تحفه ی اثنا عشری

از مقدمه ی مؤلف:

این رساله‌ای است در کشف حال شیعه و بیان اصول و مآخذ مذهب ایشان و طریق دعوت ایشان دیگران را به مذهب خود و بیان اسلاف ایشان و رواۀ اخبار و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقاید ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسایل فقهیه ایشان که مآخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره ای از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمۀ الله علیهم اجمعین و این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد.

نوشته ی: شاه ولی الله دهلوی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و كفى و سلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيد الورى صاحب قاب قوسين او ادنى بدر الدجى شمس الضحى نور الهدى محمد المجتبى و على آله و اصحابه ذوى الدرجات العلى،

اما بعد مى گويد بنده درگاه قادر قوى حافظ (عبدالعزيز) غلام حليم بن شيخ قطب الدين احمد بن شيخ ابوالفيض (عبدالرحيم المعروف به شاه ولى الله) الدهلوى (الهندى) غفر الله لهم اجمعين و حشرهم فى زمرة عباده الصالحين كه **اين رساله‌اى است در كشف حال شيعه و بيان اصول و مآخذ مذهب ايشان و طريق دعوت ايشان ديگران را به مذهب خود و بيان اسلاف ايشان و رواة اخبار و احاديث ايشان و بيان نبذى از عقايد ايشان در باب الوهيت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضى از مسايل فقهيه ايشان كه مآخذ آنها از اصول ملت حنيفيه مخفى و پوشيده است و ذكر پاره اى از اقوال و افعال ايشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بيت نبوى رحمة الله عليهم اجمعين و اين رساله را تحفه اثنا عشريه نام نهاده شد** زيرا كه بعد از انقضاى قرن ثانى عشر از هجرت خير البشر عليه التحية و السلام صورت تأليف پذيرفته و جلوه ظهور گرفته و آنچه در اين قرون ماضيه از گفتگوى شيعه على الخصوص (اماميه اثنا عشريه) با اهل سنت و جماعت به وقوع آمده كه سببش در اين رساله مندرج گرديده و آنچه متروک مانده حقيقت حالش نيز از آنچه مذكور شد به وضوح انجاميده و اين رساله را (نصيحة المؤمنين و فضيحة الشياطين) لقب كرده شد غرض از تسويد اين رساله و تحرير اين مقاله آن است كه در اين بلاد كه ما ساكن آنيم و در اين زمان كه ما در آنيم رواج مذهب اثنا عشريه و شيوع آن به حدى اتفاق افتاده كه كم خانه باشد كه يک دو كس از آن خانه به آن مذهب متمذهب نباشند و راغب به اين عقيده نشوند ليكن اكثرى از حيله علم

تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بی خبر و غافل می باشند و هرگـاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو می نمایند کج مج می گویند و شـتر گربـه می آورند حسبه الله تعالی به تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقـت منـاظره از جـاده خـود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهنـد و در این رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان عقاید ایشان و الزاماتی که عایـد به ایشان می شود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه باشند و الزاماتی که عاید به اهـل سـنت می شود می باید کماهو موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و با یکـدیگر اعتمـاد و وثـوق غیـر واقـع و آنچـه از تـواریخ و قصـص و حکایات گذشته در این رساله مندرج است از آن جنس است که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مرویست مع هذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شـد تـا کسی را مظنه تهمت نمانـد (...**قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْـتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ** (۸۸)هود).

التماس از ناظران این رساله و سامعان ایـن مقالـه آنکـه چنـد چیـز را در حـین مطالعـه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه در این رساله از باب مطاعن اهل بیـت عظـام و اصـحاب کـرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیاء علیهم الصلوات و السلام مذکور شود لازم آید که راقم این حروف را از آن برئ الذمه شناسند و فارغ العهده انگارنـد بـه هـزار زبان ازآن امر شنیع تبرا می نماید و به صد دل از آن سوء ادب بیزاری می دارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام اختیار به دست آنها داده هر جا که کشیده برنـد و به هر رنگ که رنگین کنند می شود.

دوم: آنکه هر جا کلام را مطلق ساخته به مذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید به مـذاق اهـل سنت نموده راه سخن را به قدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مـذهب اوست حاشا و کلا.

سوم: آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که به مذهب شیعه و اهل سنت اصولاً و فروعـاً ماهر و آشنا باشد و هر که یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کمـا ینبغـی نمـی دانـد قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه به وجه اتم او را میسر آمده اسـت و بـا مذهب اهل سنت چندان آشنایی ندارد نیز از این رساله منتفع خواهد شـد و اگـر بعکـس ایـن مذهب شیعه را کما ینبغی نمی‌داند و مذهب اهل سنت را به استیفاء فرا گرفتـه اسـت اصـلاً از این رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کـلام در ایـن رسـاله مبنـی بـر اصـول شـیعه و روایات ایشان است.

چهارم: آنکه در این رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را در آن گنجایش ندهد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان‌اند بایـد کـه بیدماغی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از آن نترسد که اگر صحت نقـل ظـاهر شـود تقبّل آن لازم گردد.

پنجم: آنکه احتمال تأویل را راه ندهد و نگوید که هر چند این همه در کتـب معتبـره شـیعه موجود است اما تأویلی داشته باشد که ذهن ما به آن نمی رسد زیرا که ایـن احتمـال در وقـت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفـت و شنید مسدود می‌شود.

و این رساله را تیمّنا و تبرّکا به عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتـب کـرده شد:

باب اول

در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و در هر وقت به رنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علماء وقت سعی وافر به تقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع به جا آورده در کتب و رسایل مدون ساخته‌اند از آن باز تبدیل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس به خلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده‌اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته‌اند و با تیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده‌اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار در این مذهب واقع شده است.

تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان به عنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شد و قتل و اسر و نهب در کفار نگون سار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان دوشیزه آنها فراش دانی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیه دست و پا زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الهی پی در پی مددگار طایفه اسلام بود غیر از خیبه و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس

جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفاء نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای اینکار جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضاء ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آنجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی افضل ساکنیها التحیهٔ و السلام رسانیدند و تقریر فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هر گاه شهادت آن خلیفه بر حق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیرالمؤمنین رضی الله عنه صورت گرفت خود را عداد محبین و مخلصین آنجناب وا نمودند و خویشتن را بشیعه علی ملقب ساختند و باین درآمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکونات ضمایر خبث ذخایر خود را بی دغدغه در پایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الاطفاء و الانتفاء بود دراز و پهنا درآورند.

کلانتر این گروه (عبدالله بن سبأ یهودی یمنی صنعانی) بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا را دیده خیلی پرکار برآمده بود هر کسی را از اهل فتنه به طوری فریب دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد. اولاً اظهار بنیاد کمال محبت و اخلاص به خاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریض بر محبت اهل بیت و استحکام در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه بر حق و ایثار او بر دیگران و میل نکردن به مخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را بدین دام گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است به سوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات وارده در فضائل آن جناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب

باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او به تفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیهٔ (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ** (۵۵) المائده) مستنبط می شود لیکن صحابه بغلبه و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نه کردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدهٔ النساء و خلیفه اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من نگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه صیت و جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملأ خطبهها فرمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبأ چون دید که این تیر او هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم بگفت و گو می آویزند و آبروی یکدیگر میریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود بر چیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیاء اموات و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که این همه از کجاست و سر این امر چیست

همه تن بعجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نهادند بعـد از تشـویق بسـیار و تاکیـد بیشمار در حفظ اسرار وا نمود که این همه خواص الوهیت است کـه ظهـور مـی نماینـد و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه می فرماید فـاعلموا ان علیـا هـو الا لـه و لا الـه الا هـو و بعـض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامه از آنجناب سر بر زده بود مؤید مقاله و شـاهد دلالـت خـود گردانید و رفته رفته بحکم.

کل سر جاوز الا ثنین شاع

این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبأ تهدید به احراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود بمداین چون در مـداین رفـت بـاز همـان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را به آذربیجان و عذاق منتشـر سـاخت و جنـاب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاه شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکـه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسـه این شیطان لعین چهار فرقه شدند:

اول: فرقه (شیعه اولی) و (شیعه مخلصین) که پیشوایان اهل سنت و جماعت‌انـد بـر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری ظاهر و باطن بـا وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و برائت از غل و نفاق گذرانیدنـد و اینهـا را (شیعه اولی) و (شیعه مخلصین) نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم (ان عبادی لیس لک علیهم سلطان... * الآیه. الحجر: ٤٢) از شر آن ابلیس پر تلبـیس محفـوظ و مصـون ماندنـد و لوثی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مـدح اینهـا فرمود و روش اینها را پسندید.

دوم: (فرقه شیعه تفضیلیه) که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهیم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد.

سوم: (فرقه شیعه سبیه) که آنها را (تبرائیه) نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق میدانستند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام الؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک دغدغه ایشان شد و چون این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفۀ ثالث مبتنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبه ها میفرمود و نکوهشها می نمود و براءت خود ازین مردم ظاهر میکرد.

چهارم: (فرقه شیعه غلاه)که ارشد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از آنها از صریح الوهیت برگشته و قائل به حلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بشبهه (.**وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ (۱۲)**.. التحریم) قرار می دهند و تقریر می‌کنند. ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی از کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود به تأویلات رکیکه عاید ساختند این است اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه‌اند و اینها

همه در یک وقت پیدا شده‌اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را به رنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آن است که بعد از تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و این همه از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند در مقابله آنها این گروه را بغض و عناد با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیّت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای آن هر دو صادر می شد و تهدیدات و تشدیدات آن جناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع می گرفت حمل بر مراعات مصلحت تألیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور می باشد می نمودند و چون در حق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار منجر به بغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند به حدی که اقتدا و اتباع در سیره و طریقه در میان آنها از ملتزمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدهٔ النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بناء علیه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را ممول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه به روش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و معاونت و معاضدت و تمشیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض می شمردند نیز مورد طعن و لعن نمودند.

دوم: آنکه جناب مرتضوی را و بعد از آن جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید بن زین العابدین (توفی شهیداً سنه ۱۲۲ هـ ۷۳۹ م) شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربه و کینه داری ها در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه

می کردند و در جناب این حضرت اظهار بی ادبی ها می نمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد می کردند بلکه مروانیه خود جانبداری حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابله نواصب مذکورین با اسلاف آنها درافتادند و داد بی حیایی از طرفین دادند.

سوم: آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمه اطهار در حق نواصب اشقیاء به ملاحظه شرارت و بدذاتی و خباثت و بد طینتی آنها و نظر به غلبه ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغیر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات می فرمودند و واقفان حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی‌اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و عذر آنکه چرا به تصریح نام آن گروه نمی گیرند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند و رفته و رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله این اسباب و مانند آنها شیعه و سبیه از همه فرق بیشتر و قوی تر گشتند زیرا که ممدات عقیده آنها پی در پی می‌رسید و غلاه و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند اما غلاه پس به جهت ظهور، بطلان معتقد ایشان و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمی کرد و اگر احیاناً به مزخرفات ایشان کسی فریفته می شد زود به مراجعت عقل خود یا به نصیحت اقارب و عشایر و معاریف خود باز می گشت و اما تفضیلیه پس به آن جهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه و تبرائیه ایشان را از خود نمی شمردند و در عداد شیعه علی رضی الله عنه نمی‌آوردند که داد محبت اهل بیت منحصر در تبراء صحابه و ازواج است نمی دهند و جماعت مخلصین آنهارا بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آن جناب انگاشته تحقیر و تذلیل می کردند لا فی العیر و لا فی النفیر در حق ایشان راست آمد و عجب آن است که تا به حال نزد شیعه سبیه فرقه

نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و به دل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده‌اند و نصرت شعائر شریعت و ازاله بدعات مروانیه کرده آمده‌اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همه کلاب و خنازیر می دانند متمیز نمی شود و فیما بینمها تفرقه نمی کنند بلکه علمای ایشان که خود را خیلی به اخبار سلف و مقالات اهل علم دانا می‌انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق می کنند و لنعم ما قیل:

لکل داء دواء یستطبّ به * الا الحماقه اعیت من یداویها

بلکه عند التفتیش چنان ظاهر می شود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاۀ سبیه را نواصب دانند و سبیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضالّه از شیعه و نواصب گردیده‌اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را به وراثت جناب مرتضوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده (و إنّ الدین بداً غریباً و سیعود غریباً فطوبی للغرباء) مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمده و الحمد لله و ان شاءالله تعالی دراین رساله مکشوف خواهد شد که.

شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثرآنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی به حروب بغاه قیام ورزیده‌اند و بر تأویل قرآن جنگ کرده‌اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلاثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها به جهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن‌ها اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریض مردم بر محبت آن جناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نامرعی نگذاشتند و

مصداق آیـه (**لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٩١)** التوبه:) آمدند و نیـز معلـوم خواهـد شد که از حاضران بیعت الرضوان جماعت کثیر قریب هشتصد نفر در مقابله صـفین جـان نثـار دادند و موازی سیصد نفر به درجه شـهادت رسـیدند و از دیگـر صـحابه و تـابعین ایشـان بـه احسان چه گوید و چه نویسد و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافـت منقضـی شـده بود و عمر خاتم الخلفاء به آخر رسیده این همه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخـرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین است بهره بدست نیاورند بعـد از حـدوث تشـیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه به چهار فرقه که یک فرقـه از آنهـا ملقـب بـه اهـل سـنت و جماعت‌اند و هم الشیعه الاولـی والمخلصـون مـن الصـحابه والتـابعین لهـم باحسـان تشـیع را حدوثهای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هـر انقـلاب تشـیع بـه رنگ دیگر ظهور می کرد و مذهبی دیگر به وجود می آمد واکثر این انقلابات نزد شهادت ائمـه واقع شده‌اند.

تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق به گفته یزید پلید و بـه تحـریض رئـیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیله های سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنیفه است اختیار نموده و غرائب علوم از آن بزرگ حاصل کرده به کـین خـواهی امام شهید برخاست و مردم را بر این مهم ترغیب داد جماعت از شیعه اولی مثـل سـلیمان بـن صراد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یـک دو بـار بـا ابـن زیاد و عمال او درآویختند کوشش ایشان به جز شـهادت ثمـره نبخشـید ناچـار شخصـی را از شیعه سبیه که نامش (مختار ابن ابی عبیده ثقفی) بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنـگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده به ریاست برپا کردند و (ابراهیم بن مالک اشتر) را امیر

الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگ های بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده آخـر بـه جهنم رسانید و متمذهب به مذهب کیسان شد و این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین بـود و محمد بن الحنیفه را بلا واسطه بعد از امیر المؤمنین امام اعتقاد می کرد به جهت صـلحی کـه امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت برافتاده بود و امـام اصـغر را نیز به جهت متابعت و مطاوعت امام اکبر در این صلح اگر چه به کراهت بود از لیاقـت امامـت دور می‌دانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی و حامل لواء امامت قرار داده بـود و خوارق عجیبه و علوم غریبه به وراثت مظهر العجائب والغرائـب از او روایـت مـی‌کـرد مختـار چون در مذهب او درآمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای اسـتمالت جمـاهیر شیعه کوفه که نسبت به جناب امامین کمال انقیاد و اطاعـات داشـتند مناسـب ندیـد کـه انکـار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلـق بـه محمـد بـن علی دارد و او ما را تحریض بر قتـال نواصـب و کـین خـواهی امـام شـهید نمـوده خطـوط و سجلات مخترعه به مهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمـود و بـودن کیسـان را موافـق خـود شاهد این دعوی ساخت و با این تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان مستولی شد تا آنکـه مصـیب بـن الزبیـر بـرادر عبدالله بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امـام شـهید در حبالـه نکاح بود به جهت قبایحی که از مختار به ظهور آمد بر سر او فوج کشید و او را بـه دار البـوار فرستاد و این مختار طایفه هم مذهب خـود را بـه (مختاریـه) ملقـب گردانیـد و سـابق آنهـا را (کیسانیه) می گفتند و چون شنایع مختـار زبـانزد عـالم گشـت و او را از هـر جانـب نفـرین و نکوهش شد طایفه او این لقب را گذاشته باز به لقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع کردند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان به غایت خبیث العقاید بـود آخرهـا دعـوای نبـوت مـی کردومی گفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امـرا و صـوبه داران مطلع می کند و محمد بن الحنیفه در مدینه منوره به صد هزار زبان اظهار تبرا از عقایـد خبیثـه

مختار و اوضاع قبیحه می فرمود و اول کسی که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه کوفه بر قتال نواصب شام تا به این تقریب ملک و سلطنت بدست آورد می نمود و الا او را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبراء اصحاب می نمودند هر گاه محمد بن الحنیفه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و به جهت خوف اعداء چند روز مختفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم به دیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحاق که رئیس دیگر از آن گروه بود به رسل و رسایل ربط خود را به ابو هاشم بن محمد بن الحنیفه اظهار نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نائب خود و بعد ابو هاشم اسحاقیه قائل به امامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از چیله‌ها و چیله زادهای عبدالله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را به عبد الله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفیه اتباع شان نمودند و یک جماعت از کیسانیه با آن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال کرد و به اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت به منصور دوانیقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این همه اشخاص که به زعم خود آنها را ائمه قرار می دادند و به نام آنها دعوت می‌کردند تبراء تام از این دعوی می نمودند و خود را از این امور دور می‌کشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و (اصل تقیه) در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و در این زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه کوفه متمذهب به این مذهب بودند و غلاه و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را با هم

افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند (انقلاب ثالث در تشیع) آن شد که چون حضرت امام زین العابدین از این عالم فانی به عالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب به زید شهید است بر هشام بن عبدالملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعت از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان به جهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهر هم نمانده بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل به امامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراق بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سب و تبراء از اینها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع خود را از این امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته به سیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و اهل بیت رسید به بهانه آنکه ما را از سب و تبرّا صحابه منع می‌فرماید به ترک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان خونخوار او سپرده به دستور قصه حضرت امام حسین به خانه‌های خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و در این ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعتی که با زید شهید ماندند خود را به شیعه خالص ملقب کردند و قایل شدند که امام بر حق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می‌باید که از کسی به جز خدا نترسد و به شمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعت را که از صحبت او جدا شده به کوفه برگشتند (روافض) لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بی وفایان دروغ زن فرمود که رفضونا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع به خانه های خود کنکاش تعین امام برای خود در میان افتاد و خود را به(امامیه) ملقب کردند پس برخی قایل شدند به امامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قایل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهل بیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و

جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را به این مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاۀ این مذهب که رؤسای این گروهند هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زرارۀ بن اعین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعت را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی به موت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی ذکریا است و او را حی لایموت اعتقاد کردند و برخیبه امامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را (زیدیه) نامیدند باز (امامیه) را به سبب تعدد رؤسات خود اختلافات در مذهب به هم رسید و هر یکی از رؤسای مذکور موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه، سالمیه، شیطانیه و میثمیه و زراریه فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم روی داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این (انقلاب رابع است در تشیع) از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق حی لایموت است و او را اختفاء واقع شده و مراجعت خواهد نمود و طایفه‌ای هم به موت آن جناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسماعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را با هم اختلاف افتاد بعضی هم گفتند که اسماعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لایموت است و بعضی به موت او و به امامت پسر او که محمد بن اسماعیل بود قایل شدند باز این فرقه هم با هم مختلف شد و سبب اختلاف ایشان آن است که چون اسماعیل بن جعفر به حضور حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد می گفتند واو همراه حضرت صادق که جد او می شدند به بغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور به خوشنویسی و نقش و نگار و دست کاری عبدالله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت بااو گفت که نزد من بعضی اسرار مکتومه است

از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات و نیز او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریای رازی در کتاب (المخاریق) نبذی از آن ذکر کرده و این عبدالله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام می خواست به نهجی در این دین فساد نماید قاپو نمی یافت واین وقت او را نان در روغن افتاد به دستور عبدالله بن سبأ که اصل و منشأ تشیع است خلاصه کلام آنکه بعد از طول صحبت و ملازمت این هر دو با هم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک به کوفه رسید و شیعه کوفه را (به مذهب اسماعیلیه) دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را به (مبارکیه) و (قرمطیه) ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبدالله بن میمون به کوهستان عراق رفت و کوهیان و حوش سیرت را به زور طلسمات و نیرنگات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود رااز دیگری پنهان دارد که (استر ذهبک و ذهابک و مذهبک) و گروه خود را به میمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود را جمع کرد و زور بازو حاصل نمود شخصی را خلف نام نائب خود کرد و به خراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر به دعوت کرد و خود به بصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول به طبرستان رفت و شیعه آنجا را به مذهب میمونیه دعوت گرفت و گفت که مذهب اهل بیت همین است و (اهل البیت ادری بما فیه) و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهبها تراشیده در ضیق تکالیفات و تشریعات گرفتار شده‌اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده باز به سمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعضی از روستاهای نیشاپور نیز اقامت گزید چون این خبر به رؤسای اهل سنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده به سمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرده و تا بود کار او همین بود و چون نایبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از او احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرد و به ملک عراق فرستاد و این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدّار و اول

مصنفین باطنیه اوست او را کتاب است مسمی به (بیان در اصول مذهب باطنیه) و آن کتاب را مرصع کرده است به امثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آورد و معنی وضوء و صلاۀ و صوم و حج و زکات و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده به شواهد نعت آن را به اثبات رسانیده می گوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده‌اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید و سهل که کمال بی باکی و اباحت در آن یافتند به غایت پسند خاطر و دلچسب افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او درآمدند و از بلاد دور دست به سمت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره به آن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفیه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی به هم رسید که دجال هم به صد رشک آن می برد در همین اثنا که غیاث به اوج ضلالت رسیده در اغوا سحر کاریها می نمود شخصی نزد او آمد و گفت که ای در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت میی خواهند تو را بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث به مجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران به مروشاه جهان گریخت و مدتی به اختفاء گذرانید لیکن در عین اختفاء کار خود می کرد و هر که با او در میی خورد او را از راه می برد بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز هم او را واهمه از طرف اهل سنت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان به قابض الارواح سپرد و عبدالله بن میمون قداح به شنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب او شد و آخر به کمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی اول از بصره به شام رفت و در آنجا به جهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن به مغرب زمین روی نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز به شام آمد و از آنجا به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از او پسر او محمد نام به مقام پدر نشست اولاً به مغرب زمین روی

آورد و در آنجا جاه و عزت و قدر او افزود و دعوا کرد که من مهدی موعودم. مردم بسیار با این فریب او از جا رفته و متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را به مهدویه ملقب کرد باز مهدویه را با هم مدتی اختلاف و افتراق افتاد دو فرقه شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاً بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیاً بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو است زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام به حق قرار دادند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته می شد در اهواز خروج کرد در سنه دوصد و پنجاه و پنج و خود را به علویه منسوب ساخته و دعوای امامت آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش یافته بود و خود را به آن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را برقعیه ملقب کرد معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده و به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه دوصد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را به مقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیر نجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک می دانست و غرایب بسیار از او ظاهر می شد تا آنکه چاهی در شهر نسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی برمی آمد که به شعاع پنج فرسنگ روشن مد شد و قبل از طلوع فجر غایب می گشت و او خود را چهارم آلهه اربعه می گفت و شیعه او تصدیقش می نمودند و جمعیت

او بسیار شد به حدی که ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امـرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرسـتادند و او پـای ثبـات افشـرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر او احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسـلمین او را در آن قلعـه محاصره کردند و علف و دانه را مسدود سـاختند اول اتبـاع خـود را فرمـود کـه آتـش عظـیم برافروختند باز همه آنها را شراب زهرآلود خورانیده هلاک کرد و جثه آنها را در آتش سـوخت و خاکسترها را در هوا پرانید بعد از آن خود در خمی که در آن تیـزاب فـاروق سـاخته بـود و خاصیتش آن بود که هر چه در او اندازند آب شود درآمد و فانی شد و هنـوز مـردم حصـار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نوجوانی در گوشه‌ای از گوش‌های قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روز که به هوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند به جهـت وحشـت تنهایی بر دروازه قلعه آمده فریاد می کند که در قلعه جز مـن کسـی نیسـت مـردم بـالای بـرج درآمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثه محصوران نیافتنـد بعضـد از اتبـاع او کـه در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت دانسـته کمال فرحت و شادی نمودند که او بلاشبه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیـز همراه او می رفتیم و به این ترقی فائز می‌گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاه بر احوال درونیان به صدا و آواز مطلع می شد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان ظاهر گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنـابی می گفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از آن رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیـف و سـایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را به مذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعـان خـود را بـه جنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه عین آئین سکهان کـرو بـود و معـاش و مکسـب ایشـان غارت کردن دیهات و حی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرهـا یکـی

از خدمتگاران او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سیصد و یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبـه در سنه سیصد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج داد چـون صـولت او فـی الجملـه بـه مدافعت ملوک و خلفاء شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نـامش حمـدان بـود بـه امامت محمد بن اسماعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت که انه حی لم یمـت و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهـد سـاخت و خواهـد برآمـد و اتباع خود را به قرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او به حـدی غالـب آمـد کـه بعـد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمی گفت محض اتباع او را به این لقب یاد مـی کردنـد و الا در اصـل قرامطه لقب سایر مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شـود ان شـاءالله تعـالی و بعـد از حمدان ابن ابی الشمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعـد از اسـماعیل امامـت بـه برادر که او محمد بود رسید و بعد از او به برادر او که موسی الکاظم بود و بعد از او بـه بـرادر او که عبدالله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از او به برادر او که اسحاق بن جعفر اسـت و انکار امامت محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکـه منکـر حیـات و رجعـت او بـود و یاران خود را به شمطیه ملقب کرد پس فرقه میمونـه و خلفیـه و برقعیـه و مقنعیـه و جنابیـه و قرمطیه همه شاخه‌های باطنیه‌اند و در اصول عقاید با هم اختلافی ندارند مگر در بعضی فروع.

واصل (اعتقاد کلیه باطنیه)آنست که عمل ببواطن نصوص فرض اسـت نـه بـه ظـواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعـی و مقنـع و قرمطـی رسـل و رسـایل پنهان می شد و با هم موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و بر هم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام و بر گردانیدن مردم از روش دین بود بهـر رنگـی کـه ممکن شود و بهر دعوی که میسر آمد اول کسی که احداث مذاهب باطنیه نمود قـداح اهـوازی است و اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا اظهار این مذهب نمود برقعی است بعـد

از آن مقنع و جنابی باز حسن از نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتداء تکون آنها سابق مذکور شد هرچند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنابر تألیف قلوب مردم ان دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار دارند در اجراء احکام شریعت مبالغه تمام می نمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند.

ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فایده حاصل می شود :

اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبدالله بن سبا و اخوان اورا حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار برآن آورد ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثا مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامین و اقرآن آنها را اتفاق افتاد و رابعا الحاد وزندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبدالله بن میمون قداح اندیشید.

دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند: شیعه اولی، و غلاۀ و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که اهل سنت وجماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلافت نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که اورا لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و أم المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان و تأخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبدالله بن سبأ و امثال او بیمرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا همه بزرگواران عدم

لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهـل عصـر خـود مـی دانسـتند و مدایح و مناقب آنجناب را بر ملا روایت می نمودند و مـذهب ایـن فرقـه آنسـت کـه کلمـات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلافت نمائی چنانچه کـلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظواهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب پیغمبر اسـت و نصـوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سائر اصحاب که مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بیشک یقین بایـد کرد و مأخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شـده اسـت بایـد دانست که مرتضی همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را پایه بپایه ستوده کما سـیجئ تفصیله ان شاءالله تعالی و لهذا آنفرقه ملقب به اهل سنت و جماعت شد و لهذا ایـن طایفـه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و هر همه را مرتبه به مرتبه معتقدند.

(فرقه دوم) تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسـائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و مآخذ اعتقاد و عمـل ایشـان نیـز سـنت مرویـه از جماعـه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را داخل شیعه اولی نمی نماید تقلیلاً للاکثار و ضبطاً للانتشار مذهب ایشان اینست که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافه‌اند تـا وقتیکـه ایشـان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذی النورین را اتفـاق افتـاد خلافـت ایشـان درسـت باشد و هرگاه خود متصدی این کار شوند دیگری را نمی رسد که درین کار مداخلت نمایـد و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کـرام را بخیـر یـاد میکننـد و نسـبت بظلـم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفضـیل فقـط و اسماعیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار.

و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمـان سـابق بشـیعه ملقـب بودند و چون غلاۂ و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقـب کردنـد و مصـدر

قبایح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفاً عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفضیلیه این لقب را بر خود نپسندیدند و خود را به (اهل سنت و جماعت) ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که فلان من الشیعه او من شیعه علی حال آنکه او از رؤسای اهل سنت و جماعت است راست است و فی (تاریخ الواقدی) و (الاستیعاب) شئ کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاۀ و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه می گویند در تکفیر آنها اختلاف است و الحق التفصیل و سیجیء ان شاءالله تعالی و غلاۀ و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز متفرقه اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در (ملل و نحل) و دیگر کتب مبسوطه یافته میشود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سر کنم و منصف را خالی از فایده نیست.

اما (غلاۀ) پس بیست و چهار فرقهاند:

اول آنها (سبّائیه) اصحاب عبدالله بن سبأ قالوا ان علیا هو الا له حقا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذالله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگویند که آنجناب در ابر مختفی می ماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و هر گاه آواز رعد می شنوند در جواب میگویند الصلوۀ والسلام علیک یا امیرالمؤمنین و میگویند که آنجناب بعد از مدتی نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که با آواز تند رعد و ابقای برق عالمی را تواند کشت در حق اعداء چرا صرفه میفرماید و چه انتظار میکشد.

فرقه دوم از غلاة (مفضلیه) اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنایع بر مذهب سبائیه طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوت و رسالت منقطع نمی شود هر که را اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است و لهذا در میان ایشان مدعیان نبوت و رسالت بسیار گذشته‌اند.

فرقه سوم از غلاة (سریغیه) اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر راء مهمله آخره غین معجمه مذاهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند بتعین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل.

فرقه چهارم از غلاة (بزیغیه) اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق میگفتند متشبح شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان می شود و معراج و صعود به ملکوت جمیع ائمه را حاصل بود.

فرقه پنجم از غلاة (کاملیه)اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ می شوند یعنی انتقال میکنند از بدنی به بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیث در آمد و هلّم جراً در سائر انبیاء و أئمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خودها تناسخ میکنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق، از اینجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت.

فرقه ششم از غلاة (مغیریه) اند اصحاب مغیره بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بر صورت مردی است نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمت‌هاست.

فرقه هفتم از غلاة (جناحیه) اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیاء منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنیفه و بعد از آن در بدن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز به همین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند.

فرقه هشتم از غلاة (بیانیه) اند اصحاب بیان بن سمعان بهذی خدای تعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنیفه باز در بدن ابوهاشم بن محمد بن الحنیفه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد با ناسوت او به وضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتشی در انگشت و چون گلاب در گل.

فرقه نهم از غلاة (منصوریه) اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمی شود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایانست و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل به امامت ابومنصور شوند.

فرقه دهم از غلاة (غمامیه) اند و اینها را ربیعه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود می نماید به آسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه ازآن است.

فرقه یازدهم (امویه) اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت.

فرقه دوازدهم از غلاۀ (تفویضیه) اند گویند حق تعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفه ازایشان قائل اند که بمرتضی تفویض فرمود و بعضی بهر دو.

فرقه سیزدهم از غلاۀ (خطابیه) اند اصحاب ابوالخطاب محمد بن ربیب الاخدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران خدایند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را اله اکبر جعفر صادق را اله اصغر دانند و ابوالخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیاء ماضین نبوت خود را تفویض به ابوالخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابوالخطاب یاران خود را وصیت می نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ بدهند لهذا در کتب فقه می نویسند که لا یجوز شهاده الخطابیه.

فرقه چهاردهم از غلاۀ (معمریه) اند منسوب بمعمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابوالخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را مفوض به معمر دانند و گویند که معمر که آخر انبیاء بود احکام را ساقط کرد و رفع تکالیف نمود و اینها گروهی از خطابیه اند.

فرقه پانزدهم (غرابیه) اند گویند که جبرئیل را حق تعالی به وحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و به محمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود ازغراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید:

بیت:

غلط الأمین فجازها عن حیدره * تا الله ما کان الأمین أمینا

و به فارسی گوید

بیت:

جبرائیل که آمد زبر خالق بیچون * در پیش محمد شد و مقصود علی بود

و این قدر کلام مصنفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند با این لفظ که لعنۀالله علی صاحب الریش.

فرقه شانزدهم (ذبابیه) اند و ایشان محمد را نبی انگارند و علی را اله گویند و نیز گویند که در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و اینها طایفه از غرابیه‌اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند.

فرقه هفدهم (ذمیه) اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و به این جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده‌اند.

و فرقه هجدهم (اثنینیه) اند گویند محمد و علی هر دو اله اند و با هم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه دیگر خدائی علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند.

فرقه نوزدهم (خمسیه) اند همه پنج تن را اله گویند و از الحاق تاء تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحدند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند.

فرقه بیستم (نصیریه) اند بحلول اله در حضرت علـی و اولاد ایشـان قائـل انـد امـا خـاص میکنند به ائمه و گاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازاً بطریق اطلاق اسـم حـال بر محل.

فرقه بیست و یکم (اسحاقیه) اند گویند زمین گاهی خـالی از پیغمبـر نمـی مانـد و بحلـول باری تعالی در حضرت علی و ائمه قائل اند و با هم در این اختلاف دارند که بعـد از حضـرت علی در کدام کس حلول نمود.

فرقه بیست و دوم (غلبائیه) اند اصحاب غلباء بن اروع اسدی و قیل اوسـی مـذهب ایشـان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمـد بـا او بیعـت کـرده و متابعت او لازم گرفته است.

فرقه بیست و سوم (زرامیه)اند اینها سلسله امامت رااز علی مرتضی به محمد بـن الحنفیـه و بعد از او به ابوهاشم پسر او و بعد از او به علی بن عبدالله بن عباس به وصیت ابوهاشـم بـرای او بعد از او به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و هلم جرا تا منصور دوانیقـی رسـانند و در ابو مسلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول بـاری تعـالی را اعتقـاد کننـد و لهـذا در غلاۀ معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند.

فرقه بیست و چهارم (مقنعیه) اند بعد از امام حسین مقنع را اله دانند و گویند الآلهه اربعه و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعـوای الوهیـت کـرد در غـلاۀ معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاۀ مبتنـی بـر اعتقـاد الوهیـت یـا حلول اله است در نبی و امام و در تعین امام همان مذاهب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیـه مدنظرند پس بعضی غلاه کیسانیه اند و برخی غلاۀ امامیه و غلاۀ زیدیه تا به حال شنیده نشـده

لهذا در این فرقه های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قایل به حلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد.

اما (فرق کیسانیه) پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیاراست صاحب صحاح اللغه یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری به همین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او چیله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع کیسانیه شش فرقه اند: کریبیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن الحنفیه که ابوالقاسم کنیت اوست قایل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصره به او تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لایموت است و در دره‌ای از دره‌های کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها می چکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد.

شعر:

و سبط لا یذوق الموت حتی * یقود الخیل یقدمها اللواء

یغیب فلا یری فیهم زمانا * برضوی عنده عسل و ماء

و این ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل به اختفاء صاحب الزمان شده و گفته که امام به جهت خوف اعداء پنهان می شود و باز بعد از مدتی ظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابوکریب آموخته اند و جابجا قائل به

اختفاء شده اند. اسحاقیه اصحاب اسحاق بن عمر، ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه به ابوهاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابوهاشم به اولاد او میرسانند به وصیت الآباء للابناء. حربیه و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب عبدالله بن حرب کندی بعد از ابوهاشم عبدالله بن حرب را امام دانند بوصیت ابوهاشم عباسیه علی بن عبدالله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند. طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد. مختاریه با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد.

اما (زیدیه) پس خود را به زید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم نسبت کنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شدند . اول: زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و با وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از صحابه کبار جایز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفاء ثلاثه خطا نبود زیرا که مرتضی به آن راضی بود و معصوم به خطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و بتفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متأخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمةالله علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود و او را در این خروج تصویب می نمود و مردم را به رفاقت او تحریض میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول

مطابق اعتقاد معتزله اند. دوم: جارودیه یاران ابوالجارود زیاد بن ابو زیاد گویند که امـام بعـد از پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه به تعین نام، و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتداء مرتضـی و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امـام داننـد و بعـد الحسـنین امامـت را شـوری در ذریـه حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان به شمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمـان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظـر اخـتلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبدالله بن الحسین بن الحسن است کـه در ایـام منصـور مـدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گوینـد کـه محمـد بـن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتـال اسـیر شـده در حبس ماند و هم در حبس درگذشت موت او را انکار کنند و جمـاعتی از ایـن هـا گوینـد کـه یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن حسـین و او را صـاحب الکوفـه گوینـد در ایـام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل او را انکار کنند. سوم: جریریـه و اینهـا را سـلیمانیه نیـز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیمـا بـین الخلـق و انعقـاد امامـت بـه رضامندی دو کس میشود از صلحاء مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مـردم را در بیعـت با آنها با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشـه را تکفیـر کننـد. چهـارم: تبریه و تومیه نیز لقب آنها است یاران مغیره بن سعد که ملقب باتبر بود گویند بیعت ابـوبکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بران سکوت کرد و ما سکت علیه المعصـوم فهـو حـق و در عثمان توقف نمایند زیرا که رضا و سکوت مرتضی خـاطر خـواه ایشـان بـران ثابـت نشـده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند. پنجم: یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریـه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبری نمایند و دیگر صـحابه را بخیـر یـاد کننـد. ششم: دکنیه یاران فضل بن دکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحـه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند. هفتم: خشبیه اصـحاب خلـف بـن عبدالصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیهاالسلام اگر جامه خلافـت را دیگـری

بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر سلطان وقت بلااسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا، و خشب در لغت عرب چوب را گویند. هشتم: یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قایل اند و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند. نهم: صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیهاالسلام اعتقاد کنند هرکه از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج نماید امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز است.

و اما (امامیه) پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطم و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول: حسنیه امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از آن بحسن مثنی بوصیت پدر برای او واو را رضا من آل محمد گویند بعد از آن پسر او را که عبدالله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با اورا رد کنند و تدلی که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده است، و بعد از او پسر او را محمد که لقب بنفس زکیه است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبدالله بود این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امراء منصور شربت شهادت چشیدند. دوم: نفسیه و اینها طایفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد. سوم: حکیمه‌اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق به امام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق بر ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باری تعالی قایل به تجسم صریح می شوند و گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلاثه او با هم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام ندارد. چهارم: سالمیه اند و

اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند. پنجم: شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا به امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انگارند و او را اعضاء ثابت کنند. ششم: زراریه اند اصحاب زراره بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقدند و گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر. هفتم: یونسیه اند اصحاب یونس بن عبدالرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه برمیدارند. هشتم: بدائیه بدارا برخدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفاء ثلاثه و آیات مدح و منقبت ایشان را برهمین حمل می نمایند. نهم: مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا بما فیها پیدا کرده ای محمد است و طایفه‌ای از اینها گویند که به علی تفویض نمود و طایفه دیگری گویند به هر دو و این هفت فرقه که مذکورشد غلاۀ امامیه اند و همه اینها باتفاق کفارند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه ستە.دهم: باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حی لایموت و هو المنتظر. یازدهم: حاصریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاصر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب به او برسد. دوازدهم: ناؤسیه اصحاب عبدالله بن ناؤس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و القائم المنتظر و طایفه‌ای از اینها منکر غیبت کلیه‌اند که اولیاء او در بعضی اوقات در خلوت او را می بینند. سیزدهم: عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از او پسر او محمد امام است.

و هشت فرقه امامیه اند که آنها را (اسماعیلیه) گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلانترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر صادق که إن

هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهه و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که مـادر او فاطمـه بنت الحسن بن الحسن بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حـال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انگارند و گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود. دوم: باطنیـه انـد کـه بعـد از اسـماعیل در اولاد او بنص سابق حق امامت را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب است نـه بظـاهر آن. سوم: قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضـی گوینـد قـرمط نـام مبارک است چنانچه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه کـه بـانی ایـن مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی اسـت از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتبـاع او قرامطـه علـی ای حال مذهب ایشان آن است که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او حـی لایمـوت اسـت قایل اند به اباحه محرمات. چهارم: شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گوینـد بعـد از جعفـر صادق امامت به هر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسـی کـاظم و عبـدالله افطح و اسحاق. پنجم: میمونیه اصحاب عبدالله بن میمون قـداح اهـوازی گوینـد کـه عمـل بـه ظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند. ششـم: خلفیـه گوینـد آنچـه در کتـاب و احادیث وارد شده است از صلاۀ و صوم و زکات و حج و امثـال آن همـه محمـول بـر معـانی لغوی است و معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشـت و دوزخ را انکـار کننـد. هفـتم: برقعیـه انـد اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام شرایع را انکار کنند و نصوص را تأویل نماینـد و نبوت بعضی انبیاء را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند. هشتم: جنابیه اتباع ابوطـاهر جنـابی ایشان را در این مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل بـه احکـام نمایـد قتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تـا مـردم بـد اعتقاد شوند و دیگر قصد این خانه و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیـه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب

فرقه های اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاده میشوند. فرقه نهم: از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیاء ناطقین به شرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین دو رسول هفت کس دیگری می باشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیمابین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا و مأخذ اهتدا توانند بود، و فرقه دهم: از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده اند و ملکوت و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته‌اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد از آن با حمدونی که پسر اوست و بعد از آن به محمد تقی که پسر اوست بعد از آن به عبیدالله رضی که پسر اوست بعد از آن به ابوالقاسم عبدالله که پسر اوست بعد از آن به محمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از آن به پسر او احمد قایم بامر الله باز به اسماعیل بن احمد منصور بقوه الله بعد از آن به معد بن اسماعیل معز لدین الله بعد از آن به ابی منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از آن به ابوعلی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز به ابوالحسن علی بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد بن علی منصور مستنصر بالله بنص آباء بر ابناء ثابت میکنند و چون نوبت به امامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند بعد از مستنصر اینها را در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کرد و ثانیاً بر امامت پسر خود ابوالقاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و به امامت مستعلی قایل شدند و اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر به

احکام الله را و بعد از او برادر دیگرش را که عبدالحمید ابومیمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن عبدالحمید ظافر بامرالله بود و بعد از او پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فائز به نصرالله بود و بعد از او پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت به عاضد رسید امرا و ملوک شام بر وی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در سجن در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد. و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود بعد از او پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن این همه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از او باقی نماند و نزاریه را صباحیه و خمیریه نیز گویند و عن قریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح خمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته به شهر ری رسانید و او را هادی نام کردند و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعهٔ الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعهٔ الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بترتیب هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نایب خود ساخت و او را به دستور حسن صباح به خدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی را شوق و نعوظ غلبه کرده بود زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرد زیرا که

بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد که هر چه خواهد بکند (**لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (٢٣) الأنبياء**) شان اوست اتفاقاً زوجه ابن کیا از آن وطی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی در این اثنا در گذشته بود این همه اظهار زوجه ابن کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند که موطوئه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد و علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی قرار داد و دعوای امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون را به تأکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هرچه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم هرچه خواهید کرده باشید بشرطی که با هم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید بعد از وی پسر او محمد بن حسن و بعد از او نبیره او اعلاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن حسن بود منکر مذهب آباء خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آباء خود را که مملوء و مشحون بود به اکاذیب و زندقه و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را برکند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدرش موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او را بی

آب ساختند چندی در قلعۀ الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته به اوطان خود رجوع کردند در اثناء راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعۀ الموت مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون رؤساء تتار از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قری طبرستان بحال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکفر اینها حمیریه اند و از این تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه وراء اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که آنها را عمائیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبدالله بن عماء اند قائل به امامت عبدالله بن جعفر صادق اند که ملقب به افطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت اویند زیرا که او خلفی نه گذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری میشد فرقه بیست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند فرقه بیست و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قایل به امامت موسی کاظم اند و قطع میکنند به موت او و فرقه بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف می کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری ننمایند فرقه بیست و هشتم ممطوریه اند قایل به حیات موسی کاظم و گویند او حی لایموت است و اوست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که (سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریه) و اینها را ممطوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبدالرحمن اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکتاب الممطوره از آن باز این لقب بر ایشان ماند فرقه بیست و نهم رجعیه

اند قایل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظراند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سی ام احمدیه اند قایل به امامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر می شوند (اثناعشریه)اند قایل اند به امامت علی بن موسی الرضا بعد از او به امامت پسر او محمد تقی معروف بجواد و بعد از او به امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او به امامت پسر او حسن عسکری بعد از او به امامت پسر او محمد مهدی و او را قایم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و با هم در وقت غیبت او و سن و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قایل‌اند باین حساب عدد فرقه‌های امامیه تا سی و نه میرسد فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری به امامت جعفر بن علی که برادر او بود قایل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند.

فائده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریرند گوش را متوجه آن فواید ضروریه باید داشت فائده اول: کسی که به شیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند و در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتداء این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابوالاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود و به امر و تعلیم او اشتغال به تألیف قواعد نحو نمود و از جمله آنها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبدالله بن سوید عدوانی ملاقات داشت و عالم بود به قرائت و تفسیر و نحو و لغت عرب یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابولاسود مذکور است. قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در (وفیات الاعیان) گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعه الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر

تنقیص لذا افضل من غیرهم و از جمله آنها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام و از جمله آنها عبدالرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است در اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف به ابن سکیت صاحب کتاب (اصلاح المنطق) بعد از آن ظاهر شد شیعه سبیه که اعاظم صحابه و امهات المؤمنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنابر ظهور مذهب است و الا حدوث اینها همه در عهد امیر المؤمنین بود به اغواء عبدالله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار (٦٤) ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش(٦٦) و هشامیه در سنه یکصدو نه (١٠٩) و زیدیه در سنه یکصد و دوازده (١١٢) و جوالیقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده (١١٣) و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناؤسیه و عمائیه در سنه یکصد و چهل و پنج (١٤٥) و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج (١٥٥) و مبارکیه از اینها در سنه یکصد و پنجاه و نه (١٥٩) و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه (١٨٣) و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج (١٩٥) و اثنا عشریه از امامیه در سنه دویست و پنجاه و پنج (٢٥٥) و مهدویه از فرق اسماعیلیله که قایل اند به امامت محمد بن عبدالله بن عبیدالله که ملقب است نزد ایشان به مهدی در سنه دویست و نود و نه (٢٩٩) و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوای امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی شد و نسبت خود را به این طریق میرسانید که هو محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علماء نسب او را در این دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد بلا ولد مرد چنانچه سابق گذشت و سایر شیعه نیز منکر نسب اویند و علماء نسب را در حقیقت کار وی اختلاف است نسابه مغرب گویند که از اولاد عبدالله بن سالم بصری است و پدر او در بصره نانوا بود و نسابه عراق گویند که او از نسل عبدالله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه

سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبدالله مذکور مهدی موعود است و از احادیث پیغمبر روایت کنند که (علی رأس ثلث مائه تطلع الشمس من مغربهـا) و مـراد از شمس مهدی است و از مغرب ملک مغرب واصل حدیث هم از مفتریات ایشان است و تاویـل مذکور از مخترعات ایشان بوده و اگر نیک تأمل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شـرایع و بـر هم زدن دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود در مصر حکم کرده بود کـه هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعـالی بـا مـن کلام می کند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره او را در تواریخ بایـد دیـد و قـدماء مهدویه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعت و اجـراء احکـام شریعت می نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب خمیریه نیز بعمل می آورند، اظهار زندقـه و الحـاد اول قرامطـه احـداث نمودنـد و بـر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شـدند و در رسـم حـج بمکـه معظمه بانبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید سـاختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده (۳۱۹) بود و رئیس ایشان ابوسعید جنـابی قرمطـی بـود و بعد از او پسر او ابوطاهر قرمطی نیز به دستور پدر در موسم حج به مکه معظمه با خلایق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد اسب خود را صغیر کرد تا در عین مسجد و لشـکریان خـود را فرمود تا حجراسود را از مقام خود بر کندند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله انداختنـد بـاز بر داشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سـه صـد و سـی و نـه (۳۳۹) خلیفه عباسی مطیع لامرالله ابوالقاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابوطاهر ابن ابو سعید حجر را گرفته در مسـجد کوفـه در آمـد و او را در سـتونی از سـتونهای مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجـر را بوکیـل خلیفـه سـپرد درآن صحبت این حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کـرد کـه بعضـی از علامـات حجـر دران

مذکور است و هو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامه و له عینان یبصر بهما و لسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق و انه حجر یطفو علی الماء و لا یحترق بالنار ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب ننشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کرد که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صدو هشتادو سه (٤٨٣) بود و مسقطیه از اینها هم پس تر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تتار پس مسقطیه اخر رافضه اند از روی ظهور.

فائده دوم: باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاۀ ایشان میگشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثر تابعین سعیها و کنکاش ها میکردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه این قدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند سببش آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی میشد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون صیغه ریاست است بلکه ریاست اعلی است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضرور می افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهب شان چیزی که متعلق به ریاست باشد نیست پس بعضی را از این فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت به این جهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد، اهل تاریخ گویند که ناؤوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصاً در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراق و اذربیجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده به اطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان

دیگر این بلیه شایع شد و مردم به اغوای اینها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاۀ و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه.

اما غلاۀ پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل به الوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجوداند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند که در شهر بغرا از بلاد ترک نیز آنجماعه هستند و پادشاهی آنجا دعوی میکنند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام است، واز غرایب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش می باشند و در هیچ کس ریش نمی براید مگر پادشاه ایشان ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره‌ای از این جماعه را نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاۀ که قایل بحلول باری تعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند (مفضلیه) را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلاد کنجه موجوداند و (نصیریه) را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه دلهی آمده بودند و در خانه امیر خان فرو کش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند او خبرداد که در کوهستان خراسان ایحیان نام دیهی است که سکنه آنجا همه غلاۀ و نصیریه اند و در آن دیه امامی است که خود را از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می فرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح آنها لفظ اله بر امام رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایحیان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان آنست که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان زینه پایه گردد و بالای او می برآید و سیر آسمان میفرماید و باز به زمین نزول میکند. و از عقاید ایشان آنست که محمد فرستاده علی است و منکر معادند و قایل به تناسخ ارواح در

ابدان‌اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفاء حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که نجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای شور ودر گجرات هند موجودند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را میمن گویند و چیچک میمنان که اسب خوب از انجا آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه از اسماعیله مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر بلاد مغرب در سنه دوصد و نود و شش خروج کرده با امراء مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دوصد و شصت سال از ابتداء سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نمود از کوهستان طبرستان و جبل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن به ریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع به مردم وا نمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه را آشکارا ساخت و در پی ایذاء مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را به شهرهای اسلام میفرستاد و آنها را می گفت که علماء و امراء و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند

و در خلوت و جلوت با وی مصاحب بوده انتهـاز فرصـت کـرده او را بقتـل مـی رسـانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر میشدند و وقت قاپو کار خود میکردند و بـه ایـن حیله جماعت کثیره را از علماء و امراء و صلحاء اهل سنت را قتل کردند، و چون قوت بسـیار بهم رسانید با پادشاهان و امراء محاربات کرد و غالب آمد و سـابق گذشـت کـه چـون حسـن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خـود را که محمد بن کیا بود نایب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادعـاء نسـب خـود بـه هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبـه الحـاد و زنـدیقیت بـود و آنچـه اسلاف او می پوشیدند بر ملأ اظهار میکرد و پادشاهی این گروه یکصـد و هفتـاد و یـک سـال درازی کشید و در فتنه تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تتار برای استیصال اینها مقتدر شده بود اما مستعلویه پس از پادشاهی ایشان قریـب بـه پانصـد و شصـت سال ماند و حالا از این فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه مستعلویه طایفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند و الله اعلم.

و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگری اند که خود را (مهدویه) نـام کـرده انـد و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکهن وراجپوتانه بسیارند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازید که اینها فرقه جدا اند در بحث امامـت دخلـی ندارنـد و در بعـض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث و غیـره و اینهـا اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و مـلا علـی القـاری در رد این خیال او رساله ملتقط از احادیث صـحیحه نوشـته اسـت و علامـات مهـدی موعـود را بتفصیل بیان نموده است.

و اما (اثنا عشریه) پس در ابتداء جماعات متفرقه بودند در نواحی عراق و اکثـر خـود را در اعداد اهل سنت می شمردند و در تقیـه و اختفـاء دورا دور میرفتنـد تـا آنکـه دیالمـه آل بویـه

مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضـلعه خـود غلبـه کـرد و نزع ملک او نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملـوک نـواحی نمـوده غالـب آمده و در اصل او و پدر و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و مـاهی و غیـره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند در همین حال از کوهستان دیلم به عـراق عجـم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بـر کـرده ترتیـب لبـاس درسـت ساخته نزد امیری رفتند او را قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفت، نزد پادشاه وقت بـرد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان ترقـی منصـب حاصـل کردنـد تـا بمرتبـه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عمادالدوله که از روی عقل و تـدبیر سـرامد خانـه خود بود پادشاه شد و پادشـاهت ایشـان در بـلاد فـارس و عـراق و عجـم و دیلـم اسـتقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک سنه احـدی و عشـرین و ثلثمائـه (۳۲۱) و پادشـاهت ایشـان تـا یکصد و بیست و هفت (۱۲۷) سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاۀ اثنـا عشـریه بودنـد بهمین سبب درین بلاد که مذکور شـد اثنـا عشـریه فـراهم آمدنـد و آذربایجـان و خراسـان و جرجان و مازندران و چیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب بسیار شدند و به تصانیف و توالیف کثیره پرداختند لیکن باوصف ایـن قدرت و غلبه تقیه را از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله مستتر می بودند حتـی وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن رافضـی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه روبه تسـتر و اختفاء نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردنـد تـا آنکـه فتنـه تتـار برخاست و تر و خشک را بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیه بـا تتـار ساختگی داشت اولاً جلوه نمود و آخراً تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهـل سـنت زابـل گشت و ضعف اسلام موجب قوت اینفرقه شدو درین بلاد اظهار مذهب خود آغـاز نهادنـد تـا آنکه سلطان غازان بن ارغون بن ابغا بن هلاکو بن تولیخان بـن چنگیزخـان بـه شـرف اسـلام

مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار (٦٩٤) اتفاق افتاد و به دعـوت او هزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او به شرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی بـرادر او سـلطان الجـایتو خدابنده قایم مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و به لعب و ملاهی مشـغوف بـود ناگاه باوی شخصی از رافضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین می گفتند و سـلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان به اغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مـذکور در دعوت به این مذهب مبالغه تمام داشت و علماء اینفرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابـن مطهر حلی را کمال رونق داد و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کـرد کـه در فـرق اسـلام فرقـه ناجیه غیر از اثناعشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نبـود و بتـواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین مـذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که (نهج الحق) و (منهج الکرامه) و امثـال آنهـا اسـت بـرای دعـوت سلطان مذکور و امراء و اتباع اوست و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زیاده شد و ابن مطهـر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه و مبادی در اصول برای این فرقه پرداخـت و بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه کرد و بـه ارشـاد اعـلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رافضه را اخراج نمود حلی به حله باز گشـت و سـائر علمـاء ایشان رو به اختفا آوردند تا آنکه دولت تراکمه که در اصل از فرقه اثنا عشـریه بودنـد در دیـار بکر و کرد و پیش آن نواحی بهم رسید و ذلک فی سنه ستین و ثمان مائـه (٨٦٠) بـاز علمـاء و مکاران این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در دولت تراکمـه داد غلـو و سـب و تبرا دادند بعد ا آن دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مـذهب کمـی گرفـت تـا آنکـه سلاطین حیدریه که خود را (صفویه) ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت تراکمـه بـر ملـک دست یافتند و ذلک فی سنه عشر و تسـعمائه (٩١٠) و بـر عـراق عجـم و کرمـان مازنـدران و آذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علماء اینفرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع

گشتند یکی از علماء این گروه بعضی از پادشاهان اینفرقه را نایب صـاحب الزمـان قـرار داد و رسم سجده بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه نماید و هرکه سرباز تابد او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت چپ منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشـه و حفصـه و کبرای صحابه و در کوچه بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسایل نوشت و پادشاه به همه اقوال او فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علماء سنت بقتل رسیدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عـین القضـاۀ همدانی و قاضی ناصرالدین بیضاوی و غیر هما و جمعی کثیر از مقبورین اهـل سـنت محـض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شـیخ الاسـلام احمـد جـامی و شـیخ ابوالحسـن خرقانی و ابویزید بسطامی و شیخ الاسلام عبدالله انصاری بلکه سایر مشایخ هرات و در امتـداد این فتنه ملجأ و ملاذ اهل سنت غیر از بلاد ماوراء النهر چیگر جایی نبود هرکه از دسـت شـان رهائی می یافت به توران زمین خود را میزد و این معنی نـزد ملـوک مـاوراء النهـر پـی در پـی معروض می شد تا آنکه بعضی از ملازاده های هرات بهمین بلا گرفتـار شـده و اذیـت بسـیار کشیده نزد خاقان اعظم عبیدالله خان رفتند و عرق حمیت او را بجـوش آوردنـد او فـی الفـور متوجه خراسان شد و انتقام واجبی گرفـت و بـلاد خراسـان را متصـرف شـد و بعـد از فـوت عبیدالله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ها داشتند و هر سال ازبکان و ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امراء خوارزم نیز بهمین و تیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بنـد و قتـل و نهب اینها فرو گذاشت نکردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل مـیخ کـوبی در ادبـار اینها میکردند تا آنکه بعد از دو صد سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بـی نسـقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه قندهار پایمـال شـدند و در اصـفهان پادشـاه وقـت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود رئیس افاغنـه در شـهر

داخل شد و پادشاه و اهل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت در آن وقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجأ و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد امراء و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و امارت و صوبه داری های هند و هندوستان تسلیم این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مداهنت ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد.

فائده سوم: هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها در اصطلاح شان دعاۀ گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو گفتن و بر هم زدن دلایل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات و کسی را که درین مذهب در آید و جدید الایمان باشد تعظیم وافر نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن و خدمات و مناصب را با اهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میلان به مذهب او دارد، و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب اوست و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را تا قبول کنند مذهب او را و قتال و جدال نمودن با رؤساء مخالفین تا شوکت انها مضمحل گردد پس طایفه‌ای از دعاۀ باشند که هر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دعاۀ است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل ملت و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از نکابت آنها خود و اهل مذهب خود را محفوظ مانند چنانچه عبدالله بن سبأ رااخوان بود. دوم تکثیر سواد لشکر

خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود. سوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه براب حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان ائمه و امامیه خصوصاً در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظربند بودند در سر من رآی و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آن ها میکردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکارخود را برای اینها حلال سازند و ضیافتها و نذور تقدیم نمایند و این جماعه را وکلاء و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده شده آنهاست. چهارم خوشامد صاحب ثروت یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد. پنجم توقع داشتن ثوابی از خدا و کم کسی از این طایفه باین باعث دعوت نموده است. ششم موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام. هفتم خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ، بعضی سادگان و صاف لوحان از این طایفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار برای عام می داد تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچینند و هر گاه کسی از اهل سنت در آن باغ می در آمد آن خواجه های های میگریست، مردم پرسیدند: گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت. هشتم القاء عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانه آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود.

و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاۀ هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعاۀ علی الاطلاق عبدالله بن سبأ است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او بتمامها در (ترجمه تاریخ طبری) که

مترجم آن شیعی است مرقوم است می گوید: پس سال سی و پنجم از هجرت در امد ودرین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنه ها برخاست بر عثمان، عبدالله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن، و کتابهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بردست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد او هر کجا که مینشست عیب عثمان می گفت و خبر به عثمان رسید، و گفت: این جهود بری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند به مصر رفت و خلقی بسیار بر وی جمع شدند وی را بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او میشنوند این مذهب نهاد و گفت عیسائیان همی گویند که عیسی با این جهان آید مسلمانان احقتراند که گویند محمد [صلی الله علیه وسلم] باز آید چنانکه خدای تعالی می فرماید (**إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (٨٥)**القصص:) از مردمان گروهی این پذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و وزیر پیغمبر ما علی بود و حق خلافت او راست و عثمان آن را به جور و ستم گرفته است چون عمر وقتی کار به شوری افگند همه اتفاق کردند برعلی و عبدالرحمن بن عوف دست علی را گرفت که باوی بیعت کند که عمروابن العاص او را بفریفت تا بیعت را به عثمان گردانید و عثمان این کار را بناحق گرفت. و برین خلقی او را متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر به معروف کردن فریضه است همچو نماز و روزه و خدای تعالی در قرآن اندر یاد کرده است فرموده: (**كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (١١٠)**آل عمران) و ما اکنون به عثمان هیچ نتوانیم انجام بدهیم مگر باید که فرمان برداری وی و کار وی را نکنم و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبدالله بن سبأ از بیان این و آن خواست که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و به رجعت

پیغمبر مقر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و به ظاهر امر معروف همی کردند و بکار داران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگری را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز در مدینه گرد آئیم و خبر به عثمان رسید که مردمان به شهرها گرد آمده اند و همی آیند که تو را خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبأ و اصحاب او درین حیص بیص آن بود که هر گاه مقدمه به اصلاح می آمد به کلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و اوباش های مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد بترسید که باز کار اسلام بر قرار شود و جهاد نافذ گردد خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد.

و بعد از وداعی این فرقه (کیسان) و (مختار)اند و قصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سیدالشهیدا از دست اشقیاء شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که سابق حال او مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنه و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تألیف جماهیر شیعه کوفه قایل به امامت سبطین شده و بعد سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و به رؤساء شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آن را علی رؤس الاشهاد بخوانند در وی مرقوم بود: از محمد بن علی به شیعه کوفه و رؤساء آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن عبیدۀ الثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعداد نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتله اعداد و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و

چون این نامه خواندند همه در رقبه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قـاتلان امـام را تفحـص نموده به قتل رساندند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از ان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنهـا نـامزد کـرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر کی را که از آنها یافت کشت و بـلاد عـراق و اهـواز را در تصرف آورد و دیار بکر و آذربایجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شـام و دمشـق نمـود چون این خبر به عبدالملک بن مروان رسید عبیدالله بن زیاد را بـا صـد بـار صـد هـزار سـوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت مقاتله سـخت در پیش آمد و به برکت نام امام حسین رضی الله عنه ابراهیم غلبه یافت و ابـن زیـاد لعـین مقتـول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان به ستایش و ثنـاء او کشـادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیـوش مروانیـه و مقتـول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را که به نیـت طلـب ملـک و ریاسـت کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه به مختـار شـدند و اقبـال نمودنـد، چنانچـه در تواریخ مرقوم است بعد از ان دعاوی بلند شد مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیـب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شـدند و بـا هـم مشـاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار به عبدالله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبدالله بن الزبیر مصعب بن الزبیر که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کردند تا شیعه کوفه او را احـق بریاسـت دانسـته جانـب مختـار را اهمـال نماینـد مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و رسائل از مختار شکسته و با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را کـه شمشـیر بران مختار بود به ولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمـود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریـه و کیسـانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب کیسانیه رجوع نمودند و برخـی کـه ماندنـد مختفـی و

خایف بودند و کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تـا آنکـه هشـام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاۀ فرقه امامیه شدند و خود را منسوب به امام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنیفه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعـی از تفضلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان درآمدند از اینجا صورت مذهب امامیه بهم رسـید و همین جماعه اند دعاۀ مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویـان اخبـار ایشـان کـه دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند. و عنقریـب حال ایشان در این رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم خـود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و أئمه که خود را به آنها نسب می دهند از اینها تبرا و بیزاری می نمودند و لعن می فرمودند و حکم به ضلالت و شقاوت ایشان میکردند.

و هم درین اثناء مذهب زیدیه حادث شد و دعاۀ آن مذهب بـر روی کـار آمدنـد و سـببش آنکه زید بن علی بن حسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضلیه و سـائر اهـل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند و از شیعه مخلصین (امام ابوحنیفـه کوفی) رحمۀالله علیه نیز تصویب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریض بـر متابعـت زیـد میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز به مالکان نرسانیده ام و بـر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که به تحقیق حق هر یکی را به او رساند، همراه زید جهاد اعدا می نمودم. القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد سی هزار کس از شیعه کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را زجر و توبیخ می فرمود به بهانه عدم موافقت زیـد در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته به کوفه در آمدند و زید به شهادت نایل شد، بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را به آن امامزاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاۀ ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسـین بـن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خـود را ملقـب بهـادی کـرده در سنه دوصد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافـت و در فقـه

زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او (احکام) است و پسر او مرتضی نیز از دعاۀ اینهاست و نبیره‌های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاۀ زیدیه اند و بعضی از زیدیه مذهب را تحریف کرده چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته درآن مذهب افزوده خود را در دعاۀ زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالجارود و سلیمان بن حریر و نبترتومی و حسین بن صالح و نعیم ابن الیمان و یعقوب، و حالا همه آنها در زیدیه شمرده می شوند کما تقدم و دعاۀ امامیه در اصل هشامین و شیطان الطاق و اقران اینهایند و کید ایشان در دعوت و اغوا مخجل ابلیس و محیر دجال است به این جهت فرقه امامیه بیشتر از سائر فرق شیعه اند و چون امامیه را با هم افتراق شد هر فرقه را دعاۀ جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و پاره به حیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او را به همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیت (**إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۱۵۹)** الانعام) در ایشان چهره می گشود تا آنکه نوبت به امام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از جعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مختفی شد بسبب خوف ازاعداء و آراء ایشان متفق شد بر انحصار دوازده امام و لهذا ملقب به اثناعشریه شدند و درین وقت باب دعاۀ مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه و کان ذلک فی سنه ست و ستین و مائتین. و بعد از هر موت خلیفه میساختند و عهده سفارت را باو تفویض میکردند تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و شانزده به علی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و از ان به بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاۀ ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام می

نمایند و نزد شیعه رقعات مزور آوردند که اینها به خط امام است که در جواب عرایض ما نوشته است و دعاۀ ایشان علماءایشان اند که بتصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدر شده اند و حال ایشان به تفضیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاءالله تعالی و همچنین دعاۀ ایشان راویان اخبارند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضایل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید ان شاء الله تعالی واز دعاۀ ایشان پادشاهان ایشانند که مردم را به خوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان، درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان احوال ایشان کافل است. ناؤسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند، باهم مختلف اند. ناؤسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نه مرد و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبدالله بن ناؤس است.

(و اسماعیلیه) گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از او اسماعیل بن جعفر است حال آنکه به اجماع مؤرخین و اهل اخبار اسماعیل در حضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد لکن باز اسماعیل را طایفه زنده انگارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفاء او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر، محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی است به نص سابق علی اللاحق وداعی ایشان عبدالله بن میمون قداح اهوازی است و (مهدویه) که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبدالله بن عبیدالله که ملقب به مهدی است کشیده می آرند که در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاۀ خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاتشان امراء ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و علماء سوء بطمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند و دعاۀ علماء در خاندان ایشان نیز

بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن نعمان و عبدالعزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العصیلی و ابوالفتوح رجوان و محمد بن عمار الکتانی و اکثر اهل یمن به مذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از آن جمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به دیهی رسید که او را بئرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را به زهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود مردم قلیل آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بحوایج خود رفته بودند در این حال او را کشتند و سراو را بریده بردند و برادر او را مع بقیه صالحین نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقلع شد و از اعاظم دعاۀ مهدویه صالح بن زریک ارمنی است که وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود، هزاران را بزور مال و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاۀ ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوشگو است و در اصل شافعی مذهب بود و به طمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که سلطان صلاح الدین ایوبی دولت عبیدیه را بر هم زد و بر مصر متصرف شد و بقایای ایشان را قلع وقمع می نمود بنابر احسانی که (فقیه عماره) از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرور آنها بود با آنکه در باطنیت از مذهب ایشان بیزاری داشت به تعصب برخاست و سعی ها و تلاش نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود چنانچه او و هفت کس دیگر را از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهاز های ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت بنشانند تا انکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و همه را بر دار کشید از بعد مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواحی نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشانی از آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از

ایشان در سفن و مراکب نشسته به قصد بلاد هند و یمن و جزایر افتادند و چون از احوال دعاۂ قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا اعاده آن رایگـان داشـته موقـوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگر چه بظاهر افسانه محـض و قصـه خـوانی صـرف مینماید لیکن عاقل را باید که آن را لاطایل نشمارد و هر همه را در حافظه خود نگـاه دارد کـه در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینـده بـران تنبیه کرده خواهد شد.

باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیله ها و تلبیس و اغـوا و مـردم را بمـذهب خـود مایـل کردن و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از اصول و کلیات این فن خویش را آگاه نمائیم بعد از آن در مکایـد جزئیـه ایشـان کـلام کنیم لا جرم این باب بر دو فصل مرتب شد.

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس: باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مـردم در بنای مذهب لابدی است:

اول: امام که از جانب غیب به او علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است.

دوم: حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید.

سوم: ذو مصه که از حجت علم را مص کند و بمکد و مص در لغت مکیدن شـیر اسـت از پستان.

چهارم: ابواب که آنها را دعاۀ خوانند اینها را مراتب انـد اکبـر دعـاۀ آنسـت کـه رفـع کنـد درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت.

پنجم: داعی مأذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و به این و سیله در مذهب داخـل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید.

ششم: مکلب است که مرد مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را می یابد که ترغیب کند مردم را به صحبت داعـی و او را تشـبیه دهند به سگ شکاری که شکار را رانده و از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکار ی بیـارد و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشهادت بشکند و هر احتمال او را جواب دهـد و چـون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود به دریافت آن بر داعـی مـأذون دلالـت نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق به ذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلندتر افتاد ذومصه آن را به حجت رساند و علی هذا القیاس حجت به امـام اگـر مفقود نباشد.

هفتم: مؤمن متبع که به سعی مکلب و داعی تصدیق به امام آرد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند.

و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است:

اول: زرق است یعنی به فراست و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در وی مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمـین نبایـد افگند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چـراغ باشد دم نباید زد یعنی در جائیکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت.

دوم: تانیس است یعنی انس دادن و استماله نمودن هرکس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد ایشان به غلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضایل عقیق و یاقوت و فیروزج راازائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصا در اطعمه واولاد و زنان و بساتین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن.

سوم: تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلا ذکر از قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم تعین تاریخ رحلت آن سرور صلی الله علیه و سلم و عدم تعین نسک آن سرور که حج بود یا قرآن یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت از رفع یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع می تواند باشد، باربار گفتن و تعجب نمودن تا دلهای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مأیوس شده بمذهب دیگر مایل کردند.

چهارم: ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و از هر یکی به حسب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و برملأ اظهار ننماید و برخی از این طایفه بعد از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان اینست که هرچه از امور منقح نشود او را نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین روز سیاه در کار است که بیواسطه از غیب علوم را میگیرد و به امت میرساند و اختلاف را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین کج مج نمی افتادند و چپ و راست نمی زدند و نمیرفتند.

پنجم: تدلیس است و آن دعوای موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که به اجماع مخالف و موافق از اجل علماء یا از اخیار اولیاء باشند مثلا گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردند و حسان بن ثابت و عبدالله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب به حجت الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود و کتاب سرالعالمین را که افترای محض است بر آن بزرگ، شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیراز نیز در پنهان از این طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب به ایشان است یا ملحق به مثنویات و دواو ین ایشان است گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آن قسم که اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست.

ششم: تاسیس است یعنی قواعد خود را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج را برو القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلا گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را از او سرتابی نیست پس آنچه در وی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از ان گویند که آیه (**ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آَمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ** (**٢٣**) الشوری) چه معنی دارد و لفظ (**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** (**١٨**)هود) چه میفرمایند و مراد قرائت متواتره (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** (**٦**)ارجلکم ... المائده) بالجر چه میشود و قرائت شاذه (**وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ**

النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (٢٤) فما استمتعتم به منهن الایه . النساء) (**وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (٣)** الی اجل مسمی الایه- هود) چه مضمون دارد.

هفتم: خلع است یعنی پرده از رو افگندن و بی پرده نسبت ظلم و غصب به صحابه نمودن و مذهب خود را اصولا و فروعا و اشکار گفتن و چون حال مدعو تا به اینجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقه او تبرا دادن و از آباء و اجدادش که برآن مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد اقارب خود بی علاقه کردن و غالب اینست که این معنی بعد از قبول مرتبه هفتم خود بخود حاصل میشود حاجت به دعوت داعی نیست.

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفضیل: باید دانست که مکاید جزئیه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افتراء محض است که بر اهل سنت میکنند یا مسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بنهج تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه ایشان را عد می نمائیم و اقسام ثلاثه را مخلوط با هم ایراد نموده تمیز اقسام ثلاثه را فیما بینها و قیاس مکاید متروکه را بر مکاید مذکوره حواله بر فهم سامع ذکی می نمائیم که (ما لا یدرک کله لا یترک کله) و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند و ایشان را دعوت بمذهب خود مبالغه تمام است حال آنکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام

ابوعبدالله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود کفوا عـن النـاس و لا تدعوااحـداً إلی امرکم یعنی باز مانید از مردم و هیچکس را مخوانید بسـوی مـذهب خـود وقتـی کـه امـام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنـرا عبـادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک.

کید اول: آنکه میگویند نزد اهل سنت باری تعالی چیزی را که بر ذمه او واجب است اخلال و اهمام می فرماید و آنچه لایق مرتبه الوهیت است ترک میکند و این طعن افتراء محض است که نه صریح اهل سنت بآن قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا کـه قاعـده اهل سنت آنست که هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چـه معنـی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باری تعالی لایق مرتبه الوهیت را ترک کنـد و آنچـه بـر ذمـه او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود تعـالی الله عمـا یقـول الظـالمون علـواً کبیراً.

شرح این اجمال آنکه: باری تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن به وی بخشید و بر ذمه باری تعالی واجب بود که او را بعد از قصـد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فـارغ البـال بـه عبادات و طاعات مشغول میشدند و اگر مهلت میداد بایستی که او را قدرت گمراه کـردن نمـی بخشید و قاعده شیعه اینست که هرچه اصلح است در حق بندگان بر ذمه باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی ایـن فـرض را تـرک کـرده و اهـل سـنت از اصـل وجوب منکرند. و گویند (**لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (٢٣)**الأنبيـاء:) اگـر چیـزی بـر ذمـه او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسـی باشـد و او قـاهر بـر کـل ماسوای خود خواه عقل و خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باری تعالی محمـد

بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاده پس عامه بندگان را از لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعداء او در حق اوست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکروه به امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعه آنها ندادند. الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باری تعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند. و فرق دیگر آنکه شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند بتکلفات وارده که تشفی خاطر سایل نمی تواند شد دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب می دانیم و عقل ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی به قیاس غایب بر شاهد می نماید از باری تعالی واجب الصدور نمی دانند و ترک آنرا جایز میگویند و این مغلطه ایست در اکثر مسایل تنزیه در پیش آمده و جوابش بر ظاهر است که آنچه شما او را واجب بر او میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که مادر زن زن میشود مفتی گفت: نه، گفت: من کردم، چه قسم شد و با وصف این همه در دفع شبهات ملاحده دست و پا گم می کنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را به علم او تعالی حواله می نمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که:

بیت:

آنچه دانا کند نادان * لیک بعد از فضیحت بسیار

کید دوم: نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باری تعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را به خلق و اراده او میدانند و به شیطان و انسان حواله نمی کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی، و نمی فهمند که مذهب اهل سنت آن است که لا قبیح منه تعالی یعنی امور که نسبت به انسان و شیطان قبیح است و بر آن مؤاخذه میشود نسبت به باری تعالی قبحی ندارد و ظاهر است که حسن و قبح امرین اضافیین اند مختلف میشوند با اختلاف منسوب الیه، اصل قباحت اینست که از باری تعالی بعض اشیاء را قبیح و بعض را حسن دانیم و در ورطه اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هر گاه حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد هرچند نسبت خلق قبایح به او تعالی ننمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح به بنده بخشیدن کار اوست نزد ایشان هم از آن گزیر نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبح است اگر شخصی را به یقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک نکنیم و کارد نرانیم درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده به آسودگی تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقدند و ذلک من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثرا عصاۃ اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او إذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه آلام که به حیوانات میرسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم هم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر

عقلا شق ثانی ارجح است و این بمثابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن! این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر به اکثر بندگان گنهکار خود می بخشد حال آنکه وفور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مهلک می باشد که به سبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می ورزند و خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوای الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل أنبیاء و پیغمبر زادهها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیحتر از آن افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبر زادهها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادههای دیگر که باین مصایب گرفتار نشده اند از این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند.

و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است: طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و به اجماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق بار تعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن. آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را ازآن خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا دنیا جمیعاً ثابت میکنند و جناب باری تعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر و اورنگ زیب قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود

گردانیدن کاملا بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر به مصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن ازو صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیـز مسلم الثبوت است یراعی الحکمهٔ فیما خلق و امر در عقاید عضدیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فـردی بالخصـوص و در هـر واقعـه جزئیـه حکـم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و مع هذا امکـان هـم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهادند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از او تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد بایـد کـرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعـالی را دلیـل بـر حکمـت او بایـد سـاخت نـه آنکـه حکمت قاصر جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده اند بـر جنـاب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ و جوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیاً عـن ایهام خلاف المقصود بالجملهٔ، شیعه و امثال ایشان را از شبهات مـذکوره هـیچ جـواب ممکـن نیست إلا که رجوع به مذهب اهل سنت نمایند و گوینـد (**لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ** (۲۳) الأنبياء)

کید سوم: آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مؤمن مطیع را به دوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جایز اسـت و جواب این کید سابقاً معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک اویند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیز دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هـم متصـور اسـت از باری تعالی و هم واقع. روی ابن بابویه و غیره من الائمه ان اولاد الکفـار فـی النـار یعنـی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بی گناه را به گنـاه پـدر و مـادر گـرفتن و در

عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنهارا گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند، قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملائمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی بیند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع نداد و امام را که فی الجمله دفع شر ازو متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیری را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برابر او مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذایذ امر کند و در خاطر او مزین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربانتر از پدر و مادر تست و عفو و در گذر جبلت اوست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه حاصل بخور و امید عفو ازو بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند هلا خبر دار اگر باین اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بر آنها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه باداباد و ان شاءالله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت می کنیم که بیگناه را ایلام کردن بی عوضی برآن ایلام جایز است کما سیجئ ان شاءالله تعالی.

کید چهارم: آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد انبیاء و عصمت انبیاء قصور میکنند و صدور گناه از انبیاء تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیاء اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت و نه بعد از آن نه سهوا نه عمدا از ایشان تجویز

میکنند پس مذهب شیعه اقرب باادب است نسبت به مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیاء جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است. مذهب اهل سنت کبائر عمدا و سهوا بعد النبوت تجویز نمی کنند و صغایر را سهواً تجویز می کنند به شرطی که اصرار بر آن نشود و کذب را اصلا لاعمدا و لا سهوا لا قبل النبوه و لا بعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد چرا از اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و در اینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود و بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین غالیه ایشان (شیعه) را در اکثر مسایل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمحه از ایشان سر بر میزند و این عقیده هم از جمله آن مسایل است زیرا که آیات و احادیث بیشمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انبیاء و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکاء و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آئیم و صدور گناه مطلق را از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده سمحه بدست ما دیگر چیزی نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را به نوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیاء می کند بعد از نبوت، روی الکلینی باسناد صحیح عن ابی یعفور عن ابی عبدالله علیه السلام **أن** یونس علیه السلام قد اتی ذنبا کان الموت علیه هلاکا. و مرتضی که از مجتهدین و معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیاءرا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارهایی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد.

کید پنجم: آنکه میگویند که اهـل سـنت میگوینـد پیغمبـر صـلی الله علیـه و سـلم در نمـاز چهارگانی سهو کرد و دو رکعت ادا نموده و سلام داد. هیچ وجه طعن درین امـر معلـوم نمـی شود زیرا که سهوا در افعال از خواص بشریه است و انبیاء در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری میشود مار و گژدم ایشان را هم میگـزد و درد و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طارئ میشود مرتبـه سـهو ازین امور بالاتر نیست که در لحوق عاری از نقصانی نباشد، سهو در امور تبلیغیه جـایز نیسـت که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیـاء از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام امت بسبب تشـتت خـاطر بـه امور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در لمیت اوست و لهذا گفته اند:

بیت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گر چه ماند در نوشتن شیر و سیر

و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذوالیـدین را و در بیان واقع و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نمی باشد شـیخ ایشان را یاد نماند کلینی و ابو جعفر طوسی در تهـذیب بااسـانید صـحیحه قصـه ذوالیـدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که بـآن اهـل سـنت مطعـون انـد شیعه زیاده تر به آن مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمی دانند و روایـت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند.

مصرع:

هست فرقی زین حسن تا آن حسن

کید ششم: آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی روایت می کنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بروایات ضعیفه آمده که در اثناء خواندن سوره (و النجم) شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغمبر نمود، چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میکرد بلند خواند به وضعی که کفار آن را شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نمود که مسلمین آن کلمات را اصلاً نشنیده بعد از ان جبرئیل آمد و پیغامبر را بر این حادثه اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلی آن جناب این آیت فرود آمد (**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٥٢) لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (٥٣)**.الحج) حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه باید تامل کرد که با این قصه چه قدر چسبان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایت او اصول و نغمات را چه بعید است اگر بعدی هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفار هم چرا ملتبس شود که این با اعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که این همه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود و مخالف اهل سنت باشد علی الرأس و العین خود نهاده معمول می سازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند و حال آنکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل می تند و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت برین قدر مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات

انبیاء و رسل را روایت کرده اند چنانچه ان شاءالله تعالی در بیـان عقایـد ایشـان میایـد ملعـون خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون .

کید هفتم: آنکه گویند که صحابه قاطبه، غیر از پنج شش کس، دشمن اهـل بیـت و مـبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهـل شـام و رئـیس المتعصبین اهل بیت میدانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید و صـحابه دیگـر دید که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه ابن ابی سفیان برای یزید آن را خواستگاری نمود و ابو هریره را محض برای اینکار از شام بمدینه منوره فرستاد عبـدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله ابن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرسـتادند و هر گاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره به آواز بلند گفت که باسبط رسول و قره عین البتول کسی را نمی دانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را مد نظر میـار و مصـاهرت رسـول را غنیمت شمار چنانچه آن زن به گفته ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حبالـه نکاح امام حسین رضی الله عنه در آورد و باین شرف مشرف شد در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مصافاه صحابه را با اهل البیت باید دید.

کید هشتم: آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن میکنند در وضو بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده اسـت که قدری از نحو و عربیه آموخته در تحقیق احکام الهـی قـدم مـی نهنـد و خـود را عـالم مـی پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند.

شرح این اجمال آنکه: در قرآن مجید در آیت وضو باجماع فریقین هر دو قرائت متـواتر و صحیح و درست آمده نصب (ارجلکم) و جر آن و قاعده اصولیه فریقین اسـت کـه دو قرائـت متواتره چون با هم متعارض شوند حکم دو آیـه دارنـد پـس اولا مهمـا امکـن در تطبیـق بایـد

کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد بعد از آن هر دو را اسقاط کرده بدلایل دیگر که دون مرتبه ان متعارضین باشند رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند به اقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس به قیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قرائت تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال للرجل اذا توضا تمسح و یقال مسح الله ما بک ای أزال عنک المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگر چه شیعه قدح کنند که در (برؤسکم) مسح بمعنی حقیقی است و در (ارجلکم) مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقیه و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ (امسحوا) مقدر میکنیم قبل از

(بأرجلکم) و هر گاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدهٔ الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیه که این قسم جمع جایز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا (٤٣)** النساء) گفته اند که صلاهٔ در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شارح زبده گوید که این نوعی است از استخدام و بهمین تفسیر کرده‌اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه و فقهاء ایشان پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق برؤس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرائیل که در ابتداء بعثت بود

بعد از سالها نازل شده پس این قسم ابهام را در اینجا استعمال کـردن مضـایقه نـدارد زیـرا کـه مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شـناختند بلکـه در هـر روز و شـب پـنج وقـت اسـتعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین آیه نبود بلکه سـوق آیـه ظـاهرا بـرای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهیـد و تقریـب اسـت و آنچـه بتمهیـد و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد دوم آنکه جر ارجل در قراءه جر بجهـت جـوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار راسیبویه و اخفـش و ابوالبقـا و جمیع معتبرینی از نحاه جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیـز واقـع شده اما جر نعت فقوله (**فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَـوْمٍ أَلِـيمٍ (٦٥)** عذاب یوم الیم * الزخرف) بجر (الیم) که صفت (عذاب) است و بجوار (یوم) مجرور شـده. و اما در عطف فقولـه (**وَحُورٌ عِينٌ (٢٢) كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (٢٣)** الواقعـه) بـر قرائـت حمـزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار (اکواب و اباریق) و معطوف است بـر (**يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ (١٧) بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِـينٍ (١٨)**... ولـدان مخلـدون * الواقعه) اذ لا معنی لعطفه علی (اکواب و اباریق) و در نثر و نظم شعر اعـرب عربـا نیـز بسـیار واقع شده من ذلک قول النابغه:

بیت:

لم یبق الا اسیر غیر منفلت * و موثق فی عقال الاسر مکبول

بجر موثق و مکبول که روی قصیده مجرور است حال آنکه معطوفست بر اسیر و بـا وجـود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جـر جـوار را بـا وجـود حرف عطف اعتبار نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قـرآن مجیـد و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و مع هـذا شـهادت بـر نفـی

است و شهادت بر نفی غیر مقبول است و درینجا بعض اهل سنت و جهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءه جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءه نصب را بر حالت خلو رجل از خف و این وجه اضماری را میخواهد که دور از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءه بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءه نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده‌اند و قراءه جر را به آن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس. اول آنکه قراءه نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع است از قبیل استوی الماء و الخشبه و درین هر دو وجه اهل سنت بحث ها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است به اجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر است بی دلیل جایز نیست و اگر قراءه جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءه نصب میتواند شد و فصل بجمله اجنبیه وقتی لازم می آید که (و امسحوا برؤسکم)متعلق بجمله مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد و امسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل بالا جنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که بقیه غسل مسح توان کرد و مع هذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابوالبقاء نحوی اجماع نحاه بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته می باید افاده ترتیب در اینجا نکته ایست پس عمده دوم آنکه اگر (و ارجلکم) معطوف بر محل (برؤسکم) باشد ما را می رسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی و لکل منهما متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول لبید بن ربیعه العامری.

بیت:

فعلی فروع الایهفان و اطفلت * بالجبلتین ظباؤها و نعامها

ای باضت نعامها فان النعام لا تلد و انما تبیض و منه قول الآخر

بیت:

تراه کان مولاه یجدع انفه * و عینیه ان مولاه کان له و فر

ای یفقی عینیه و قول الآخر

بیت:

اذا ما الغانیات برزن یوما * و زججن الحواجب و العیونا

ای کحلن العیون و قول الاعرابی

علفتها تبنا و ماء باردا

ای سقیتها

سوم آنکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است و بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیع افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر می فرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف می شد اولاً نماز را و از شرایط او

اولا وضو را تلقین می یافت و هیچ کس به هیچ طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز به این معترفند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست که ما را روایات صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاجماع سالم است از معارض درینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول صلی الله علیه و سلم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بئرا لا خیه وقع فیه و اعجب عجایب آنست که علماء ایشان روایت غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب ازآن نمی نویسند و عذر راویان خود نیز بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم دروغگو را حافظه نمی باشد و النسیان عذر شرعی بالا جماع فمن ذلک ما روی العیاشی عن علی ابن ابی حمزه قال سألت ابا ابراهیم [کنیه الکاظم] عن القدمین فقال تغسلان غسلا. و روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبدالله [جعفر صادق] علیه السلام قال اذا نسیت مسح رأسک حتی تغسل رجلیک فامسح رأسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصغار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین قال جلست اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلت قدمی قال (یا علی خلل بین الاصابع) الی غیر ذلک من الاخبار الموجوده فی کتبهم الصحیحه پس از اینجا دو فایده معلوم شد اول

آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند نـه آنکـه بـر مسـح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل به احتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فـریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و تشـنیع نخواهنـد بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی از امیر المـؤمنین نقـل و حکایـت وضـوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده و جمیع صحابه در کیفیـت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایـات ضعیفه وارد شده که توضأ و مسح علی قدمیه پس معلوم است بتفرد راوی و مخالفت جمهـور رواۀ و احتمال اشتباه قدمین بخفین از ورود احتمال مجاز و آنچه از امیرالمؤمنین مرویست کـه مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضـل طهـوره قائمـاً و قـال ان النـاس یزعمون ان الشرب قائماً لا یجوز و قد رأیت رسول الله صـلی الله علیـه و سـلم صـنع مثـل مـا صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس متمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کـلام در وضـوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد اول دلیـل بـرین آنکـه مسـح وجه ویدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه ویـدین نیسـتند و بعضـی ازین فرقه ادعا می کنند که مسح مذهب جمعی از صحابه بود مثل عبدالله بن عبـاس و عبـدالله بن مسعود و ابوذر و انس بن مالک و این همـه افتراسـت از هـیچ کـس مـروی نشـده بطریـق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفـت لا نجـد فی کتاب الله الا المسح و لکنهم ابوا الا الغسل یعنی بر قرائت که قرائت ابن عبـاس بـود ظـاهر کتاب ایجاب مسح می نماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیـاورده انـد و غیـر از غسـل نکرده اند پس قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکه قرائـت جـر مـؤول و متـروک الظـاهر است بعمل رسول و صحابه و آنچه از ابوالعالیه و عکرمه و شعبی روایت کنند که مسح را جایز داشته اند نیز افتراو بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بود بجمع بـین الغسل و المسح کما هو مذهب الناصر من الزیدیه نیز افترا و بهتان است و همچنین گوینـد کـه

محمد بن جریر طبری قائل است به تخیر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ است رواۀ اخبار شیعه این اکاذیب را بر بسته منتشر ساخته اند و بعض اهل سنت که تمیز نمی کنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی سند آورده اند طحاوی که اعلم اهل سنت است به آثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبدالملک بن سلیمان أنه قال قلت لعطاء أبلغک عن احد من الصحابۀ أنه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دوکس اند خبردار باید بود یکی محمد بن جریر ابن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب (الایضاح و المسترشد) در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابوجعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهل سنت است و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل دارد راست نمی آید آری مخالفت قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که إلی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و بی دلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه می گویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند و به شمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمی دانند و در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حال آنکه قرآن مجید صریح ناصی است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآن است اعاذنا الله من ذلک.

کید نهم: آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب و صلاۀ ضحی را حرام می دانند بگفته عایشه که ما صلیها رسول الله صلی الله علیه و سلم حال آنکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صلاۀ الضحی را آنجناب می خواندند چنانچه از ائمه منقول است جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتداء اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنابر

ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را انکار می کنند و نهی از آن تحریم مؤید آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر ابن الخطاب را مروج تحریم و مؤکد آن میدانند و همچنین صلاۂ ضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرمود (امرت بصلاۂ الضحی) و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که (سألت عائشه کم کان النبی صلی الله علیه و سلم یصلی صلاۂ الضحی فقالت أربع و یزید ما یشاء) پس معلوم شد که انکار صلاۂالضحی را نسبت به اهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت نفی از عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت یا نفی اجتماع برای صلاۂ الضحی در مساجد که در زمان انکار عایشه صدیقه رایج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع انجناب نمی خواندند و تحقیق حال متعه ان شاءالله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعض بر بعض را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعت و طهارت ودی و مذی و عدم انتقاض وضوء از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود خروج آن بلکه سیدان آن ارتکاب میکنند چنانچه نبذی ازین مسایل در باب فروع بیان کرده خواهد شد ان شاءالله تعالی.

کید دهم: آنست که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و چیزی را که خدا اذن نداده است به عقل خود مشروع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی می دانند و بدان اثبات احکام می کنند و این مطعن ایشان در حقیقت به ائمه اهل بیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبه قیاس را از اهل بیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و به جهت صحت روایات قیاس از اهل بیت ابو نصر هبۂالله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قایل شده و اتباع او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع او را ثلاثه عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثناعشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلک ما روی ابو جعفر

الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر أنه قال جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم فقال ما تقولون فی الرجل یأتی اهله و لا ینزل فقالت الانصار الماء من الماء و قال المهاجرون اذا التقی الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلی ما تقول یا ابا الحسن فقال اتوجبون علیه الجلد و لا توجبون علیه صاعا من ماء درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال باولویه است که آن را در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت (**وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (٢٣)**... فلا تقل لهما أف ... * الاسراء) بر حرمت ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حداست در اضعف مشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اسحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطت اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حداست و نزد ایشان موجب تعزیر است و بر وی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرت فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح (مبادی الاصول) حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابوحنیفه را به قیاس ان شاءالله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اهل سنت باید دید.

کید یازدهم: آنکه گویند مذهب اثناعشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیراکه اثناعشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اهل حق فرماید (... و قلیل ما هم ...* الایه . ص: ٢٤) و نیز می فرماید (... و قلیل من عبادی الشکور * سبأ: ١٣) و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن

زیرا که حق تعالی در حق اصحاب الیمین این امت فرموده است (ثلۀ من الاولین * و ثلۀ من الاخرین * الواقعه: ۳۹-۴۰) و جائی که بقلت وصف کرده است شکر گذاران را وصف کرده است کما قال (... و لا تجد اکثرهم شاکرین * الاعراف: ۱۷) و فی الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنهاست و همچنین در آیه (قلیل ماهم) بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است (... الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم... * الایه . ص: ۲۴) درین آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیقه شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و افطحیه و ناوسیه و احق و اولی بحق باشند از امامیه اثناعشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حق تعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق وعده میفرماید (**وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ (۱۷۱) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (۱۷۲) وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ (۱۷۳)** الصافات) و جای دیگر فرموده (**وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (۱۰۵)**(**الأنبياء**)) و جای دیگر (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۵۵)** النور) الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت باجماعه تاکید فرموده اند و مجاهدین را در قرآن و احادیث ستوده اند و گفته‌اند (لایزال من امتی امۀ قائمه بامر الله لا یضرهم من خالفهم) و اجماع اهل تاریخ است بر آنکه از شیعه هیچکس بجهاد کمر نه بسته و هیچ ملک و ناحیه را ار کفار بدست نه آورده و دار الاسلام نه ساخته بلکه اگر گاهی ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنت نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لهذا در بلادی که این مذهب شنیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و به عزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از

اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گذرانیده اند و هر گاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایه زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز اصلاح پذیر نه گشته حالت ایران و دکهن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باوی باید سنجید و نیز به تجربه رسیده که هر گاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقررات است گویا تسلط ایشان منذر می شود بتسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و دکهن و پورب و در دلهی و نواح آن و در لاهور و پنجاب به شوم این سیه کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفیضه در عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم (**وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (٢٥)** الانفال نیک و بد همراه ایشان بتلف میروند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا.

کید دوازدهم: آنست که علماء ایشان کتابها و رساله ها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و درآن کتب و رسایل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از جمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد ابن الحسن طوسی و نواسه او که بابن طاوس مشهور و ابن شهر اشوب سردی مازندرانی است و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هر که از حال اسلاف اهل سنه کما ینبغی اطلاع ندارد افتراءات و بهتانات ایشان را شنیده از جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید.

کید سیزدهم: آنست که گویند عثمان بن عفان همچنان ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را که در احکام و فضایل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در آن سور و آیات امر بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت

ایشان و اسماء دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن اینها و این معنی به شیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضایل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از آنجمله (و جعلنا علیا صهرک) که در خلال آیات (الم نشرح ❊) بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریه می نمودند و از آنجمله سوره الولایه که سوره طویله بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که ازینها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه دران مذکور بود در حالیکه جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده (**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۹)**لحافظون ❊ الحجر: ۹) هر چه در حمایت و کلایت الهی باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانه الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان است کجا خواهند انداخت.

کید چهاردهم: آنکه عوام را فریب داده اند بروایت احادیثی که دلاله دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریه ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعت و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی المعروف عندهم بالصدوق اعنی بابویه عن ابن عباس و غیره أنه علیه السلام قال (لا یعذب الله بالنار من والی علیا) و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف است باطلاق و اباحه و داد تعیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات دل دزدیدن و تکاسل و اهمال در آن کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیرالمؤمنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما نه کنید و به بندگی و طاعات خداوند قیام نمائید چون حال اهل بیت در خوف و هراس چنین باشد دیگران را بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون

اختیار روش ایشان در طاعات و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شـود و چـون محبت حقیقی آن اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آمـد پـس ایـن کلمـه (لا یعذب الله بالنار من والی علیا) صادق است باین معنی که مولاه علی در حقیقت متضمن جمیـع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعـال و اقـوال اصلاً بآنجناب مناسبتی پیدا نه کنند و اقـارب و اصـحاب ایشـان را بـد گوینـد و در هـر بـاب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند.

شعر:

تعصی الا له و انت تظهر حبه * هذا لعمری فی القیاس بدیع

لوکان حبک صادقا لا طعته * ان المحب لمن یحب مطیع

کید پانزدهم: آنکه از تورات نقل کنند که باری تعالی در آن میفرمایند کـه مادمـاد را دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفاء او باشند بعـد ازو اول ایشـان ایلیاسـت دوم قیـراز سـوم ابرائیـل چهارم مشعوب پنجم مسهور ششم مسموط هفتم ذومرا هشتم اهراد نهـم تیمـور دهـم نسـطور یازدهم نوقس دوازدهم قدیمونیا حالانکه نسخ تـورات همگـی چهـار اسـت یـک نسـخه نـزد قرابیین و یک نسخه نزد ربانیین و یک نسخه نزد نصاری است کـه از عبرانـی بـه لغـت خـود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه هـای دیگـر زیادت دارد در هیچ نسخه نشانی ازین افتراء ایشان یافته نمی شود و طرفه تـر آنکـه عـالمی از علماء ایشان کتابی نوشته است و درآن قصه دروغ بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر نـزد بعضـی از علماء کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسـط بسـیار داده. اول روایـت ایـن شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسـلام شـیوه ایشـان

است و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عناد فیما بین طوایف اهل اسلام مراد و آرزوی شان چرا این ساده لوح را گمراه نه کند که قرآن و حدیث دین خود را گذاشته بنصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده در ابتدا مذهب تشیع به طفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبدالله بن سبأ یهودی صنعانی به وجود آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال نشانده بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد.

بیت:

این سخن را چون تو مبدا بوده ❊ گر بیفزاید تو اش افزوده

و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافق نمی افتد تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند ترجمه کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این أسما را بریزند و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علماء ایشان است که باین خیالات خود را خرسند میی سازند و به جوز و مویز شیطانی به رنگ کودگان فریفته میشود و از اوثق دلایل حقیه مذهب خود میی شمارند (**أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۳)**(الرعد).

کید شانزدهم: آنکه جماعه از علماء ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانمود نموده و به علم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها به هم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت به همان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود

ساختند نیز در جمله مرویات خود درج نمودند درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت را زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه به رجال سند است و چون رجال سبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و بهماامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه ازیشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قایم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزا دایر و سایر است و اکثر تفضلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنابر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نماید و ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد پرکار است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده است.

کید هفدهم: آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و تظلم اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند در آمد و این آثار و اخبار را تأیید کنند بآنچه در کتب اهل سنت موجود است از فضیلت محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان ایشان، و حل این کید آنست که بلاریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیا در قرن تابعین و در تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهل بیت در بعض اوقات نکوهش آن

گروه در ضمن اوصاف عامه شان انبياء و علماء وارثين ايشان است بيان ميفرمودند و اين جماعه که سينه های مملو از بغض و عناد صحابه را داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد اين حل ان شاءالله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شيعه نقل نموده خواهد شد.

کيد هجدهم: آنکه احاديث مرفوعه بر رسول عليه السلام وضع نمايند موافق مذهب خود و آن را ترويج کنند و اکثر موضوعات ايشان ديده شد که از باب محاکات و مجازات است بعضی صيغه ها در احاديث صحيحه ديده اند و بر طور آن آنچه مؤيد مذهب خود می باشد ادا می نمايند و در بعضی جاها صيغ مخترعه آرند که مثل آن که انبياء اولوالعزم همه آرزو داشتند که در شيعه علی محشور شوند و امثال ذلک.

کيد نوزدهم: آنکه در اسما و القاب رجال معتبرين اهل سنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شريک نام و لقب او يابند حديث او را و روايت او را بآن سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتياز در ميان هر دو حاصل نشود پس سنيان ناواقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روايت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دوکس اند سدی کبير و سدی صغير، کبير از معتبرين و ثقات اهل سنت است و صغير از وضاعين و کذابين است و رافضی غالی است و مثل ابن قتيبه که نيز دو کس اند ابراهيم بن قتيبه رافضی غالی است و عبدالله بن مسلم بن قتيبه که در اهل سنت معدود ميشود و کتاب المعارف در اصل از تصانيف همين اخير است اما آن رافضی نيز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود.

کيد بيستم: آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بدون دلالت لغوی و عرفی تفسير نمايند و آن تفسير را نسبت به اهل بيت کنند برای مزيد اعتبار مثل تفسير رب بعلی در هر جا

که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعه علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین به کبار صحابه.

کید بیست و یکم: آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبراء اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در وی وصیت باشد به کتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیده پنهانی ما است و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب (سر العالمین) که آن را به امام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و به هر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا و مداق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند.

کید بیست و دوم: آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکه دران کتب اثری ازآن نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود و اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و به خاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حال آنکه این بیچاره ها عبث دردسر میکشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت مآخذ و صراحت و دلالت و کمیت در رواه چون این امور دران نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحهٔ المآخذ صریحهٔ الدلاله چرا باید کرد و کتابهایی که از آن فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل می کنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نه کرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند

اردبیلی صاحب (کشف الغمه) و حلی صاحب الفین [منهاج] از همین قبیل کتب دفتر نقل کنند و به زعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاؤس نیز در مؤلفات خود از همین جنس خردارها پر کرده و به اعتقاد خود اهل سنت را الزام داده است.

کید بیست و سوم: آنکه شخصی را از علماء زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثناعشریه نام برند و اول در حال او مبالغه نمایند که وی از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود بعد از ان از وی نقلی کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تأیید مذهب امامیه اثناعشریه نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب که به او وصف شده تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب (المعارف) که رافضی مقرریست و ابن ابی الحدید شارح (نهج البلاغه)که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کوفی مفسر که رافضی غالی است و مسعودی صاحب (مروج الذهب) و ابوالفرج اصفهانی صاحب (کتاب الاغانی)و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در اعداد اهل سنت داخل کنند و بمقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند.

کید بیست و چهارم: آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی سفیهان حکایاتی که مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاهل بمجرد سماع این کلمه موحشه از جا رود و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افتراءصریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بران که محبت اهل بیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جمعا و فرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه ازیشان مثل سعد بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند دران اوقات شیعه

خود را به تقیه در زمره نواصب داخل میکردند و به طمع مـال و مناصـب کلمـه نواصـب مـی خواندند. اهل سنت اند که همیشـه ناصـر اهـل بیـت بـوده انـد و در هـر نمـاز برایشـان درود میفرستند و با هر یک از ایشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعه که بعد از موت هـر امـام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده انـد و بعضـی فرزنـدان او را بـه امامـت برگزیـده بـر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهل بیت را غیر از اهـل سـنت محـب و ناصـر نیست و اشاره حدیث نبوی که (إنی تارک فیکم الثقلین کتـاب الله و عترتـی اهـل بیتـی) بیـان میفرماید که همچنان که ایمان به بعض قرآن و کفر به بعض آن فایده نمیکند همچنان اعتقـاد و محبت بعض اهل بیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه بـا تمـام قرآن ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشـت و ایـن معنـی بفضـل الله تعـالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب به دشمنی جناب امیر و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه قاطبه بعداوت امهات المـومنین عایشـه صـدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول صـلی الله علیـه و سـلم بـود قبـای لعنت برای خود دوختند بعد از ان کیسانیه به انکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امـام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسـماعیلیه بانکـار امـام موسـی کـاظم و علـی هـذا القیاس کما مر مشروحا و سیجئ مفصلا ان شاءالله تعالی.

کید بیست و پنجم:آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیدهٔ النساء را کـه درآن حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سایر صـحابه بـدان راضـی شدند و هیچ انکار نکردند و به قبضه شمشیر خود بـر پهلـوی جنـاب زهـرا ضـرب و صـدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقـه اسـت کـه هیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسی که بی بهره محـض باشـد از عقـل و منـاقض است به روایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحـث تقیـه بـه تفصـیل میایـد ان شـاءالله تعالی.

کید بیست و ششم: آنکه گویند مذهب شیعه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حق تعالی در شأن شان فرموده است (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** (**۳۳**)(الاحزاب) و تمسک میکنند به اقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعه همه فرقه ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه می باید که ناجی به یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تأیید نمایند بحدیث سفینه یعنی (مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینۀ نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) و در این تقریر ایشان مزج حق بباطل است اتباع اهل بیت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را بنابر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی بندد گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه میگفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباه لقب داده بودند و یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبدالله بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بیقیدان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می نامند و فرقه برهنه سران موداران خود را مداریه میگویند اینها را باین نسبت و انتساب چه میگشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب می کنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی رسوم و طرایق این بزرگواران نیز ازیشان درخواست نمیکرد بلکه احق باتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بودند در ظاهر و باطن و مخالف اینفرقه را از مجالس و لشکر خود می دور میکردند و اجلا می فرمودند و به ابو الحنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمیذی ائمه اهل بیت نموده اند و ازیشان اصول مذهب اخذ نموده چون

دیگران را هم موافق آنها دانستند و ایشان هـم تصـویب طریقـه دیگـران نمودنـد از هـر همـه مقدمات دین را تحقیق نمودند و بالجمله اگر مجرد انتسـاب بـه اهـل بیـت کـافی در حقیقـت مذهب باشد غلاهٔ و کیسانیه و مختاریه و اسـماعیلیه و زیدیـه و امامیـه و حمیریـه و قرامطـه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند و هیچ کس را علی التعیـین و التشـخیص تفـاخر و ابتهـاج نرسد حال انکه با همدیگر تکفیر و تضلیل می نمایند.

کید بیست و هفتم: آنکه اشاعه حکایت دروغ نموده اند که کنیزی سـیاه در مجلـس هـارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب برشمرد و مذهب شـیعه را ستود و به دلایل قاطعه حقیقت او را ثابت نمود و مجلس هارون رشید مملـو بـود از علمـاء اهل سنت و آن کنیز پروای هیچ کس را نکرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن بـر آمد و ممکن نشد که این همه علماء عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیلـی از دلایـل او را رد کنند یا جوابی بدهند پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضـرین مشـاهده نمـود فحـول علماء شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضـی ابـو یوسـف شـاگرد امـام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما بمرتبه ضـعیف و واهن و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقاتند در عقل و فهـم و اشـهر نـاس انـد بلاده و حماقه آنرا باطل میکنند و فحول علماء ایشان از عهده جواب آنها نمی توانند برآیند اما درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علماء شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پرداز ی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیـرا کـه دریـن مـدت دراز کسی از علماء ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می آموختند و از این حجالت مستمره رهـائی مـی یافتنـد و الحـق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهاء چند است لایق همین است کـه متکلم و مناظر مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علماء اهل سنت از جـواب هـذیانات او

عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است و مدح تعالی عباده الصالحین: (**وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا (٦٣)** (الفرقان)

مصرع:

جواب جاهلان باشد خموشی .

کید بیست و هشتم: آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رافضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت دهند به کنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علماء سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر رفع آن نشدند از آن جمله کتاب الحسنیه تالیف شریف مرتضی است که آن را نسبت کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام.

کید بیست و نهم: آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در مفتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم وسرد وگرم بیشمار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از ان بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخرج و محرف و به آن دلایل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچ کس را قدرت بر ابطال آن ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران را هم براه هدایت آورده باشم و از این قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات شریف مرتضی است و آن را نسبت به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتداء آن ذکر کرده که اول در

طلب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیه دیگری ثابت نشد. و بـه ایـن ترتیب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و درآن مدرسه محفلـی دیدم بس عظیم و فخیم و فحول علماء بغداد درآن مجتمع بودنـد فلانـی و فلانـی در خـدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیقت اسـلام یافتـه ام و بدل و جان راغب این مله گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسـیار دیـدم و کلمـات متناقضـه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جائی هر همه پیشوایان مذاهب اسـلامیه را مجمـع یـابم این وقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر مـن عنایـت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه اهل سنت حقیقـت را بخود کشیدند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مـذهب دیگـر برخاسـتند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت به لکد و مشت رسید پس من برخاستم و گفتم که ای ناانصافان کج راه مذهب حق ورای این چهار مذهب شماسـت کـه او را رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهـل او را ذلیـل میداریـد پـس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علماء مـذاهب اربعـه دم نـزد و سـرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضـبط نمـائیم بـه امیـد ثـواب روز حسـاب و هدایـه گمراهان براه صواب تحریر این کتـاب نمـودم و عجـب اسـت از شـریف مرتضـی کـه دریـن حکایت کثرت اختلاف نسبت به اهل سنت کرده حالانکـه اهـل سـنت را در اصـول عقایـد و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمیشود مع هذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحـص و اسـتقراء مجمـوع مسـائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فروعـی یافتـه انـد کـه در آن نـص صـریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیـر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنـا عشـریه فقـط در هـزار مسـئله فروعـی بـاهم

مختلف شده اند با وجود نص امام برآن مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند ایـن مسـایل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضـی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لـیکن پـرده تعصب غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است و دلایل و براهینی را که نسبت بـآن ذمـی کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله و خرق حیض کهنـه کـه ملتقطـه از مزابـل مندرسه است که بار بار می شوید و خلعت های فاخره برای شـیعه ازآن میـدوزد و نـزد اهـل سنت اوهن من نسیج العنکبوت و استخف من ورق التوت است که اطفال مکتب شـان پایمـال نموده و بناخن انگشت فرسوده اند.

کید سی ام: بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهاء اربعه باین طریق کـه یک مذهب را سرا باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهرا چنانچه کتابی دیده شـد کـه یکـی از علماء این فرقه نوشته است و خود را در آن کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح دلایل مـذاهب ثلاثه بنیاد نهاده و چون به اثبات مذهب شافعی رسـیده در آنجـا بـه دلایـل ضـعیفه و قیاسـات مردوده تمسک جسته وتأویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایـل و قیاسـات را مسـلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب کـه عنـد الحنفیـه مـثلا معتبـر نیسـتند بـاز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب می دهد که این حدیث مخالف قیـاس اسـت و هـر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همـین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلاثه به دلایل شافعیه نماید و مذهب شافعی را به دلایلی ثابت کنند که هر سامع و ناظر پسستی و ضعف و وهن آنها پی برد و پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و ایـن کیـد ایشـان بسـیار مخفـی است علماءسنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند.

کید سی و یکم: آنکه بعضی از علماء این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و به امام مالک نسبت نموده و درآن کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لواطه جایز است لعموم قوله تعالی (**وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا (۳۶)**(النساء) و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت به امام ابوحنیفه کنند و مسایل قبیحه در آن مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش می رود که در مغرب زمین که مالکیان می مانند کتابی نسبت کنند به امام ابی حنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند به امام مالک زیرا که اهل مذهب را روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات غیر آن امام را چندان به تفتیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید هم اعاظم علماء اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را به امام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب می داند به خلاف امام اعظم.

کید سی و دوم: آنکه جمعی کثیر از علماءایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصا تفاسیر و سیر که بیشتر دستمال علماء و طلبا نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت (**وَآَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا (۲۶)**(الاسراء) دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمهٔ و اعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیت مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام

آیت میسر میشد و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکنند و تشویش میکشند و در شهر دلهی در عهد پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را مثل (صحاح سته) و (مشکاۀ) و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسیدند و درآن حدیث مطلب خود از کتب امامیه برآورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده به قیمت سهل در گذری می فروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امراء کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نبوده و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف انبیاء پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل را ازآن اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف.

کید سی وسوم: آنکه خیانت در نقل بکار می برند و از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل می کنند و یک دو لفظ ممد مدعاء خود درآن می افزایند حالانکه درآن کتب منقول عنها ازان لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق درآن نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند و بیاد ایشان است ازآن لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند و دست و پا می زنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب (کشف الغمه) ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در (الفین) و (منهج الکرامه) و (نهج الحق)نقل میکند نیز ازین قبیل است خبر دار باید بود.

کید سی و چهارم: آنکه کتابی در فضایل خلفاء اربعه تألیف نمایند و در وی احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت به ذکر فضایل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفاء ثلاثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب

بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین و چنان است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و سبب ایراد فضایل خلفاء ثلاثه یقین کند که منصف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلاثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و درآن کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علماء حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تخلیط افتاده اند باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب (ریاض النضره فی مناقب العشره) نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث امعانی دارد دراین دغل ملتبس نمی شود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت میشود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است.

کید سی و پنجم: آنکه سابق اهل سنت شیعه را به بعضی مسایل قبیحه طعن می کردند جمعی از علماء مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند وآن مسایل را نسبت کردند به ائمه اهل سنت مثل لواطه با مملوک که نسبت به امام مالک کنند و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت به امام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس مسایل افتراء سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاؤس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و دنبال شیعه بگذارند.

کید سی و ششم: آنکه یک دو بیت در اشعار کبراء سنیان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت و بهمان وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریزی

و حکیم سنائی و مولاناء روم و حافظ شیرازی حضرت خواجه قطب الدین دهلوی وامثال ایشان رو داده و بااشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست.

شعر:

یا راکبا قف بالمحصب من منی * واهتف بساکن خفیفها و الناهض

سحرا اذا فاض الحجیج الی منی * فیضا کملتطم الفرات الفائض

ان کان رفضا حب آل محمد * فلیشهد الثقلان إنی رافضی

و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته.

شعر:

قف ثم ناد باننی لمحمد * و وصیه و بنیه لست بباغض

اخبرهم إنی من النفر الذی * لؤلاء اهل البیت لیس بناقض

و قل ابن ادریس بتقدیم الذی * قدمتموه علی علی ما رضی

و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این

نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت است بکید و شعر کذائی ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعضی شعرا ایشان را شعری گویند و آن را بتمامه نسبت بیکی از کبراء اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است.

شعر:

شفیعی نبی و البتول و حیدر * و سبطاه و السجاد و الباقر المجدی

و جعفر و الثاوی ببغداد و الرضا * و فلذته و العسکریان و المهدی

و برهان الهی اینست که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دویست و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متأخر ازآن و وفات امام شافعی در سنه دویست و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دویست و بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک ننموده آری امام شافعی فضایل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص به امام شافعی نیست جمیع اهل سنت باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسله آبای اهل بیت را بسلسله الذهب نامیده اند.

کید سی و هفتم: آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان به سماع از اهل کتاب یا به استعانه علم کهانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بت پرستی گذاشته انتظار نبی موعود می کشیدند و

اخبار بوجوب باوجود آن حضرت می نمودند و مردم را بر ادراک سعادت متابعت و تحـریض و تاکید می کردند در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیـه مـذهب رفـض نماید و آنرا نیز بر آن مرد جاهلی بر بستند و در بعض جاهـا تأییـد و تصـدیق مقـال او کـه از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از آنجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و ذایع است و در مصـنفات اخباریـه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصـلش آنکـه جـارود بـن منـذر عبـدی نصرانی بود که در سال حدیبیه به اسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشـاد نمـود که از آن جمله این شعر هم هست.

بیت:

انبانأ الاولون باسمک فینا * و باسم اوصیائک الکرام

پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا هست در شما کسی که قس بـن سـاعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هر یکی از ما او را مـی شناسـد مگـر آنکـه مـن از جملـه ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع‌ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جـارود خبـرده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو گفت یا رسول الله إنـی شهدت قسا و قد خرج من نادی من ندیته ایاد الی صحصح ذی قتاد و ثمر و عتاد و هو مشتمل نجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهـه و اصـبعه فـدنوت منـه فسـمعته یقول اللهم رب السموات الارفعه و الا رضین الممرعه بحق محمـد و الثلاثـه المحامیـد معـه و العلیین الاربعه و فاطمه و الحسنین الاربعه و جعفر و موسی التبعه سمی الکلیم الضـرعه اولئـک النقباء الشفعه و الطرق المهیعه درسه الاناجیل و نفاه الاباطیل و الصادقوا القیل عـدد النقبـاء مـن بنی اسرائیل فهم اول البدایه و علیهم تقول الساعه و بهم تنـال الشـفاعه و لهـم مـن الله فـرض

الطاعه اسقنا غيثا مغيثا ثم قال ليتنى ادركهم و لو بعد لاى عمرى و محياى ثم انشا يقـول اقسـم قس قسما ليس به مكتما لو عاش الفى سنه لم يكن منهم ساما حتـى يلاقـى محمـدا و النجبـاء الحكماء هم اوصياء احمد افضل من تحت السماء يعمى الانام عنهم و هـم ضـياءللعمـى لسـت بناسى ذكر هم حتى احل الرضاء قال الجارود قلت يا رسول الله انبئنا بخير هذه الاسماء التى لـم نشهدها و اشهدنا قس ذكرها فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم يا جارود ليلة اسرى بى الـى السماء اوحى الله تعالى الى ان سل من رسلنا قبلک من رسلنا على ما بعثوا قلت علـى مـا بعثـوا قال بعثتهم على نبوتک و ولاية على بن ابى طالب والائمة منكما ثم عرفنى الله تعالى بأسـمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه و سلم أسماءهم واحدا بعد واحد الى المهدى ثم قـال الله تعالى هؤلاء اوليائى و هذا المنتقم من اعدائى يعنى المهدى و آثار وضـع و افتـرا بـرين روايـت ظاهر و هويداست خصوصا رکاکت الفاظ حديثى كه در آخر آن است بر مـاهر عربيـه پوشـيده نيست و اصلا با كلام رسول مناسبت ندارد و نيز پسر اين جارود كه منذر نـام داشـت و عامـل حضرت اميرالمؤمنين بود در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خـود را در قـبض و تصـرف خود آورده گريخته به اعداى آنجناب ملحق شد و آنجناب بـراى او نامـه هـاى سـرزنش بقلـم آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقيقت حال حضرت اميرالمومنين و ذريه طـاهره او چنين ظاهر ميشد چه امكان داشت كه پسر خود را خبردار نكند و آن پسر اين قـدر بيجـائى نمايد و نيز نبيره او جارود بن المنذر الجارود شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر اين حديث را در خاندان ايشان اصلى مى بود چرا تحصيل علم از ائمه اطهار نمى نمـود و بر أنس بن مالک قناعت ميى كرد و آنچه در كتب صحيحه از حال جـارود اسـت همـين قـدر است كه او گفت و الذى بعثک بالحق لقد وجدنا وصفک فى الانجيل و لقد بشر بک ابن البتول و از حال قس بن ساعده الايادى اينقدر كه ابن عباس روايت نموده است قال إن وفد بكـر بـن وائل قدموا على رسول الله صلى الله وسلم فلما فرغوا من حـوائجهم قـال رسـول الله صـلى الله عليه و سلم (هل فيكم احد يعرف قس بن ساعده الايادى) قالوا كلنا نعرفه قال (ما فعـل) قـالوا

هلک فقال رسول الله صلی الله و سلم (كأنی به علی جمل احمر بعكاظ قائما يقول ايها الناس اجتمعوا و اسمعوا وعوا فكل من عاش مات و كل من مات فات و كل ما هوآت آت إن فی السماء لخبرا و ان فی الارض لعبرا عماد موضوع و سقف مرفوعه و بحار تمور و تجارة لن تبور ليل داج و سماء ذات ابراج و أقسم قس حقا لئن كان فی الامر رضی ليكونن بعده سخط و إن لله عزت قدرته دينا هو أحب اليه من دينكم الذی أنتم عليه ما لی أری الناس يذهبون فلا يرجعون أرضوا فاقاموا ام تركوا فناموا) ثم انشد ابوبكر شعرا له كان يحفظه.

شعر:

فی الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر * لما رأيت موارد للموت ليس لها مصادر

و رأيت قومی نحوها يسعی الاصاغر و الاكابر * لايرجع الماضی الی و لا من الباقين غابر
ايقنت إنی لا محالة حيث صار القوم صائر

و در ميان اين عبارت و عبارت سابق كه به سوی قس نسبت كرده اند فرق آسمان و زمين است بجمع لغاة عربيه وحشيه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغاء عرب بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غير از آنكه لغات قاموسيه دران جمع نمودند چنانچه بر دانا فن بلاغت پوشيده نخواهد بود و اول دلايل بر كذب اين قصه آنست كه اگر ولايت حضرت امير و امامت ائمه از ذريه ايشان در شب معراج قرار می يافت البته پيغمبر خود تواتر را از مردم خبر ميداد و متواتر می شد چنانچه فرضيت صلوات و ديگر وقايع آنجا را همين قسم تبليغ فرموده و بتواتر منقول شدند و لااقل حضرت امير و خاندان ايشان البته برين ماجرا اطلاع ميداشتند و با هم ديگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمی كردند و اگر در كتب سابقه می بود البته يهود و نصاری خبر ميدادند و از عرب هم اهل جاهليت اولی برآن مطلع می بودند و خبر ميدادند و ساير فرق شيعه آن را روايت ميكردند و كيسانيه و اسماعيليه و واقفيه و زيديه

موافق مذهب اثناعشریه می شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب بقس ائمه را وصف نموده است بآنکه نفاۃ الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه به زعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعداء گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صادقوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیه عمرها ایشان را صدق میسر نمی شد و درانجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده.

کید سی و هشتم: آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حضرت باری تعالی روایت فرموده که (لا اعذب احدا والی علیا و ان عصانی) و این مفتریات راه بسیاری از شهوات پرستان را به اباحت فواحش باز نموده است و بدست آویز این موضوعات داد بی حیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند این قدر نمی فهمند که هر گاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند و ذوات عالیات ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دایما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریض و تاکید بر طاعت و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقت ها مردم را می نمودند و بترک مالوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوه مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و اصلح بر هم نمی شد و در قرآن مجید با وصف کمال رأفت و رحمت الهی ازین طریق چرا نشان ندادند و با اعمال و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات بر هم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم به اباحت و زندقه است.

کید سی و نهم: آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلاثه و اعوان ایشان و آنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و به مقتضای (دع مایریبک الی مالا یریبک) عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلاثه است و نبوت پیغمبر آخر زمان و فضایل و مناقب او صلی الله علیه وسلم مختلف فیه و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و به طعن و قدح یاد نکرده و اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان و رواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آن زمان را ندیدند و به مفتریات شنیده بد اعتقاد شدند خلافت ختنین در زمان ایشان مکدر به کدورات مخالفان و مشاجرات و منازعات ماند و اقرآن و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که درآن هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند با اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد که (الحق حق و ان قل ناصروه و الباطل باطل و ان کثر ناقلوه) و کاش فرقه شیعه برین قاعده استوار ماندند و از متفق علیه به مختلف فیه عدول نمی کردند لیکن بحکم (**وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (٢٢٦)** (الشعراء) از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها به مخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیه بر مخالفت عامه است این قاعده

را با این تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و مناقب خلفاء ثلاثه بـل جمیـع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو به اتفاق واردند و مطاعن و قبایح این بزرگواران خـاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد.

کید چهلم: آنکه استدلال می کنند بر حقیه مذهب شیعه و بطلان مـذهب اهـل سـنت بـاین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهل سنت جـزم نه میکنند به چیزی ازین هر دو امر و جـازم احـق اسـت باتبـاع از شـاک در امـر خـود و ایـن استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارد در آنکه هـر کـه بـر ایمـان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بـی معنی است بلکه درین صورت جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی(**أَفَأَمِنُوا مَكْـرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (۹۹)** (الاعراف) و در تفسیری که منسوب میکنند به امام حسن عسکری صریح می فرماید که هر که از عاقبـت خـود نترسـد ایمـان نـدارد و در ادعیـه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد بتواتر مرویسـت جابجـا خـوف و هـراس از عاقبت کار بیان می فرماید معهذا این استدلال منقوص است بجـزم یهـود و نصـاری و غـلاۀ و قرامطه و حمیریه و اسماعیلیه که به نجات خود یقین دارند و طایفه ازین ها خـود را ابنـاءالله و احباءالله می گویند و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قایـل شـوند و طایفـه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق.

کید چهل و یکم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دیـن خـود اقتـدا میکننـد بغیـر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعـالی(**قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۵)** (یونس) پس مثال اهـل سـنت مثـال

کوری است که او را دست کش نباشد و می خواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثناء تحریر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتداء او لازم شمارد و این شخصی ناواقف را کشیده به بیان خاردار مهلکه که سباع و حشرات موذیه دران بیابان جمع اند رسانیده دست او را وا گذارد که بمطلب رسیدی. و جواب این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث رسول صلی الله علیه و سلم و فهم معنی قرآن محتاج می شوند بروایت از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول صلی الله علیه وسلم در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده اند و اینها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هکذا قرنا بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه می سازند دروغ گویان و مفتریان و دنیا طالبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام از ان گروه شقاوت پژوه به هزار زبان بی زاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذاشته اند پس مثال اهل سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت پادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منتسبان سر کار او رسانید و آن منتسب او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزراء ترقی داد و آن و زیر و امیر و منتسب همه مشهور بتقریب پادشاه و توسل او باشند و الطاف پادشاه و عنایات او در حق آنها زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد غایبانه از پادشاه بی اطلاع او سند اقطاع یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و مهر کنان دغا باز ساخته همه آنها از پادشاه مخفی و ترسان و پادشاه هر روز منادی میدهد بدست بریدن و بینی بریدن آنها (**لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱)**)(الحشر).

کید چهل و دوم: آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضایل امیرالمؤمنین و اهل بیت نازل شده و تحریص میکرد بر اعانت اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول صلی الله علیه و سلم و غصب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی (**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (٩**)(الحجر) و قوله تعالی(**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٥٥**)(النور) و قوله تعالی (**أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ (٣٩) الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (٤٠) الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (٤١**)(الحج) و قوله تعالی(**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) ٢٩**(الفتح)

کید چهل و سوم: آنکه افترا کنند بر اولوالعزم از رسل ایشان صباحا و مساء و غدوا و رواحا در ادعیه و اذکار خود از خدا میخواسته اند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیاء اولوالعزم راه می یابد که باری تعالی این ادعیه متواتره و ائمه ایشان را هرگز قبول نه فرموده و نه ایشان را اطلاع داد که هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بی وقت و بی محل می کشید و در همین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه

شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت اند که بر روش آنجناب می روند و با کسی بد نیستند و هر یک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب می نمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص به شیعه اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مطلبین این لقب ازیشان متروک شد و به اهل رفض و اباحه و زندقه اختصاص یافت و از اسماء غالیه این فرقه های خسیس شد چنانچه لفظ مؤمن بجولاهه و مصلی به تصدق خور و سیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خساست و نجاست است.

کید چهل و چهارم: آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل و غیر از جناب پیغمبر آخرین و بآنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملهٔ العرش و خزنهٔ الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنابر آنست که هر گاه سامع این قدر بزرگی ایشانرا معتقد شود بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را درآن داخل کردن نمی رسید و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرائیل و میکائیل طالوت دباغ را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند (**وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۲٤۷)** (البقره) در حق او ارشاد فرمودند سرانجام مهمات کشور گشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر.

کید چهل و پنجم: آنکه در میان ایشان شایع و زایع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سیدالمرسلین که عائشه صدیقه و حفصه معظمه‌اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شد و بدکاری نموده به اغواء ابلیس شده پس گمراهی و بد کاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نه گفته اند و از عبادات نه شمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهره و قرابت با آنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهیرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسایل ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم موشگافیهای ایشانرا میدیدند منتها برخود میکشیدند و علوم بسیاری مثل اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایت پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم واحتیاط در فکر آخرت است.

کید چهل و ششم: آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا

هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب و متأخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کننـد نمـی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا حق میشـود به چند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دیـن اسـت او را حاصـل نبـود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تأکید ایـن معنـی از حضور اقدس می رسید سوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج به سـوال داشـت و خود بخود بی طلب او نداد حال آنکه جمیـع أنبیـاء را ضـروریات ایمـانی از ابتـداء خلقـت حاصل می باشد غرض که این گروه در وضع روایات همان مثل می کننـد کـه عـاقلی در حـق غافلی گفته است:

بنی قصرا و هدم مصرا.

کید چهل و هفتم: آنکه طائفه از علماء ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهـل سـنت داخل شدند و خود را درآن مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آن مـذهب ظـاهرا و باطنا باامتحانات و تجارب ایشانرا مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بدیشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمـد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمودار شـد و وصـیت کردنـد کـه متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نماینـد و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقاء شان را شک و شبهه عارض شـود و درسـت نمی دید چرا راغب می شد و مذاهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عـدول مـی کـرد قال ابن المطهر الحلی فی کتاب (منهج الکرامه) کان اکثر مدرسی الشافعیه فی زماننا حیث توفی اوصی بأن یتولی امره فی غسله و تجهیـزه بعـض المـؤمنین و ان یـدفن بمشـهد الکـاظم علیـه السلام.

کید چهل و هشتم: آنکه بعض از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بودند و بظاهر پرده داری می کردند ازین قبیل است کتاب (وفیات الاعیان) شیعه که تألیف یکی از علماء عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبدالله تستری و غیر ایشان را از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک باافترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را به استیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری خردارها و انبارها موجود است شخصی از علماء هرات که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و اقوال و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تاریخ و اخبار اصلا اثری ازآن موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهند کرد و بجهت غرابه و ندره شایع خواهند شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهره خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغا نخواهند فرمود لااقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متأخرین علماء شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است.

کید چهل و نهم: آنکه بعضی رواۀ ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام بر بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب به شرف رویت جناب رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعراء شیعه ستایش میفرمود ودعای خیر در حق وی مینمود بجهت قصیده که در تولای اهل بیت و تبراء خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را

جناب رسالت باربار میخوانند و التذاذ بر میدارند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود وکسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت می خواستم که به طلب تو کسی بفرستم و ترا نزد خود خوانم و درین حالت امام انگشت خود را به زمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده و بی خواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد و من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار می شود و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم درآن قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی پیری تکیه زده و آن پیر به حدی منحنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس سلام بر هر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت اسماعیل بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول صلی الله علیه و سلم بآن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده دراز بر خواند چون باین بیت رسید

بیت:

قالوا له لو شئت اعلمتنا * الی من الغایه و المفزع

رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای اسماعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را بآسمان بر داشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام

بسوی که غایه و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیرالمؤمنین میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه ما را بفرما که این را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را با نشاد و تحریر آنها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعض جانب داران این گروه که قایل به برائت آنها ازین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و اینها برین امر شنیع ضمان بهشت روایت میکنند و در قرآن مجید نیز بنابر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند(**وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (٦٤**)(المائدة) و (**وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ (٤**)(ص) (**وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (٣٠**)(التوبة) از همین باب ایراد این ابیات مشئومه باید شمرد و معذور باید داشت: قصیده:

لأم عمر و باللوی مربع * طامسه اعلامه بلقع

لما وقفت العیس فی رسمها * و العین من عرفانه تدمع

ذکرت من کنت الهونیه * فبت و القلب شجی موجع

کان بالنار لما شفنی * من حب اروی کبدی تلذع

عجبت من قوم اتوا احمدا * بخطه ليس لها موضع

قالوا له لو شئت اعلمتنا * الى من الغايه و المفزع

اذا توفيت و فارقتنا * و فيهم فى الملک من يطمع

و قال لو اعلمتكم مفزعا * كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا

صنع اهل العجل اذ فارقوا * هارون فالترک له اورع

و فى الذى قال بيان لمن * كان ذا يعقل او يسمع

ثم اتته بعده عزمه * من ربه ليس لها مدفع

ابلغ و الا لم تكن مبلغا * و الله منهم عاصم يمتع

فعندها قال النبى الذى * كان بما يامره يصدع

يخطب مأمورا و فى كفه * كف على ظاهر يلمع

رافعها اكرام بكف الذى * يرفع و الكف الذى يرفع

من كنت مولاه فهذا له * مولى فلم يرضوا و لم يقنعوا

و ظل قوم غاظهم فعله * كانما انا فهم تجدع

حتى اذا واردا فى لحده * و انصرفوا عن دفنه ضيعوا

ما قال بالامس و اوصی به ❊ واشترو وا الضر بما ینفع

و قطعوا ارحامهم بعده ❊ فسوف یحزون بما قطعوا

و ازمعوا مکرا بمولاهم ❊ تبا لما کانوا به ازمعوا

لا هم علیه یردوا حوضه ❊ غدا و لا هو لهم یشفع

حوض له مابین صنعاء الی ایله ❊ و طول العرض منه اوسع

ینصب فیه علم للهدی ❊ و الحوض من ماء له مترع

حصباه یاقوت و مرجانه ❊ و لؤلؤ لم یخنه اصبع

والعطر و الریحان انواعه ❊ ذاک و قد هبت به زعزع

ریح من الجنه مأموره ❊ ذاهبه لیس لها مرجع

اذا دنوا منه لکی یشربوا ❊ قیل لهم تبا لکم فارجعوا

و دونکم فالتمسوا منهلا ❊ یرویکم او مطعما یشبع

هذا لمن و الی بنی احمد ❊ و لم یکن غیر هم یتبع

فالفوز للشارب من حوضه ❊ و الویل و الویل لمن یمنع

و الناس یوم الحشر رایاتهم ❊ خمس فمنها هالک اربع

فرایه العجل و فرعونها * لسامری الامۀ المشنع

و رایۀ یقدمها جبتر * لا یرد و الله له مضجع

و رایۀ یقدمها تعثل * کلب بن کلب فعله مفظع

و رایۀ یقدمها ابکم * عبد لهم لکع الکع

و رایۀ یقدمها حیدر * کانه البدر اذا یطلع

امام صدق وله شیعه * رووا عن الحوض و لم یمنعوا

بذلک الوحی عن ربنا * یا شیعۀ الحق فلا تجزعوا

باید دانست که درین قصه افتراء بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک رسالت مآب صلی الله علیه و سلم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رؤیای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد و غل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دینار بل عبد الدرهم و الدینار است بر آمده و دلایل افتراء این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لیکن ما در اینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول بسم الله غلط اینست که تعبیر این شیعی صد پایه را به صدسال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا به این حد نرسیده به اجماع مؤرخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لیکن چون این راوی این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لابد

دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه درین خواب جناب رسالت مآب امام معصوم مفترض الطاعه را امر فرمود که شاعر مذکور را سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم درین قصه تفکر امام بسبب این رؤیا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز اسب و تبراء خلفاء ثلاثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند که درین خواب دیده و شنیده به این حد متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس چون بود که امام را بر حال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل این چیز که به یک بار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حال آنکه بعث امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ به امام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مؤرخین و اهل سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه به هیئت مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده باشند و درخواست تعین امام ازآن جناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که (الأنبیاء معصومون عن الکذب) پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جای که از زبان آن جناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا و الآخره زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت آنحضرت را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهه و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است

زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعین امام مخطور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین بر هم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که به قوت آنها ترویج احکام الهی متصور بود رو داد و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم رانی جبرا و کرها از پیغمبر تعین امام کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آن را با وجود علم به آنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را در این مدت بلکه تاییدات و توفیقات خود را یک قلم به اظهار یک حرف محو مطلق نمود و حالتی که در جاهلیت اولی بود از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمه خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را به همین دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حال آنکه یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانهای خمسه داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان باربار بر زبان آرد و التذاذ بر دارد نهم آنکه رایات خلفاء ثلاثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف نبودند و نه اتباع ایشان با هم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهه عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی‌دیانتی از دایره ناس خارج‌اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاۀ زیر نشان پنجم درین صورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا

که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه است عقیده و عملا و حصر نیز بر هم نمی خورد دهم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میی فرماید (**وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآَنٌ مُبِينٌ (٦٩)**(یس) واهل سیرازطرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک شعر را هم به وزن و قافیه آن درست نمی توانست خواند چه امکانست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار به امام رضا تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که این چنین کس را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد دوازدهم آنکه خدای تعالی میفرماید (**وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (٢٢٤) أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (٢٢٥) وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (٢٢٦) إِلَّا الَّذِينَ آَمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (٢٢٧)**(الشعراء) و این حمیری به اجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و امر به اتباع او از جناب رسول صلی الله علیه و سلم محال و ممتنع.

کید پنجاهم: آنکه بعضی مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل می شوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف آن مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن آن مذهب را بر ملأ ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه و علماء اهل سنت آنها را موثوق و معدل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در مرویات ثقات بعض موضوعات مؤید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند تا مردم به غلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشان است اجلح نام شخصی ازینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت بسبب فرط تقیه او را از صادقان تائبین گمان برد اما علماء دیگر را از اهل سنت منکشف شد

که این مرد مکار است و خود را بحیله و تزویر چنین وا نموده و از روایاتی کـه او بـآن متفـرد است احتراز کردند من ذلک ما رواه عن بریده مرفوعا ان علیا و لیکم من بعدی.

کید پنجاه و یکم: آنکه جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتـابی در تاریخ تالیف می کنند و از اخبار و قصص چیزی موهم آنکه مؤلف ایـن کتـاب خـارج از اهـل سنت است درج نمی نمایند و لیکن در سیر خلفا و احوال صـحابه و محاربـات ایشـان چیـزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتاب بگمان آنکه مؤلـف آن از اهل سنت است نقل نمایند و به غلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید بر مراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلـط انداختـه اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتـد سـید جمـال الـدین محـدث صـاحب (روضۀ الأحباب) نیز در بعضی جاها ازین قبیل تـواریخ نقـل آورده خصوصـا در قصـه بیعـت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او آنست که میگوید در بعض روایـات چنـین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته‌اند.

کید پنجاه و دوم: آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهل سنت به نهجی دیگر مـثلا کتـابی در تاریخ نویسند و درآن کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقـل نماینـد و اصـلا خیانـت در نقـل نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرت آنها رسـد بعضـی قـدحیات ایشـان از کتـاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یـا از کتـاب او کـه در امامـت نوشته و (ایضاح المسترشد) نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پـس درینجـا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی اسـت کـه بتـاریخ کبیـر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر می شـود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجـود

است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه نـزد مـردم مشـهور اسـت مختصـر اوسـت کـه از محرفات شمشاطی الشیعی است و سیجئ حاله ان شاءالله تعالی و مترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف در آن راه یافته است.

کید پنجاه و سوم: آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و درآن کتاب اکاذیـب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیـز آن از وی نقل بر گیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفتـه شـهرت یابـد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنـف لـوط بـن ازدی شیعی کـرده اسـت و اکثـر قصـص حـروف صـحابه کـه در کتـاب او منـدرج اسـت از موضوعات و مخترعات اوست.

کید پنجاه و چهارم: آنکه جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جـدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسـک جوینـد به ادنی تحریف در لفظ یا در معنی حال آنکه درآن احادیث اگر نیک تأمل کرده شود چیزی که موافق مدعاء ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر می شود اینهمـه تحریـف ایشـان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میـداد و میفرمود که مهرها را گران مبندید که اگر گرانی مهر موجب فخر میشـد در دنیـا یـا در آخـرت بایستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید کـه زنـان پیغمبـر و دختـران او زیاده بر پانصد درهم مهر نداشته اند زنی درآن مجلس حاضر بود گفت که خـدای تعـالی مهـر گران را تجویز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی (**وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا (۲۰**)(النساء) پس تو چرا منع می کنـی خلیفه ثانی از راه تأدب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات

فی الحجال، ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب آن زن کرده انـد و در بـاب مطـاعن شمرده کما سیجئ ان شاءالله تعالی.

کید پنجاه و پنجم: که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را بـا امیرالمـؤمنین کـه موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیرالمؤمنین ازآن برئ است و این صنعت ایشـان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کـرده بلفـظ خـود آن معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و از این جنس است آنچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمـع نمـوده در وی زیـاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خـود سـاخته اند و کتاب (نهج البلاغه)نام نهاده گویند از رضا است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشد که کـلام امیرالمـؤمنین را ابتـر نمـوده و اسـقاط بعضـی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی محل بکار برده و بعضی جاها که نامی کـه در لفـظ آنجنـاب واقع بود آن را حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تـا در تعیـین مـراد اشـتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب رجـب بـن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن.

کید پنجاه و ششم: آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصـنیف کننـد و آن را بیکـی از ائمـه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثناء این کتاب روایات مزخرفـه موضـوعه کـه موافق مدعاء خود باشند زاید نمایند ازین جنس اسـت تفسـیری کـه منسـوب اسـت بـه امـام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است.

کید پنجاه وهفتم: آنکه بعضی از فصحاء ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفاء ثلاثه و آن دعا را نسبت به امیرالمؤمنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائیست مشهور نزد ایشان به دعاء صنمی قریش زیرا که دران دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است میگوید اللهم العن صنمی قریش وجبتیهما و طاغوتیهما الذین خالفا امرک و انکرا وحیک و جحدا انعامک و عصیا رسولک و قلبا دینک و حرفا کتابک الی آخر الهذیان و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه.

کید پنجاه وهشتم: آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیرالمؤمنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیت مذهب شیعه درآن اشعار بیان نمایند و او را به بعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت به غلط افتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیاء سابقین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خواهد بود ازین جنس است اشعاری که به ابن فضلون یهودی نسبت کنند.

شعر:

علی امیرالمؤمنین عزیمه * و ما لسواه فی الخلافه مطمع

له النسب العالی و اسلامه الذی * تقدم بل فیه الفضایل اجمع

و لو کنت اهوی ملهٔ غیر ملتی * لما کنت الا مسلما اتشیع

و نیز به او نسبت کنند این اشعار را.

شعر:

حب علی فی الوری جنه * فامح بها یا رب اوزاری

فلو ان ذمیا نوی حبه * حصن فی النار من النار

و ازین جنس بسیار در کتب ایشان یافته می شود.

کید پنجاه و نهم: آنکه نسبت کنند به امیرالمؤمنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول نحن شجرۂ أنا اصلها و فاطمۂ فرعها و أنت لقاحها و الحسن و الحسین ثمرتها و الشیعه ورقها و کلنا فی الجنه و بعضی شعراء ایشان این مضمون را به نظم آورده میگوید.

شعر:

یا حبذا شجرۂ فی الخلد نابته * ما مثلها نبتت فی الارض من شجر

المصطفی اصلها و الفرع فاطمۂ * ثم اللقاح علی سید البشر

و الهاشمیان سبطاه لها ثمر * و الشیعه الورق الملتف بالشجر

هذا مقال رسول الله جاء به * اهل الروایه فی عال من الخبر

انی بحبهم ارجو النجاۂ بهم * والفوز فی زمرۂ من افضل الزمر

و این خبر با وجودی که اصلا وجه صحت ندارد بر مدعاء ایشان دلالت نمی کند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق به شیعه اولی ملقب بوده اند

چون روافض این لقب را خود قرار داده اند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دار قطنی از امالمؤمنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی (انت و شیعتک فی الجنه الا أن ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضه فجاهدهم فانهم مشرکون) قال علی یا رسول الله ما العلامهٔ فیهم قال (لا یشهدون جمعهٔ و لا جماعهٔ و یطعنون علی السلف) و از موسی ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من أطاع الله و عمل أعمالنا.

کید شصتم: آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفترا است دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض.

کید شصت و یکم: آنکه حدیثی را نسبت کنند به ائمه که میفرمودند إن شیعهٔ علی یغبطهم الرسل یوم القیامه و این حدیث نیز موضوع و مفترا است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی ازیشان تعبیر نموده اند به این لفظ (المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون و الشهداء) و ازین لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بر هم زدن دولتها و سلطنتها خود را منسوب بآنجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده (**إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ (٦٩) فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ (٧٠)**الصافات)

کید شصت و دوم: آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطراء نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولوالعزم آرزوی این امر میکردند که کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهرهاء ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الهی در خواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعاء او مستجاب شد(**وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ (۸۳)**(الصافات) اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولوالعزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتیان و نیز آیه (و ان من شیعته لابراهیم) را برین معنی حمل نمودن به غایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و بتر نظم و اضمار قبل الذکر و ابهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باری تعالی معاذ الله من ذلک.

کید شصت و سوم: آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرائیل هم حقی بود و جبرائیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلویست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات بسیار در کتب این فرقه غالیه موجودند از آن جمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آن را آورده اند که روزی جبرائیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین در آمد جبرائیل برخواست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرائیل گفت که او را بر من حقیست که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر نمی توانم آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرائیل گفت که چون مرا حق تعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت هان بگو و مترس که (أنت الرب الجلیل و أنا العبد الذلیل و اسمی جبرائیل) پس برای ادای حق آن احسان من برخواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرائیل پرسید که عمر تو چه قدر است

جبرائیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع می کند و من طلوع او را سی هـزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم ایـن دو سـه حـرف برابـر تعلیم تمام قرآن که بیی شبهه به موجب نص قرآنی از جبرائیل به پیغمبر و از پیغمبر به مرتضی علی واقع شده نمی تواند شد در برابر آن نعمت عظیمه این قدر را حقی نمی باشد مانند آنکـه شخصی از حافظ قرآن یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و لقمه دهد این لقمـه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر ایـن حـدیث که در عمر حضرت جبرائیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد از سـی هـزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثـر اقـالیم معمـوره بحرکـت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرائیل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز شب مـرور و عبـور میشـود پـس نسبت بجرائیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرائیل به هزاران سال متأخر است درین وجود تعلیم ایشـان جبرائیـل را عقـلا ممکـن نیست و بوجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که در آن وجود نفس ناطقه کـه مـدار افعـال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثـواب و عقـاب و ثبـوت حقـوق اسـت مفقـود اسـت بلکـه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم انهـا ذات پـاک او تعـالی اسـت همـه منسـوب بآنجناب اند و افعالی که درآن وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیگردند و مـورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه درمقام خود ثابت است و از حل این کید.

کید شصت و چهارم: نیز پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیرالمؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و این هم از باب غلو و مزخرفـات ایـن غالیان بیی حقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم بنص قرآنـی ثابـت است قوله تعالی (.**وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَـا**

وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۳۰)(البقره) ووجود شهادی امیرالمؤمنین که مصدر افعال اختیاریه است متأخر است از وجود آدم علیه السلام به زمان بسیار.

کید شصت و پنجم: آنکه در حق امیرالمؤمنین کلمات غلو آمیز روایت کنند از آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دائر و سائر است و عند المحدثین هیچ اصل ندارد و مثل (لولاک لما خلقت الافلاک) در حق امیر المؤمنین مانند آن را صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما خلق الله النبیین و الملائکه.

کید شصت و ششم: آنکه اعتقاد کنند که هر مؤمن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیرالمؤمنین رو می دهد پس شیعه خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد خوشگوار باو می نوشاند و دوزخ را حکم می کنند که تعرضی به شیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشانست حکم بتعذیب و ایذا میفرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابه باعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست اینقدر هست که نصاری را این اعتقاد می زیبد زیرا که حضرت عیسی را ابن الله می گویند و هر پسر ولی عهد پدر و نائب او در ابرام مهمات میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیرالمؤمنین را وصی رسول و نائب پیغمبر صلی الله علیه و سلم میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد می کنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را به امیر المؤمنین ثابت می نمایند و بعضی ازیشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر چند بیت زاد طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب

ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که به اجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست

شعر:

يا جار همدان من يمت يرنى * من مؤمن او منافق قبلا

يعرفنى لحظه و اعرفه * بنعته و اسمه و ما فعلا

اقول للنار حين تعرض للعبـ * د ذريه لا تقربى الرجلا

ذريه لا تقربيه ان له حبـ * لا بحبل الوصى متصلا

اسقيه من بارد على ظمأ * تخاله فى حلاوة عسلا

قول على لحارث عجب * كم ثم اعجوبة له مثلا

و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المؤمنین به مخلصان خود است و آن موجب خنگی چشم شیعه اولی یعنی اهل سنت و جماعت است این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء وابسته باختیار اوست.

کید شصت و هفتم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت می کنند از ابن عباس أن النبى صلى الله عليه و سلم قال لعلى (إن الله قد زوجک فاطمة و جعل الارض صداقها) و چون حال این چنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و به فاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این

روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نـه بطریـق ضـعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفاله الهند است در جهیـز حضـرت فاطمـه رضی الله عنها است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را ازیـن جـنس مشـهورات بسیار است که بی اصل محض می باشد باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بحال خود است و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهه معلوم می شود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوای ارث فدک منقولست یا دعـوای هبـه آن و در ایـن صـورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز هـیچ کـس را از شیعه و سنی و غیر هما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگـر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه به قطاع و انعام و تقسیم در غانمین همـه باطـل و ظلم باشد که اتلاف حق زهراء و اولاد او می نمود بالجمله مفاسـد ایـن خیـال فاسـد زیـاده از انست که باحصا در آید و این روایت باطل را نسبت به اهل سنت کردن طرفه افترائیست.

کید شصت و هشتم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیـث تمیـز نمـی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیـه و سـلم منـافق از مخلصین متمیز نمی شد بجهت انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمی کنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس ازیشـان قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده اند و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن میفرمودنـد و تکذیب میکردند و اکثر آنها مثل هشامین و زراره بـن اعـین بـد اعتقـاد و مجسـم و زنـدیق گذاشته اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت میکند از کسانی که نفاق آنها بشهادت ائمه معصومین بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشـان و بـه

اجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام صادق در حق این هر دو بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق و بی دین مضر می شود که تنها بآن روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبراء صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند و مؤید آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث (خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم) صدق و صلاح آنها ثابت گشته و امیر المؤمنین و ائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق و دیگر خلفا و جابر بن عبدالله انصاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آن حضرت صلی الله علیه و سلم مؤمن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم هیچکس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه **مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۹)** (آل عمران) و حدیث (الا ان المدینه تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید) از آن خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت در ان زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت امر بمعروف و نهی عن المنکر شان و مؤاخذه ایشان بر تساهل در روایات خائف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر متتبع سیر خلفا این معنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است.

بیت:

ور نه بیند بروز شبپره چشم * چشمه آفتاب را چه گناه

و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غائله بفضل الهی ایمن اند به مقتضاء (اتبعوا السواد الاعظم) روایتی که مخالف جمهور باشد ترک دهند بخلاف شیعه که ایشان لعبه این منافقین شده اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالف جمهور نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است.

کید شصت و نهم: آنکه گویند آنچه از اهوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامه های اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی و منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مصون‌اند و این بهتان را نسبت به ائمه عظام می نمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند و میگفتند (**وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (١٨**)(المائده) و (**ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (٢٤**)(آل عمران) مخالف است نصوص قطعیه را که و (**لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (١٢٣**)(النساء) (**وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (٨**)(الزلزلة) الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث المتفق علیها بین الفریقین.

کید هفتادم: آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک یا ماکیان بغض امیر المؤمنین جا گیرد و اصل این افترا اینست که بعضی علماء ایشان این لفظ را از علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنابر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و تستر می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متأخرین ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرائی

میکنند لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیرالمؤمنین بلا شبهه و بلاشک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که خاصه خداست می نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را بر اهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهل سنت با امراء سفاک و ظلمه بی باک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره به انکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن به کشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیرالمؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از آیه (**وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۸۳)** الانعام) استنباط این معنی نمود بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیرالمؤمنین می نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارد تا این ضمیمه ذمیمه همراه او نباشد.

کید هفتاد و یکم: آنکه گویند باری تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را (هباء منثورا) خواهد ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی (**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (۳۰)**(الکهف) و قوله تعالی (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۷)**(الزلزلة) و نیز گویند که اگر غیر روافض کسی تمام عمر بلکه هزار سال عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوی شعار گیرد هرگز او را فائده نکند و از عذاب نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد داشته اند میفرماید (**لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۱۲۳) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ**

نَقِيرًا (۱۲٤)(النساء) واگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیرالمؤمنین نمودند ایمان ایشان بر هم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمانست گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلص کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آن را خلافت راشده گویند و اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود آنرا خلافت عادله نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آن را خلافت جائره و ملک عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه می توانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در حال معتقداند و امام بالفعل نیز در وقت خود می دانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه ان شاءالله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و این همه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمی کنند و عقائد نواصب را با اهل سنت

نسبت می دهند اوایل ایشان نادانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی را برخود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالهای بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا ازیشان مؤاخذه نخواهند شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسادت خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر برآن خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هباء منثور خواهد گشت.

کید هفتادودوم: آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابوجعفر طوسی بااسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را ازآن دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده.

کید هفتاد و سوم: آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلهٔ التعریس نماز صبح قضا شد و درآن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سر سبز می شود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابوجعفر در تهذیب قصه لیله التعریس را بااسانید متنوعه و طریق متعدده روایت کرده اند.

کید هفتاد و چهارم: افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حرویه را توثیق و تعدیل می نمایند و از آنها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود

از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افتراء بحت و بهتان صـرف اسـت احتیـاج جـواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسـخه هـر کتـاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خـوارج دیگـر کجـا درآن کتـب یافته می شود و نزد اهل سنت بغض اهل بیت و امیرالمؤمنین از قوادح صحت روایت است که صاحب آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنابران کسی را که حریـز بـن عثمـان را توثیـق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او ظاهر حال و صدق مقال او فریـب خـورده و بـر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیرالمؤمنین بود و در کتب اهـل سـنت لقـب ابـن ملجم اشقی الاخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیرالمؤمنین را اشقی الاخـرین و عـاقر ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیرالمؤمنین را شهید کرد و خود بعـد از ان کنده دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصائد انشا کردنـد و او را بـرین کار ستایش و آفرین نمودند شعراء اهل سنت در مقابله آنها قصائد پرداختنـد و جـواب دنـدان شکن داده همه آن ابیات و قصائد در استیعاب موجود است آری در بخاری روایـت از مـروان آمده است با وجودی که او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پـژوه بـود لـیکن مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهـی بایشـان اگـر ایشـان از مـروان روایت کنند بخاری را از ان احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جـا روایـت نه کرده مسور بن محزمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکـی قصـه حدیبیـه و دوم قصـه سـبی طائف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا به عقیده و عملی تعلق ندارند و در صـحاح دیگر نیز همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمـه کـه چیلـه خـاص ابـن عباس و شاگرد رشید ایشانست روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی ناواقفان تهمـت نصب و خروج بروی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خـاص و

خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و ناصران امیرالمؤمنین است چنانچه قاضی نورالله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولی او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال که درین قسم صحبتها پوشیده ماند پس از محالات عادیه است او را از خود دور نه کند و از صحبت خود نراند.

کید هفتاد و پنجم: آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت به شیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید قوله تعالی (**قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (٧٦)** (الاعراف) بعضی شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته.

شعر:

آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد * بی شک تصدیق شه لولاک نه کرد

بر مهر نماز کی گزارد سنی * شیطان ز ازل سجود بر خاک نه کرد

جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجده های او نامقبول افتاد چون از یک سجده که بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و

منقول است ان شاءالله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر تذلیل او این فرقه شیعه را چه خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان چیست و مشابه شیطان کیست و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهل سنت است و بیت دویمش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچ گاه احتراز نه کرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جائز است و إلا چه مناسب است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضاء و معدن نجاست است بمسندهای مقیشی و زردوزی و نمدها و قالین ها گلگون بیارایند و چون نوبت به حضور و مناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضاء خود را که سر و چهره است و بمقتضاء حدیث (ان الله خلق آدم علی صورته) مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این قول شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و این قدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن به وصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی (**يَا بَنِي آَدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ** (**۳۱**)(الاعراف) و در نهادن بمهر خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم انکه سر بر خاک نهادن فال بداست مشعر بحبط عمل سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعراء اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است:

رباعی:

از بغض و حسد مدام دل پاک به است * وین شیشه صاف از نه افلاک به است

بر مهر نماز میگزارد شیعی * یعنی که دهان سگ پر از خاک به است

و دیگری گفته شعر:

چون کار منافق بحضور انجامد * تلبیس و تصنعش بزور انجامد

مهر دل شیعی است که در وقت نماز * از پرده اخفا به ظهور انجامید

و دیگری گفته رباعی:

طاعت و زهد با دلی پر غل * همه هیچست و پوچ و لا طایل

رافضی را چو بنگری به سجود * خاک بر سر بود ازو حاصل

و دیگری گفته رباعی:

هر که از لوث بغض ناپاک بود * سفلی است اگر چه بر نه افلاک بود

شیعی در عین اوج معراج نماز * مدی نظرش مهره از خاک بود

ای وای بر کسی که زشوم نفاق و بغض * کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد

دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست * یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد

و دیگری گفته رباعی:

سنی دل را بیاد حق رسته کند * کافر ز پی آتش و خور خسته کند

شیعی که خسیس تر بود وقت نماز * دل را بکلوخ خاک وابسته کند

و دیگری گفته رباعی:

شیعی که همیشه تخم لعنت کارد * وقتی بغلط روی بطاعت آرد

خاکی که بشکل مهر در سجده نهد * بر حبط عمل طرفه دلالت دارد

و دیگری گفته رباعی:

حمق شیعی بتو بگویم تا چند * گر عاقلی این نکته ترا بس دربند

خاکی که کند سنی ازو استنجا * اینها ببرند و سجده بروی بکنند

و دیگری گفته رباعی:

روزی گفتم کلوخ استنجا را * خوش باش که شیعیان بتو سجده کنند

گفتا خاموش این چه جای فخر است * کز بول تو این گروه ناپاکتراند

کید هفتاد و ششم: آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و بایشان مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از آنجمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعه بن مهران حمال ابو عبدالله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود رفته رفته سخن بآن

انجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فردا است طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد ازآن هر دو بر خاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولتخانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود به دریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که ازآن هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دومش مرد و مثل این حکایت حکایات بسیار است نزد ایشان و همه افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند که این محموم هالک مهرانی حمال بود والله اعلم بحقیقه الحال اینقدر از روی تواریخ معلوم است که این مهرانی حمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور ازو نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند مبحث در تقدیم و تأخیر است پس درینصورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل در آنزمان بسبب همسایگی اهل شام مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست.

کید هفتاد و هفتم: آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلک ما رواه النجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاته البجلی الکوفی و کان عینا من عیون الطائفه و وجها من وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخراز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاه قال لنا اشهدوا علی و لیست ساعه الکذب هذه الساعه سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول و الله لایموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمه اتباع ایشانست در روش و طریقت چنانچه

عظماء اولیاء اهل سنت راست و مع هذا نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء ثلاثه هم درآن داخل اند .

کید هفتاد و هشتم: آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تألیف کنند در مذهب خود و درآن اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی رسایل خود را نسبت کنند به اصحاب باقر و به اصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتألیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را میخواهد و إلا مثل دیگر مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار می شدند که من صنف فقد استهدف.

کید هفتاد و نهم: آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر داروغه بنگاه آنسرور میشد از امامیه بود و بیعت باامیرالمؤمنین نموده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه داروغگی بییت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب (نقد رجال الشیعه) و غیره من علمائهم و این افترائیست به غایت فضیحت کننده زیرا که موت ابو رافع به اجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل آری اینقدر صحیح است که هر دو پسر ابو رافع عبیدالله و علی هم رکاب امیرالمؤمنین بودند و عبیدالله خدمت کتابت و انشاء هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افتراها نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیرالمؤمنین قرار داده و کتابی را در فنون فقه که موافق به مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه است به او نسبت کرده حال آنکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بآنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علماء ایشان توان فهمید.

کید هشتادم: آنکه بعضی روایات موافق مذهب از تاریخ علی بن محمد عدوی ابوالحسن شمشاطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزیها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ ازآن روایات نام و نشانی پیدا نیست زیرا که ایشان هر چه دران مختصر بینند نسبت باصل نمایند.

کید هشتاد و یکم: آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مردی نقل نمایند که در خیال مردم از اهل سنت مینماید حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردی آرند که اکثر اهل سنت او را از خود میدانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است.

کید هشتاد و دوم: آنکه بر بعضی از علماء اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت نموده بودند اما پیش نرفت و خود خفیف و ملزم شدند تا مردم را از آن عالم بلکه از جمیع علماء اهل سنت تنفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچه عیاشی آورده است بااسناد خود که ابوحنیفه ابو عبدالله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبدالله گفت لان الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القاروره فنظر ابوحنیفه الی اصحابه فضحک فقال ابو عبدالله ما یضحکک قال ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری الفخ فی التراب حتی یأخذ بعنقه قال ابو عبدالله یا نعمان اما علمت أنه اذا نزل القدر عمی البصر و این افترائیست صریح و بهانه ایست قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک

زدنها و بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم علم به احوال و غایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین به بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است دانه‌هائی که در دام است و دانه‌هائی که در منتحل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست علت غائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای غایات و منافع او و ابوحنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که این قسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابوحنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او براید و به اجماع مورخین او را به دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت و آنکه نصرت دادن زید ابن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد گویند که منصور ایشان را به زهر کشت همین بود که ایشان را بااهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت آنها می نمودند و هرگاه از ابوحنیفه منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابوحنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبدالله بن عباس ابن عباس و قصص ابوحنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی ازیشان بتقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف و در ألسنه و افواه مذکور و موصوف است از آن جمله است این روایات صحیحه که ایشان را همسایه بود حروری مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیر المؤمنین را کافر می انگاشت هر چند ابوحنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیث مانع شدند پذیرا نکرد چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابوحنیفه گفت که من برای این آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است

گفت آن شخص چون است و چه حـال دارد ایشـان دولـت و حشـمت و اخـلاق و نسـب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد که یهـودی اسـت آن همسایه رو ترش کرد و خیلی تفت شد و گفت که عجب مردی آدمی بود که مـرد مسـلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی می دهی و اینقدر هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابوحنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان تفت مشو تو کـه امیرالمـؤمنین علـی را کافر گفتی من پی بردم که چون دختر نبی صلی الله علیـه و سـلم بـه کـافر برسـد اگـر دختـر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری سرنگون افگند و بعد دیـری پـای ابوحنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیرالمـؤمنین شـد بحمـدالله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده و سایل نجده حروری بود و مسـئول عنه ابن عباس و در وی همین قدر است که قال نجـده الحـروی لابـن عبـاس إنـک تقـول ان الهدهد اذا ابصر الارض عرف مساحه ما بینه و بین الماء و هو لا یبصر شـعره الفـخ فقـال ابـن عباس اذا جاء القضاء غشی البصر و نیز از همین قبیل است آنچه طبری در احتجـاج آورده انـه دخل ابوحنیفه المدینه و معه عبدالله بن مسلمه فقال له یا اباحنیفه ان ههنا جعفر بن محمـد مـن علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعهٔ من شیعته ینتظرون خروجه فبینما هم کذلک اذ خرج غلام حدث فقال الناس هیبهٔ له فقال ابوحنیفه لابن مسـلمه مـن هـذا الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبینه بین ایدی شیعته قال مه لا تقدر علی ذلـک فقـال و الله لأ فعلنه ثم التفت الی موسی فقال یا غلام این یضع الرجل حاجته فی مدینتکم هذه قال یتـواری خلف الجدار و یتوقی عین الجار و شطوط الانهار و مساقط فـی الثمـار و لا یسـتدبرها فحینئـذ یضع حیث شاء و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آنقدر اسـت کـه دیگر علماء شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لمـا دخـل ابوحنیفـه المدینه زار قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنـه موسی و هو صغیر فقام و وقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلـد کـم فاجـاب بمـا ذکـر

سابقا فقال ابوحنیفه (.**وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ (١٢٤**)(الانعام) ازین روایت صحیحه معلوم شد که ابوحنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سؤال نمود چنانچه اطفال ذی هوش و تیز فهم را خاصتا چون از خاندان عالی باشد درین زمان هم امتحان بسؤال می نمایند و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام یا تأکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک.

کید هشتاد و سوم: آنکه گویند خلیفه اول که اهل سنت بحقیقت خلافت او قائلند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیرالمؤمنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع نموده اند که در دم واپسین خود باین لفظ میگفت لیتنی کنت سألت رسول الله صلی الله علیه و سلم هل للأنصار فی هذا الامر شی و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گویی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار ترددی بود نص امامت بعد از خود بمهاجر که عمر بن الخطاب است چرا میکرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتم که مدعاء او آنست که کاش بحضور انصار از آنجناب سؤال می نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آنجناب را می شنیدند و با من کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیرالمؤمنین بوقوع آمد نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفته اند که اگر این مرد را بکار خود یقین می

بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شـده بـود چـون دید که پیش نمی رود به صلح راضی گشت پنجایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضـی کـذابان رافـض نقـل نکـرده و صـدور تحکـیم از امیـر المؤمنین چیزیست که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسـده متحقـق نشـد زیـرا کـه انصار باین تمسک باز دعوای خلافت نکردند و بر صـدور تحکـیم مفاسـد بـی شـمار مترتـب گشت از آنجمله آن که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی بر آمده رفـت و هـیچ کـس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشان را درین کار حقی می بـود جناب امیرالمؤمنین چرا بتحکیم و پنجایت راضی می شد و از آنجمله است خروج حروریـه و از آنجمله است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومـت ایشـان الـی غیر ذلک.

کید هشتاد و چهارم: آنکه گویند بزرگی امیرالمؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایـل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکـی از خلفـاء ثلاثـه واقـع نشـده پـس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد ازیشان و نیز کثـرت ظهـور خـوارق عـادات و معجزات از امیرالمؤمنین نه خلفای ثلاثه دلالت میکند که خلافت و امامت حـق ایشـان بـود و این تقریر مشابه تقریر نصاریی است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسـیح معلـوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصـل نشـده و نیـز خـوارق عظیمـه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص از حضرت مسیح به استمرار صـدور مـی یافـت و از پیغمبـر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تـواتر نیافتـه پـس دین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی به هم می رسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر به هم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همان جـاهلان بـی

فهم یا اجلاف و امثال آنها به اغواء عبدالله بن سبا در حق امیرالمؤمنین هم آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدد و زینخان و امثال آنها از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر اسماء آنها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است از علماء شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه میسازند چنانچه یکی از آنها درین باب شعری گفته است و درآن شعر افترا بر شافعی نموده.

شعر:

کفی فی فضل مولینا علی * وقوع الشک فیه أنه الله

و مات الشافعی و لیس یدری * علی ربه أم ربه الله

و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آنقدر شدنی است از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیرالمؤمنین و این باطل است به اجماع شیعه و سنی و اعجب عجایب آنست که شیعه اثنی عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاۃ بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحه نکرده و موحش دانسته جناب امیرالمؤمنین را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده می گوید.

شعر:

لاتحسبونی هویت الطهر حیدره * لعلمه و علاه من ذوی النسبی

و لا شجاعته فی کل معرکه * ولا التلذذ فی الجنات من ازلی

و لا التبری من نار الجحیم و لا * رجوته من عذاب النار یشفع بی

لکن عرفت هو السر الخفی فان * اذعته حللوا قتلی و عز ربی

یصدهم عنه داء لا دواء له * کالماء یعرض عنه صاحب الکلب

و بعضی علماء ایشان در مؤیدات این مقاله وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار دران خانه نهادند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیرالمؤمنین علی فرمود که بر شانه من قدم گذاشته بالا بر آمده آن بت را بشکن امیرالمؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و بر آمده بت را بشکنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاقت بر داشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که وجه بالا بر آمدن امیرالمؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سر خفی درین واقع در کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق رضی الله عنه در شب هجرت چند گروه جناب پیغمبر را بر پشت خود بر داشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را از اینجا به ثبوت می رسد و قصه بر آمدن امیرالمؤمنین را بر شانه آنجناب نبوی که روایت کرده اند هرچند زبان زد عوام است لیکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که أنه صلب الله علیه و سلم دخل الکعبه یوم الفتح و حول البیت ثلاثماثه و ستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده و یقول (**وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ**

الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (۸۱)(الاسراء) فکانت تسقط بإشاره یده و ازین روایت معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا برآمدن نبود شاید این قصه بتان گردا گرد کعبه باشد و بتان درون کعبه را در صحبت دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوارهاء کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه بن زید که متبنی زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت به تصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه صورت حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست آنها قرعه‌های فال بود پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران می دانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و به دروغ در دست اینها این قرعه‌ها داده اند.

کید هشتاد و پنجم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذهب ائمه را اختیار نمیکنند حال آنکه ائمه احق اند به اتباع به چند وجه اول آنکه اینها جگر پاره های رسول اند و در خانه رسول پرورش یافته و آیین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفت و مثل مشهور است که اهل البیت ادری بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر به اتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (انی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی أهل بیتی) و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینۀ نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) سوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگی ها موصوف باشد اولی و الیق به اتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نائب نبی است و نائب نبی صاحب شریعت است نه

صاحب مذهب زیرا که مذهب نام راهی است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار دهد که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از مواخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذهب نمی دانند بلکه افعال و اقوال آنها را مواخذ فقه و دلایل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علوم شرعی از جانب غیب می انگارند و نیز اتباع فقهاء مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته اند و سلسله تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه نیک بشگافیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند که خود را به ائمه منسوب می سازند اخذ علم ازیشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده اند و ائمه در حق آنها بشارتها داده اند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احوال طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذاشته اند و بجسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایلند و حضرت ائمه از ایشان تبری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغگوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقت الامر اینست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس در هر فن که قصور یابد آن را تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و احمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلاۀ و تهذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معرف از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب

عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی به استنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحه از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشاره را فهمید عنان عنایت خود را مصروف همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده به علم و عقل مجتهدین وا گذاشته اند و لهذا به اجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تألیف و تصنیف کتابی و تأصیل اصول و تفریع فروع هیچ عملی نکرده تا بکتاب او و فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آن همه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی به امامی معینی ندارد همچنان اتباع امام بلاواسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علماء مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و عضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال آنها که مخالف روایات صحیحه اخباریین از ائمه باشد فتوی دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه ان شاءالله تعالی نبذی ازان مسایل مذکور خواهند شد و چون تقلید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شد و مانع از اتباع ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد بیش ازین نیست که بعضی اقوام ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضروری نمی کند و از حیز اتباع نمی برآرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابویوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان اویند و جاها مخالف

او اختیار کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مـذاهب و ابـن الاثیـر جـزری صـاحب جـامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضی را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته اسـت پس مرادش آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو میرسانند و دران وقت ماخذ مذهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تـابعین و عبـدالله بـن مسـعود در صـحابه بـانی مبـانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تـابعیین و عبـدالله بـن عمـر در قـرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و این هم ابن الاثیر نوشته بنابر زعم امامیـه و معتقـد ایشـان نوشته چنانچه مجددا هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نـه آنکـه فـی الواقع چنین بود.

کید هشتاد و ششم: آنکه علماء ایشان در مؤلفـات خـود از کتـب اهـل سـنت و جماعـت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بـر عـدم لیاقـت ایشـان خلافت را و این کید ایشان به زعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیله بسیاری را از جاده حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله تعـالی در بـاب مطـاعن بیایـد و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان مساس ندارد و غـرض ایشـان از آن حاصل نمی شود و جواب اجمالی که مقتضاء این مقام است از آن روایات و اخبـار آنسـت که اگر الزام اهل سنت می خواهند پس لابد جمیع مرویات صـحیحه ایشـان را اعتبـار کننـد و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقولست نیز پیش نظـر دارنـد و عنـد تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقـل و اظهر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخـالف آن حـاکم سـازند بعـد از جمـع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهـد بـود نـه آنکـه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور و مع هذا ما دل و محمول بر محامل صحیحه منظور نمایند و از متـواترات و قطعیـات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این صنع ایشان بدان ماند که شـخص زلات

أنبیا را علیهم الصلوة و السلام از قرآن مجید التقاط نماید مثل (**فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آَدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (١٢١)**(طه) وسؤال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و به دروغ شکست بتان را نسبت به صنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار وانموده که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان و پیغمبر بودند بی تأمل و تحقیق که از حضرت موسی نیز به وقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاعن و مثالب أنبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نه فهمید یا فهمید و پرده شقاوت بر دیده عقل او تنید که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قرآن در مدایح و بیان خوبیهای حال و مال این بزرگواران و جابجا ثناء اینها واقع است اگر در قصه یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده بشاند معارض و مناقض آن قطعیات کثیره نمی تواند شد و لابد آن را محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن شریف بیارد و در حق او تعالی جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این شبهات همان یک حرف است که به تحریر آمد حفظت شیئا و غایت عنک أشیاء و این کید شیعه چه قدر بی معناست به حکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک می کرد (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ** ... * الایه. النساء: ٤٣) چون او را گفتند که سیاق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل (**وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ*** الایه. البقره: ٤٣) و (**قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ**(المدثر: ٤٣) نیز ملاحظه کن در جواب گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است؟ اگر بیک دو کلمه او عمل نمائیم غنیمت است.

کید هشتاد و هفتم: آنکه علماء ایشان با وجود ادعاء تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراه که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتمده خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسایل اعتقادیه خود بدان حکایت کذائی کنند و اکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع نموده اند و علماء ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آن را تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیرالمؤمنین بر سائر أنبیاء أولوالعزم و غیر هم که از امهات مسایل نبوات است و مخالف ملل ثلاثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبدالله بن الحراث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی وفود فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل می دهی حلیمه ساعتی سر فرو افگند و بعد دیری سر بر داشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمی دهم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل می دهم حجاج بر آشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از صحابه رسول ترجیح می دهی حالا که بر أنبیاء أولوالعزم او را تفضیل دادی دود از نهاد من برخاسته است اگر از عهد اثبات این دعوا بر آمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل بر این دعوی میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که آری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود بعد ازآن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملایکه را

بسجود او مأمور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود (**فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (۱۲۱)**(طه) و علی را در سوره (هل اتی) به طاعت و بندگیی ها وصف نمود و در آیه (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۵۵)**(المائدة) نیز او را به ادای صلوة و زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت که باری بگو علی را بر نوح به چه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیدة نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی و گواهی ملایکه و سفارت جبرائیل امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بر وی صد آفرین کرد و باز پرسید که علی را بر ابراهیم به چه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد که (**وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۶۰)** ليطمئن قلبی. الایه(البقره) و علی بر سر منبر می فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حلیمه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گردا گرد او جماعت مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مؤمنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر آمد و فروتر من بیک پایه برآن منبر نشست و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابی طالب است آوردند بر ماده شتری از ماده شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد او قومی بوده اند که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم می درخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گراگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین اویند ابراهیم گفت بار خدا مرا هم از

جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی من سوره الصافات (**وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ (٨٣) إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (٨٤)**(الصافات) حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بـر سـلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که (**قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (٣٥)**(ص) و امیرالمؤمنین دنیا را به سه طلاق مطلقه ساخت و گفت (الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلاثه لا رجعه بعدها حبلـک علـی غـار بک غری غیری لا حاجه لی فیک) حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش می دهی گفت موسی وقتی که از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله تعـالی (**فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (٢١)** (القصص)و امیرالمؤمنین شب هجرت بـر بستر رسول الله صلی الله علیه و سلم بفراغ دل خواب می کرد اگر او را اندک خـوفی و ترسـی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بر چـه دلیـل تفضیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب اسـتاده کننـد و از وی بـاز پـرس نمایند که آیا نصاری ترا بفرموده تو عبادت کردند و تو ایشان را بر این داشتی و عیسی محتـاج به اعتذار و توبه شود کما قال الله تعـالی (**وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (١١٦)**(المائده). و امیـر المـؤمنین را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنها را اجـلا فرمـود و سیاسـت نمـود کـه در مشـرق و مغرب شهرت یافت و براءت ذمت او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهـزار دینـار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجـاج نکتـه دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهـی رسید که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر تنه درخت خشـک خرمـا بـار خـود بنـه تـا بیـت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمـه بنـت اسـد بـود چـون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که هان در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولـود مشـرف کـن

پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه به اجماع مؤرخین تا زمان خلفا نزیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لااقل عمر او قریب یک صد و چهل سال بایستی بود بلکه علماء تاریخ را اختلاف در آنست که حلیمه وقت بعثت را هم در یافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیرالمؤمنین و ذریه او زبانزد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی در آمد و هر که از ندما و نوکران او رو بروی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک را که خادم خاص رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاشهای که نکرد چه امکان است که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد با او این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که حجاج از اسخیا و کرما نبود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود به امید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه را برین تقریر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و از نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیرالمؤمنین روی خود را سیاه کنند و مع هذا به اجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد با رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیرالمؤمنین و ذریه طاهره او سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی باب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت

مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طولی میخواهد و ما درین جا تبرکا بعدد ائمه اثناعشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنیه که أنبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات داده و با صلحا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سوم آنکه درین احتجاجات زلات أنبیا را شمرده و با مناقب امیرالمؤمنین مقایسه نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه أنبیا سکوت ورزیده اگر مناقب و بزرگیهاء أنبیا را با بزرگیهاء مناقب امیرالمؤمنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح میدادید قابل آن بود که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری میشود نیز میتوان گفت که پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در (عبس و تولی) و در اخذ فداء اسیران بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعیمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی خرخشه داشتند عتاب فرمود و امیرالمؤمنین بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان فلان آیه ستود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذالله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابوالبشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر میشود بحکم نبوت در جریده اعمال او نوشته میشود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد بر جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت میشوند پس بزرگی حضرت امیرالمؤمنین و نزول سوره (هل اتی) در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثناء نماز یک نکته اینست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع أنبیاء و اولیاء و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر همه را در صحیفه اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سر افگندگی آورده اوست (و من سن فی الاسلام سنۀ حسنۀ فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامه) پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیرالمؤمنین تمسک بحال زوجهای ایشان نموده و پر ظاهر است که تفضیل زوجه شخص بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجه

فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیرالمؤمنین بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه حدیث (لو کشـف الغطـاء مـا ازددت یقینـا) خبریست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقـدیر تسـلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیرالمؤمنین نفی زیادت یقین نموده اسـت و حضـرت ابـراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصـول او زیـادت یقـین لازم آیـد بلکه حالتی هست شبیه بعیان و قاعده معقول مقرره است که (الزائد لابد ان یکـون مـن جـنس المزید علیه). هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیرالمؤمنین در شب معراج روایـت کـرده نـزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتـاب المعـراج در ضـمن حـدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر میگفتند که (اذا رجعت الـی الارض فاقرأ علیا منا السلام) و نیـز ابـن بابویـه در همـین کتـاب ذکـر کـرده کـه صـحیح آنسـت کـه امیرالمؤمنین در شب معراج همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبود و در زمین مانده بـود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او بر داشته بودند و آنچه آن حضرت از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب (نوادر الحکمه) از عمار بن یاسر و قطـب راونـدی از بریده مرفوعا روایت کرده اند که إن علیا کان مع النبی صلی الله علیه و سـلم لیلـه الاسـراء و انه رای کلما راه النبی صلی الله علیه و سلم و هر دو روایت نزد ایشـان صـحیح انـد و بـا هـم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جارود عبدی مذکور شد که همه أنبیا به ولایت علی مبعوث شده اند و معنی تشیع در اثر قول بولایت علی امری دیگر نیسـت چنانچـه قاضـی نورالله شوشتری بان تصریح نموده پس حضرت ابـراهیم را ایـن معنـی از ابتـداء نبـوت خـود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواست آنچـه نـزد خـود موجـود است از جناب باری تعالی معنی ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبرام با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق

ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انهم (**سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ** (٤٢)(المائدۀ) پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بر آن داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتهاء قریبه و پاس داری ریاست ابوطالب است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمال و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا آن وقت ازین بابتها هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشورهای رؤساء قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان رسیده و وعده حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آن که به وعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود (**قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى** (٤٦)(طه)ونیز فرمود (**قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ** (٣٥)(القصص) بمقابله فرعون که لشکرها او و سطوات او معلوم است و کفار قریش را باو نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با همچو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیرالمؤمنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را بوقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح

است که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع بیمار شد که صحابه برای عیادت ایشان در ان جا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح آنست که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت گیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد دهم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکنند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در (تنزیه الانبیاء و ائمه) که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید فهمید و حاصل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی باسهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است سوم آنکه از کلمه (لا احد من بعدی) مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت به چیزهای بسیار می تواند شد طلب پادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلح

نخواهد بود بلکه مانع از توجیه بحق و اشتغال به طاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم درآن کتاب مذکورند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطبیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند اینقدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی (**فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ (٣٦)**(ص) و قوله (**وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ (٣٧)**(ص) و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و واقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقایق معاملات تأدیب و ارشاد میفرماید و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و رهابین نصاری و لابنه هاء چین که دنیا را طلاق بان داده اند زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورده ملخص اش دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه حضرت عیسی را بازپرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه بازپرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنابر آنکه

غالیان محبت امیر بحضور آنجناب این کلمه کفر و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین بآسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود نیز قدرت آن داشت و در صورت قتل غائله آنها بکلی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرمود بازپرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزیست و نبودن چیز دیگر آری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرآنی نازل میگردید و دران صریحا نفی بازپرس حضرت امیر نزول میی یافت البته تفرقه ثابت میشد و درین قرآن خود عموم بعضی آیات دلالت میکند که از حضرت امیر نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی (**وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ** (١٧)(الفرقان) و ایشان نیز عذر بیان کنند (**قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا** (١٨) (الفرقان) و در ین قسم بازپرس قصوری نیست زیرا که درین قسم سؤالها منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس واقع شدنی است قوله تعالی (**وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ** (٤٠)(سبأ) و ملائکه بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر بازپرس نشود و از حضرت عیسی شود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بآن حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الأولیاء بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی (**وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ** (٨٤)(النحل) (**فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا** (٤١)(النساء) الی غیر

ذلک من الآیات و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از آنجا معلـوم شـد کـه وقوع سؤال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بـر افضـلیت حضرت عیسی از حضرت امیر دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکـر کـرده واهی محض و مخالف تواریخ است زیرا که در تولـد حضـرت عیسـی اخـتلاف بسـیار اسـت مشهور آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گوینـد بفلسـطین و بعضـی گوینـد بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفتـه کـه حضـرت مـریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض این هم بوده باشد پس ازین کجا که ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند کـه ایشـان را اضـطرار درد بـر آن آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر شـده بـود از اظهـار این امر در مردم عار داشتند لاچار بصحرا زدند و ویرانـه جسـتند و تنـه درخـت را تکیـه گـاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت به کسی وضـع حمـل نمـودن خیلـی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعـالی (**فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا (۲۳)**(مریم) و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحـی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی است پر بیمزه زیـرا کـه کسـی از فـرق اسلامیه و غیر اسلامیه قایل به نبوت فاطمه بنت اسـد نشـده حجـاج چـه قسـم ایـن را مسـلم میداشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود که روز پـانزدهم رجـب در کعبه را می گشادند و برای زیارت درون آن خانه مبارک می در آمدند و تولد حضـرت عیسـی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و مریم روزه نیز خواننـد و مشایخ برای آن روز او را دو اذکار مقرر کرده‌اند و معمول بود که قبل از آن بیک دو روز زنان زیارت می کردند اتفاقا روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکـه مـدت حمـل تمـام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد بـا وصـف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسـانیده و دروازه کعبـه در آن زمـان

بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن دران زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنها بحرکت عنیف می برآوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کردانک اطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آن را کشیده متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه درآمد طلق بر طلق درد پی درد آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شده که ابوطالب بجهت شدت درد امتداد زمان و عدم تولد مایوس شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود اخبرتنی زبدة بنت عجلان الساعدیة عن أم عمارة بنت عباد الساعدیة أنها قالت کنت ذات یوم فی نساء من العرب إذا أقبل ابوطالب کئیبا فقلت له ما شانک قال إن فاطمة بنت اسد فی شدة من الطلق و إنها لا تضع ثم إنه أخذ بیدها و جاء بها إلی الکعبة فدخل بها و قال اجلسی علی اسم الله فجلست و طلقت طلقة فولدت غلاما نظیفا فسما ابوطالب علیا بالجمله اگر وضع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم نیز خواهد بود و هیچ کس از سنی و شیعه باین قایل نیست و ایضا در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام بن خویلد که برادرزاده ام المؤمنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست.

کید هشتاد و هشتم: آنکه از توریت معظمه نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراهیم و چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم. و ملاحیدر

آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هر یک به تفصیل بر شمرده که مجهول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افتراء بحت است در توریت معظمه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که أنبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد ازو حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود أنبیاء حاصل می شد حاجت بنصب اوصیا چه بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر ما وجود انبیا چه قسم متصور تواند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کله حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست ما نمیآید یحتمل که خلفاء ثلاثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد و فتح بلدان و ازاله کفر و بناء مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوه از دست شان سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند.

کیدهشتادونهم: آنکه گویند اهل سنت منکر بدهیات اولیه می شوند و بصحت رویت باری تعالی قایل اند حال آنکه رویت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه پر نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقودند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لیکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق

خرق عادت بدون این شروط هم چیزیها را توان دید و کدام دلیل قایم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی کنند و این امر کار جاهلان است نـه عالمـان و محققـان اکثری از اهل هندوستان را دیدم که باریدن بـرف را انکـار کننـد کـه خـلاف عـادت اسـت و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بـر مسـاحت کوهسـتانی باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه ازآن فـرود ایـد و زراعـت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایت سرد سیر رایج و متعـارف اسـت آنکـه در خـط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محـالات اسـت و همچنـین حـدوث میـوه هـا در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فـرض کـنم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غـروب بیـدار شـود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آن قدر که زیر مشعل و چراغ و شـمع یـا در نـور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شـعاع آفتـاب آشـنا نیسـت و ندانسـته است که شعاع آفتاب را به این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست به شعاع آفتاب چیزی را کـه از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتـوان دیـد و دیگـر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشـوند در اشـعه دیگـر دیـدن آن ممتنـع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باینحد رسیده باشـد اخـتلاف دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسـم از نظـر بایـد انـداخت روزی که شـعاع (**وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِـيَ بَيْـنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (٦٩**)(الزمر) عالم آخرت را که با لذات نورانی و مصـداق (**يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ (٩**)(الطارق) و یوم الفصل است منور سازد روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب به بیـداری پیـدا کنـد و ملائکـه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئـی و مبصـر شـوند و روح

حیوانی بسبب تبدل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از آنچه بودند به هزاران مراتب قویتر و حساستر کردند قوله تعالی (**وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (٦٤**)(العنکبوت)و قوله تعالی (**أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (٣٨**)(مریم) و قوله تعالی (**لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (٢٢**)(ق) واول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رویت نیستند آن است که نصوص قرآنی بیش از هزار جا ناطق اند بآنکه حق تعالی شنوا و بیناست می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در آنجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پایبند عقلیات اند نیز این امور را شرط رویت ندانسته اند جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده ثابت بن قره حرانی گوید که روح زحال را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد می کرد روزی سانحه شد که بعض حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا می کند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من برآشفت و اراده قتل من کرد و من در آن وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه بعض دوستان درآمدم بعد ازین خبر موفق جماعه را برسم چوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر همسایه ها تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده او را هم جستند و نیافتند حال آنکه او همراه ایشان میگشت و ایشان او را نمی‌دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم که مرا نیز همچو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمیدیدند تا در خانه خود می ماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس

بود بر وی اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدماء فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصر است بحدی که روزانه ستارها می نمایند و چیزهـای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحـل را بـرای تجربـه در چشـم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع سـتارها از ثوابـت و سـیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ میکند و مـاوراء آنهـا را مـی بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بـابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانـه آن کتاب را بر ما میخواند لفظ بلفظ و نشان میداد که سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیـز ما کاغذ میگرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد بـاز هر دو را مقابله میکردیم مطابق می شد و آن شخص را باری قسط از حال بـرادر خـود کـه در بعلبک بود سوال کرد او نظری افگند و گفت که مریض است و او را این وقت پسـری بوجـود آمده که طالعش درجه سوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان بر آمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امـر از امـوری که در بهشت و دوزخ وعده کرده‌اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمـع علیـه جمیـع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مـؤمن و کـافر را فرشـتگان و حـور و ولـدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند بـا وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویـه قمـی در کتـاب (المعراج) گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آسـمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب (روضه) بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفـر طوسـی در (امالی) روایت کرده اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را مـی بینـد و نیـز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمـام شـد و وقـت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعـالی حضـرت حـوا و حضـرت سـاره و

حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و هم کلام می شد و نیز صفار در کتاب (البصائر) آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند یگان یگان ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب (المقالات) ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعیست علی حده پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط به آن شروط باشد و هو بدیهی جدا.

کید نودم آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیز دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاه و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت لا بی عبدالله علیه السلام إنی سمعتک و أنت تقول کل شیعتنا فی الجنه علی ما کان منهم قال صدقتک و الله کلهم فی الجنه قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیره صغار و کبار فقال اما فی القیامۀ فکلکم فی الجنۀ بشفاعۀ النبی صلی الله علیه و سلم المطاع او وصی النبی و لکنی و الله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت و ما البرزخ قال القبر من حین موته الی یوم القیامۀ.

کید نود و یکم: آنکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که دشمن سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم می باشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اهل سنت نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنابر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشیء محب لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشئ محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس از آنجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته شده و جواب این طعن: اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر همین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه بالاصالت و با لذات باشد در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی برادر حقیقی شخصی است و همزلف دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم می آید بالواسطه و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را وقتی اعتبار می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما با لذات اقوی و اولی من ما بالعرض سوم آنکه و هو

التحقیق دوستی و دشمنی ذوات من حیث هی هی غیر معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی میشود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثناخوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود میفرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حال آنکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که من مات و هو مبغض لال محمد دخل النار و ان صلی و صام و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغض اهل البیت فهو منافق و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا (اهل البیت) احد و لا یحسدنا احد الا زید یوم القیامه عن الحوض بسیاط من نار و حکیم ترمذی در (نوادر الاصول فی اخبار الرسول) از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفه آل محمد براءه من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایه لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و دلایل و روایات حضرت ائمه این مطالب را به اثبات رسانیده در آن جا حاصل کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل کرد و گفته است المحبه و المبغضه اذا کانتا لله یؤجر صاحبهما و ان کان المحبوب من اهل النار و المبغوض من اهل الجنه لاعتقاد الخیر فی الاول والشرفی الثانی و ان اخطأ فی اعتقاده یدل علی ذلک ما رواه فی الکافی باسناده

عن ابى جعفر عليه السلام قال لو أن رجلا أحب رجلا لله لا تابه الله على حبه إياه و إن كان المحبوب فى علم الله من أهل النار و لو أن رجلا أبغض رجلا لله أثابه الله على بغضه إياه و ان كان المبغوض فى علم الله من اهل الجنه و لا يخفى ان هذا الحب و البغض يرجع الى محبه المقام والحقيقه دون الشخص الجزئى و كذا المبغضه خصوصا اذا لم ير المحب و المبغض محبوبه و مبغوضه و انما سمع بصفاته و اخلاقه و من هها نحكم بنجاۀ كثير من المخالفين المستضعفين سيما الواقعين فى عصر خفاء الامام الحق المحبين لائمتنا صلواۀ الله عليهم و إن لم يعرفوا قدرهم و امامتهم كما يدل عليه ما رواه فى الكافى باسناده الصحيح عن زراره عن ابى عبدالله عليه السلام قال قلت اصلحک الله أرأيت من صلى و صام و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا ينصب و لا يعرف فقال إن الله يدخل أولئک الجنۀ برحمته و فى (احتجاج) الطبرسى عن الحسن بن على عليه السلام أنه قال فى كلام له فمن أخذ بما عليه اهل القبله الذى ليس فيه اختلاف و رد علم ما اختلفوا فيه إلى الله سلم و نجا به من النار و دخل الجنه و من وفقه الله تعالى و من عليه و احتج عليه بأن نور قلبه بمعرفه و لاه الامر من أئمتهم و معدن العلم أى هو فهو عند الله سعيد و لله ولى ثم قال بعد كلام إنما الناس ثلاثه مؤمن يعرف حقنا و يسلم لنا و يأتم بنا فذلک ناج محب لله ولى له و ناصب لنا العداوه يتبرأ منا و يلعننا و يستحل دماءنا و يجحد حقنا و يدين الله تعالى بالبراءۀ منا فهو كافر مشرک فاسق و إنما كفر و اشرک من حيث لايعلم كما يسب الله عدوا بغير و كذلک يشرک بغير علم و رجل أخذ بما لايختلف فيه و رد علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع و لايتنا و لا يأتم بنا و لايعادينا و لايعرف حقنا فنحن نرجوا ان يغفر الله و يدخل الجنه فهذا مسلم ضعيف انتهى. و اين كلام فاضل كاشى هر چند در بادى نظر خيلى نفيس و پرمغز ميى نمايد ليكن بعد از امعان و تعمق درآن قصورى يافته ميشود و اصلاحى مى خواهد اما قصورش پس بجهت آنكه مطابق ارشاد حضرات ائمه نيست زيرا كه ايشان نواصب را حكم بدوزخ و كفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از كافى نقل كرده است حال آنكه نواصب نيز بغض اهل بيت را لله ادعا ميكردند بدليل قول امام كه يدين الله

بالبراءۀ منا و هرگاه بغض لله اگر چه مخالف واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند باشد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت میکند و اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا به هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور قصور از درجه اعلای محبت چیزیست و عداوت چیز دیگر اگر از قصور درگذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس ان شاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است به اشباع تمام مذکور خواهد شد و درین جا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا می رود بغور باید شنید اصلش اینست که در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تأویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع نباید داشت و الا هر که أنبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده لله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمۀ الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا و مخلوقات اویند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه مأجور باشد معاذالله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع بثبوت نرسیده باشد و برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی در کلام ارشاد التیام ایشان است بنابر آنست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تأمل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر می گردد جائی که فرموده اند و ان کان فی علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا راست می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی (**ذَلِكَ**

الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (٢٣)(الشورى) و قوله تعالى (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (٣٣)(الاحزاب) و صحابه كرام كه بيعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پيغمبر صلى الله عليه و سلم بجا آوردند و بعد از رحلت پيغمبر بقتال مرتدين قيام ورزيدند قوله تعالى(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤)(المائدة) و قوله تعالى (وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٩)(الحشر٩) و قوله تعالى (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٢٢)(المجادلة)

و قوله تعالى (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ (١٠)(الحشر)واز مبغوضين ابليس لعين و جميع كفره معاندين قوله تعالى (إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ (٦) (فاطر) و قوله تعالى (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (٢٨)(آل‌عمران) و قوله تعالى (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ(٢٢) (المجادلة) پس نواصب در عداوت اهل بيت و روافض در

عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتـدان البته معذور نباشد آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از حد و مقدارشان کمتر دانند یا بعضی از مناسب و مراتب ایشان را از راه جهل و نادانی یا از شبه و تاویل انکار نماینـد بـا وصـف اهـل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی کـه منکـر امامـت حضـرات ائمـه گذاشته انداز محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنیفه و زید بن علی بـن الحسـین و در کلام حضرت امام حسن همین قسم مردم را معذور فرموده انـد مثـال قسـم ثـانی از محبـوبین جماهیر صلحاء مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضـین فسـاق و عصاۀ و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینهـا از شـریعت بـه اوصـاف عامـه معلوم شده است و در ضمن مفهومات کلیه بثبوت رسیده قوله تعالی (**وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (١٩٥)** (البقره) و قوله تعـالی (**وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (١٤٦)**(آل عمران) و قوله تعـالی (**إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ (٤)**(الصف) و قوله تعالی (**لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ (١٠٨)**(التوبۀ) و قوله تعـالی (**وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (٢٢٢)**(البقره) و قوله تعـالی (**وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ (٥٨)**(الأنفـال) و قولـه علیـه السـلام (احبوا العرب لثلاثه إنی عربی و القرآن عربی و لسان أهل الجنۀ عربی) و قوله علیه السلام (من أهان قریشا أهانه الله و من عادی قریشا أکبه الله) و قوله تعـالی (**وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (٥٧)**(آل عمران) و قوله تعالی (**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (١٨)**(هود) و قوله تعـالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ**

يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۸)(التحريم) و قوله عليه السلام (الله الله فی أصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی من أحبهم فبحبی أحبهم و من أبغضهم فببغضی أبغضهم) و حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده به دو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان صفای باطن و صلاح نیت چیزیست که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار می کرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده‌اند که (إنه یحب الله و رسوله) و در حق مالک بن الدخیش که با منافقان نشست و برخاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که (إنه خبیث اللسان و طیب القلب) و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بیشمار ورود یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا ننمایند و تا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود و شهادت بنجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص قطعی متواتر بثبوت رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد به دستور حال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

کید نودودوم آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بناء کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه آن منصب است ترجیح دهند ایضاح این مبهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدای

تعالی که (**إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** (**٤٠**)(التوبه) معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود حزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل جبن است جواب این طعن به چند وجه داده اند اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع می شد البته جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی (**وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ** (**٣٣**)(العنکبوت) و قوله تعالی (**وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ** (**١٠**)(النمل) و قوله تعالی (**قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى** (**٦٨**)(طه) بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را قوله تعالی (**فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى** (**٦٧**)(طه) سوم آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد آن حضرت در وقتی که کافران مکه چادر در گلوی مبارک‌اش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آن وقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک بآن جناب نمی شد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی که ابن الدغنه ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابوبکر بکمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرده به آواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچه از او بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آن

حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی مـن و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابوجعفر طوسـی در (امـالی) روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب معراج همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب (نوادر الحکمه) از شیعه روایت کرده اسـت از عمار یاسر و قطب راوندی از بریدهٔ اسلمی و به یقین می دانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقدر سی سال امـام و خلیفـه او خـواهم شـد و ابـن ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکـه نـزد شیعه مقرر است که امام به اختیار خود می میرد پس چـون در معرکـه تشـریف مـی بـرد و بـا دشمن مقابل می شد موت خود را اختیار نمی فرمود و بـدون اختیـار او مـوت او محـال بـود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت و این علم او را حاصل نبود و پـر ظـاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از درآمد جنگ و معرکه پس و پـیش مـی کند و شخصی که بحیات خود یقین دارد او را پروایی نمی باشد پس با وصـف ایـن خـوف و خطر آنچه از ابوبکر در جان نثاری و جان بازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شـد بسـیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او میکند ششم آنکـه هرگـاه حضـرت امیـر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جـبن او بخـاطر آوردن گـواهی حضرت امیر را نامقبول کردن است روی محمد بن عقیل بن ابی طالب خطبنا علی فقال یا أیها الناس من اشجع الناس فقلت أنت یا امیرالمؤمنین فقال ذاک ابوبکر الصدیق إنه لما کان یوم بدر وضعنا لرسول الله صلی الله علیه و سلم العریش فقلنا من یقوم عنده کی لا یدنو الیـه أحـد مـن المشرکین فما قال علیه الا ابوبکر و أنه کان شاهر السیف علی رأسه فکلما دنی إلیه أحد اهـوی إلیه أبوبکر بالسیف هفـتم بعـد از آن کـه از شخصـی معـاملات شـجاعان و دلیـران و اصـلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمـال جـبن در حـق او و آن که این مرد قابل ریاست نبود پر پوچ و بی‌معنی است مانند آنکـه شخصـی در عـین آفتـاب

بنشیند و به شعاع او چیزها ببیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری که می بینم امریست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را درو دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین می داند که در کمال عزم و ثبات قلب در وقت انقلاب عظیم بی جان شدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح پادشاه وقت خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست فرنگیان خلاص کرده بود و معرکه ها آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له العزما الصدیقیهٔ و الفتوحات العمریهٔ و الجیوش العثمانیهٔ و الهجاهٔ الحیدریهٔ آری از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولهای دشمنان در آمدن آنقدر منقولست که از هیچ کس منقول نیست و چون این معانی متعلق بهیز سلاح و سوار کاری و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربه معارکه و میادین است با اصل شجاعت که صف قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد من بعده من الائمه گاهی باین چیزها آشنا نشده اند حالانکه بالاجماع مستحق امامت کبرا بوده اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقرآن و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق در میان این هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند.

کید نود و سوم: آنکه طایفه از علماء شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده آری

عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبهه مجسمه گذاشته اند چنانچه به تفصیل بیاید ان شاءالله تعالی و جم غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در (کافی) روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهل سنت را مجسمه نوشته است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جواریح و تبعض و تجزیه را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذوالابعاد الثلاثه بر ذات باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی عن أبی عبد الله علیه السلام أنه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین.

کید نود و چهارم: آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیحه خود روایت کرده اند که کانت عائشة تلعب بلعبة البنات فی بیت النبی صلی الله علیه و سلم و نسبت این امر بخانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بزوجه او که صورت محرمه می ساخت و در آن خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه و روح الأمین بود در هر وقت می گذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آن خانه نمی درآید و نیز روایت کرده اند که آن حضرت چون در خانه کعبه درآمد صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را دید امر به اخراج آنها فرمود جواب ازین طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل دائره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه برشته

مضبوط می کردند که آن بندقه بر مثال سرایشان میشد و پائین او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر شود من بعد بر وی خمار و کرته می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنابر تلهی بنات نام میکردند و آنچه درین زمانه خصوصا درین ملک رایج است که دقایق تصویر را در این امر مراعات میکنند و استادکاری ها می نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند مأکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلیف این وقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری نزد فقهاء اهل سنت البته ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افاده حکمتی منقول شده جائی که ایشان را بخطی تصویر کرده اند و اجل و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال باین بنات تمرین ایشانست بر امور خانه داری و آموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب به اسپ چوبین و شمشیر چوبین و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر حکمتها تجویز کرده اند و معهذا این طعن وقتی متوجه میشد که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم به امتناع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهر است که این قصه متصل به هجرت است و محو تصاویر و برآوردن صورتها از کعبه بعد از آن بهشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز در آن وقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درین جا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت به کفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر این ناانصاف گشته لیکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و ان شاءالله تعالی در باب مطاعن و در باب هفوات مبلغی کثیر از آن جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد.

کید نود و پنجم: آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بی غیرتی و ناحفاظی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت کرده اند جائی که از عایشه رضی الله عنها روایت آورده اند أنها قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم یسترنی بردائه و أنا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق و الحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشه بران در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود (اتعجبون من غیرة سعد و أنا أغیر منه و الله أغیر منی) حالا ادنی ناس به این حال راضی نمی شوند که زوجات ایشان نظر به اجانب نمایند یا تماشای لهو و لعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنابر جهل ملازمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیت حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب دران وقت بیرون می برآمدند و خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیهما بین الشیعه و السنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آن حضرت را که در جنگ أحد رسیده بود می شست و دوا می کرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول عندالفریقین مروی و ثابت است و آن حضرت صلی الله علیه و سلم هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آن چیز داخل منکرات گردد دیگر آنکه عائشه درآن وقت صبیه غیر مکلف بود و صبیه غیر مکلف اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بیند خاصه چون مستور هم باشد و مردان به سوی او نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه لهو و لعب حبشه به سپر و نیزه ها بود که برای ممارست حرب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد مشق این هنر می کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی

سراسر حکمت در رنگ دوانیدن اسبان و تیراندازی و بلاشبهه آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین قسم لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر می شوند و آنچه منقولست که عمر بن الخطاب حبشیان را از این لعب زجر کرد پس بنابر آن بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر چه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب دعهم یا عمر و أمنا یا بنی أرفدة بگوشش رسید دست از ان انکار باز کشید و خود هم درآن تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است.

مصرع:

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

و عجب است ازین گروه ناانصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر بی غیرتی و تقریر منکر می نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پارهای رسول صلی الله علیه و سلم اند و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعه چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد از ان جمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابوعبدالله علیه السلام یاران و شیعه خود را فرمود إن خدمة جوارینا لنا و فروجهن لکم حلال و بر همین روایت فاسده بنا کرده علماء ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد می شود و خمس جدا نمی شود و بمصارف آن نمی رسد و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک می کند بحل جواری برای شیعه فتوی داده اند حالا دیده عبرت وا باید کرد درین لفظ شنیع تأمل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب (کنز العرفان فی

أحكام القرآن) که از جله مفسران این فرقه است در تفسیر آیـه (**قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَـاعِلِينَ** (**۷۱**)(الحجر) نوشته و تقریر نموده که اراد الاتیان من غیر الطریق المعهود بین الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لـوط اسـت علیـه السـلام نسـبت کـرده و اراذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارنـد چـه جـایی شـرفا علـی الخصـوص پیغمبـران و پیغمبرزاده‌ها را و اگر کسی را بخاطر رسد که اگر چه نظر نسا برجـال اجانـب حـرام نبـود امـا استنکاف و لحوق عار ازآن جبلی اصحاب طبایع سلیمه اسـت پـس قبـل از ورود شـروع نیـز بایستی که پیغمبر ازان نهی می فرمود و تجویز نمی کرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امـر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در (مجمع البیان) طبرسـی و دیگـر تفاسیر شیعه در تحت آیه (**وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِـنْ وَرَاءِ إِسْـحَاقَ يَعْقُـوبَ** (**۷۱**)(هود) موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوۀ و التسلیم وقتـی که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها ایسـتاد و بشـنیدن کلمات ایشان ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانـب و ضـحک و تبسـم او بـر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چـرا باشـد و چه می تواند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایـف آدمیـان در اقالیم مختلفه و بلدان متقاربه که تستر زنان از رجال و نظر نکردن آنها بسـوی مـردان اصـلا درآن فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در انها هم موجودانـد و ملـوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیاء ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خـود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی الخصـوص فرقـه راجپـوت هندوسـتان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیـرت دانسـتن و ناحفـاظی انگاشـتن از قبیـل اشـتباه

عادیات خاصه است بجبلیات و هو ماده الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف‌اند ملوک و امراء ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنـان خـود را در علالی و غرف بنشانند و تماشای صحرا و دریـا و فیـل جنگـانی و تـوپ انـدازی و دیگـر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنها این کار را بوضعی بعمل آرند که نظـر مـردان برآنهـا نیفتد و نیز تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورتشان مکشوف نباشـد هنـوز هـم در شـریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعض گویند که حکم نظر مـردان بـه زنـان اجنبـی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلایل شرعیه و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه و تجـویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عاده موید همین قول اخیر اند پـس امـری کـه هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبـل التحـریم شـده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود نه ذوات و اشخاص آنهـا و بیننـده هـم صـبیه غیـر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشـد و تحلیـل فـروج مملوکات خود که طوایف انام آن را عار دانند و اشد شنایع و فواحش شمارند چرا محل قبـول و تسلیم افتد.

کید نود و ششم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصـه آمـدن ملـک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچـه زدن حضـرت موسـی بـه روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم مـی آیـد اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشـت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که من کره لقـاء الله کـره الله لقائـه سـوم آنکـه ملـک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشـم او کـور شـد و از دست او نه برآمد که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب باز گشت و شکایت ایـن امر پیش خالق الموت و الحیات برده همه این امور خلاف امور شریعت اند جواب ازین طعـن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که باعوام خلق مسلوک

دارد که بی تخیر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک المـوت ام اگـر مـرا اذن این کار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملـک المـوت وا می نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و نـدای (**ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً (۲۸**)(الفجـر) میرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح می دهنـد اذن قـبض روح ازیشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکنـد پـس در اول وهلـه ملـک المـوت نـزد حضرت موسی بر طریقه اول آمد ندانستند که او ملک الموت اسـت و بـرای قـبض روح مـن آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دید گمان برد که مبادا دشمنی باشـد و اراده قتـل من دارد و چنانچه حضرت داود نیـز ملائکـه را کـه در صـورت متحاصـمین از بـالای دیـوار محراب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پنداشته بود و خوف و فـزع نمـوده و قصـه اش در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز جبرئیـل را بصـورت اعرابـی سایل نشناختند با وجودی که آن جناب را با جبرائیل اختلاط زایـد از وصـف بـود و حضـرت موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکـن شـد او را دفع کردند و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جنـاب الهـی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و دستاپائی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را بآئین دیگـر کـه معمـول انبیاسـت فرسـتادند و تخیر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم مـی آیـد وقـت موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود تخلف مـوت از وقـت خـود واقـع نشـده و ملـک الموت با وصف اقتدار ملکی جاها سپر می اندازد و بتعظیم پـیش آیـد و پروانگـی مـی طلبیـد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضـرت امـام جعفـر صـادق نـزد شـیعه و سـنی هـر دو مرویست ثابت است و لنعم ما قیل:

و یحسن اظهار التجلد للعدی * و یقبح الا العجز عند الاحبه

و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخشنودی بقضاء الهی و کراهیت لقاء الله از کجا لازم آمد آمدیم بر اینکه حق تعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که حضرت موسی دریافت می کردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار و این حرف و حکایات در میان نمی آمد و ضرب و زد وقوع نمی یافت پس اسرار این معاملات که حق تعالی با خاصان خود میفرماید و با هر یکی ازیشان برنگ دیگر سلوک میکنند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بآنها نمی رسد و اگر به یک دو نکته کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین این قسم اسرار را حواله بعلم الهی نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند اینقدر بالاجمال عقل می فهمند که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی هست از درجه مزاج لطایف روحیه او و سببی هست از قضاء دوره و سببی هست از جهت اسماء و صفات الهی که مربی این کس اند و علی هذا القیاس همچنان تخصیص بعض بندگان به بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور اهل نجوم و احکام دریافت میکند و احاطه کارخانه‌های خدائی را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تأویل الاحادیث است و آن علمی است بغایت دقیق مبتنی بر اصول باریک درین جا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد.

کید نود و هفتم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم علیهما

السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود (نحن احق بالشک من ابراهیم اذا قال (**وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** (**۲۶۰**)(البقره) جواب این طعن اولا آنکه شیعه نیز در قصه حلیمه سعدیه و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت می کند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیا آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه و سلم ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده که (**وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي**) نباید فهمید که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکی می بود ما را البته شکی می بود زیرا که ما احقیم بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سؤال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب ثلاثه می باید تا ازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرور است که انبیا همه امور غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچ کس از شیعه و سنی بوجوب آن قایل نیست و این مطلب صحیح را اصلا از جاده حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبذی ازآن در باب نبوات ان شاءالله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در حق انبیا واضح گردد.

کید نود و هشتم: آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان

لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد جواب ازین طعن آنکه کذب درین روایـت بمعنـی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچـه در مطایبـات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لایدخلن الجنۀ و إنی حاملک علی ولد ناقه و إن فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مرویسـت و کذبات ثلاثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیـرا کـه ایشـان زوجـه خـود را بجهـت خوف جباری خواهر خود گفتند و مراد اخوه اسلامی داشتند و إنی سقیم گفتند و مراد بیمزگی و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند و (**قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ (٦٣)** (الأنبیاء) برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطـلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکله و مشابهه است این قدر هم بنابر مصـلحت ضـروری بـود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شـود آن نیـز دران وقـت حلال میگردد چه جای تعریضات و همچنـین الـزام دادن کـافران و کنـاره گـرفتن از مشـاهده عبادت اصنام بالجمله این روایات صحیحه المضامین را محل طعن گـرفتن و روایـات خـود را که صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کـردن خیلـی دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعضی أنبیا را منکـر وحـی الهـی گوینـد و بعضی بحسد و بغض و عناد وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موت بران هـلاک باشـد نسبت نمایند و در عقاید این فرقه موجود است که اظهار کفر بر أنبیا تقیـه واجـب اسـت ایـن روایات و عقاید خود را با روایت این تعریضات ثلاثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد .

کید نود و نهم: آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشـیطان یفـر من ظل عمر رضی الله عنه و این کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر أنبیا و رسل زیرا که أنبیـا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرمود (**فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى (١٢٠)**(طـه) و در حـق حضـرت

موسی (**وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (۱۵**)(القصص) و در حق حضرت ایوب (**وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ (٤١**)(ص) و در حق جمیع انبیا و رسولان عموما (**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٥٢**)(الحج) الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت از این طعن به چند وجه جواب دادند: اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و بتسلط شیاطین بر انبیا قایل اید یا نه اگر قایل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنها را تأویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی به انبیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیاء در بعضی فضایل شریک انبیا می توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیت گویند و نص قرآنی صریح دلالت می کند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص به انبیا کرده باشند قوله تعالی (**إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (٤٢**)(الحجر) و قوله تعالی(**إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (٤٠**) (الحجر) اگر عمر نیز درآن عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم نمی آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقتش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغواء او ندارد مثالش قوله تعالی

(**قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** (۸)(الجمعه) و قوله تعالی (**فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا** (۷۷)(الکهف:) دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران آنقدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصوب اند برای مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه مفسدان ایشان را شغلی و اهتمامی نیست پس مکاید و مکامن آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و به امور کثیره اهتمام می نماید حاصل نمی شود و چون عمر را منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناهی که اتباع شیطان اند از او بغایت می ترسند بلکه احتساب او را دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن دره او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز بر آنچه افضلیت او بالقطع ثابت است نمی شود چنانچه أذان و نماز که به اجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدث کنان میگریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسه میکند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است فرض نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند و مداخل او را بند میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل می آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش می نمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی متنزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجراء اوامر و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتی که خود از

چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز بی موافقت و مساعدت و همکاری پیش نمی برد اگر او هم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند حیز بی دف وا ماند لاجرم خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صناعت جزئیه ایشانست که مقتبس و مأخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام. چهارم آنکه حضرات انبیا مردم را بطاعات دعوت می فرمایند و از معاصی زجر می نمایند بترغیب و ترهیب امور آخرت از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسی که ایمان قوی دارد و آن امور را که رأی العین می بیند و می داند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب دنیوی باعث بر طاعت و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر می دارند و خوف و طمع در آن می نمایند لا جرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و لهذا حضرت امیر فرموده است که السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن و مثل مشهور هندی است که مارکی آکی بهوت بهاکی یعنی جنی که بر آسیب زده تصرف می نماید از عزایم و حاضرات آنقدر نمی ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض است بروایت صحیحه که در کتب شیعه و سنی هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشانرا از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند که ذلک الذی أجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیکم پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریری که سابق در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و می گریزاند لیکن چون أنبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد.

کید صدم آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آن حضرت صلی الله علیه و سلم پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم لازم می آید و این نهایت غلو است و در این طعن عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال برآن حضرت صلی الله علیه و سلم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش می شد و سنگ و خار و خشت را از راه دور می کرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان می روند و ازدحام گذرندگان و جانوران را دفع می نمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پرداز و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا بطریق مثل دریشان مشهور بود که ثلاث یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی می شود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می شد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آنست که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را خبری ازین ماجرا نباشد و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر می ساختند و نشان می دادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آن حضرت صلی الله علیه و سلم مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل رسیده تا او را تأکید

باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمی دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سؤال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحیه الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیان بسیار را در احادیث متعدده نام برده‌اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و به فلان عمل باین مرتبه رسیده اند از آنجمله است رمیصاء زن ابوطلحه انصاری و از آنجمله است حارثه بن النعمان انصاری که قرائت او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت و بر مادر حاصل گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال (دخلت الجنه فسمعت حرکه امامی فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء) و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد ازان می تراود انصاف نمی کنند که اگر انتساب به ابوبکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی او می شد به محمد بن ابوبکر چرا نمی‌گردیدند و او را چرا ستایش نمی کردند که پسر شخص اقرب است باو از غلام بالبداهه نمی فهمند که نزد اهل سنت بلال را این مرتبه به برکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریض بر تحیۀ الوضوء وارد کرده اند نه در فضایل ابوبکر.

کید صد و یکم: آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود (إن الله تعالی نظر عشیه یوم عرفه الی عباده فباها بالناس عامه و بعمر خاصه) و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر می شود و تحقیر جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او را در عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محمله بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عامه بود زیرا که مراد از ناس حاجیان

حاضرین اند و قاعده اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست نمی آید کسی این را می فهمد که مطلق ناآشنا با کلام عرب باشد بلکه معنی اش آنست که حق تعالی در آن روز به فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم فضیلت عمر را بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجه الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملأالأعلی که فضیلت آنجناب در ملأ اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند.

کید صد و دوم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست و دنائت و جفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده اند جائی که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه و سلم اتی سباطه قوم فبال قائما جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از عایشه که (من حدثکم ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یبول قائما فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا) پس معلوم شد که عادت شریف این نبود و الا ازواج مطهرات و اهل بیت مطلع می شدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم به روایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد اخرج الحاکم و البیهقی عن ابی هریره انه قال (انما بال قائما لجرح کان فی نابضه) پس از اینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض با هم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزی که در صحت عار و خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت براز بر چوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است (**لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا (١٧**)(الفتح) و عجب است از تعصب این گروه که

روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را با وضح بیان و تقریر شافی آورده طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر متی وجد له محمل صحیح لا یرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که خدمه جوارینا لنا و فروجهن لکم و حیا نمیکنند و هیچ محمل صحیح که خارم مروت و منافی غیرت نباشند در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیاء و ائمه تقیه تجویز می نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود.

کید صد و سوم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد حنیفه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن بااستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جائز است بنابر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است (دباغ الجلد طهوره) و نیز فرمود (ایما اهاب دبغ فقد طهر) و عقل بر همین دلالت میکنند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی عل الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و اشتر بتواتر مرویست پس بعد از مردن که حکم بنجاست پوست اینها کرده اند محض بنابر اختلاط رطوبت بدنی که از خون و چربی و گوشت بوده است چو ن پوست را ازین رطوبت بمصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد به همان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالی (**قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٤٥**)(الانعام) و لهذا مو و استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن به هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار را که سگ می کند حلال

ساخته اند و شیعه و سنی بااتفاق می خورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار می رسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر می داشت شکار او را چرا حلال می کردند پس معلوم شد که بر اهل سنت بر این مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه بر گه(گوه) خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و به هیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه شیخ حلی در (ارشاد) و ابوالقاسم در (شرایع) و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست مدبوغ الکلب و گوه آدم مقایسه باید کرد.

کید صد و چهارم: آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنیفه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار داله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را وقت مختار خود تأخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب نه نماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصورت حیوانات نباشد پس اگر یکی هم از این شروط پنچگانه مفقود شود حرام گردد و به اصرار کبیره شود کذا فی (الاحیاء) و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابوحامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب بشطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قاپوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تأدیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید دینی و از آن قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نه کنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که

وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات است و راس طاعات است بـه ذکـر و خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه ابوجعفر طوسی و غیر او در (تهذیب) و دیگـر کتـب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود ان شاءالله تعالی.

کید صد و پنجم: آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنـا را تجـویز کـرده انـد حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بی شمار واردند و این طعن محض افتراسـت زیـرا کـه غنا مقرون به الات لهو و مزامیر به اجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام و کبراء صوفیه غناء محروم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که انـه بطالـه و شیخ مرزوق فاسی گوید که السماع حرام کالمیته و آنچه بزرگـان اهـل سـنت شـنیده انـد آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده اسـت نـه از امـرد خـوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکـر جنـت و نار و تشویق به طاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطبـاق اسـت بـر حـالات محبـین در غلوای محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خـود ایشـان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب (الدروس) ذکر کرده است که یجوز الغنـاء بشـروطه فـی العرس و عجائب این است که از شروط سماع نزد امامیه چیزیسـت کـه سراسـر مایـه فسـاد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امرأه و لا یکون رجلا و لایکون الشعر فی الهجـاء و لا یکون کذبا کذا فی (شرح القواعد) درینجا تأمل باید کـرد کـه سـماع از زن چـه قـدر در قـبح زیادت دارد بر سماع از مرد.

کید صد و ششم: آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب می دادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانه‌های ایشان تـا عـوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگانند و مقدمات دیـن خود را ازیشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضـرات معتبـر شناسـند پـس اکاذیـب و

اباطیل خود را دران روایات مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله بر باد فنا دادند و سر گروه این مکاران و دغا بازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم و هشام بن سالم و احوال طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتبه و عروه خیمی اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالی مقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جمعات کثیره راه این حیله می پیموده اند و غارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در وفات کردند و باب تزویر و مکر بعد از غیاب ایشان مفتوح‌تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المؤمنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروها براءت و بیزاری اظهار می فرمودند و عقاید ایشان را رد می کردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که این همه بنابر تقیه و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصا کسانی که در بلاد دور از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان می دادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا می فروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اظهار مذمت این گروه نقل می کنند و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید مجاهره انکار عقاید این گروه فرمودند و اینها را زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی و هو بری عنه البته قال الاحول له یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول الا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حبا شدیدا و کان

یبرد اللقم فیجعلها فی فی فکیف لا یکفنی عما یدخلنی النار هـذا لایکـون ابـدا رواه الکلینـی و غیره من الامامیه و از دعاه مذهب امامیه که خود را به حضرت موسی کاظم منسـوب میکـرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معـروف و مشهور است و مع هذا شیخ الطایفه محمد بن محمد بن النعمـان کـه نـزد ایشـان بشـیخ مفیـد شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمـی اسـت در کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی ازینها نسخه های جعلی و کتابهاء مزور پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کـرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشـته انـد و روایـات آن جعلیـات بـی محابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبوله و طایفـه ازیشـان کتـابی را بـه بعضـی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب (قرب الاستاد) امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوای محبت اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امامیم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظـاهر نکردنـد و در نمـاز و روزه و عبـادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر اکل و شـرب و دیگـر معاملات بطور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه را از آنها باور داشته روایت دیـن و ایمان خود ازآن جماعه بی محابا می گرفتند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابوجعفر طوسـی در (تهذیب) از وی روایت میکند و علی هذا القیاس.

کید صد و هفتم: آنکه از اعاظم کیود ایشان و خاتمه الباب تقیه است یعنـی اخفـاء مـذهب باطل خود از عقلا و ارباب لباب و غرض آن مذهب بر سفها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بـر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم نزنند و هرگاه ایشان را گرفته شود کـه در فـلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماسـت بهتـرین

اجوبه ایشان حمل بر تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج این فرقه بدانست که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت ابرار فرا گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسولیم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرات ائمه وسایط و روایت واقع اند و پیشوایان دارند که خود را بائمه منسوب می ساختند و ازان جناب نقل مذهب میکردند حالا مناسب نمود که پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت وثوق و قوت مذهب ایشان که مأخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد هذا برای بیان این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد.

باب سوم

در ذکر احوال اسلاف شیعه

هر چند این مبحث در باب اول که ابتداء حدوث مذهب شیعه و انشعاب فرقه های ایشان دران مبین شده بالاجمال گذشته است اما درین باب به تفصیل از احوال و خوبیها و بزرگیهای آنها یاد کرده می شود و قصدا نظر و بحث متوجه باین مطلب می شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بی شمار.

باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند:

طبقه اولی کسانی که این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نمودند و این طبقه منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه در آمد در زمره اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده کرد و مقتدای ایشان عبدالله بن سبا یهودی صنعانیست که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شده و او اول بتفضیل حضرت امیر و ثانیا به تکفیر صحابه و خلفا و حکم به ارتداد ایشان و ثالثا به الوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و برحسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال درآورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رافضه است که این آئین خباثت آگین از سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگر چه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را به بدی یاد کنند بنابر آن که به الوهیت حضرت امیر قایل شده بود و لهذا او را مقتداء غلاه دانند و بس لکن در حقیقت هر همه شاگردان او و مستفیضان شمه از فیض اویند و ازین است که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیت مشاهد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و مدسوس از کذب و افترا و بهتان و سب بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام الرسول بر غیر محمل او و

اضمار عداوت اهل حق در دل و اظهار چاپلوسی و تملق از راه خـوف و طمـع و نفـاق پیشـه گرفتن و تقیه را از ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی سـاختن و آنهـا را بـه پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی خود کـردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه ایست از خرواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال به غـور و فکـر مطالعـه نمایـد و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذهن خود محفوظ دارد بـاز صفات و اعمال و اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقه دهد یقین است که صدق ایـن مقال در دل او در آید و طابق النعل بالنعل از زبان او برآید.

طبقه دوم: جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان و تابعـان عبـدالله بن سبا که بد گویان صحابه کبار و چون مصدر خباثت عظیمه در اسلام شده بودنـد و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام بی توسل به عـالی جنـابی تواننـد گذرانیـد چـار و ناچـار در لشـکر حضرت امیر می خزیدند و خود را از شیعه آن جناب می شمردند و مخلصین و صـادقین مـی گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصـب از صـوبه داریهـا و فوجـداریها و دیگـر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمی دادند و با این همه خباثت باطنی آنها عند الوقت از پرده کمون بر منصه ظهور جلوه می نمود و نافرمانی جنـاب امیـر مـی ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام آن جناب را بسمع اصغا گوش نمـی کردنـد و دعـوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف او امر و نواهی امام بحق بعمل می آوردند و هرگـاه بـر خـدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می ساختند و در حق صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن مـی کشـادند و ایـن جماعـه انـد پیشـوایان روافض و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد آنها که بنای دیـن و ایمـان خـود در آن طبقـه بـر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اکثر روایات اینفرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب درامد این فساق و منافقین درین باب از روی تـواریخ چنـان بـه

وضوح پیوسته که قبل از واقعه تحکیم بسبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و انصـار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چـون واقعـه تحکـیم رو داد و از انتظـام امور خلاف یأس حاصل شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب به انقضاء رسـید و دوره ملـک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومه الجندل که محل تحکیم بود ازیـن نـوع نصـرت دیـن مأیوس شده به اوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قری حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودنـد از تـرویج احکـام شـریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و بهمین امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و در آنوقـت از شیعه اولی همراه آنجناب در کوفه غیر از جماعه قلیل که اکثـر آنهـا در کوفـه خانـه دار بودنـد نماند این گروه میدان را خالی دیدند و داد نافرمانیها و تحکمات و بی ادبیها نسبت بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیاء و امـوات دادنـد و بجهـت مفاسـدی کـه مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسـان و فـارس و دیگـر بلـدان ایـن طـرف در تصـرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد و تحکمات ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در آنوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت ناجنسان کذائی و جدایی یاران وفادار و تسلط اعدا بـر شـام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسـلین صلی الله علیه و سلم تصدیق نماید که (اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثـل فالامثـل) و معـاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان بـا حضـرت موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است حذوا بحذو کـه نـه از لشـکر جـدا مـی شدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنـج و کـدورت خـاطر و مـلال دل کـه سوهان روح است می بودند و چون روایات اهل سنت را درین باب بسبب تهمت عداوتی کـه

با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار بنقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه مـی پـردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تألیف در زیدیه و امامیه گذشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامـل و انصاف باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمـزه زیـدی در آخـر کتـاب خـود کـه (اطـواق الحمامه فی مباحث الامامه) است روایت نموده عـن سـوید بـن غفلـه أنـه قـال مـررت بقـوم ینتقصون ابابکر و عمر فاخبرت علیا و قلت لولا انهم یرون انک تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا علـی ذلک منهم عبدالله بن سبا وکان اول من اظهر ذلک فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهـض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هـی بیضـاء فجعلـت دموعـه تتحادر علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال (ما بال اقوام یـذکرون اخوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی المسلمین و انا بری ممایذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صـلی الله علیـه و سـلم بالحـب و الوفـاء و الجد فی أمر الله یأمران و ینهیان و یقضیان و یعاقبان لا یری رسـول الله صـلی الله علیـه و سـلم کرأیهما رأیا و لایحب کحبهما حبا کما یری من عزمهما فی أمر الله فقبض و هو عنهمـا راض و المسلمون راضون فما تجاوزا فی أمرهما و سیرتهما رأی رسول الله صلی الله علیه و سلم و امره فی حیاته و بعد موته فقبضا علی ذلک رحمهما الله فو الذی فلق الحبه و بری النسمه لا یحبهمـا الا مومن فاضل و لا یبغضهما الا شقی مارق و حبهما قربه و بغضهما مروق) الی آخر الحـدیث. و فی روایه (لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجمیل) و سـتری ذلـک ان شـاء الله تعـالی ثـم ارسل الی ابن سبا فسیره الی المداین و قال (لا تساکنی فی بلده ابدا) و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبدالله بن عباس که صوبه دار بصره بود از جانـب حضرت امیر نامه نوشت و دفتر شکایت این گروه شقاوت پـژوه دران درج فرمـود و حـالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از (کتاب نهج البلاغه) که اصح الکتب بعد کتـاب الله نـزد شـیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقـه بشـهادت امـام معصـوم اوضـح مـن الشمس و ابین من الامس گردد عبارت نامه اینست (اما بعد فان مصر قد فتحـت و محمـد بـن

ابی بکر فقد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا و کنت قد حثثت الناس علی لحاقه و امرتهم بغیاثه قبل الوقعه و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الاتی کارها و منهم المعتل کاذبا و منهم القاعد خاذلا اسأل الله تعالی ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا فو الله لو لا طمعی عند لقاء العدو فی الشهاده و توطئه نفسی علی المنیه لا حببت ان لا القی مع هؤلاء یوما واحد و لا التقی بهم ابدا) و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیله بنی غامد و از امراء معاویه بود سواران او به شهر انبار رسیده اند و رعیت آنجا را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و در ان خطبه این عبارت ارشاد اشارت مندرج است (و الله یمیت القلب و یجلب الهم ما تری من اجتماع هؤلاء علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحا لکم و ترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم و لا تغیرون و تغزون و لا تغزون و یعصی الله و ترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه جماره القیظ أمهلنا حتی ینسلخ عنا الحر و اذا امرتکم بالسیر الیهم شتاء قلتم هذه صباره القر امهلنا حتی ینسلخ عنا البرد و کل هذا فرارا من الحر و القر فاذا کنتم من الحر و القر تفرون فانتم و الله من السیف افرا یا اشباه الرجال و لا رجال لکم حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم معرفه) و نیز در همین خطبه میفرماید (قاتلکم الله لقد ملاتم قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جرعتمونی نغب التهمام انفاسا فافسدتم علی رأیی بالخذلان و العصیان حتی قالت قریش ان ابی طالب رجل شجاع و لکن لا علم له بالحرب لله ابوهم و هل احد اشد لها مراسا و اقدام فیها مقاما منی حتی لقد خضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذرفت علی الستین و لکن لا رأی لمن لا یطاع) و در خطبه دیگر میفرماید (ایها الناس المجتمعه ابدانهم، المختلفه اهواءهم، کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء، تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا حصر القتال فانتم حیدی حیاد، ما عزت دعوه من دعاکم، و لا استراح قلب من قاساکم، اعالیل بأضالیل وداع ذی الدین المطول) و در خطبه دیگر فرماید (المغرور و الله من غررتموه و من فاز بکم فاز بالسهم الباخس و من رمی بکم فقد رمی ما فوق

ناضل اصبحت و الله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم و لا اوعد العدو بکم) و نیز در خطبه دیگر وقتیکه استنفار مردم بسوی اهل شام میکرد فرمود (اف لکم لقد سئمت عتابکم، (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ (۳۸)**(التوبه) عوضا، و بالذل من العز خلقا؟ اذا دعوتکم الی جهاد اعدائکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمره و من الزهوق فی سکره یرتج علیکم حواری فتعمهون و کان قلوبکم مألوسه فانتم لا تعقلون ما انتم فی منعه لیستخشن اللیالی و ما انتم برکن یمال بکم و لا ذو وفر و عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر و بئس لعمر الله مسعر نار الحرب انتم تکادون و لاتکیدون و تنقص اطرافکم و لاتمتعضون و لاینام عنکم و انتم فی غفله ساهون) و نیز در خطبه دیگر میفرماید (منیت بمن لایطیع اذا امرت و لایجیب اذا دعوت لاابا لکم ماتنتظرون بنصرکم ربکم؟ اما دین یجمعکم و لاحمیه تحمیکم اقوم فیکم مستصرخا و انادیکم متغوثا فلاتسمعون لی قولا و لاتطیعون لی امرا حتی یکشف الامور عن عواقب المساءه فما یدرک بکم ثار و لایبلغ منکم مرام دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرت الجمل الاشر و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر ثم خرج الی منکم جند متذایب ضعیف (**يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ (٦)**(الانفال) و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید (کم اداری کما یداری البکاء العنیده و الثیاب المتداعیه کلما خیطت من جانب تهتکت من جانب آخر و کلما اظل علیکم منسر من مناسر الشام اغلق کل رجل منکم بابه و انجحر انجحار الضبه فی حجرها و الضبع فی وجارها و نیز در خطبه دیگر فرماید (من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل انکم و الله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات) و این خطب را بتمامها رضی در (نهج البلاغه) ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسی شیخ الطایفه گفته است که آن امیرالمؤمنین کان یدعو الناس علی منبر الکوفه الی قتال البغاه فما اجابه الا رجلان فتنفس الصعداء وقال ابن یقعان باز

ابن طاوس میگوید که هؤلاء خذلوه مع اعتقادهم و اظهارهم لفرض طاعه و انه صاحب الحق و ان الذین ینازعونه علی الباطل و کان علیه السلام یداریهم و لکن لا تجدیه المداراه نفعا و قد سمع قوما من هؤلاء ینالون منه فی مسجد الکوفه و یستخفون به فاخذ بعضادتی الباب و انشد متمثلا.

بیت:

هنیئا مریئا غیر داء مخامر * لعزه من اعراضنا ما استحلت

فیئس منهم کلهم و دعا علیهم. و از مجموع این خطبه‌ها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قاتلکم الله و قبحا لکم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد فرمود و جابجا بعصیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصف نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود و اینها غیر از خذلان آنجناب و تجریع همو دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشته اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آن وقت درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که نیر روی نرگس و گل سرسبز این فرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران.

طبقه سوم: از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهراء امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطه هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه به سبب تنخواه آنجناب را آزرده خاطر ساختند و به قول و فعل با او بی ادبیها بعمل آوردند تا آنکه مختار

ثقفی که خود را از شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و لعینی دیگر کلند بر پای مبارکش زد و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدنیای معاویه راغب شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت برای خود اندوختند حال انکه خود از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه والد عالی مقدارش میگفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده آنهاست احوال این جماعه را سبد مرتضی در کتاب (تنزیه الانبیا و الائمه) بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در داد و نیز در (کتاب الفصول) امامیه مسطور است که رؤساء اینها پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر میغلانیدند و می نوشتند که هان زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بچند خرمهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی از اینها اراده فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فسادات و ارادات ایشان بثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابران تن بمصالحه در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شده اینست ترجمه خلص عبارت فصول که از کتب معتبره امامیه است.

طبقه چهارم: از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قره عین رسول فلذه کبد البتول حسین مقتول بالحاح تمام عرایض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و اول آنجناب را بجد تمام باعث شدند که از حرام آمن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید هر همه راه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و عدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی ازیشان با دشمنان آنجناب خوفا و طمعا رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیر خواره اهل بیت بفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهل بیت عریان و برهنه شهره عالم شدند و این همه به علت بی‌وفائی و دغا بازی این گروه واقع شد.

طبقه پنجم: از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بـلاد آن ضلعه از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهت موافقت مختار کلمه محمد بـن الحنیفـه می خواندند و او را امام خود می دانستند حال آنکه او از نسل رسـول صـلی الله علیـه و سـلم نبود و امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق به تفصیل مذکور شد که آخرها از دایـره دین خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قایل شده بودند.

طبقه ششم: از اسلاف شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند چون نوبت بمقابله رسید انکار امامت او نمودند و به بهانـه آنکـه او از خلفاء ثلاثه تبری نمیکند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام زاده مظلـوم را در دسـت دشمنان او گذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت آری بـالفرض اگـر او امام نبود امام زاده خو بود و اگر او از خلفاء ثلاثه تبرا نمیکرد چـه قصـور داشـت سـابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایات صحیحه گذشته است که بـد گفـتن خلفـا در نجـات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار به امامت امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیـرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم میشود و با اینهمه آخر مظلوم بـود در دسـت نواصـب کـه اعداء جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگر چه کـافر باشـد خاصـه چـون در دسـت کـافران گرفتار شود و با وصف قدرت فرض قطعی است.

طبقه هفتم: از اسلاف شیعه کسانی بوده اند کـه صـحبت ائمـه و تلمـذ ایشـان را ادعـا مـی نمودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنـام بتحریـر آریـم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه برنگاریم دفتری باید طویـل و کتـابی بایـد دراز لیکن بحکم (ما لایدرک کله لایترک کله) بتحریر بیاریم لکـن نبـذی از فضـایل و مناقـب ایـن بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خـدمت شـما تقـدیم نمـوده کـه بایـد دانست که مدار تشیع خصوصا مذهب امامیه بر جماعه ایست که حق تعالی را جسم ذی الابعاد

ثلاثه اعتقاد میکردند مثل هشامین و شیطان الطاق و میثمی و این عقیده ایشان در (کافی) کلینی مذکور است هیچ کس را جای انکار نیست و طایفه ازیشان صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد می کردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی ازیشان حق تعالی را در ازل جاهل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند بعضی از پیشوایان ایشان دیک الجن شاعر و غیره بی دین محض بوده‌اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی در (تهذیب) ازو روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یروی عنا الا کاذیب و یفتری علینا اهل البیت مثل بنان که کنیت او ابو احمد است و جماعه گذاشته اند که از عقاید ایشان حضرات ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواه اخبار و نقله آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد بن الخزار و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضی علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم و المیثمی و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف من الرأس الی السره و الباقی صمد فخرلله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک و لا وحدوک فمن اجل ذلک و صفوک و در حق همین جماعه مذکورین و زراره بن اعین نیز حضرت صادق دعاء بد فرموده است و گفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاءالله تعالی و ایضا روی الکلینی عن علی بن حمزه قال قلت لابی عبدالله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضروری یمن بها علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لایعلم احد کیف هو الا هو (**فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** (**۱۱**)(الشوری) لا یحد و لا یحس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا

صوره و لا تخطیط ولا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکـر مـوت حضـرت جعفر صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه باقیه را انکار نمایند و اکثـر رواه ایشان واقفیه اند و جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده میشود که کان فلان مـن الواقفیـه و این هردو فرقه عدد ائمه و تعین اشخاص آنها را منکرند چنانچه در باب اول گذشـت و منکـر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بی محابا ازیـن هـر دو فرقـه روایـات بسـیار در صحاح خود وارد کنند حال آنکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کـرده انـد پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقـت را ندانسـته انـد و تمـام عمر در تردد و تحیر گذرانیده در وعید (من مات و لم یعرف امـام زمانـه مـات میتـه جاهلیـه) داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر بن سعید و غیرهم مـن رواه الاخبـار و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلـوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند مثـل ابـی عمیـر و ابن المعره و النطیری و بعضی ازیشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مکان و بعضی ازیشان به دروغ خود اقرار کرده اند مثل ابوبصیر و بعضی ازیشان بدائیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بد اباطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواه ایشان بعضی را تکـذیب نموده اند در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که با هم تکاذیب داشته اند و نیز از رواه اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کـذاب مـی نویسـند و از ائمـه روایت می کنند که او را تکذیب فرمودند و ابـن بابویـه صـاحب رقعـه مـزوره از متقـدمین و شریف مرتضی از متأخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و مع هذا علماء ایشان که بـر کتـب اسـماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگـر

جاهلی یا ناواقفی تردد کند ازو شکایت نیست که در باب آینده تردد او زایـل خواهـد شـد ان شاء الله تعالی درینجا نکته ایست بس عمده که آن را بکمال غور باید شنید.

باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهل بیت می نماینـد و هـر یک ازینها به امامی یا امام زاده خود را نسبت می کند و از وی اصول و فروع مـذهب خـود را روایت می نمایند و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را تکذیب و تضـلیل و تکفیـر مـی کننـد و در اصول عقاید خصوصا در امامت با هم تناقض صریح دارند پس این اخـتلاف و تنـاقض ایشـان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیهاء مختلـف و روایتهای متناقض نمی تواند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی باطل می کند قوله تعـالی (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَـرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآَتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** (**۳۳**)(الاحزاب) و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصا ائمـه از روایـات تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بری و بیخبراند و این فرقه هاء مختلف روایـات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارند قوله تعـالی (**أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآَنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا** (**۸۲**)(النساء) و اختلافی که در اهـل سـنت اسـت اول اخـتلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربعه همه را مجتهد دانند و مجتهد برای خود عمل میکند و اختلاف آرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیسـت کـه شـاهد دروغ و افترا تواند شد دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقایـد و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی توانـد شـدماننـد اخـتلاف مجتهـدین امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب.

حالا مأخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در بـاب اول ایـن مبحـث بـه طریـق اجمال گذاشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاه که سر گروه همه فرقه‌ها اند همه در اصل شاگردان عبدالله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خـاص و محـروم بـا اختصـاص حضـرت امیـر میدانست و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بـن علـی و ابـو هاشـم بـن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیـه از حضـرت امیـر و حسـنین و امـام زیـن العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از حضرت امیـر تا امام باقر و ناؤسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس ایـن شش و اسماعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسماعیل و شمطیه از دوازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبدالله بن جعفـر و اسـحق بـن جعفر و مهدویه ازبیست و دوکس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع پادشـاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم ممحیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن علی بن زید المذحجی شاعر مشـهور در قصیده میمیه خود که در مدح فایز بن ظافر و وزیر او که صالح بن زریک بود میگوید

بیت :

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا * فوز النجاه و اجر البر فی القسم

و پادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیـا و سـیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بر آن شـاهدند و نزاریـه از هـژده کـس کـه اول ایشـان امیرالمؤمنین و آخر ایشان مستنصر است و امامیـه اثنـا عشـریه از دوازده کـس کـه اول ایشـان امیرالمؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیـه را اصـلی مـی بود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب بر احوال انکار می نمود

و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موید دروغ این فرقه ها آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در همه اینها علماء و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشوند وکتابهای دیگران کمیاب و نادر الوجود است و حال علماء انها از حال علماء امامیه توان دریافت و حال علماء امامیه و رواه اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی ازیشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیر ازیشان حکایت می فرمود و بعضی فاسد المذهب والدیانه و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند واحد الطرفین مرجح نه شده و بعضی راوی از خطوط و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابهه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط امام غایب که تا حال آن را کسی ندیده و نشناخته و بعضی از رواه ایشان مسئله در رقعه می نوشت و شب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثناء سطور آن رقعه جواب آن مسئله مرقوم می بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند.

آمدیم بر ذکر علما و کتابهای هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست. اما غلاه پس عالم اول ایشان عبدالله بن سبااست بعد از ان ابو کامل بنان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادق نفرین فرموده و تکذیب نموده و گفته انهما یفتریان علینا اهل البیت و یرویان عنا الاکاذیب و نصیر و اسحق و علباء و زرام و مفضل صیرفی و سریع و یزیغ و محمد بن یعفور و غیرهم و مقالات ایشان همه خرافات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علماء ایشان کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد از ان ابوکریب ضریر و اسحق

بن عمر و عبدالله بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علماء ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است از امیرالمؤمنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علماء ایشان هادی است که بعد سنه دویست و هشتاد ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات حسنیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه دیگرند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علماء ایشان جارود بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی است و ابن عقده و سلیمان و بترتومی و خلف بن عبدالصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین ابن صالح و اخطب خوارزمی صاحب مناقب امیرالمؤمنین نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسائل معدوده مثل امامت و صاحب الکبیره کافر نعمه فاسق و در فروع تابع ابوحنیفه اند و برخی تابع شافعی مگر در بعضی مسایل مثلا انکار مسح خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبدالله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقعی و مقنع و مهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر عالمان و کتابها نبودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبدالله الملقب بمهدی اکثر اهل عراق و حجاز از اجلاف و شورپشتان سپاهی پیشه نمیگرویدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر آمده تا خطبه بخواند در آنجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود.

شعر:

انا سمعنا نسبا منکرا * یتلی علی المنبر فی الجامع

ان کنت فیما تدعی صادقا * فاذکر ابا بعد الاب الرابع

و ان ترد تحقیق ما قلته * فانسب لنا نفسک کالطائع

اولا دع الانساب مستوره * و ادخل بنا فی النسب الواسع

فان انساب بنی هشم * یقصر عنها طمع الطامع

و ذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعه النهار است و در پدر چهارم او که بحث کرده و گفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع از آنست که پدر چهارم او پدر مهدیست عبیدالله بن عبدالله و به همین نسبت اینها را عبیدیین گویند و چون مهدی را دعوای مهدویه در سر گرفت و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین نسق نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و بعد از انکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید و مردم بسیار بطمع مال و مناسب در مذهب ایشان در آمدند علما و فضلا و ادبا نیز در اینها پیدا شدند از سرامد علماء ایشان ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبدالله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گشته اند و ابوالقاسم عبدالعزیز در زمان حاکم و عامر بن عبدالله رواحی و علی بن حمد بن علی صلیحی در زمان مستنصره و از جمله کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که

شعر:

ان الفقیه اذا غوی و اطاعه * قوم غوو معه فضاع و ضیعا

مثل السفینه اذ هوت فی لجه * غرقت و یغرق ما هنالک اجمعا

و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز وحاکم بن المعز و اکثر اینها ادعاء علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور با من مناجاه و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر آمد درین جا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود

شعر:

بالظلم و الجور قد رضینا * و لیس بالکفر و الحماقه

ان کنت اعطیت علم غیب * فقل لنا کاتب البطاقه

و حاکم از جمله اینها خیلی غلو رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سیدالمرسلین صلی الله علیه و سلم بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام بنقب زدن و کافتن مشغول می شدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مأیوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد پس

امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابوعبدالله منصور السمنانی فی کتاب الاستنصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از آن ابوالحسن سلیمان بن محمد که ملقب به راشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشاء از آنجمله است نامه او برای سلطان نورالدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی پادشاه شام و حلب وقتی که صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع کرد و سلطان نورالدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان نامه سلطان می نویسد.

نظم:

یا للرجال لامر هال منقطعه * ما ترقط علی سمعی توقعه

یا ذا الذی بقراع السیف هددنا * لاقام قائم جنبی حین تصرعه

قام الحمام الی البازی یهدده * و شمرت لقراع الاسد اضبعه

اضحی یسد فم الافعی باصبعه * یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه

وقفنا علی تفاصیله و جمله و علمنا ما هددنا به من قوله و فعله فیا لله العجب من ذبابه تطن بأذن قیل و بعوضه تعد فی التماثیل و قد قالها قبلک قوم آخرون فدمرناهم و ما کان لهم ناصرون ام للحق تدحضون و للباطل تنصرون (**إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷**)(الشعراء) اما ما صدرت به قولک من قطع راسی و قلعک لقلاعی فی الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبه و خیالات غیر

صائبه فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الارواح لا تضـمحل بـالامراض كـم بـين قـوى و ضعيف و دنى و شريف و ان عدنا الى و المحسوسات و عدلنا عن البـواطن و المعقـولات قلنـا اسوه برسول الله صلى الله عليه و سلم فى قوله (مـا اوذى نبـى مثـل مـا اوذيـت) و قـد علمـتم ماجرى فى عترته و اهل بيته و شيعته و الحال ما حال و الامر ما زال و لله الحمد فى الآخـره و الاولى اذ نحن مظلومون لاظالمون و مغصوبون لاغاصـبون (**وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا** (۸۱)(الاسراء) و قد علمتم ظاهر حالنا و كيف قتال رجالنا و ما يتمنون من الفـوت و يتقربون الى حياض الموت (**قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآَخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّـــاسِ فَتَمَنَّـــوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۹٤) وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۹٥**)(البقـره) و فى الامثال السائره او للباطل تهددون بالشط فهى للبلاء جلبابا و تدرع للرزايا اثوابـا و لا تكـونن كالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفـه بكفـه و اذا وقفـت علـى كتابنـا فكـن مـن امرنـا بالمرصاد و من حيلتک على اقتصاد ثم اقرا اول النحل و آخره الصاد.

شعر:

بنا نلت هذا الملک حتى تأثلت ❋ بيوتک فيه و اشمخر عمودها

فاصبحت ترمينا بنبل قد استوى ❋ مغرسها فينا و فينا جريدها

اما اماميه خصوصا اثناعشريه پس علماء اينها در كثرت حدى ندارند و مشاهير قدماء ايشـان قيس بن سليم بن قيس هلاليست و ابان و هشام ابن الحكم و هشام ابن سالم و صاحب الطـاق و ابولاحوص و على بن منصور و على بن جعفر و بنان بن سمعان كه كنيت او ابو احمد اسـت مشهور بجزريست و ابن ابى عمير و عبدالله بن مغيرع و نطيرى و ابو بصير و محمد بن الحكـم و محمد بن الفرج الرجخى و ابراهيم خزار و محمد بن الحسين و سليمان جعفرى و محمد بن مسلم و بكير بن اعين و زراره بن اعين و پسران اين دو و سماعه ابـن مهـران و علـى بـن ابـى

حمزه و عیسی و عثمان و علی هرسه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبدالله ابونضره البرنطی و یونس بن عبدالله القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد بن جمهور قمی و حسین بن سعید و عبدالله و عبیدالله و محمد و عمران و عبدالاعلی کلهم بنو علی ابن ابی الشیعه و اولاد ایشان و جد ایشان و مصنفین اثناعشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرازی و محمد بن علی الجیاعی و ابوالفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن ابن احمد شیخ شیخ مقتول و محمد ابن حسن الصفار و ابان بن بشر البغال و عبید بن عبدالرحمن خثعمی و فضل بن شادان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویه قمی و حسین بن علی بن بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و این قمی غیر آن قمی است که بخاری به وی استشهاد کرده است در روایت حدیث (الشفاء فی ثلاث شرطه محجم و شربه عسل و کیه بنار) در کتاب الطب از صحیح خود گفته است و رواه القمی عن لیث عن مجاهد زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرنی ثانی امکان نیست که لیث را دیده باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال و روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری است در امثال این مقامات نیز درست نمیشود زیرا که وفات بخاری در وسط مائه ثالثه است پس ابن بابویه از وی متأخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد و لنعم ما قیل فی میلاد البخاری و وفاته و سنی عمره ولد فی صدق (۱۹٤) و عاش حمیدا (٦۲) و مات فی نور (۲٥٦) و درین مقام بعضی از بزرگان متأخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قمی همان قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده درینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و منشاء غلط بیان کرده آید قال فی المنسوبین الی قم و ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد و حدث بها عن ابیه و کان من شیوخ الشیعه و مشهور فی الرافضه روی عنه محمد بن طلحه النعمالی و یعقوب بن عبدالله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث (الشفاء فی ثلاثه

شرطهٔ محجم و شربهٔ عسل و کیه بنار) رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس و الاستاذ العمید ابوطاهر سعد بن علی بن عینی القمی صار وزیرا لسطان سنجر بن ملک شاه الی آخر ما قال هذه عباره الانساب و صرح شراح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبدالله بن سعد القمی لابن بابویه و الظابطه فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبه واحد علی آخر بواو عطف مکتوبه بالحمره فلعل ناسخ نسخه ذلک البعض شبها فکتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رواه ابن بابویه و ان ما بعده و هو قوله استشهد به البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویه والواقع لیس کذلک بل تمت ترجمه ابن بابویه الی قوله روی عنه محمد بن طلحه النعالی و ابتدأ بقوله و یعقوب بن عبدالله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی ترجمه اخری و کل هذا انشاء من غلط الناسخ و تصرف النساخ اشد تغلیطا من هذا القدر و الله العاصم من کل زلل آمدیم بر اصل سخن که از دیگر علماء اثناعشریه و مصنفین ایشان عبیدالله بن علی حلبی است و علی بن مهریار اهوازی و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براح و ابن زهره و ابن ادریس که ابیات افتراء او بر شافعی رحمه الله علیه در باب دوم گذشته و مشارکت کنیت او را برین افترا دلیر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده و نیز از علماء و مصنفین ایشان حسن کیدری است و معین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن المشرعه الوسطی و ابن عقیل و عضایری و کشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن هشام دیلمی و رجب بن رجب بن محمد البرسی الحلی و ابن شهر اشوب سروی مازندرانی و منتخب الدین ابوالحسن علی بن عبدالله که به پنج واسطه نبیره علی بن حسن بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمه و شیخ مقتول ایشان محمد بن مکی و سعد بن عبدالله صاحب (کتاب الرحمه) و محمد بن الحسن بن الولید شیخ ابن بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبدالواحد بن صیفی نعمانی و ابوعیسی الوزان و ابن الراوندی ومسیحی و ابوعبدالله محمد بن النعمان ملقب به شیخ مفید و عبد بابا ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو

جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطایفه و سبط او و علی بن موسی ابن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابوعلی بن حسن ابن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابوالقاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرایع ملقب بمحقق و تقی الدین بن داود و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن طاؤس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبدالعال و داماد او میرباقر و زین الدین مقتول و تلمذ او بهاء الدین محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عده و نقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحارالانوار و او خاتم مؤلفین این فرقه است و معتمد علیه این طائفه که آنچه از روایات سابق او بر محک امتحان زده و کامل العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید و وراء این مذکورین علماء دیگرند که در علوم دینی چندان تکلم نه کرده اند مثل صدر الدین شیرازی و اقان حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابوالقاسم فندرسکی استاد ملا محمود چونبوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام اینفرقه اعتباری پیدا کرده اند مثل قاضی نورالله شوشتری و ملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان چون از تعداد اسامی علماء ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهاء معتمده و مشهوره ایشان را نیز بر شماریم که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول کسی که ازین فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است و او را علق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خریداری کنند و سبائیه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از سفهاء ایشان در مدح امیرالمؤمنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی

الجمله تصنیف دارند و خلاصه تقریر ایشان در تصانیف خود اینست که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد (**فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (۷۲)**(ص) را حمل برین معنی نمایند بعد از آن قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریه طاهره او رسد و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از حال محمد بن الحنیفه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و درین ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین معتزله بودند و در فروع ذله بردار حنیفه و روایات سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد ازان بعضی از علماء ایشان اجتهاد در مسائل فقهیه شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز نزد شرفاء آنجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیده الالیاس است که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده اند.

و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابهاء بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از آنجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که دران بر چهار فقیه رد کرده ابوحنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقها و

دران کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار فی الفقه دران نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوه العبیدیه و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت این همه کتابها ضایع شدند و حال نشانی از آنها یافته نمیشود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در آنجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسائل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی ازان مسائل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایه لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شئ ثم علی نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدویه و القدماء و قالت النزاریه یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مؤمن و هر مؤمنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی به زنی دهد این عقد بر هر دو لازم گردد و فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات ازبیع و اجاره و غیر ذلک فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف بود بحدیکه او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن بود و دار العزه در شهر ذی حبله بناء اوست اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال پادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابا میکرد تا آنکه منجر بتهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن دران زمان بدعوت او قایم بودند بفریستی سبا همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن

دو رسول فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکور رفت و هر همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی داده است به امیر الامراء ابوحمیر سبا ابن احمد بن مظفر بر آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیورآلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که (**وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا (۳۶)**) (الاحزاب) سیده مذکور چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لیکن با هم موافقت نشد و کدورتها در میان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که هم کلام شود با جناب باری تعالی مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثناعشریه گویند و از مسائل فروع ایشان اینست که لفظ علی برآل در صلوه داخل کرده حرام است روایت کنند که (من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی) و این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن به یک مرد را جایز شمارند و تمسک باین آیت نمایند (**وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا تَعُولُوا (۳)**)(النساء) و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این اعداد هژده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خو شبهه نیست پس در کلام تقریر است و اصل کلام اینست (فانکحوا ما طاب لکم من النساء) آحاد و مثنی پس می باید که بیست زن باشد نه هژده و انصاف آنست که این معنی فهمیدن ازین آیه بی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس از ان جهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خواند و پر از نان حواله کند و گوید این نانها را به فقرا بده دوگان دوگان و

سه گان سه گان و چهارگان چهارگان و این خدمتکار بیرون بر آمده هژده نان بیک فقیر و هژده نان به فقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتکار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس از ان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر در ینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین (مثنی و ثلث) واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگر چه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در رایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضرا اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثناعشری گفته است.

شعر:

ایها السائل عن مذهبی * مذهبی السنه لا کعکعه

قال فمن بعد مضی النبی * سیدنا بالحجج المقمعه

قلت من قرت به عینه * فی بیته ابنته المرضعه

قال فما عده اعلامهم * هات لی القول لکی اسمعه

قلت له عده اعلامهم * اربعه اربعه اربعه

و اراد اثنا عشر فحذف حرف العطف گویم فهم اهل لغت مکـذب ایـن اراده اسـت و گفتـه شاعر اثناعشری را برای اثبات مذهب اسماعیلیه آوردن صریح خطا چه سگ زرد بـرادر شـغال است و مع هذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعراء مولدین است و در عربیـه غیـر از مقـولات جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و مـع هـذا در ضـرورت شعرا چیزهای را ارتکاب کنند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثناعشـری دریـن اشـعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنه و فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس ایـن کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفاء اربعه پس تکریر اربعه برای تأکید است در کلام او نیز و اما شرع پس از ان جهت که اگـر ایـن معنی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفـات او حال واقع شده اند و حال به اجماع اهل عربیه قید عامل می شود چنانچـه در اضـرب زیـدا راکبا در حاله غیر رکوب زدن او جایز نیست وچون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفـات باشـد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقیـد باشـد بجمـع و تلفیـق ایـن اعـداد و هـو باطـل بالاجماع و نیز میباید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد لقوله تعالی (**الْحَمْدُ لِلَّـهِ فَـاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** (۱)(فاطر) والملائکه جمع محلی باللام است و الجمع المحلـی بـاللام یفیـد الاستغراق و اما عقل پس از آنجهت که لفظ ظاهر درین معنی آن بود که میفرمودند (**وَإِنْ خِفْـتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِـدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا تَعُولُوا** (۳) (النسـاء) ثمانیـه عشـر ایـن لفـظ ظـاهر مختصـر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان اسـتهزا نماینـد و شبیه است بآنکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجاست دست خـود را پـس پشـت بـرده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر بر آورده بر بینی نهاد و گفـت کـه اینسـت و ایـن حرکـت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام منزل خود که برای هدایت انام نازل

فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو سه سه چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نه کرده اند .

و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تأویل الاخبار و کتاب التأویلات منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودی که از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بس که سلطان جلال الدین بر مذهب آباء خود نبود و خزانه الکتب آباء خود را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد و در فتنه چنگیز اکثر این فرق و کتابهای اینها نیست و نابود گردیده مگر امامیه که ایشان در سر کار چنگیزیان درآمد خوب داشتند و لهذا در دوره آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید .

آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب مذهب و کلام ایشان پس از انجمله است مصنفان هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفان ابن جهم هلالی و مصنفات ابوالاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهای فضل بن شادان قمی و کتاب القایم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد وکتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت وکتب محمد ابن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات و غیره و کتاب

علی بن مطاهر واسطی و کتاب التوحید علی بن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی بن بابویه و اعتقادات او که با اعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامه و کتاب محمد بن حریر الطبری فی الامامه مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقائد للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامه و الباب الحادی عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و نهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی و التقویم و غیرها و اما تفاسیر پس ازان جمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیاده ونقصان و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود و از انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبری و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیرالقرآن المکرم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند و العهده فی الروایه علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول میگفتند و رفته رفته آن همه نسخه ها ضایع شد و جماعه تلخیص آن نسخه ها نموده چند نسخه پرداخته اند پس از آنجمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فی ما اختلف فیه من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعتبر و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نوادر للحسین القمی و الجامع للبرنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابویه و دعاء الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و

الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و کتاب المناقب لابن شهر اشوب السردی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضه و کتـاب المجـالس لابـی علی بن ابی جعفر الطوسی و عده الداعی لابـن فهـد و کتـاب الطـرف لابـن طـاوس و کتـاب المجالس لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستنصار لابن المطهر الحلی و کتاب (انا انزلنـاه فی لیله القدر) لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر لسـعد بـن عبـدالله و اعـلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر للصـفار و الجـامع و کتـاب النـوادر لابـن الروانـدی و مجمع البیان و منتقی الجمان و کتاب الجرائح و الحوائج لابن الراوندی ایضا و کتاب المحاسـن لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکمـه و کتـاب الرحمـه و ثـواب الاعمـال و الخصال لابن بابویه و کتاب المعراج له و عیون اخبار الرضـی لـه و جـامع الاخبـار و الخـلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الـدین و العیـون و عقـاب الامـال و الامـانی و الهدایـه و علـل الشرائع و الاحکام و الاحتجاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسـرار امیـر المـؤمنین و کتـاب اللباب لابن شریفه الواسطی درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتـابی نبـود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند و نه روایات را بر محک امتحـان میزدنـد و تسـاهل عظـیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آن را قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواه اخبار ما را وهـم و کـذب و خطـا و نسـیان و اشتباه از محالات است چون متأخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود مطلـع شـدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیاده و نقصان بعضی قواعد که وضـع و آئـین خـود از دست نرود کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله است بدایه فی علم الدرایـه و شـرح آن و تحفه القاصدین فی معرفه اصـطلاح المحـدثین و همچنـین متقـدمین ایشـان را در جـرح وتعدیل هم کتابی نبود اول توالیف این فن کتاب کشی است و به غایت مختصر اسـت بعـد از آن کتاب عضا بری و نجاشی و ابوجعفر طوسی و جمال الـدین بـن طـاؤس و کتـاب خلاصـه علامه حلی و ایضاح علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده

اند و مشهور کتب اصول الفقه معتمد و عده اند و شروح این هـر دو و مبـادی علامـه حلـی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از مقداد و زبده الاصول و شروح آن و افضل شـروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح مولوی احمـد الله سـندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابوالمنصور خان نوشته و اما کتب فقهیه ایشـان پـس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسـوط و اسـناد و منتهـی الطلـب و تحریر و تذکره الفقهاء کلها لابن المطهر الحلی و مقنعه لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل لمحمد بن علی ابن ابـراهیم و کنـز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینه العلم لابن بابویه و المجلس له و فلاح السائل و جنه الامان الکفعمی و اللمعه و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النـافع و شـرحه و النهایه و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاوای محقق و مهذب ابن فهـد و ایضـاح القواعد و المنتهی و شرایع و شروح آن مـدارک و مسـالک و غیـر آن و خلاصـه و مختلـف و معالم و مجالس لابن بابویه و دروس و ذکـری و بیـان للشـیخ المقتـول و بحـار الانـوار للبـاقر المجلسی و کتابهاء که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکـر کـرده اند از آنها اثری پیدا نیست اما این کتاب کـه اسـامی آنهـا مـذکور شـد در بـلاد ایـران رایـج و مستعمل اند و اکثر نسخ دراینجا هم یافته شده اند و می شوند فایـده بایـد دانسـت کـه جمیـع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستمد است از اخبار و مدار ایشان بر اخبـاریین اسـت و بالفعل از فن اخبار به اجماع اثناعشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنهـا را اصـول اربعـه گویند کافی که مشهور بکلینی است و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و تصریح کرده اند که عمل بآنچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده انـد کـه عمـل بروایت امامی بشرطی که دون او اصحاب الاخبار باشند نیـز واجـب اسـت چنانچـه ابـوجعفر طوسی و شریف مرتضی و فخرالدین ملقب بمحقق حلی برین معنی نـص نمـوده ایـن هـر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید داشت که بسیار بکار خواهند آمد و در تفضیل کتب اربعـه

فیما بینها علماء اثناعشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانند و طایفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کـرده گفتـه انـد کـه احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لایحضـره الفقیه حسن پس بالجمله مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت از همین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع می نماینـد حـالا در اسـناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتـب روایـت مجسـمه مصـرحه مثـل هشـامین و صاحب الطاق و روایت کسانی که حق تعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین و بکیـر بن اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و روایت بعضی رجال فاسـد المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل بنـی فضـال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را وضاع دانند مثل جعفر فراوی و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زید یمامی و بعضـی مسـتور الحـال مثـل تفلسی و قاسم خزار و ابن فرقد و غیر هم موجود است و آخر سـند ایشـان منتهـی مـی شـود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشـکریان حضـرت امیـر علیـه السلام و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابـن عیـاش کـه باجمـاع فرقـه وضـاع و کـذاب اسـت و ابوجعفر طوسی روایت میکند از کسی که ادعاء صحبت امام و روایـت ازان عـالی مقـام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچ گاه با امام ملاقات نه کرده مثـل ابـن مسکان که دعوای روایت از حضرت صادق دارد و دیگر یاران حضـرت صـادق او را تکـذیب میکنند و نیز ابوجعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکنـد و او از ابـن بابویـه صـاحب الرقعـه المزوره و عجب است از شریف مرتضی که با این همه دانش و عقل ادعا کرده است که اخبـار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علماء این فرقه در جمیع کتب خـود تصـریح کـرده انـد کـه

سوای (من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار) خبری متواتره نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایه و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بر وی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده و اگر احیانا خبری از ایشان بروایت جمعی وارد شد به یک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواه چون باین رنگ باشد که هر یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحه خبر میشود نه مفید شهرت و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی می شوند به رجال معدودین که خود ایشان آنها را بجرح و تهمه کذب طعن کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که همدرجه اولین اند آن را موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی به اسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیله التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجوداند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد ابن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان عاید می شوند بحواله بر اخبار دفع می سازند و از این است که اخباریین ایشان ابتهاج و تفاخر زائد بر علماء دیگر می نمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان و رواه ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمیکند تا به استقلال و تفضیل نه انجامد و بالله الاستعانه و منه التوفیق .

باب چهارم

در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد اینها چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم به وساطه عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحه ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف مأخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داود در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویه بن میسره والی عائد الاحمسی و الی خالد بن نجیح و الی عبد الاعلی صحیحه حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نه کرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفضیلش انکه روایت حس بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت و در تکذیب امام وقف وقت می نمود در دعوای امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که قطحی بود منکر امام وقت و قائل به امامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبدالله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علماء ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند به اتفاق ابن مطهر حلی در خلاصه الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفه و جههم و ثقتهم و عارفهم بالحدیث و نجاشی گوید لم اعتزله علی ندله پس اخبار این جماعه موافق قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت

کفایت نمیکند و نیز حکم کنند به صحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بـد و لعـن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال این کلمات ارشاد نمـوده و حکـم بـه فسـاد عقیـده او و اظهار بیزاری و برائت ازو کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را کـه بـر امـام وقـت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نمـوده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبـات مکان و جهه برای او نمایند و او را ذی شکل و صوره دانند و انکـار صـفات او تعـالی در ازل کنند و تجویز بدا بر او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آن را ابن بابویـه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آن را خطوط ائمـه داننـد و ایـن روایـت را ترجیح دهند بر روایات صحیحه الاسناد خود در عمل ابن بابویه برین معنی نص نموده چنانچه بیاید ان شاءالله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشـاء سـر امـام نمـوده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سیجئ حاله ان شاءالله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت میکند او را بـه پـدر او یـا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثـل حسـن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته اند و بر خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل مخبر ابن سنان که او را بشدت ضـعیف میداننـد و مع هذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفاره باشد در میان امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوای رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد که مدعی سفاره نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثـل ابـن مهریـار و داود جعفـری ایـن است حال حدیث صحیح ایشان که اقوا و اعلاء اقسام است اما حسن پس او را تعریـف کـرده اند که هو ما اتصل روایته الی معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته پس درینجا هـم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطـلاق حسـن نـزد ایشـان

شایع و ذایع است چنانچه فقهاء اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کند او را حسن است با آنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان پر بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بروایات کسانی که بمدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جبر حسن حالانکه منذربن جبر را کسی ازین فرقه مدح نه کرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعه ابن مهران مع انه واقفی و اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقه من نص الصحاب علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامه باقی الطریق عن الضعیف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که او را سکونی از ابی عبدالله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را موثق گفته اند حالانکه ضعیف است به اجماع اینفرقه و به روایت نوح بن دراج و ناحیه بن عماره صیداوی و احمد بن عبدالله بن جعفر حمیری اطلاق قوی میکنند حالانکه اینها امامیان اند نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بر آن عمل نه کنند بشذوذ آن حالانکه او مؤید است ب اخباردیگر که صحیح اند مثل ما رواه سعد ابن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن ابنه الابنه و جد فقال للجد السدس و الباقی لبنات الابنه و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مؤید آن را منها ما روی علی بن الحسین بن رقاط رفعه الی ابی عبدالله قال الجده لها السدس مع ابنتها و مع ابنه ابنتها و منها ما روی زراره عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجده السدس و لم یفرض لها الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه اسحاق ابن عمار عن ابی عبدالله فی ابوین و جده لام قال للام السدس و للجده السدس و ما بقی و هو الثلثان للاب و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف

است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد بین الاصحاب عمل بآن واجب است و الا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخرالدین بن جمال الدین بن مطهر بهمین رفته چنانچه در معتبر تنصیص کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است و اکثر علماء ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطیکه معتضد بشهرت شده باشد و تدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علماءرواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متأخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل داند و اعتضاد شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعضی کسانی که او را از اصحاب ائمه می شمارند که منکرامامت آن امام باشد قابل عمل میداند حالانکه اونزد ایشان کافر است خصوصا چون او را امام دعوت نموده باشد و او ابا آورده و قبول نکرده درینجا باید دانست که اکثر علماء شیعه در زمان سابق بمرویات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می کردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال رجال و جرح وتعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسماء الرجال و احوال رواه تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد ازوی غضائری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابوجعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاؤس و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه

کردند لیکن همه اینها توجیه تعرض مدح و قدح را اهمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایه انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود و بچیزیکه اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبسوطه ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده و عجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر اسما را تصحیف نمودند و حال خبر به این سبب به اشتباه انجامیده مثل ابو نصیر بنون یا بونصیر بباء موحده و مراجم برا و جیم بمزاحم بزا و حا پس مقبول الروایه از غیر مقبول الروایه نزد ایشان متمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسماء بسیار را تصحیف نموده و هر که صدق این مقال و شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصه الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب و اختلافی که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود برین خبط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را درجاهای تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در مواضع بسیار باقی است و اصل اینست که اخباریین ایشان خیلی مغفل و متساهل بوده اند .

مصرع :

و لن یصلح العطار ما افسد الدهر

تعین مفترق و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان اسماء مشترکه در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایه بامردود الروایه در یک کسوت بر آید مثلا جمیع اخباریین ایشان از محمد بن

قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبدالله و یک کس ممدوح من غیر توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی مولا بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز به دستور عمل می نمایند و باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکوتی از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده قال قال امیرالمؤمنین علیه السلام بعثنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال (یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه و ایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت و لک ولاؤه یا علی) پس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از آنکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق به اجماع اینها مثال این خبر این است روی عبید بن زراره عن ابی عبدالله علیه السلام انه سئل عن الصبی یزوج الصبیه هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجا زوجاهما و این خبر به اجماع فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العداله و قد عمل به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نمود و عمل بهر حدیث ضعیف جایز بگذار بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمرو بن حنظله فی المتخاصمین من اصحابهم و امرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین و هما ضعیفان جدا و عمرو بن حنظله لم ینص فیه بالتعدیل و الجرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه به احصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل بموثق را چه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صریح موجود

است از حضرت ابو عبدالله در عمل بمراسیل کما سیجیئ نقله ان شاءالله تعالی وجود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعاء آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمی کند مگر از ثقات دعوای بی دلیل است چنانچه صاحب بشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان منازعت نموده و به مراسیل نظری و عبدالله بن المغیره نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عن قریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه و من تبعه من المتأخرین اضطراب را قادح در عمل به خبر نشمارند و هو ما اختلف رواته و الراوی الواحد متنا او اسنادا فروی مره علی وجه و مره علی وجه آخر مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الاخر حالانکه اضطراب مانع عمل است بالبداهه العقلیه زیرا که عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیه اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که به اسناد صحیح مروی باشد اگر هم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الکلینی باسناده الصحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه دین و ایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاه جماعه کثیر وضع احادیث را جایز دانسته اند و اخبار بی شمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابوالخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن الصائغ صرح بذلک صاحب تحفه القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از جمله غلاه و واضعان حدیث بیان نهدی است که او شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیره بن سعید سبخی کان بالکوفه ساحرا کذابا قتلهما خالد بن عبدالله القسری و احرقهما بالنار و کانا اذا رأیا رأیا جعلا له حدیثا و از عبدالله بن میمون قداح نیز مکتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده احوال او سابق مفصل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدیان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان

پرداخته شود دفتری طویل باید باز شود درین جا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی نورالله شوشتری در احوال زراره بن اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی می کند و بران سکوت می نماید زراره بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی بن اسمعیل قال حدثنا یزید بن خالد الثقفی قال حدثنا عبدالله بن خالد الصیدی عن ابی الصباح عن زراره ابن اعین عن محمد بن علی بن عباس قال قال النبی صلی الله علیه و سلم (یا علی لا یغسلنی احد غیرک) حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقینی زراره بن اعین بالقادسیه فقال ان لی الیک حاجه و عظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقرأه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنه فانکرت ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهی . و قاضی نورالله شوشتری نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد و عبدالملک یک پسر داشت حریش و بکیر پنج پسر داشت عبدالله و جهم و عبدالمجید و عبدالاعلی و عمر و بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نورالله در حال جابر بن یزید الجعفی الکوفی از عضائر نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از و روایت کرده اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضاء عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب دیگر فرمودند که این را هر گز به کسی روایت مکن و از بسکه این رامخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم شکم من بدرد آمد در بیابانی رفتم که عبور هیچکس در آنجا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا ازان مرض خلاص شدم اکنون آن

کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بر مردم ظاهر میسازم و نیز قاضی می نویسد که بعد از کشته شدن ولید پلید که هنوز زمانی بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواه ایشان نقل کرده شود اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوای میکنند که آنچه نزد ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افتراست و این تکاذیب در میان اینها از ابتدا تا انتهاء مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه با هم منازعاتی دارند که مشهور و معروف است عجب آنست که قدماء امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار یین بآنها منتهی می شود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم الجوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و تجاهد شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلاثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب می نمودند و باهم دیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المؤمنین مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بوده اند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند و آنجناب هم آنها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمیفرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را مأخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدیست که آن سرش پیدا نمی شود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح میگردد و هر گز عاقل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کند و شیخ الطایفه ایشان اعتراف نموده که در اخباری که بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه

وضاعین و کذابین موجود اند چون اینقدر ذهن نشین شده حالا به تفصیل گوش باید داد جعفر بن محمد بن عیسی بن شاپور القواریری المکنی بابی عبدالله وضاع و کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبدالله ضعیفا فی الحدیث و قال احمد ابن الحسین یضع الحدیث و صواف یروی عن المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطایفه و اعتمد علی روایته و الحسن بن عیاش بن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدا له کتاب (انا انزلناه فی لیلهٔ القدر) و هو کتاب روی فیه الحدیث مضطرب الالفاظ و قدروی عنه الکلینی عده احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحاح و علی ابن حسان و هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاه فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله و قد روی عنه الکلینی فی صحیحه و محمد بن عیسی قال نصربن صباح هو کذاب روی عنه ابوعمر والکشی و غیره عبدالرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غمزه اصحابنا علیه بانه یضع الحدیث و قد روی عنه ثقاتهم ابن الحسن کعلی ابن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی و در حال هشامین و اقرآن آنها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت افتراء صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار متمسک بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام میبریم و اما ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق و حسن بن السهل النوفلی و الحسن بن راشد الطغاوی و اسماعیل بن عمر بن ابان الکلینی و اسماعیل بن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعه بن سعید الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی و عثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفه و غیره و عمرو ابن شمر الذی روی عنه الجماعه کالطوسی و غیره و سهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن سنان روی عنه ابوجعفر و غیره و اعتمدوا علی روایته مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن عمر و الیمامی و داود بن یسر الرقی و هو مع

ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار عنه و غیره و صالح بن حماد و امیه المکنی بابی خدیجه و معاویه بن میسره و عائذ الا حمسی و خالد بن نجیح و محمد بن لیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزه و رقیه بن مصقله و لحسین بن یزید البرقی و اسماعیل بن زیادن السکونی و وهب بن وهب و الحسین بن عبید و دیگر جماعت بی شمار که علماء خبر از ایشان خصوصا اهل جرح و تعدیل مثل نجاشی و عضائری و حلی در خلاصه و تقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین اینها و اخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و فقهاء ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند و مسایل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز به قوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان که خبر او را در صحاح شمرده اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم بن سلیمان و عمرو بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی و العباس بن العمرو الفقعمی و الفضل بن السکن و علی بن عقبه بن قیس بن سمعان و هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکره وزید الیمامی و سعید بن زید و عبدالرحمن بن ابی هاشم و بکار ابن ابی بکر و فلیح بن زید و محمد بن سهیل و عبدالله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب الاسدی و ابی سعید المکاری و رکاز بن فرقد و الحسن التفلیسی و قاسم بن الخزار و صالح السعد و علی بن دویل و حسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن بن علی و ابن اسحاق النحوی و عثمان بن عبدالملک و عثمان بن عبدالله و عیسی بم عمرو مولی الانصار و ربیع ابن محمد السلیمی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف ابن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر ابن سوید ابن جعفر بن کلاب فهؤلاء کلهم مجاهیل مع جماعه اخری لاتکاد تحصی و قد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم و ابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابویه و ابی جعفر الطوسی و شیخه ابی عبدالله الملقب بالمفید فی صحاحهم التی اوجب العمل بما

فیها مجتهدوهم و زعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی و الطوسی و الحلی و عجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء رجال ایشان آنها را تکذیب کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبدالله ابن مسکان الـذی روی عـن ابـی عبـدالله عـده احادیث اوردها محمد بن یعقوب فی الکافی و ابن بابویه فی الفقیه و ابوجعفر فـی التهـذیب و غیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی عن ابی عبدالله شیئا و هـذا مـن الامـور المشـهوره عنـد الامامیه و من هذا القبیل محمد بن عیسی الذی یـروی عـن محمـد بـن محبـوب و غیـره قـالو ابوعمروالکشی نصر بن صباح یقول ان محمد ابن عیسی اصغر فـی السـن مـن ان یـروی عـن محمد بن محبوب و مثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین حکی محمد بن بابویه القمی عن ابن الولید انه قال ما تفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس و کتبه لا یعتمد علیه و مثل هذا محمد بن احمد بن یحیی ابن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی و غیره و قـالوا انـه یروی عن الضعفاء و لا یبالی عمن اخذ و یعتمد المراسیل و نیز بعضی از رواه معتبـرین ایشـان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر و نظیری و عبدالله بن بکیـر اعـین الشـیبانی و عمـروبن سعید ابی الحسن المدائنی و غیر هم و از همه اینها در صحاح ایشان روایـت موجـود اسـت و شیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبدالله بن مسـکان را از آمـدن نـزد خـود منـع فرمود و اینها از روایت او دست بر نمیدارند و ابو جعفر طوسی در عده می نویسد کـه الفسـق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایه و عجب آنست که از بعضی کـافران نصـرانی ایـن مذهب نیز روایت احادیث می کنند و او را از یاران ائمه می شـمارند مثـل زکریـا بـن ابـراهیم نصرانی روی عنه الطوسی و غیره و نیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایـت کننـد و در آن کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینها میگویند که نسبت این روایات به امام ابو جعفر و امام ابوعبدالله ثابت و درست است لیکن شیوخ ما پوشیده داشتند و نام ائمـه ننوشـتند بجهت شدت تقیه درآن وقت و بعد از مردن آن شـیوخ ایـن کتابهـا نـزد مـا رسـیده و بقـرائن دریافتیم که این همه احادیث ائمه اند درینجا عقل را کار باید فرمود و وثـوق ایـن روایـات را

دریافت باید نمود مثاله ما رواه الکلینی عن عده من اصحابه عن محمد بن خالد شنبوله و غیره و اکثره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان توان گفت و آنها را از عیون رجال و ثقاه خود شمارند مثل ابوبصیر که ربع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی ازاو روایت میکند انه قال کنت اسمع الحدیث من الصادق و ارویه عن ابیه و اسمعه عن ابیه و ارویه عنه و این ابو بصیر همان است که سر حضرت امام را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانهای نالایق اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال لابی عبدالله اخبرنی عن الله عز و جل هل یراه المؤمنون یوم القیامه قال نعم و قد راوه قبل یوم القیامه قلت متی قال حین قال (**وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آَدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (١٧٢)** (الاعراف) ثم سکت ساعه ثم قال ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامه الست تراه فی وقتک هذا قال ابوبصیر قلت له جعلت فداک أفاحدث بهذا عنک فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الی ابوالحسن مصحفا و قال لاتنظر فیه ففتحته و قرأت فیه سوره (لم یکن) فوجدت فیه سبعین من قریش باسمائهم و اسماء آبائهم و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها آحاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن آحاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انگارند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدقش در خارج پیدا نمی شود نص علی ذلک منهم صاحب البدایه باز آن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده باز ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بران باید کرد در روایات بسیار وارد شده که وضوء بماء الورد

یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از ماءالورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین سری بر آرد اینست حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که در وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را می شنیدند .

اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان به اتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نه گذاشتند و هم (الجعفریه) لانهم یقولون بامامه جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثرایشان بقاء و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوه فجأه و قیل قتل و کسانی که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعه المتقدمین گویند که لا یعلم ذلک الا آحاد الشیعه پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که مقطع و متنهای سند ایشان جماعه هستند که خود را سفراء قرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفراء ابو عمر و عثمان بن سعید است باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سیصدو بیست و هشت مرده است باز بعد ازوی ابوالقاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سیصدوسی و هشت مرد و بعد ازوی علی بن محمد که او را خاتم السفراء انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر

که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوای خود شاهدی نیاورده به اجماع اهل تشیع پیداست که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هر گاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطه سفراء قناعت نمیکنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود که منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسد و واجب القبول انگارند چنانچه از ابوهاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلاد و احمد بن اسحاق و ابراهیم بن مهریار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعاء رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آوردند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الرأس و العین نهادند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازیست در اول امر چقدر ادعاء احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر برین قدر هم قناعت نمی کنند بلکه ثقات ایشان روایت رقاع نموده اند برخی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بیواسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعه که بدست آنها بیاید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و آنچه بیواسطه سفرا است حال او ازین هم بدتر است .

اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیارند.

منها ما دفعه علی بن الحسین بن روح من السفره علی ید علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعه الی صاحب الامر فارسل الیه رقعه زعم آنها جواب صاحب الامر له .

و منها رقاع محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسين بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر و سأله مسائل فی ابواب الشریعه و قال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذه المسائل فی اصلها و التوقیعات بین السطور و ذکر تلک الاجوبه محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبه و کتاب الاحتجاج.

و منها رقاع ابی العباس جعفر بن عبدالله بن جعفر الحمیری القمی شیخ القمیین و وجههم.

و منها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و تحقیق مسایل شریعت از آنجناب می نمایند و جواب مسایل ایشان از ان طرف میرسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابوالعباس مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده و اورا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده .

و منها رقاع علی بن سلیمان بن الحسین بن الجهم بن بکیر بن اعین ابو الحسین الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات و آنچه بیواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانه روزی گذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگر می برآوردم و حکم توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سؤالات شیعه رقم فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم اینفرقه یافته شده مرجح است بر مرویات صحیحه الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعات من التوقیعات الوارده من الناحیه المقدسه فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن یعقوب الکلینی روایه خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی بخط الحسن بن علی درینجا عاقل غور

باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده برآن شخص عرض کرده اند و او تمیز نه کرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذاشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبریک یک دو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم می گویند که خط امیرالمؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمی شود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمره مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و این حرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا این مدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال اینها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانشمندی این فرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را انکار نکرده و نمی کند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصتا چون اختلاف بین زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده‌تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عدیا را به استجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن

عادیا کم نمی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و مع هذا حکم ملائکه گرفته اند و بـا ایشـان کسـی را سرو کاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقـایع و حوادیـث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر به اختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین وابسته به تدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را بشنود تا مردم بروی دروغ بندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را پادشاه قاضی شهر گردانیده است و بااو حکم فرموده که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را به کسی ننما ید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نه کند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک اینفرقه درین باب به آنچه ابومعشر بلخی و ابوریحان بیرونی و ماشاءالله مصری و ابن شادان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یکی از دوخانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویه الحال در اوتاد ناظر باشند بهیلاج با کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قرآن اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن

اصل ماده مالیکولی است سوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده به اجماع مورخین و منجمین و به شهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب الاعلام الوری و غیره .

تفصیلات اجماع آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دویست و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قرآن اصغر که رابع بود از قرآن اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و پنج بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و نهم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هجدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت نمیکرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قرآن اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه میکردند چنانچه منجمین در شرح زایچه دلالت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصا بر اصول شیعه قایم اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا

که ایشان را که الیق به ریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و اذیت ایشان شدند بحدیکه منجر به اختفاء و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن به غایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که ازآن غایت و مختفی که اصلا جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه گویند جبرائیل را امام شما کردیم باید که مسایل شرعیه را از او استفسار نمائید و مصالح دنیویه را بی حکم او نکنید و عاقل هیچ فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمی کند و هر دورا تکلیف ما لا یطاق میداند و وقوع تکلیف ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عنقائیه لقب کنند و به امامت عنقا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن الباری عند الشیعه بالجمله دلایل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که بی شمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب باب پردازیم دیگر اینست که بعضی از رواه ایشان چیزی روایت کرده اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکه روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوای الوهیت روایت میکند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود

و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را در یابد و جزئیات دلایل ایشان را بـر معیـار ایـن کلی حک نماید و پس این مطلب را خاتمه الباب و فذلک الحساب گردانیده شد .

تتمه الباب در دلایل شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبـر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیـرا کـه اعتمـاد بـر قرآنیت او حاصل نمی شود الا وقتی که مأخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که مأخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبـر ندانسـته انـد و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب به چند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات ازمواضع آن و اسقاط آیـات بلکـه سـور نیـز بوقـوع آمـده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان اسـت کـه هفـت نسـخه آن را نوشته به اکناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بـر اصـل ترتیـب و وضـع میخوانـد ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه آفاق بـرین مصـحف اجمـاع کردنـد پـس ایـن مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتمـاد نباشـد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجوداند همه اینها یا اکثر اینها منسـوخ باشـند یـا آیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند به آیات و سور مسقطه وجـه دوم آنکـه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان تورات و انجیل اند که بعضی از ایشان اهـل نفـاق بودنـد مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب دین فروش مثـل عـوام صحابه که به طمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دیـن مرتـد شـدند مگـر چهـار کس یا شش کس سنت پیغمبر را جواب دادند. و الباقی با خاندان او دشـمنی و عـداوت پـیش گرفتند و کتاب او را تحریف و خطاب او را تغیر کردند مثلا بجای مـن المرافـق الـی المرافـق ساختند و بجای ائمه هی ازکی من ائمتکم امه هی اربی من امته نوشتند و هذا القیـاس چنانچـه در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر انگارند مذکور است و بعضـی آن

دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر تورات و انجیل اعتماد نتوان کـرد و عقیـده و عمـل را ازآن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسـوخ شده اند به قرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسـخ را از غیـر ائمـه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر آنجماعه باشند که بسبب غرض فاسـد خـود نص را که بحضور یک لکهه و بیست و چهار هزار کـس پیغمبـر فرمـوده بـود اخفـا و کتمـان نمودند و هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبـوت تلـف شـد و اصـل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر هم گشت بر نقل اینها چه اعتماد! شاید بنـا بر غرض فاسدی اینهمه توطیه ها بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن بر او نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبـر پـس حـال آن دراین باب به تفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می باید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یـا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلا خود اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانیداند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه بـا هم در اصل امامت و تعین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقـوال ایشان نمی شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات به نهجی که الزام مخالف نمایـد سـاکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیه آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آیـد و نیـز حجه بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عـاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی و معجزه هر کـس را اتفـاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم دران حجت است و باز در نقل اجمـاع بـه غـائبین خبر در کار است و عصمت شخص معین را به خبر او یا به خبر معصومی دیگر که بواسـطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیه خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امـام اسـت

و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به ظهور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست و اما اجماع پس بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابیت شود و نیز حجه اجماع نزد ایشان بالاصاله نیست بلکه بنابرآن است که قول معصوم نیز در ضمن آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعین آنکه کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش میرود و نیزاجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و حرمت متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق خود و غصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان به فرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصا در مسایل خلافیه که احتیاج به استدلال و اثبات بحجت منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او با قول سایر امت ثابت نمی شود مگر بااخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری است که شدنی نیست و علماء شیعه را بلکه اثناعشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکاذیب و تجاحد واقع است بعضی ازینها نقل اجماع فرقه خود می کنند و دیگران تکذیب می نمایند و انکار می کنند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند که یک فرقه و امت اند بنقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع امت را ثابت کردن چه قسم متصور باشد و این را بچند مثال روشن کنم صاحب سبل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علماء اثناعشریه است در شرح حدیث عقل به تقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفواید یدل علی اجماع الامامیه علی البدا و انه من خصائصهم و انکره سائر الفرق و کلام العلامه الحلی فی النهایه و التهذیب و کشف الحق یدل علی الاصر فی الانکار و نیز شیخ شهید ایشان فصل متصل دارد دران که شیخ

ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه خود او در جاهای دیگر مخالف آن گفته نقلی ازآن فصل می‌آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیه افردناها للتنبیه علی ان لا یعتبر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه الخطا و المجاز کثیرا من کل واحد من الفقهاء لاسیما من الشیخ و المرتضی مما ادعی فیه الا جماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیه اذا اسلمت و انقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح و قال فی النهایه و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید دران مندرج است و اما عقل پس تمسک بآن یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم و الف و عادت و احراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوایف آدمیان به عقل خود خبرها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و به عقل ترجیح نمی توان داد و الا همان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد وراء عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک به عقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا کلام در دلایل شرعیه است و امور شرع را به عقل صرف ثابت نمیتوان کرد زیرا که عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند قیاس خبر دیگران برآن کرد لیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصه

چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد ثبت العرش اولا ثم انقش .

فائده جلیله : باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه به اعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که الواحد نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی آن واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یسمی باسم الشی لایکون عن ذلک الشی و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی را نزد ایشان ببراهین عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلایل شرعیه و مقدمات دینیه بر اثبات ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل مثل ان المعبود واحد و انه یرسل الرسل و یظهر المعجزه و ان الملائکه رسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب و الخیانه فی التبلیغ و ان لله تعالی احکاما تکلیفیه علی عباده یجازی بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنه و النار واثبات اصول و قواعد ملت حنیفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیه بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام انکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که مآخذ این اصول و قواعد است نسبت به این امت از امیرالمؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیرالمؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بوسایط و وسایط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب می نمایند و متهم میدارند و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان جسمیت و صورت حق تعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بر بسته و نیز وسایط در روایت شرایط امامت و تعین ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی ازیشان لاعلی التعین متعین شد و تواتر کاذبان و دروغ گویان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افترا نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل آوردند اعتباری

نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی سائرین نزد ایشان قابل اعتماد نیستند و تواتر این روایات از ان چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از آنها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم بالاستحاله هم میکند چه قسم افاده یقین نماید و صحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسده و دروغ گویان و کذابان بوده اند و معهذا شیعه از انها روایت ندارند روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه و سلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابه ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه و سلم الا اربعه انفس و فی روایه عن الصادق الاسته پس آنچه این گروه مرتدین بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه ان و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان به توحید فی العباده و نهی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لکهه و بیست و هزار کس بتأکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت این جماعه هم نزد خود شیعه متواتره نشده نزد فرق دیگر که همرنگ ان جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و مابعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که قرن و ما بعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهورتر گردیده مثل غسل رجلین در وضوء که حادثه ایست به غایت کثیره الوقوع و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و هم چنین مسح علی الخفین و این قسم بدعت را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس ازین جماعه بی دین و بی باک چه بعید است که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و

نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض بی عد و بیشمار موجوداند چه احتمال است که چند کس از اینها منشأ روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بیشمار افتد از اولاد عبدمناف نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب شبق را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می باشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر طبع افتاده باشد و از یهود نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از تورات موافق مدعاء او بر آورده و قصص و اخبار آنجا را به عبارت بلغیه برای او درست کرده داده باشد و مع هذا هنوز ثبوت نزول تورات وقوع قصص انبیا هم در بردومات و دارو گیر است با موافقت آنها و نا موافقت چه می کشاید و چه می رود بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشد باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطالب و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع این جم غفیر لازم شمردند و رفته رفته صورت دیگر مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه به زعم شیعه همین قسم رو داد واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه می گویند همین تشقیقات و احتکالات است که مذکور شد حذوا بحذو بلکه درینجا زیاده تر و قویتر زیرا که غسل رجلین نسبت بمسح رجلین مشتقی و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن به حسب ظاهر فائده دنیوی دریافته نمی شود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسب و خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را بر باد میدهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و ممد دروغ ایشان این هم

شده باشد که هر گاه کسی با ایشان منازعات نمود و بمحار به بر خاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا کسانی که در زمان متأخرین پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفاء ثلاثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متأخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و نبذ وصایای آنها نبودند در تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعتی مؤبده ما دامت السموات و الارض و تعظیم سبت مؤبدما دامت السموات و الارض و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است و ان رساله ابن البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم تورات و انجیل محرف دارد که از وی آیتهای بسیار و سوره های بیشمار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغیر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد به انجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص ثانی موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا فی ارضه و بنی حوالیها الجدران و حفرفیها بئرا و بنی علیها بیوتا فلما کملت عماره البستان اودعه عند الزراع و سافر الی بلد آخر و اقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزراع لیاخذ اثماره فلما جاء و اراد ان یأخذ ضر بوه و ارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا آخر فاذوه و ضر بوه وادموه شجوا رأسه ثم ارسل آخر فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم فیضربون بعضهم و یقتلون بعضهم و کان له ابن واحد یحبه و لم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما راه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یرث بعده الجنه فهلموا نقتله و نرث البستان فوثبوا علیه فقتلوه فلا جرم یغضب علیه صاحب الحائط و یرجع الیهم و ینزعه من ایدیهم و یردیهم و یضعه عند آخرین پس ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن قول به نبوت خاتم الانبیا است بدون اتباع اهل سنت در اصول مذهب نمیتواند شد

زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی (**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ** (**۱۵**)(الحجرات) و قوله تعالی (**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا** (**۲۹**)(الفتح) ودر آیات بسیار در حق ایشان کلمات خشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی (**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا** (**۱۸**)(الفتح) الی غیر ذلک من الایات اوایل اهل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند که هر همه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبه و الرسوخ بوده اند و در اعلاء اعلام شریعت غرا به هیچ وجه قصور نه کرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا بنوعی مداهنت روا نداشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز می داشتند و دین الهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس و المهج می انگاشتند و سنن رسول را در عادات فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت می کردند و عوام صحابه به جهت خوف سیاست و به برکت صحبت ایشان نیز همین و تیره داشتند و تابعین ایشان باحسان نیز به تأثیر صحبت ایشان و به انعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین طریق لازم گرفته اند و هکذا قرنا فقرنا و اتباع و انقیاد این جماعه مر پیغمبر را محض به وضع حق بود نه برای جلب نفعی و دفع ضرری بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مؤلفه القلوب متسم شده بود که رئیس قوم و صنادید عشیره باشد او را تحقیر و اهانت می نمودند مثل ابو سفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی با وصف ریاستی که داشته اند خواریها کشیده اند و در وصف النعال جا یافته اند و فقرا و

مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان اینها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ملک و سلطنت را به خویشاوندان واقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از رویت معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب به طمع مال و مناصب میگردیدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان می نمودند و زمان دراز در بر همزنی امور پیغمبر و عداوت او نمیگذرانیدند و چون به نقل و روایت ایشان ثابت شد دعوای نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان به شهادت قرآن و رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تأکید اعتقاد و مزید یقین است و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه به قرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف شیعیه خود وشوبی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب و نقش بر آب و بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنابر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند و باین قرآن و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد به جمیع امور متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز به ابوبکر صدیق و فضایل و مناقب او و غسل رجلین و مسح خفین که مانند قرآن و اصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد و الا تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر دیگر بجا آوردن لطفی ندارد.

بیت :

وجد و منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است

دشمن می بودن و همرنگ مستان زیستن

و این فایده را باید که از دست ندهی که بسی مفید است و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بناء مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها دروغ گو بودند و خود ائمه آنها را تکذیب فرموده اند و هیچ امامی نبوده است الا بعضی اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده به دلیل آنکه آن بعض به امامت او قایل نه بودند و معتقد به امامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و مع هذا بسبب حسن ظن که به اصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را ئر نظر نگرفته بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که کمتر از امام در تاثیر صحبت نه خواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات آنها را مقبول نمی سازند غایه ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه مخالف روایات صحابه رضی الله عنهم خصوصا در مقدمات متعلقه به امامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه آنها ساری است مع هذا مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المحض و العناد البحت و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه و سلم و الا هانه بتاثیر صحبته لا حول و لاقوه الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوه التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف الحدیث بحذف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ما بالی اسئلک عن المسئله فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیاده و النقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم صدقوا علی محمد صلی الله علیه و سلم ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یأتی علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فیسئله عن

المسئله فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلک بما ينسخ ذلک فنسخت الا حاديث بعضها بعضا ايضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبدالله عليه السلام قال قلت له ما بال اقوام يروون عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله عليه و سلم و لايتهمون بالكذب فيجيبنی منكم خلافه قال ان الحديث ينسخ كما ينسخ القرآن .

فايده الاخری اجل من الاولی و لقبناها بسعاده الدارين فی شرح حديث الثقلين فمن شاء فليجعلها مع الابواب الخمسه التی بعدها رساله عليحده بايد دانست که به اتفاق شيعه و سنی اين حديث ثابت است که پيغمبر صلی الله عليه وسلم فرمود (انی تارک فيکم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر كتاب الله و عترتی اهل بيتی) پس معلوم شد که در مقدمات دينی و احكام شرعی ما را پيغمبر حواله باين دو چيز عظيم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف اين دو باشد در امور شرعيه عقيده و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار اين دو بزرگ نمايد گمراه و خارج از دين حالا در تحقيق بايد افتاد که ازين دو فرقه يعنی شيعه و سنی كدام يک متمسک باين دو حبل متين است و كدام يک استخفاف اين دو چيز عاليقدر ميكند و اهانت می نمايد و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پيش ميگيرد برای خدا اين بحث را بنظر تامل و انصاف بايد ديد که طرفه کاری و عجب ماجرای است و درين بحث غير از کتب معتبره شيعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از ملتزمات است اما كتاب الله پس نزد شيعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل تورات و انجيل قابل تمسک نمانده زيرا که تحريف بسيار در آن راه يافته و احكام بسيار از آن منسوخ شده و آيات و سور بسيار که ناسخ احكام مخصص عمومات بودند بدزدی رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زايد و بعضی ناقص روی الكلينی عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله ان القرآن الذی جاء به جبرئيل الی محمد صلی الله عليه و سلم سبعه عشر الف آيه وروی محمد بن نصر عنه قال كان فی سوره (لم يكن) اسم سبعين رجلا من قريش باسمائهم و اسماء آبائهم و روی عن سالم بن سليمه قال قرأ رجل علی ابی عبدالله و انا اسمعه حروفا من

القرآن ليس ما يقراه الناس فقال ابوعبدالله مه اكنف عن هذه القراءات و اقـرا كمـا يقـراه النـاس حتى يقوم القائم فاذا قام القائم قرا كتاب الله على حده و روى الكلينى و غيره عـن الحكـم بـن عتبه انه قال قرا على بن الحسين (**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٥٢)**(الحج) و لا محـدث قال و كان على ابن ابى طالب محدثا و روى عن محمد بـن الجهـنم الهلالـى و غيـره عـن ابـى عبدالله(**وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٩٢)**(النحل) ليس كـلام الله بل محرف عن موضعه و المنزل ائمه هى ازكى من ائمتكم و نيز نزد ايشان ثابـت و مقـرر و مشهور است كه بعضى سور بتمامها ساقط شده مثل سوره الولايه و بعضى سـور باكثرهـا مثـل سوره الاحزاب فانها كانت مثل سوره الانعام پس ازين سور آنچه در فضايل اهل بيت و احكـام امامت ايشان بوده ساقط كرده اند و لفظ و يلك قبل (**إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٤٠)** (التوبه) نيز ساقط كردند و لفظ عن ولايه على بعد ازين آيه (**وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (٢٤)**(الصـافات) ويملكه بنواميه بعد ازين آيه (**لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (٣)**(القدر) و به على بن ابى طالب بعد ازين لفظ (**وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (٢٥)**(الاحزاب) و آل محمد ازين لفـظ (**إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا**...اى آل محمد (**أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (٢٢٧)**(الشـعراء) و لفظ على بعد از (**وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (٧)**(الرعد) ذكر كل ذلك ابن شهر اشوب المازندرانى فى (كتاب المثالب) له و على هذا القياس كلمات بسيار و آيات بيشمار را شمرده اند پس حالا نزد ايشان در ميان قرآن مجيـد محفـوظ و در ميان تورات و انجيل فرقى نمانده تمسك باين هر سه وجهى نـدارد كـه محـرف و مبـدل و

منسوخ بناسخ مجهول اند و اما عترت رسول پس به اجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم و اکثر اولاد حضرت زهرا رضی الله عنها را نیز دشمن می پندارند و بد می گویند مثل زیدبن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی ازاو اخذ طریقت کرده و شهرت یافته است که با یزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پس او عبدالله محض را و پس او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبدالله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبدالله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قایل به امامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح می کنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد به امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق این بزرگواران اعتقاد کفرو ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طایفه قلیله از اثناعشریه بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و بعضی گویند که بعد از

عذاب شدید به شفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردودند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و مع هذا بودن ایشان را در اعـراف وجهـی نیسـت کـه اینهـا منکر امامت بودن و منکران امامت کفاراند و با وصف این همه روایت میکنند که محب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیرالمؤمنین هیچ شبهه نیست حالا ناصب این فرقـه را تماشـا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پاره های ائمه و برادران ائمه بودند به چه مرتبـه اهانـت و استخفاف می نمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثناعشر و بعض اقـارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح نسبت کننـد و اسـتخفاف و اهانـت زایـد از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتـب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد لیکن:

درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق مشت نمونه خروار ثبت می افتد:

اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان بآن مرتبه جبان و هراسان و خایف و بـزدل است که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیله مختفی شده و هرگز با وجـود انقـلاب دول و بر همشدن عباسیه و تسلط جنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیـت میگفتنـد و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگالـه و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هر گز بر نمی آید و او را اطمینان حاصـل نمی شود .

دوم آنکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود یـا معاشـر الشـیعه خدمه جوارینا لنا و فروجهن لکم الله الله نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان عظـیم را سـهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده.

سوم آنکه بحضرات نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیده النسـاء علیهما السلام اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمـه ایسـت کـه از زبـان ایشـان مـی برآیـد نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشگافد اول در حق آن سیده پاک بضعهٔ الرسول فلـذهٔ کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را به دامن پاک آن طاهره مطهـره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین چه قدر بی حفـاظی و بـی ناموسـی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب تهمت می نمایند چـه قـدر بـی حمیتی و بی غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکـر این عضو مستور الاسم و المسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امری است که اراذل و اوباش نیز ازان احتراز واجب میدانند بازاریان دلهی را دیدیم کـه در هنگامـه افاغنـه قنـدهار کـه خـود را بدرانیان لقب کرده اند و به زنان بسیاری بی ناموسی شد و هر گز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آن که در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیـث واقـع شود و لو جبرا و کرها کار هیچ مسلمانی نیست لاحول و لاقوه الا بالله.

چهارم آنکه گویند که حضرات بنات واخوات خود را بکفـره و فجـره بزنـی میدادنـد مثـل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قریبـات خـود را در عقده کفره نواصب می در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است .

پنجم آنکه نسبت کنند بحضرت صادق که قرآن مجید را بر زمین بر تافت و اهانت نمـود و طعنی که بر عثمان .ده اند که گویا احراق مصحف ابن مسـعود نمـوده انـد بعینـه بـر حضـرت

صادق ثابت کنند روی الکلینی عن زید بن جهنم الهلالی عن الصادق علیه السلام انه اقرأ (**وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۹۲)**(النحل) ائمه هی از کی من ائمتکم فقلت جعلت فداک ائمه قال ای و الله قلت انما تقرأ (اربی) قال و ما اربی و اومأ بیده فطرحها اهانه.

ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات مؤمن است به نص حضرت امیر المؤمنین بسوی ائمه نسبت کنند و میخواهند که به شهادت حضرت امیر رخنه در ایمان ائمه اندازند که حضرت ائمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند نص متواتر امیرالمؤمنین که در (نهج البلاغه) موجود است اینست قال علیه السلام علامه الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغه .

هفتم بعضی تفسیر آیات قرآن به ائمه نسبت کنند که هر گز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی نشیند پس سامع آن تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل بربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار ضمائر و بر همین سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا قاری را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود.

هشتم آنکه از ائمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع میفرمودند با وصف آن که در قرآن مجید قسمی که درین امر تقید و تأکید فرموده اند بر هر طفل مکتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که (لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض) وازین عبارت صریح مستفاد می شود که پیغمبر معیار معرفت

اقوال و مذاهب عترت طاهره بنا برانکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کـرد بما عنایت فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنـیم هر چه را قرآن قبول داشت صحیح است و هر چه را قرآن تکـذیب کـرد افتـرا اسـت و قـرآن محفوظ متواتر لایق تر است به انکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی اسـت بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ (**لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۴۲)** (فصلت).

نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و ایـن در حقیقـت تجـویز زناسـت معاذالله من ذلک .

دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم مـن ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعـب و بـازی اسـت دوم ایـن بـازی کـدام لطافت دارد .

یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه به نجاست غلیظه بجناب ائمه نسبت کنند تعـالی جنابهم عن ذلک .

دوازدهم خوردن بچه جانور مرده به جناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک .

سیزدهم تجویز بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسـبت نماینـد و روایـات منقوله از کتب ایشان درین همه مسایل که مذکور شد ان شاءالله در باب فروع بیاید.

چهاردهم آنکه منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را روی شیخ الطایفه عـن ادیـم بـن حر قال سألت ابا عبدالله علیه السلام عن المراه تری فیما یری النـائم علیهـا غسـل قـال نعـم لا تحدثوهن فیتخذنه عله و در این صورت لازم می آید که جناب ائمـه راضـی باشـند بخوانـدن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بـالکفر نیـز کفـر اسـت بالاتفـاق معاذالله من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلـف بواجبـات شـریعت و هـو منـاقض لمنصـب الامامه قادح فی استحقاقها خارم للعداله و المره و ازین صریح تر و قبیح تر دراین باب روایـت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم سبحان الله این چه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت به جناب ائمه کنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند .

مصرع :

چو کفراز کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی

پانزدهم ترک عمل به أوامر الله نسبت به جناب ائمه کنند خصوصا بحضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایـت کننـد کـه التقیه دین آبائی پس این حضرات در دین آباء کرام خود چه قبح یافتند که ترک دادند.

شانزدهم خلاف نص صریح کتاب الله به جناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیمـا بـین الثقلین نمایند و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زرو سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکات واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذالله میخواهند که حضرات را در وعیـد (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّـــهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِـــيمٍ (۳٤)**(التوبـه) داخـل نمایند روی این فرقه سیاه باد .

هفدهم گویند که جامعه دریدن و گریبان چاک مردان را و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جایز داشته اند معاذالله ایشان را در بی صبران و جزع کنندگان داخل می نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج سازند و در وعید (لیس منا من شق الجیوب) شامل اعتقاد میکنند .

هجدم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است به جناب ایشان نسبت میکنند .

نوزدهم حکم به استرقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت به حضرات ائمه نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است (**لْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (١٦٤**)(الانعام) و لا یجنی والد علی ولده و لا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود فرق در میان توره چنگیز خانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجهت توقع محاربه است ازان اولاد و برای تقلیل سواد آنها اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حرابت اند و نه داخل سواد اهل حرب به چه وجه استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و نحل که وفا به عهد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که (**وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (٤٥**)(المائده) بیستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که به زعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نو شته نمی شود پس درین صورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز به جناب ائمه نسبت نمایند .

بیست و یکم جواز استعمال آبی که به ان استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوایج و طهارات به جناب آن طیبین و طاهرین نسبت کنند .

بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امه مرحومه را لقب امه ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبدالله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه امه مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امه ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده (**وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (١٤٣**)(البقره) بالجمله غرض این طایفه ایقاع مخالف است فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین و شریعت گم شود و تمسک به کتاب الله بسبب ادعاء تحریف زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل برهم خورد و تمسک بعتره بجهت تکفیر و حکم به ارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فائده اجل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم.

ذیل الفائده باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند و آنرا تمسک به اقوال العتره الطاهره و افعالهم قرار داده آن را فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشایر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه به صحبت او رسد چرا خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبتدار آئین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان به روایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه

الرحمه که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام به زهد و تقـوی و علـم و بزرگـی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسـائل بسـیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلاثه و تبـری از ایشان .

اما در اینجا مسئله امامت که راس المسایل این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می باید که علم این مسئله هر همه را از ایـن خاندان عالی شان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زیـد بـن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا أتخرج معـه قال فقلت له ان کان هو اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج فاجاهد هؤلاء القـوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال أ ترغب بنفسک عن نفسی فقلت انما هـی نفـس واحده فان کان الله فی الارض حجه فالمتخلف عنک و الخارج معک سواء فقـال یـا ابـا جعفـر کنت اجلس مع ابی فی الخوان فیلقمنی البضعه السمینه ویبرد لی اللقمه حتی تبرد شفقه علـی و لم یشفق علی حر النار اذا اخبرک و لم یخبرنی قال فقلت خاف علیک ان لا تقبل فتـدخل النـار و اخبرنی فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و این روایت دلیل صریح اسـت بر آنکه حضرت زید شهید احوال را در تعین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حالا روایـت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم مقام امام محمد باقر بودند باید شنید و تأمـل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق قول احول قاضی نورالله در مجالس المـؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کـرده بـه روایـت فضـیل کـه گفـت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید به مدینه رفتم و به خدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفـتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی دران میداشتم

چرا ایشان را می کشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء و الله زید عمی هو و اصحاب شهداء مثل ما مضی علی ابن ابی طالب و اصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید به اعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصاله نه به نیابت دیگری بر صواب و الا حکم به شهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احوال در جواب امام زاده هذیان سرائی کرد و تقریب بی وفائی بر آورد سراسر پوچ و بیمعنی است به چند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان اویند این را مسلم ندارند گوئیم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در نص قرآنی جابجا او را به پدری یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیاء اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا در حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیات ابدیه است و بر امت خود از مادر و پدر ایشان مهربان تر است بلکه رحمه للعالمین است با وصفی که مصلحت در عدم تعین امام فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبدالله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفه قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال (ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم و لکن ما حدثکم حذیفه فصدقوه وما اقرأ کم عبدالله فاقروه) خدا داند آخرها چه شد که نص بر امامت حضرت امیر فرمود و هیچکس قبول نداشت تمام یاران خود را که به سعی بیست و سه سال در راه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یک قلم در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و به تبعیت اینها تمام امت گمراه شد و در ورطه ضلالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل دران چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع به این اصل

اعتقادی نداد این بی اطلاعی او چه کار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جهل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت خود شد و اگر این قسم جهل هم عذر باشد پس کبرای صحابه بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرن عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لایدخل الجنه الا من عرفنا و عرفناه و لایدخل النار الا من انکرنا و انکرناه سوم آنکه مقوله زید و مذهبش آنست که پدر او او را خبر نداد بآنکه در عالم امامی هم می باید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بود نه آنکه تعین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرمود و در بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود پس جواب احول چون دیده دوبین او خطا در خطا کرد چرا پدر بزرگوار امارات امام بوجه کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثناعشریه امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته نمی شود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از ان علامات عاری و خالی بود چهارم آنکه چون امام نایب نبی است پس براو فرض باشد که هر مکلف را به ضروریات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی (**وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** (۲۱٤)(الشعراء) و قوله تعالی (**وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ** (۹۲)(الانعام) پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر به ترتیب و تعین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر به او می نمود تا به دستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه حاجت به تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شایع تر و مشهور

تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسایل خفیه می باشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا میکرد حالانکه حضرت زید به اجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر زیست میکرد خوف رد و تکذیب ازان فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را به زید نگفت چه فایده شد آخر امام وقت او را به امامت خود دعوت نموده باشد و او رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آنوقت محض بی فایده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند بعضی از نا دانشمندان شیعه ترک اخبار به زید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و در پی ایذاء حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسایل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار ازان منع فرمودند زیررا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکاء او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود (لو لا ان تبطر قریش لا خبرتها بمحاسنها عندالله)او کما قال علیه الصلاة والسلام و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که به اعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود (لا تبشر الناس فیتکلوا) و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود به خلاف امامت ائمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال است بالجمله حالت تمسک این فرقه بعتره طاهره اینست که واضح شد و کتاب الله خود به زعم ایشان قابل تمسک

نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از بعـض دیگـر بـه اقـوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعـال شخص را مقتدای خود سازد که در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانـت مـثلا اگـر شخصـی قرآن را معاذالله در قاذورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن در پا بسته بر خار زار بکشـد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفـاوت نکنـد تمسـک بهـر دو گـروه باشـد بخلاف آنکه قرآن را بر سر بنهد و بر دیده بمالد و اصلا موافـق او عمـل نـه کنـد یـا مرشـد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعا موافق گفته او نکند که البتـه متمسـک نخواهـد بـود ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از عقاید و فقهیات مخالف ایشان با ثقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جای سخن نمانـد و حقیقت تمسک ایشان به ثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد.

باب پنجم در الهیات

اول مسایل الهیات اینست که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی فطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است که بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است مخالف با کتاب الله،الله تعالی می فرماید (**وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (٦٧**)(یوسف) (**ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ (٦٢**) (الانعام٦٢) (**أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (٤١**) (الرعد) (**قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (٤٠**)(آل عمران) و (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ (١**)(المائده) و نیز می فرماید (**مَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (١٥**)(الاسراء) اگر بحکم عقل چیزی واجب می شد به ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد و اما مخالف عتره فلما روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبدالله علیه السلام انه قال لیس الله علی خلقه ان یعرفوه و للخلق علی الله ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده دوم حق تعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است اسماعیلیه گویند که الله تعالی لاموجود و لامعدوم و لاحی و لامیت و لاسمیع و لابصیر و لااعمی ولاعالم ولاجاهل ولاقادر و لاعاجز ولاواحد ولامتعدد و مخالفت ثقلین دراین عقیده از آیات قرآنی واحادیث ائمه ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند

هزار حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند عقیده سوم الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه ظاهر است و خطابیه و خمسیه و اثنینیه و مقنعیه بتعدد خدا قابل اند عقیده چهارم الله تعالی متفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شریک ندارد و هر چه سوای ذات و اوصاف اوست حادث و نوپیدا است کاملیه و عجلیه و زرامیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود هزار آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان وزمین به ترتیب ذیل میکنند قوله تعالی (**وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ** (۷)(هود) و قوله تعالی (**قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ** (۹)(فصلت) ثم قال (**ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ** (۱۱)(فصلت) و قوله تعالی (**وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا** (۳۰) (النازعات) و در خطبه هاء بسیار از امیر المومنین که در نهج البلاغه مذکورند تصریح است بانکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقه های روافض که مذکور شدند به ابدیت عالم نیز قایلند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان وزمین میکنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده گواهی میدهند (**إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ** (۱)(الانشقاق) (**إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ** (۱) (الانفطار) (**وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا** (۲۵)(الفرقان) (**كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ** (۲٦) (الرحمن) (**وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** (۸۸)(القصص: ۸۸) عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است به حیات و عالم است به علم و قادر است به قدرت و علی هذا القیاس صفات مر او را ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات اطلاق میکنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقه ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و عالم است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی

است و نمیتوان گفت که او را حیات است و علم و قدرت است وسمع و بصر است و باوصف بودن این عقیده خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات کنند قوله تعالی (**اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۲۵۵)** ولایحیطون بشئ من علمه.*(البقره) و قوله تعالی (**لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا (۱٦٦)**)..(انزله بعلمه.(النساء: ١٦٦) و اما عترت پس در نهج البلاغه در خطب حضرت امیر جابجا ذکر این صفات است مثل عزت قدرته و وسع سمعه الاصوات و از ائمه نیز به تواتر اثبات صفات مروی شده عقیده ششم انکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه به ان صفات موصوف بوده پس هیچگاه جاهل و عاجز نبوده زراره بن اعین و بکیربن اعین و سلیمان جعفری و محمدبن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواه اخبار ایشان اند و ایشان را عیون الطایفه و وجوه الطایفه گویند اعتقادشان اینست که حق تعالی در اول نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا انکه به دستور سایر مخلوقات علم و سمع و بصری برای خود پیدا کرد وعالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جابجا (...**وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (۹۲)** (النساء) و عزیزا حکیما و سمیعا بصیرا واقع است اما مخالفت اش با عترت طاهره فلما رواه الکلینی عن ابی جعفر علیه السلام انه قال کان الله و لم یکن شی غیره ولم یزل عالما و روی الکلینی و جمع آخر من الامامیه بطرق متعدده عن الائمه علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل عالما سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هر چه میکند به اراده و اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود میشود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی (**وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ**

(۶۸)(القصص)و قوله (قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (۴۰)(آل عمران) و قوله(وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۷)(الانعام) و قوله تعالى (بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ (۴)(القيامه) الى غير ذلک من الايات التى لاتحصى و اما العتره فلما روت الاماميه عن الصادق عليه السلام انه قال ان الله تعالى يريد ولا يحب كما سيجى ان شاءالله تعالى و اگر مجرد محبت حق تعالى در وجود مخلوقات كافى مى بود بى آنكه اراده و اختيار اورا دخلى باشد لازم مى آمد كه در هر فرد از افراد مكلفين ايمان و طاعت و احسان و عدل موجود مى شد نه اضداد اين اوصاف كه بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالى هستند و اضداد آنها مبغوض قوله تعالى (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۹۳) والله يحب المحسنين (المائده) * (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)(البقره) (وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (۱۴۶) والله يحب الصابرين (آل عمران) الى غير ذلک عقيده هشتم آنكه حق تعالى بر همه چيز قادر است شيخ ابوجعفر طوسى و شريف مرتضى و جمع كثير از اماميه درين عقيده خلاف دارند گويند كه او تعالى بر عين مقدور بنده قادر نيست (لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۸۴)والله على كل شى قدير*(البقره) مكذب ايشان بس است عقيده نهم آنكه حق تعالى عالم است به هر چيز قبل از وجود آن چيز و همين است معناى تقدير يعنى هر چيز در علم او مقدر است كه چنين و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود ميشود شيطانيه كه اتباع احول طاقه‌اند گويند كه لايعلم الاشياء قبل كونها و حكميه و طايفه از اثنا عشويه از متقدمين و متاخرين ايشان چنانچه مقداد صاحب كنز العرفان نيز از انجمله است گويند كه جزئيات را قبل از وقوع آنها نميدانند و

این عقیده مخالف تمام قرآن است (**اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳۵)**والله بكل شى عليم * (النور) * (**اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا (۱۲)**قد احاط بكل شى علما(الطلاق) * (**مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۲۲)**(الحديد) (**إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (٤٩)**(القمر) (**جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۹۷)** (المائده) يعنى حق تعالى كعبه وشهر حرام و هدى و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نمايد و آن مصالح و مضار اورا قبل از وقوع معلوم بود (**وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (٥٩)**(الانعام)*(**الم (۱) غُلِبَتِ الرُّومُ (۲) فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (۳) فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (٤)** (الروم) و اين خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود (**وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (٤٤)**(الاعراف: ٤٤) (**وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ (٥٠)** (الاعراف) و جابجا در قرآن اخبار است از كلام اهل جنت و اهل نار و حالات ايشان و نيز مصحف فاطمه مملو و مشحون است از اخبار بامور آتيه و از پيغمبر و اهل بيت بتواتر رسيده كه ايشان خبر داده اند از وقايع آينده و فتن آتيه و ظاهر است كه علم ايشان ماخوذ از وحى و الهام است از جانب خدا وآنچه اين گروه از قرآن مجيد تمسك كنند به اياتى كه دلالت بر حدوث علم الهى مى نمايد عند حدوث الاشياء مثل (**أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ**

وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (١٤٢) و يعلم الصابرين(آل عمران)وامثال ذلک یا دلالت بر امتحان واختیار می نماید مثل (**وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (١٦٥)**)الانعام)*(**الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ (٢)** (الملک) پس فاسد است زیراکه مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی به دلیل آنکه ایجاد شی بدون علم ان شی از محالهای عقلیه است قوله تعالی (**أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (١٤)**)(الملک) و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان اهل السنه والشیعه عن امیرالمومنین انه قال والله لم یجهل و لم یتعلم احاط بالاشیاء علما فلم یزد بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکوینها و روی علی بن ابراهیم القمی من الاثناعشریه عن منصوربن حازم عن ابی عبدالله علیه السلام قال سالته هل یکون الشی الیوم لم یکن فی الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت ما کان و ما هو کائن الی یوم القیامه الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و دراین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه قدر مخوف و هایل است و علماء معتبرین ایشان ازین دعاء بد معصوم نه ترسیدند و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوای تمسک با قوال عترت هم می کنند(**مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا (٥)**)(الکهف) عقیده دهم آنکه قرآن مجید کلام الله است و در آن تحریف و زیاده و نقصان راه نیافته و نمی یابد اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست مسلمین موجود است تمام آن کلام نیست بلکه بعضی الفاظ زاید را مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآن است که بر پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سور و آیات بسیار ازان ساقط کرده اند روایات کلینی از هشام بن سالم و از محمدبن الجهم هلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله اصرح است ازانکه بیان کرده قوله تعالی (**لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (٤٢)** (فصلت)*(**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (٩)** (الحجر)و هر چه را

خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود (**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (٦٧)**)(المائده: ٦٧) و به یقین معلوم است که در زمان آن سرور هر کسی که به اسلام مشرف میشد اول به تعلیم قرآن باز به تعلیم او اشتغال می نمود تا آنکه در حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات هفتاد کس از جمله قرا شهید شدند و بعدازان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این را اعظم قربات دانند و آناء اللیل واطراف النهار در صلوات و خارج صلوات بخواندن و به آن مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در مکتب شامل کنند قبل از همه به یاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یک دو صفحه ازان مطالعه نمایند چون درین کتب هم الحاق و تغیر پیش نمی رود و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات امامیه موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و به عام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک میکردند و به طریق استشهاد می آوردند و آیات اورا تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است به امام حسن عسکری تفسی همین قرآن است لفظا بلفظ و صبیان و جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنابرین امور شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فارغ خطی داده ازین جهت اگر اورا صدوق نامند بجاست عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هرچیز در وقت خود موافق ان اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسماعیلیه اراده او را منکر محض اند و میگویند آنچه ازاو تعالی صادر میشود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده

فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زندیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدای تعالی را حادث داند و نیز گویند که اراده او بر جمیع کائنات عام نیست و بسیاری از موجودات بدون اراده او تعالی موجود میشوند مثل شرو آفت و کفر و معصیت و در رد ایـن عقیده هم آیتهای زیاد قرآنی موجود است (**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِـنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِـي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٤١**)(المائـده)* **وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ** فلو اراد ایمانهم لزم التناقض (**فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَـنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَـا يُؤْمِنُونَ (١٢٥**)(الانعام) و من یرد ان یضله*(... ان كان الله يريد ان يغـويكم... الايـه. هـود: ٣٤) (**وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُـمْ وَإِلَيْـهِ تُرْجَعُـونَ (٣٤**)(التوبه) (**وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَـدَمَّرْنَاهَا تَـدْمِيرًا (١٦**)(الاسراء) و (**وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَمَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (٣٩**)(الانعـام)*(**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَـا يُحْيِـيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (٢٤**)(الانفال) الی غیـر ذلـک مـن الايـات التی لا یمکن احصاوها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده می نمایند روی الکلینـی عن محمدبن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقـول بـالجبر و بعضـهم یقول بالاستطاعه فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بـن الحسـین قـال الله تعـالی (بمشیتی کنت انت...) الی آخر الحدیث و روی الکلینی عن سلیمان بن خالد عـن ابـی عبـدالله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا نکت فی قلبه نکته من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله بعبد سوءا نکت فی قلبه نکته سوداء وسد مسامع قلبـه و وکـل بـه

شیطانا یضله ثم تلا الایه (**فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۲۵**) (الانعام) و روی الکلینی و صاحب المحاسن عن علی ابن ابراهیم الهاشمی قال سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شی الا ما شاءالله واراد و روی الکلینی عن الفتح بن زیدالجرجانی عن ابی الحسن ما ینص علی ان اراده العبد لایغلب اراده الله سواء کانت اراده عزم او اراده حتم و ایضا روی الکلینی عن ثابت بن عبدالله عن ابی عبدالله علیه السلام ما ینص علی ان الله تعالی یرید ضلاله بعض عباده اراده حتم کما سیجی ان شاءالله تعالی و روی عن ثابت بن سعید مثل ذلک و این اصل را فروع بسیار است ازآنجمله آنکه امامیه قاطبه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که باری تعالی امر نمی فرماید مگر به انچه که اراده آن میکند و نهی نمیکند مگر ازانچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی (**وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ (٤٦**)(التوبه) پس اراده خروج این جماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است وبلا شبهه مامور بخروج بودند و الا ملامت وعتاب وجهی نداشت و قوله تعالی (**وَلَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۷٦**)(آل عمران) حالانکه مامور به ایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیه قرآن یافته میشود مع ذلک مامور به ایمان بودند و اما عترت فقد تواتر عنهم بروایات الشیعه ما یضاد ذلک و یخالفه بحیث لا محال للتاویل فیه ولا للانکار فمن ذلک ما روی البرقی فی المحاسن و الکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی و قد سبق نقله و منها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبدالرحمن الحمانی عن ابی الحسن موسی بن جعفر انه قال انما یکون الاشیاء بارادته و مشیته و منها ما رواه الکلینی و غیره عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله انه قال امرالله و لم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس بالسجود لادم و شاء ان لایسجد و لو شاء لسجد ونهی آدم عن اکل الشجره و شاء ان یاکل ولولم یشالم یاکل وازانجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع

نمیشوند و مرادات شیطان و دیگر کافران واقع می شوند و کسانی که نیز با اینها دریـن عقیـده شریک اند و اهل سنت گویند که لا تتحرک ذره الا بـاذن الله و مخـالف اراده حـق تعـالی اراده کسی پیش نمیرود و صورت وقوع نمی پذیرد و ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکـن و مـذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از زندقه مجوس است که قایل بخالق شرور وخالق خیرات انـد و اهرمن و یزدان نامند ووقایع عالم را به توزیع بهر یک استناد نمایند و گـاهی یکـی را غالـب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ازانجمله آنست که امامیه و فـرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عمـا یقـول الظـالمون علـوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیـه گوینـد کـه حـق تعـالی اراده میفرمایـد هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم اورا اضلال میکننـد و اراده الهـی در مقابلـه اراده آن ملاعین پیش نمیرود وصریح کتاب (**وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّـــهُ بِعَزِيـــزٍ ذِي انْتِقَامٍ (۳۷)** (الزمر) مکذب ایشان است و از اقوال عترت روی کلینی عن ثابت بـن سـعید عـن ابی عبدالله علیه السلام قال یا ثابت ما لکم و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امـرکم والله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلاله ما اسـتطاعوا ان یهوده ولو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا یریـد الله هدایتـه مـا استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم آنکه باری تعالی جسم نیسـت و طـول و عـرض و عمـق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه وسالمیه و شیطانیه و میشمیه از امامیه بان رفتـه انـد که باری تعالی جسم است کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمـد الهمـدانی قـال کتبـت الـی الرجل علیه السلام ان من قبلته من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمـنهم مـن یقـول جسـم و منهم من یقول صوره و عن سهل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمـد سـنه خمـس و خمیسـن و مائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم و منهم مـن یقـول صـوره حالا تفصیل مذاهب واهیه این ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی اسـت طویـل

عریض عمیق و ابعاد ثلاثه او باهم متساوی اند و اورا دستی هم هست و هو کالسبیکه البیضاء یتلالا من کل جانب له لون وریح و طعم و مجسه و هو سبعه اشیا بشبر نفسه مماس العرش بلا تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزه ان هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم صمدی معرفته ضروری و روی ایضا عن محمد ابن الحکم و عن یونس بن ظبیان و عن الحسن بن عبدالرحمن الحمانی نحوه باسانید مختلفه و سالمیه گویند که جسمی است بر صورت انسان و چهره و چشم و گوش و دهان وبینی و دست و پا همه ثابت کنند و حواس خمسه نیز دارد و موی او سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرح الزخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم و ان هشام بن سالم یقول انه صوره اجوف الی السره و الباقی صمد و شیطانه و میشمیه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الحراز و ابن الحسین ان المیثی یقول انه اجوف الی السره و الباقی صمد کما یقوله الجوالیقی و صاحب الطاق و این عقیده کبراء امامیه است با وجودیکه ضحکه صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فقوله تعالی (**فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** (**۱۱**)(الشوری) و اما عترت فلما روی عن امیر المومنین فی خطبه انه قال لا یوصف بشی من الاجزاء ولا بالجوارح و الاعضاء کذا فی نهج البلاغه ولما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الحراز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا و قلنا ان هشام بن سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السره و الباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا اشبهک بخلقک انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین ولما رواه الکلینی ایضا عن الحسن بن عبدالرحمن الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم یزعم ان الله جسم قال قاتله الله ما علم ان الجسم محدود معاذالله وابرا الی الله من هذا القول ولما رواه الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرح الزخجی قال کتبت الی ابی الحسن اساله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن

سالم فی الصوره فکتب دع عنک حیره الحیران و استعذبالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و اورا جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند بوجهی که فرجه در میان نیست و او از عرش وعرش ازو زیادت ندارد هر دو برابر یکدیگراند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم و یقعد و یتحرک علیه و او را ملائکه برمیدارند حالانکه او قویتر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنک که یحمله رجلان و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه و میثمیه قالوا که مکان او در آسمان است و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی به اسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماد و ربیعیه گویند که مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها ولاله زارها و شکوفه ها بر زمین فرود می آید باز بالای آسمان میرود و مثل جهانگیر پادشاه هندوستان که مستقر او اکره بود و هر سال برای سیر بهار به کشمیر می رفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هر دو ظاهر است (لیس کمثله شی) و قد روی عن امیر المومنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال و قال فی خطبه آخری لا یقدره الاوهام بالحدود و الحرکات و ایضا فی خطبه آخری له علیه السلام لایشغله شان عن شان ولا یحویه مکان کل ذلک مذکور فی نهج البلاغه و در مسئله جهت نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه جهت فوق ثابت است زیرا که مکان آنجهت ثابت کرده اند فان العرش و السموات کلها فی جهه الفوق مگر آنکه در وقت نزول به آسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حمله العرش و خزنه الکرسی وسکان جنت از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و میثمیه پس نسبت به انها در جهت تحت می افتد اما نسبت به سکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد او ربیعیه و غیرهم جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت می گردد و در نهج البلاغه که به اجماع شیعه متواتر است از امیرالمومنین

مرویست لا یحد باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند لان الجهات اطراف الامکنه و حدودها و فرقه اثنا عشریه بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و می گویند که این اقوال و مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلاشبهه از امامیه اند که اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی روایات این بزرگواران را هیچ نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده اند چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنابرین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایه ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از آن جناب روایت نموده‌اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و میثمیه روایات جسم و صورت را از حضرات روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت نه خواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری است که هرگاه خبر مخبری را امتحان می نمایند ازو روایت خلاف آنرا در خواست نمی کنند که او بنابر سخن پروری خود یا بنابر تعلق غرض خود برآن اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده

اند تحقیق میکنند مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه درباب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده دروغ گویانست که اگر ازیشان بالقصد و الاصاله خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا میکننند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگران است که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند و باین حد نکوهش نموده که قاتله الله و اخزاه الله ولاتجعلی مع القوم الظالمین و استعذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق شان ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آوردن و بر آن روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهل سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایات امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیراکه تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بروایات ایشان لطفی دارد چنانچه بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر به دلیلی دیگر است بیان باید کرد و چون مقام تقریبی است زیاده برین اطاعت کلام مناسب ندیده به اصل مقصد می پردازیم باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیار می بر آید که اینها در هر یکی ازان فروع مخالفت ثقلین می کنند منها انه تعالی لیس بمرکب و هم قالوا یترکب وانه تعالی من اجزاء متمایزه فی الخارج کالراس و الید و الرجل و الطول و العرض والعنق و قد روی عن امیر المومنین علیه السلام انه قال لایوصف بشی من الاجزاء ولا بالجوارح و الاعضاء ولایعرض بالاعراض ولابالعریه والابعاض ولایقال له حد ولا نهایه ولا انقطاع وغایه کذا فی نهج البلاغه وروی الکلینی عن محمد بن الحکم قال وصف لی ابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صوره و حکمیت قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شی ای فحش وخنا اعظم من قول

من یصف خالق الاشیاء بجسم او صوره او بخلقه و تحدید و اعضاء عقیده چهاردهم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمی کند و در بدنی نمی در آید و غلاه شیعه همه قایل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابومسلم مروزی صاحب الدعوه که زرامیه بان قایل شده اند و طرفه این است که شیخ ابن مطهر حلی با وصف این همه و اینها در کتاب نهج الحق قول بحلول را به صوفیه اهل سنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر می کنند و این همه از نافهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقتی که دارد نفهمیده و برحلول حمل نموده ازینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت همین قسم مطالب غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاه مثل بنانیه و نصریه و اسحاقیه اتحاد را بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنابر کمال دقیقه فهمی قول به اتحاد را نیز بسالکین اهل سنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق و اضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور افتاب میشود و عروض این حالت و شهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی (**وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (۱۴۳**) (الاعراف) و قوله تعالی (**فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** (۸) (النمل) و از اقوال عتره قول حضرت صادق در مخاطبه ابوبصیر به روایت کلینی سابق گذشت که ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامه الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در تائیه خود واضح نموده و گفته

شعر:

وجاء حديث فى اتحادى ثابت * روايته فى النقل غير ضعيفه

يشير بحب العبد بعد تقرب * اليه بنفل او اداء فريضه

و موضع تشبيه الاشاره واضح * بكنت له سمعا كنور الظهيره

و آن حديث صحيح قدسى اينست (لا يزال عبدى يتقرب الـى بالنوافـل حتـى احببتـه فـاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصربه و يده التى يبطش بها ورجله التى يمشـى بها) دوم آنكه خود را مرآت حق داند و مظهرى از مظاهر او شناسد به وجهى كه بعضى احكام ظاهر به مظهر منسوب گردد و بالعكس ليكن وصفى كه قادح باشد در نزاهـت ظـاهر از مظهـر ترقى نه كند و وصفى كه عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرمايد و اين معنى نيز از قـرآن مجيد و اقوال عترت ظاهر است قوله تعـالى (**مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا** (۸۰)(النسـاء) (**إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَـا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًـا** (۱۰)(الفـتح) و خطبـه شـقيقه حضرت امير در كتب اماميه معروف و مشهور است و اگر شيخ حلى ازين معنى صحيحه اتحاد تجاهل نمايد مضايقه ندارد كه ديگر عقلاء شيعه اينمعنا را فهميده و به موازين عقليـه سـنجيده اند كلام خواجه نصير طوسى در شرح مقامات العارفين از كتاب اشارات وكلام صدراء شيرازى در شواهد الربوبيت و اسفار وكلام ابن ابى جمهور و ديگر متاخرين اين فرقه بايـد ديـد و اگـر اين اشخاص را هم اعتبار نباشد كه اينها مخلط اند بين التصوف و الفلسفه والشريعه پس كـلام مقداد را كه پيشواى مقررى ايشان در علوم دينيه است و شارح قواعد و صاحب (كنـز العرفـان فى تفسير احكام القرآن) است نقل كنيم قال المقداد فى شرح الفصول فى علم الاصول فى ذكـر الاحوال السانحه للسالک المراد من الاتحاد هو ان لا ينظر الا اليه من غيران يتكلف و يقـول مـا عداه قائم به فيكون الكل واحدا من حيث انه اذا صاربصيرا بنور نجليه لايبصـر الاذاتـه لاالرائـى

ولا المرائی انتهی کلامه عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی متصف به اعراض محسوسه نیست پس رنگ وبو و مانند این کیفیات ندارد و حکمیه از امامیه طعم و ریح و لون و مجس اورا ثابت کنند و غلاه شیعه که قایل بحلول او تعالی در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع وعطش و نعوظ و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المومنین انه قال ولا یوصف بعرض من الاعراض عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باری تعالی و تقدیس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد جمیع غلاه شیعه گویند که در مرآة و آب منعکس شود وسایه او افتد مغیره عجلی که سر کرده فرقه مغیره است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار فوقع تاجا علی راسه وذلک قوله تعالی (**سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (١) الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى (٢)**)(الاعلی) ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم و الاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظله فانتزع بعض السنا منه فخلق الشمس و القمر وافنی باقی الظل نفیا للشریک و قال لاینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم و المومنین من النیر و بطلان این عقیده ظاهر است زیراکه انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثفیه است و غلاه براین قدر اکتفا ندارند بلکه بجمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت والم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیراکه ایشان ائمه را الهیه گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه بجمیع صفات حیوانیه از اکل وشرب ونوم و نعاس و تثاؤب و عطاس و بول و غائط و ذکوره و انوثت و جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابه و مماثل دیگر مخلوقات انگارند و مخالفت این عقیده با (ثقلین) ظاهر است قوله تعالی (**اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (٢٥٥)**) (البقره)*(**قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١٤)**)(الانعام) (**مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ**

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۷۵) (المائده) (**بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** (۱۰۱) (الانعام) (**الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا** (۲)(الفرقان) و فی نهج البلاغه عن امیرالمومنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا لایبصر بعین و لایحد باین و لایوصف بالازواج و لایخلق بعلاج وقال ایضاجل عن اتخاذ الابناء و طهر عن ملامسه النساء واز جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قایل شده اند به اتصاف او تعالی به لذت عقلیه و متمسک ایشان قیاس غایب بر شاهد است و هو مخالف للکتاب والعتره اما الکتاب فقوله تعالی (**فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** (۱۱)(الشوری) و اما العتره فلما روی عن امیرالمومنین فی نهج البلاغه انه قال هوالله الملک الحق المبین لم یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبها ولم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وایضا فی نهج البلاغه عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه و لاایاه عنی من شبهه وفی الکلینی عن الرضا علیه السلام سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک و فیه ایضا عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لایشبهه شی عقیده هفدهم آنکه حق تعالی را بدا جایز نیست زیراکه حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزیرا پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند و اراده ثانی میفرماید و این معنی مستلزم آنست که حق تعالی ناعاقبت اندیش و جاهل به عواقب امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ازراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوایف امامیه مثل ذلک مالک جهنی و دارم بن الحکم و ریان بن الصلت وغیر ایشان تجویز بدا نمایند و آن را از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زراره بن اعین عن احدهما قال ما عبدالله بمثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله ما عظم الله بمثل البداء و عن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر

وان يقرله بالبداء وحالت روايت زراره و هشام بـن سـالم معلـوم اسـت كـه ايشـان تجسـيم و صورت را نيز از حضرات ائمه روايت كرده اند و چون در تحقيق بدا اكثـر شـيعه اثنـا عشـريه كلام را به وجهى تقرير كنند كه رجوع به نسخ نمايد و جـاى طعـن و تشـنيع نمانـد ناچـار از رساله اعلام الهدى فى تحقيق البدا چندى از متعلقات اين مقام وارد كرده شود ميگويد كه يقال بدا له اذا ظهر له راى مخالف للراى الاول وهو الذى حققه الشيخ ابوجعفر الطوسـى فـى العـده وابوالفتح الكراجكى فى كنز الفوائد والذى حققه المرتضى فى الذريعه و يشعر به كلام الطبرسى هوان معنى قولنا بداله تعالى انه ظهر له من الامرمالم يكن ظاهرا الـى آخرمـا نقـل بـاز صـاحب اعلام الهدى ميگويد و الحاصل ان علمه سـبحانه بـالحوادث حـادث علـى مـادل عليـه بعـض الاحاديث و الايه المذكوره و نظائرهـا و صـرح بـه المرتضـى و الطبرسـى والمقـداد قـدس الله ارواحهم باز بعد از تفصيل انواع بدا ميگويد كه من جملتها تحويل الانثـى ذكـرا كمـا رواه فـى الكافى عن الحسن بن جهم عن الرضا عليه السلام فى باب هذه خلق الانسان من كتاب العقيقـه باز ميگويد و الثانى البدا فى الاخبار وصرح الطبرسـى بمنعـه و مـا روى فـى الكـافى والامـالى الصدوق عن امير المومنين من قوله لولا آيه فى كتاب الله لاخبرتكم بما يكون الـى يـوم القيامـه يريد بالايه قوله تعالى (**يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۳۹)**(الرعـد) و مـا رواه علـى بن ابراهيم فى تفسير قوله تعالى (**الم (۱) غُلِبَتِ الرُّومُ (۲)**(الروم) و ما رواه الصـدوق فـى عيـون اخبار الرضا انه قال اخبرنى ابى عن آبائه عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله عزوجل اوحى الى نبى من الانبياء الخ وما رواه صاحب الكافى فى بـاب (ان الصـداقه تـدفع البلاء) من كتاب الزكوه فى قصه اليهودى و ما رواه فى الامالى فى المجلس الخـامس والسـبعين من قصه مرور عيسى عليه السلام بقوم محبين و ما رواه الراوندى فى قصص الانبياء فـى اخبـار بنى اسرائيل عن الصادق عليه السلام ان ورشانا كان يفرخ فى شجره وكان رجل ياتيـه اذا ادرك الفرخان فياخذ الفرخين فشكى ذلک الورشان الى الله تعالى فقال ساكفيک قال فـافرخ الورشـان وجاء الرجل ومعه رغيفان فصعد الشجره و عرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخـذ

الفرخين فسلمه الله لما تصدق به تدل باجمعها على وقوع البدا فی الاخبار و نيز بايد دانست كه متاخرين اماميه بجهت شناعه قول بالبدا تخصيص كرده اند آنرا بعلم مخزون الهی و گفته اند كه اما العلم الذی القاه الله الی الملائكه ثم الی اهل البيت فلا بدا فيه وما كان الله ليكذب اوليائه وصاحب رساله علم الهدی كه خيلی محقق ايشان است يعنی نظام الدين جيلانی درين تخصيص تكذيب ايشان ميكند و ميگويد لا يخفی عليک انما نقلناه عن امير المومنين عليه السلام من قوله لولا آيه الخ و ما نقلناه من الكافی فی قصه اليهودی و عن الامالی فی قصه عيسی عليه السلام و ما رواه ايضا صاحب الكافی فی كتاب النكاح فی باب اللواط فی تضاعيف حديث رواه بالاسناد عن ابی جعفر و هذا موضع الحاجه منه قال لهم لوط يا رسل ربی فما امركم ربی فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال اليكم حاجه قالوا و ما حاجتک قال تاخذوهم الساعه فانی اخاف ان يبدوفيهم لربی الخ وايضا ما رواه صاحب الكافی فی باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقه ان الله تعالی يقول للملكين الخلافين اكتبا عليه قضائی وقدری ونافذا امری واشترطا لی البداء فيما تكتبان و ما رواه الصدوق بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابی طلحه قال قلت للرضا عليه السلام اتاتی الرسل عن الله بشی ثم تاتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک و ان شئت اتيتک به من كتاب الله (**يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ (٢١**)(المائده) فما دخلواها ودخل ابناء انباءهم وقال عمران ان الله و عدنی ان يهب لی غلاما فی سنتی هذا و شهری هذاثم غاب وولدته امراته مريم مناف لذلک لان الله تعالی قد اكذب فيها النبی و عيسی عليه السلام و شرط على الملائكه البدا بالجمله از مجموع روايات شيعه واضح شد كه بدا را سه معنی است بدا در علم و هوان يظهر له خلاف ما علم و بدا در اراده و هوان يظهر له صواب علی خلاف ما اراد و بدا در امر و هو ان يامر بشی ثم يامره بشی و بعده بخلاف ذلک و به هرسه معنا اين فرقه بدا را بر خدا جايز دارند و معنی اخير را كه مشتبه بنسخ است نسبت به اهل سنت نمايند كه ايشان نيز جايز داشته اند و معنی اول را در عرف شيعه بدا فی الاخبار گويند و معنی ثانی را بدا التكون و معنی ثالث

را بدا فی التکلیف و درینجا دقیقه ایست نهایت باریک و آن انست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت جایز ندارد و ان معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعه والسنه نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده‌اند بقصه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام و تبدیل بکبش مردود است زیراکه درینجا نسخ نبود اقامه البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم آنچه مقدور خود بود از اجزاء سکین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب صلابت خارقه عادت که در جلد حضرت اسماعیل پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز اورا دیده بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست وعلی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بان محض پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود وامت را هنوز خبرنه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزودند وبا وصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاربعه المذکوره شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر مسببا عن مصلحه عائده الی المامور به و اما اذا کان حسن الامر لمصلحه عائده الی الامر نفسه فلا یمتنع البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعه دون الخامس و کون اطلاق البدا علیه مجاز الاوقع که بعد النصوص المتواتره عن العتره الطاهره علیهم السلام واذا اجتمعت الشرائط الخمسه فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیراکه اگر مصلحتی تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم بدا در عام است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدارا که بدا در تکلیف وبدا در اراده است مسلم دارند

و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند راست نمی آید و پیش نمیرود و نیز معلـوم شـد که تمسک ایشان در اثبات بدا ینسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکـم ثـانی یـا بنـابر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مـدعا حاصـل اسـت و علـی الثانی لزوم عبث پوچ است زیراکه در نسخ تبدل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهـور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حـق و تغیـر و تبـدیل حکـم محـض نسـبت بماسـت کـه در مطموره جهل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حکم را میعادی واجلی هسـت کـه تـا آن میعـاد و اجل باقی است و مراد از محو و اثبات در آیـه (**وَإِنْ مَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَـا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ** (٤٠)(الرعد) محو گناهان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یـا محو فاسدات و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو واثبات در علم خود بدلیل آنکـه در آخر آیه فرموده است (و عنده ام الکتاب) و اثاری که از ائمه درین باب روایت میکنند همـه موضوع مفتریست و رواه آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلایل عقلیه قطعیه و شرعیه متـواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل به چیزی از چیز ما قبل الکون و بعد الکـون علـی السـواء میکننـد چنانچـه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود آیـه (**وَلَوْ أَنَّ لِلَّـذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَـا لَـمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ** (٤٧)(الزمر) برین مطلب استدلال ازینجا خوش فهمی اجله علماء ایشـان تـوان دریافت هرگاه در کتاب الله که مفسرو مخدوم و طوایف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ائمه خصوصا آنچه در کیسه و صندوق ایشان مختفی است وکسی را نمی نمایند چهـا خواهند کرد واگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را کـه از ائمـه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی واردشـده کـه بـدالله ان یبتلیهم اهل سنت برچه چیز حمل می کنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محلول بر معنی مجازی است زیراکه افعال الهی در عـالم دو

قسم است قسمی آنکه اسباب کون اواز هر طرف اقتضاء آن می نمایند و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجوداند پس در قسمی ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنابر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صدلفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجاز است مثل امتحان وابتلا و ضحک و تردد که معانی حقیقه آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه ویدین واصابع و یمین و غیر ذلک بر همین معانی محمول اند و در بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نسبت بفهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصه عمران که بنابر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ و عدنی ربی غلاما گفته و همچنین در آیه (کتاب الله لکم) مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط ودر خطاب ملکین واشترطا البداء به نسبت علم ملکین و همچنین در لفظ ساکفیک وقتی معین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم ان مرد دستیاب شد مانند آنکه پیغمبر را بخواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجناب و دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در ایشان هم از لفظ ساکفیک بمحبت فهمیده باشد چه عجب پس در علم او بدا شد نه فی الواقع و نفس الامر وعلی هذا القیاس در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده هژدهم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی (**إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** (۷) (الزمر) اثنا عشریه گویند که حق تعالی به ضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز به ضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیه لاسلام انه قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم و ارضوا لهم بما رضی الله لهم من الضلال واگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خدا زندگانی میکنند و الحمدالله علی ذلک رضوان الهی که نهایت متمنای اهل دین است بشهادت حضرات

ائمه ایشان را حاصل است اما علماء شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیراکه مناقض عرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است وهادم اساس قاعده مقرره اینهاست که ان الله تعالی لا یرید الشرور و القبائح و الکفر والمعاصی عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه اوتعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدا است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که پادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم به حکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هر چه دهد فضل اوست و هر چه ندهد عدل او وهو المحدود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغه و من خطبه له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایه امرکم و جعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضیقها فی التناصف لایجری لاحد الاجری علیه ولایجری علی احد الاجری له ولوکان لاحد ان یجری له ولایجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و بعد له فی کل ماجرت علیه ظروف قضائیه ولکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفه الثواب تفضلا منه و توسعا بما هو المزید اهله انتهی به لفظه المقدس حالا تفصیل واجباتیکه بر ذمه پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قائلند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمیکند که کافر را به ایمان و فاجر را به طاعت تکلیف داده شود زیراکه درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است وحق تعالی عاقبت کار

هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضاء کدام عقل و دانش است عاقل هرگز کار نمی کند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیه بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف کشیدند و هم درآخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در اضرار ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را پی در پی می فرستاد و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی ماند زیراکه معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ انها مرقوم است که کسی به رسم رسالت پیش ایشان آمد واظهار معجزه نمود واو را آیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بی دغدغه تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعت نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه نداشتند بلکه خود هم درنگ دیگر کفره و ظلمه به تقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ثمانیه زیندیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که هو مایقرب العبد الی الطاعه و یبعده عن المعصیه بحیث لا یودی الی الالجاء و این نیز باطل است زیراکه اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی وافلاس از عبادات محروم مانند بسا طالب علم که اورا معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه وقوت بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست

شده میرسد و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی (**وَلَوْ شِئْنَا لَآَتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (١٣)**(السجده) (**وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٣)** (النحل) (**إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (٦) خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٧)**(البقره) و آیات داله بر استدراج و مکر الهی و دور افکندن از ایمان و طاعت مثل (**وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ (٤٦)**(التوبه) و امثال ذلک زیاده بر آن است که بشمار درآید و اما العتره فقد سبق ما فی الکلینی عن الصادق علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد سوء نکت نکته سوداء فی قلبه وسد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله و یغویه ونیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل ما مرونیز اگر اصلح واجب بودی بربنی آدم شیطان را که دشمن قویست از غیر جنس انسان و انسان اورا نمی بیند تا ازو احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست و قادر بر گمراه کردن او وتصرف شیطان بدل او میرسد تا به اعضاء دیگرچه رسد مسلط نمی فرمود پیدا کردن شیطان باز القاء عداوت در میان او وانسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغواء بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان ماده اصلح را قلع میکند و نیر اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند و اورا خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمیگشت واگر گرفته بود آن تراب از وی ضایع میکردند و چون این همه بر خلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین مبتلی بفقر و احزان و آلام و اوجاع آن است که اصلا مخلوق نشود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او ان بود که بر خلاف ابوبکر رضی الله عنه نص صریح میفرمود نه بر خلاف حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص میکردند و بر خلاف آن نمی رفتند و نیز کتاب الله می فرماید که (**يَمُنُّونَ عَلَيْكَ**

أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (١٧)(الحجرات) اگر هدایت به ایمان بر ذمه او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیراکه در اداء واجب منتی نمی باشد شخصی اداء قرض شخصی نماید و باز بر وی منت نهد مطعون و ملام تمام خلایق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع اورا تقویت کند بنابر مصلحت او مثل زکوه و صدقه الفطر و انزال غمومی که مستند بکسب عبد نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب پس بر ذمه حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض میشود عوض وقت واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماند و غیر او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذایذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را بر او مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علماء و فضلاء و در احادیث ائمه نیز این معنی بتواتر نزد شیعه بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لوانی منذ ابدعت فطرنی من اول الدهر عبدتک دوام خلود و بویتک و بکل شعره فی کل طرفه عین سرمد الابد بتحمید الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکراخفی نعمته من نعمک و لوانی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا من کثر ما یجب من وفی حقک علی و لوانک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلقی وجسمی وملات جهنم واطباقها منی حتی لایکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان

لعدلک علی قلیلا من کثیر ما استوجبت من عقوبتک و فی نهج البلاغه عـن امیرالمـومنین علیـه السلام قال لا یامن خیر هذه الامه من عذاب الله عقیده بیستم آنکه هر چه از بنـده یـا حیوانـات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصـیت همـه پیـدایش خـدا و بـه ایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب وعمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیـه مخالف این عقیده حقه اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا میکند و حق تعـالی را در اقـوال وافعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشـرات و سـائر حیوانـات کـه باراده میکنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است امـا الکتـاب فقولـه تعالی (**وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ (٩٦**)(الصافات) و قوله (... خالق کل شی لا اله الا هو... ❊ الایـه. المومن: ٦٢) و قوله (**أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِـي ذَلِـكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (٧٩**) (النحل) (**أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ (١٩**)(الملک) و اما العتره فقد روت الامامیه بـاجمعهم مـن الائمـه ان افعـال العباد مخلوقه لله تعالی ذکر تلک الروایات شارح العده و غیره و درین مسئله صریح بزعم خـود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک به شهادت چنـد ایشـان را ملجـائی و مفـری نیسـت گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیراکه ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که اورا دران دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقـاب و جـزا را بـر اصـول شـیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حق تعالی باشد به دو طریق ثابـت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزاء افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهـی اسـت در حـق هـر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر اعمال وافعال ایشان را بایشان واگـذارم و خلـق این اعراض را به ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصـیت وفلانـی ایمان وفلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قـایم کـرده اسـت و آن میـل و

خواهش نفس است پس میل مومنین به ایمانست و میل کافرین بکفر است و میل اهـل طاعـت به طاعت است و میل اهل فسق بفسق هرکس دردل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا می کند پس جزاء نیک و بد بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگـر تفـویض بایشان می شد پس ایشان خالق افعال خود حقیقت اگر نباشد اما در خلق تقدیری شبهه نیسـت اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را قدرت این کار میدادنـد ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیراکه جزاء اطفال کفار بهمین و تیره است بلا تفاوت نزد امامیـه روی ابن بابویه عن عبدالله بن سنان قال سالت ابا عبدالله علیـه السـلام عـن اطفـال المشـرکین یموتون قبل ان یبلغوا الحنث قال الله اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبـاءهم وروی عـن وهب بن وهب عن ابیه عن ابی عبدالله ایضا انه قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شاهد این علم از میـل نفـس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق خـواهش واراده او خلـق مـی فرماید بسبب آنکه عند القدره همین فعل را خلق می کرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابویه و آخرون منهم عـن الائمه ان الله خلق بعض عباده سعیدا و بعض عباده شقیا بعلمه بما کانوا یعلمون در لفـظ کـانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی و غیره من الامامیه عن ابی بصیر انه قال کنت بین یدی ابی عبدالله علیه السلام جالسا فسـاله سـائل فقـال جعلـت فداک یا ابن رسول الله من این لحق الشقاء باهل المعصیه حتی حکم لهم بالعذاب علی عملهـم فی علمه فقال ابوعبدالله ایها السائل علم الله عز وجل لایقوم له احد من خلقه بحقه فلمـا حکـم بذلک وهب لاهل محبته القوه علی طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقه ما هم اهله و وهـب لاهل المعصیه القوه علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و منعحهم اطاقه القبول منه فوافقوا ما سـبق لهم فی علمه و لم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقه التصدیق و هـو

معنی شاء ما شاء و هو سره و روی الکلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال ان الله خلق السعاده و الشقاوه قبل ان خلقه فمن خلقه سعیدا الم یبغضه ابدا و ان عمل سوءا ابغض عمله وان خلقه شقیا لم یحبه ابدا و ان عمل صالحا احب عمله واگر براین خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان برو و منع الطاف و اطاقه قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت مذکوره و وهب له قوه المعصیه و منع عنه اطاقه القبول ولم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم صریح واقع است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابوعبدالله وارد است انه قال اذا اراد الله بعید سوءا سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله وظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده مضطر وملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخلی از بنده دران در کار باشد هر که بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن هر عمل می باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگر چه درین حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمی باشد و لهذا بر نیت خیروشر جزا میدهند که عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم (نیه المومن خیر من عمله و نیه الکافر شرمن عمله) و وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بروست و فیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان العبد المومن الفقیر لیقول یارب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البر و وجوه الخیر فاذا علم الله عزوجل ذلک منه لصدق نیته کتب الله له من الاجر مثل ما یکتب له لو عمله و لهذا ریا و سمعه را محیط ثواب عمل گردانیده اند چنانچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی عن عبید بن خلیفه قال قال ابوعبدالله کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله و نیز درحدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت و لوبعد مدت و زمان

طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبه و ایضا عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنه قلت یدخله‌الله بالذنب الجنه قال نعم انه یذنب فلایزال منه خائفا نافیا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنه و چون مدار جزا بر نیت ومیل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید و بران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور میشود که خلق افعال عباد ابتداء می شد بدون خواهش و اراده بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع السیف.

و چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان میشود دخلی درین اعمال یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و همین است معنی (کسب واختیار) عند التحقیق آمدیم برین که این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهه والاجماع دواعی وارادت بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده آن خداست بنده را دران دخلی نیست و تحقیق المقام آنست که آن توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا بر آمد و مورد مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار می افتد اما بعد از آنکه از شوایب اوهام و گرفتاری مالوفات خود صفا حاصل میکند جزم میکند که مدار اختیار فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی میخواهد که بگریزد و شخصی اورا به امر او یا به وجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانید این گریختن البته عند العقل منسوب بان غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگری

حالا فرق در اعتقاد اهل سنت وشیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف ازهر دو جانب بفعل الهی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس واز جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار اورا از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد.

قل للذی دعی فی العلم فلسفه * حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء

ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن اسحق بن سوید قال انشدنی ذو الرمه

بیت

و عینان قال الله کونا فکانتا * فعولان بالالباب ما یفعل الخمر

فقلت فعولین خبر الکون فقال لو شخت لو بخت انما قلت عینان فعولان فوصفتهما بذلک. قال المرتضی انما تحرز ذو الرمه بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذوالرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذوالرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیم سوق کلام برای آن می شد که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان وجادو کرد عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتی که کان را نامه آوردم و فعولان را صفت عینان ساختیم سوق کلام بالاصاله برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم مشعوق ازان جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و به امر تکوین خود افریده مواد را استعداد پذیرفتن اینصورت نبود و مصوره قدرت القاء این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است

ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم میشود و تحرز از خلاف عدل در صورتی که فعولین بنصب می آورد نیز بحسب ظاهر حاصل بود زیراکه فتنه و ساحری را نسبت به حق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده و مساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچ کس از عقلا نمی گوید که خمر خالق اسکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه نیز اشراک در حیوانات میکنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن به ظاهر فضولی می نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی چه قسم دست بر سر و پا در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک تکلان و ملعبه صبیان است اورا جمیع طایفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بناء دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده ایشان ماخوذ از زندقه مجوس است که خالق شرور و قبایح را سوای ذات یزدان می‌دانستند و او را شریک الوهیت می‌نمودند این قدر هست که مجوسیان زیاده بر یک شریک اعتقاد نمی کردند و ایشان هر مور ضعیف و هر سگ و خر ناپاک را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذالله من ذلک و فرقه مفوضه از شیعه قایل اند به شرکت محمد وعلی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قایل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند خلاصه‌اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او او را بالفعل حاصل نبود نفسی را اشتیاق تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال

سازد به استفاده این صفت از عقل لاجرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و آنها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبایع بسیط عنصریه و بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نبات و حیواناند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (**اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ** (٤)(السجده) و قوله (**هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** (۲۹)

(البقره) و قوله (**يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ** (۳)(فاطر) و قوله (**اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ** (٦٢)(الزمر) و اما العترت فلما روی الامامیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم و رواه ابن ماجه ایضا من اهل السنه انه قال (قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر والشر فطوبی من قدرت علی یده الخیر و ویل قدرت علی یده الشر) و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت دران اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی و غیره من الامامیه عن معاویه بن وهب عن ابی عبدالله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی و انزل علیه فی التوراه (انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر واجریته علی ید من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه و انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر واجریته علی ید من ارید و ویل لمن اجریت علی یده الشر) و روی علی بن ابراهیم بن هاشم ابوالحسن القمی صاحب التفسیر عن عبدالمومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال ربنا عزوجل (انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر) و روی الکلینی ایضا عن محمد بن سلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه (انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر و ویل لمن اجریت علی یده الشر)

الی غیر ذلک من الاخبار الصحاح المرویه فی کتبهم المعتبره التی یعدونها اصح الکتب و دریـن روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی و کلام الهی نقل می فرمایند و ازین همه فرقه امامیه و کیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش بر همین قـدر قناعـت میکردنـد جمیـع خیـرات و طاعـات و خوبیها را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را درین امور دخلی ندهنـد (**وَلَوْلَا إِذْ سَـمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ (١٦)**(النور) و دانشمندان و علمـاء ایشـان در تاویل این اخبار دست وپای بسیار زده اند و به سـاحل خـلاص از لجـه مخالفـت کتـاب و عترت را رسیده اند کلام بعضی محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصـیرت در خـوش فهمـی ایشان شود میگوید که مراد از خیر ملایم طبع است و مراد از شر منافر طبع نه ایمـان و کفـر و طاعت و معصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیـه کـلام رد میکنـد زیـرا کـه فرمـوده انـد (فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر و ویل لمن اجریت علی یده الشر) ایـن خیـر و شـر را بـر دست بندگان چه قسم اجرا تواند شد واگر اجرا متصور هم شد پس طوبی و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد و ملایم طبـع افتـاد حالـت خوش عندالله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیو شکل در سر کار پادشـاهی بنظر آمد ویل و هلاک و عقوبت عندالله چرا نصیب آن پادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز هر دو قسم می‌باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلا زنا با زنی صاحب حمال با غنج و دلال ملایـم طبـع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریه المنظر بد غر بیله منافر طبـع و همچنـین طاعـات نیـز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو وغسل به آب سرد در تابستان ملایـم طبـع اسـت و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فایده نکرد و از این بـالا سـرائی حاصل نشد همان معنی که سابق از این تفسیر مفهوم می‌شد حالا می‌شود و همـان اشـکال کـه قبل از این عنایت لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه مبین طاعت و معصیت و کفـر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده آنها شود بلکه از آنهـا عـام تـر اسـت و اراده عـام خـود

بلاشبهه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق به عام کرده‌اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان.

فائده از رئیس الفقهای اهل سنت ابوحنیفه کوفی رحمه الله مرویست که گفت قلت لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر الی العباد فقال: الله اجل من ان یفوض الربوبیه الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلک فقال: الله اعدل من ان یجبرهم علی ذلک فقلت و کیف ذلک فقال بین بین لاجبر و لاتفویض و لاکره و لاتسلیط بر همین روایت اهل سنت بنای مذهب خود نهاده‌اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثناعشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبدالله انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امری و روی الکلینی عن ابی عبدالله انه قال لا جبر و لاتفویض و لکن امر بین امرین و روی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله مثل ذلک و روی الکلینی ایضا عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه در اینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق اهل سنت اند علمای ایشان در پی تأویل افتاده‌اند گویند که مراد از امر بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل این قدر نمی‌فهمند که سؤال سائل از چه بود و جواب حضرات را کجا کشیده می‌برند سؤال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل می‌کند که بدیهی البطلان است اگر بحثی و نزاعی است در خلق فعل است پس جواب حضرات را در این توجیه خود کلام لغو می‌سازند معاذ الله من ذلک و مع هذا در نفی این تفویض علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف در پیش که الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده و حجره را در کشاده و کاردی نیز به دست او بسپارد و یکی از غلامان خود را با او بر گمارد که این شخص را اعانت دهد و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند بر این کار آن شخص

دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از این همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه برآورده و در دست دارند که ماده تأویل را از بیخ و بن قطع می‌کنند و از آن جمله روایتی است که صاحب الفصول من الامامیه آن را در فصول آورده و تصحیح آن کرده عن ابراهیم بن عیاش قال سأل رجل الرضا علیه السلام أتکلف الله العباد مالایطقیون فقال هو اعدل من ذلک فقال یقدرون علی الفعل کم یریدون قال هم اعجز من ذلک در این حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرمود و از آن جمله در نثر الدرر است سأل الفضل بن سهل علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا اباالحسن الخلق یجبرون قال: الله اعدل ان یجیر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده و یکله الی نفسه و کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار می‌فرمودند و به نظر تعمق می‌دیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بران دخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل در این باب فرقی هست یا نیست اگر کسی به یقین داند که زید عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار می‌خواهد و نمی‌یابد و اگر شمشیری یا کاردی به دست او خواهد افتاد بی‌توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیری داد و عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلاشبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان بما لامزید علیه واضح و هویدا شد لقبی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنابر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال القدریه مجوس هذه الامه ارادوا ان یصفوا الله بعد له فاخرجوه من سلطانه و فیهم نزلت هذه الآیه **(يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (٤٨) إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (٤٩)**(القمر) و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبدالله شاء و اراد و قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا.

عقیده بیست و یکم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی متصور نیست قربی که در این جا متصور است به درجه منزلت و رضامندی و خشنودی است و بس و همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مروی از عترت طاهره به روایات شیعه گذشت که نفی مکان و این اتصال از آن جناب کرده‌اند و اکثر فرق امامیه به قرب مکانی و صوری قایل‌اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی (**ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى** (۸) (النجم) ادنی الله عز و جل نبیه فلم یکن بینه و بینه الاقفص من لؤلؤ فیه فراش یتلألأ من ذهب فاراه صوره فقیل یا محمد أتعرف هذه الصوره قال نعم هذه صوره علی ابن ابی‌طالب.

عقیده بیست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مؤمنین در آخرت به دیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان از این نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار روئت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (**وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ** (۲۲) **إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ** (۲۳)(القیامه) و قوله تعالی فی حق الکفار (**كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ** (۱۵)(المطففین) پس معلوم شد که مؤمنین را حجاب نباشد و قوله تعالی (**إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** (۷۷)(آل عمران) پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر ذلک من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استعباد و قیاس غایب بر شاهد و اشتباه عادیات به بدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی‌ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استعباد عقل ناقص خود تأویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معانی آن کرده نشود و در آیه () **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ**

يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۱۰۳)(الانعام) نفی ادراک که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت این است که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسه بصر نیست بلکه طریق دریافت او عقل و تأمل است و اگر بالفرض ادراک به معنی رویت هم باشد نفی رویت بنا بر عادت کرده‌اند و ظاهر است که دیدن او تعالی عادی نیست که هر کس خواهد بیند تا او خود را ننماید کسی نمی‌توان دید و نفی عادیات باطلاق و بی‌تقیید در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی (**يَا بَنِي آَدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآَتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (۲۷)**(الاعراف) و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع می‌شود و لهذا رویت ملائکه را که کفار درخواست می‌کردند استعظام و استعباد نموده‌اند با آنکه انبیا و صلحا و مؤمنین آنها را نیز می‌بینند و اما العتره فلما سبق من روایه ابن بابویه عن ابی بصیر قال سألت ابا عبدالله فقلت اخبرنی عن الله عز و جل هل یراه المومنون یوم القیامه قال نعم الی غیر ذلک من الاخبار و طرفه آن است که روئیت را در کلام الهی و ائمه حمل کنند بر حصول علم یقینی حال آنکه در کتاب الله لفظ نظر متعدی بـ(الی) واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمالی ندارد و در کلام ائمه لفظ رویت در جواب سائلان از رویت یوم القیامه واقع است و از حصول علم یقینی کسی چرا سؤال می‌کرد و خصوصیت علم یقینی به روز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی به ذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد و به حکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست.

باب ششم

در بحث نبوت و ایمان به انبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزدامامیه تکلیف عباد به اوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما بمحض فضل و کرم است اگر کنند عین عنایت است و اگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت واگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمیفرمود زیراکه در اداء واجب منتی نمی باشد قوله تعالی (**لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** (**١٦٤**)(آل عمران) و حضرت ابراهیم آنرا از خدا نمی خواست در حق ذریه خود زیراکه دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایه عن الخلیل صلوات الله علیه (**رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** (**١٢٩**)(البقره) حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمه باری تعالی واجب شناسند و سبعیه از اسماعیلیه قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت و مفضلیه و عجلیه درهر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت هیچ چیز را ازاین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان فتوت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت

صریح دارند بر ختم نبوت فی القرآن (**مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا** (۴۰) (الاحزاب) و فی انجیل یوحنا فی الصاح الرابع عشر قال عیسی للحواریین و انا اطلب لکم من ابی یمنحکم و یعطیکم فارقلیط لیکون معکم دائما الی الابد و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام یقینی پیغمبر ماست و جمعی کثیر از نصارا و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابوعلی یحیی بن عیسی بن حزله الطبیب صاحب کتاب التقویم و المنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود اسلام آورد و کتابی در رد نصارا نوشت و آیات تورات و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خیر ظهور او خوانده بود دران کتاب ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده از حد احصا است و متمسک امامیه درین مسئله همانست که لطف واجب است و این امر هم دخل لطف است و فساد این سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله به نکات شعریه مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیر عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع چون نسبت عقل کاملست در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحرک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام و مزخرفات فلسفه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی که مسلم الثبوت است باز اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المومنین در صفت درود در کتب امامیه هم برین عبارت متواتر است اللهم داحی المدحوات و داعم و باری المسموکات اجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لماسبق و نیز در بعضی خطبهای آنجناب که نزد امامیه متواتر است

وارد است ارسله علی فتره من الرسل و طول هجعه بین الامم الی ان قال و امین وحیه و خـاتم رسله و بسیر رحمته و نذیر نقمته و این خطبه چنانچه بر ختم نبوت دلالت میکنند همچنان بـر وقوع فتره نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه قایم مقام او و واگـر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبـر نیز زمان فترت باشد.

عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثـواب و قـرب و منزلـت عندالله نمی تواند شد چه جای آنکه ازو افضل شود و همین است مذهب جمیـع فـرق اسـلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرفشار بسیار است برین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیسـتند و در حـق اولـی العزم بعضی ازینها توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین اسـت و بعضـی حضـرت امیر را برابر اینها دانند و چون زیدیه درین باب رد شنیع بر امامیه نموده اند و روایـات متـواتره ناص برآنکه من قال ان اماما من الائمه افضل من الانبیاء فهو هالک از ائمه ثلاثه یعنی حضـرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلـب از اقـوال عتـرت مرتفع شد لیکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شـود روی الکلینـی عـن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمه و ان من قـال غیـر ذلـک فهـو ضـال وروی ابن بابویه عن الصادق علیه الاسلام ما ینص علی الانبیـاء احـب الـی الله مـن علـی کمـا یجیء ان شاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیراکه تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عـالم و عقـل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و اورا آمـر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نایب و تـابع او گردانیـدن بـدون فضـلیت نبـی بروی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود حالانکه مذهب امامیه در جمیع ایمه همـین اسـت کـه از

جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این عقیده فاسده می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آن قدر غلو می کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بر هم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را بعدل او ابطال کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست در مناقب و مدایح ائمه آن قدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آن قدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و پر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز بمرتبه اصالت نمیرسد و نه از و بالاتر میرود و متمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب ان نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم به صحت اخبار که از علماء ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بان روایات موافق قاعده اصولیه است نمی آید زیراکه به اجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند پس قول بظاهر آن رواه روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبرواحد اگر بی معارض هم باشد ظنی است در اصول اعتقادات بان تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدماء ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار آحاد را در دلایل نشمرده بلکه رد انرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادیات قال ابن مطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما و لم یوجد فی الادله القاطعه ما یدل

علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون ایـن روایـات و دلایـل قاطعـه موجـود نیسـت بلکـه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایـات دلالـت هـم بـر مـا ندارنـد چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات و روایات وارد کنیم و دروجه دلالـت آن روایـات بـر مدعاء ایشان خفائی که هست بیان نمائیم شبهه اول آنکه ائمه در علم افضل بودند بر انبیا پـس افضل باشند در مرتبه زیراکه خدای تعالی میفرماید (**دِيَارِهِمْ هُوَ قَانِتٌ آَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآَخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَـــابِ** (۹) (الزمر) و قد روی الراوندی عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم مـن الرسـل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا علمهم و فضلنا علیهم و علم رسول الله صـلی الله علیـه وسـلم مـا لا یعملون و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه وسلم و تلا قوله تعالی (**دِيَارِهِمْ هُوَ قَانِتٌ آَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآَخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ** (۹)(الزمر) جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فـرض الصـحه دلالـت میکنـد بـر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیراکه متاخر بر علم متقدم ناظرو مطلع می باشـد و چون شخصی در زمان متاخر از علماء سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطـه میکنـد بخلاف علماء معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و ایـن را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و واقعی و تصانیف ابن مالـک و ابن هشام و ازهری و غیره علماء نحورا که سابق گذشته اند احاطه نماید بلاشبهه علم او زیـاده بر علم هر یک ازین علماء مذکورین خواهد بود زیراکه هر یک ازینها بمسایل مستخرجه دیگـر و نکات طبع زائی او اطلاعی نداشت و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق الافکـار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبـه او در نحـو برابـر هـیچ یکـی ازین علماء مذکورین نخواهد بود تا بافضیلت چه رسد زیراکه رسوخ در علـم و تعمـق نظـر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و ماخذ هـر دقیقـه را دریـافتن و اسـتخراج مسـایل

نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصاله فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هر یک را ازینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم مراد است در آیت (**قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ**) و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علی ابن ابی طالب و قال (هذا خیر الاولین و الاخرین من اهل السموات والارضین) و نیز به روایت همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبدالله بن عباس قال حدثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال (قال لی جبرائیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر) جواب آنکه این روایات ازان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حالت رواه اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و مع هذا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیراکه حسن بن کبش و من بعده من الرواه همه مجاهیل و ضعفاء اند کما نص علیه علماء رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشیند زیراکه تخصیص بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر ملحوظ و منظور خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت ظنی است لایعبا به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص

لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیراکه این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلاشبهه و بلانزاع حاصل بود بجهت آنکه پیغمبر از امیر افضل بود در جمله بشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند و هو صحیح عند اهل السنه لانه افضل البشرفی زمان خلافه ولا محذور فیه ولا نزاع شبهه سوم تمسک کنند به روایت سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه السلام و بروایت محمدبن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی (**وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا** (**۸۵**) (الاسراء) هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمه یوفقهم و یسددهم جواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرت ائمه بود و در سند حدیث دوم ابوبصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرت ائمه و افشاء اسرار ان بزرگواران کرده سلمنا صحته لیکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیراکه محتاج باتالیق و مودب کسی است که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مودب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ما سبق جناب پیغمبر و ائمه را حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند و خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج به اتالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبر دار سازد و بر راه راست دارد معاذالله ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیاء ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبرو ائمه معصوم نباشند فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیاء بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها بمصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلند میسر آید ان الله لم یخلق خلقا افضل من

محمد و الائمه و هولاء احب احباءالله و ان الله یحبهم اکثر من غیر هم و ان الله یحبهم اکثر مـن جمیع خلقه و بریته باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی به روایت صحیح در ضـمن خبـر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن آبائه علـیهم السلام روایت کرده اند ان الله تعالی قال لسکان الجنه من الملائکه و ارواح الرسل و من فیها الا انی زوجت احب النساء الی من احب الرجال الی بعد النبیین واین روایت صریح ندا میکنـد بـر آنکه انبیا محبوبتر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عذر ابن بابویه درین تناقض صـریح و تهافت قبیح غیر آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگـر معلـوم نمیشـود و ایـن قسـم تناقض و تهافت در مذاهب و دلایل این فرقه از سر تا پاست و شیخ ابـن بابویـه دریـن علـت اسناد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیـاریم تـا کـلام اجنبـی در میان نیافتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعـرف الله بـود از جمیـع پیغمبـران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عـن ابـی عبـدالله عـن النبـی صلی الله علیه و سلم انه قال لعلی رضی الله عنه (یا علی ما عرف الله الاانـا و انـت و لا عرفنـی الاالله و انت ولا عرفک الاالله و انا) باز خود شیعه ابن بابویه در کتاب المعـراج در ضـمن خبـر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کـرده انـد انـه قـال (لمـا عـرج بـی الـی السموات جاءنی ملائکه کل سماء و سلموا علی و قالوا اذا رجعت الـی الارض فـاقرا علیـا منـا السلام و اعلمه ان شوقنا له طویل فقلت لهم یا ملائکه ربی هل تعرفوننا حق المعرفه قالوا لـم لا نعرفکم) الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کـرد کـه ملائکـه بـر آسـمان را حـق المعرفه پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس حصری که در خبر متمسک به در دوجـا واقـع است باطل محض گشت درینجا هم شیخ ابن بابویه را غیـر از عـذر مقـرری چیـزی سـرانجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما هـو الظـاهر بـا حق معرفه خدا کما هو المراد حاصل نبود و هرکرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشـد قایـل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفـت از ائمـه

اطهار مثل حسنین و من بهدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه و انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب مجالسه و مصاحبت انفرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نه گردد و در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحاء امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود.

از جمله غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند نصب اصیل محض برای نصب نایب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب روایت شیخ مفید است یعنی محمدبن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است عن محمدبن الحنیفه قال قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول (انا سید الانبیاء و انت سید الاوصیاء لولانا لم یخلق الله الجنه یا علی و لا الملائکه ولا الانبیاء) و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لولا که امتناع الشی لامتناع غیره است توقف و احتیاج نفی ثانی براثبات اول ضروری است و الا ترتیب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو بدیهی جدا و درینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست اگر توقفی باشد نسبت بآباء کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسبت اند خواهد بود و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت و جایز بود که آنجماعه پیدا شوند تا نسل انها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود اینقدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملائکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مواضعی که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد ازان معنی حقیقتش نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب

حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتهای هر دو راه بحضرت اوست بر دست ما بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمی تواند شد زیراکه تفضیل مجموع اشیاء بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر آحاد هم نیست چه جای تفضیل آحاد بر مجموع.

غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیراکه گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی با انکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت وبیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می اید و انچه از اخذ میثاق بربیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ به امت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر و تبدیل محفوظ دارند عند الحاجه اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابق رایج گشت ونه حاجت به اظهار آنها افتاد زیراکه امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت اوست وبا اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان را درین باب اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضرور می بود بایستی که از ابوبکر و عثمان (رضی الله عنهما) میثاق میگرفتند بلکه ابرانامه ولا دعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخوانیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بیحاصل روایت محمدبن الحسن الصفار است عن محمدبن مسلم قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایه علی بن ابی طالب و نیز روایت محمدبن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی ابی عبدالله علیه السلام

فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه و قال من انا فکان من نطق رسول الله صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین والائمه فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للملائکه هولاء حمله علمی و دینی و امانتی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیه ولهولاء النفر بالطاعه فقالوا نعم ربنا اقررنا درین روایت و روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانویه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نیست زیراکه اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصبان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ(لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ**)(٦)(التحریم) شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام الا وقد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس بس ایجاب طاعت انبیاء اولو العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این گروه است نیز در ابنان شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه لما اسری به وکلمه ربه قال بعد کلام (انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولیی امیرالمومنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته) و احوال صفارو ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افترا است و مع هذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیراکه شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افتراء آن کرده (**وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ**

كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (۲۵)(الاحزاب).

غلو سوم انکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفاء اثاراین بزرگواران نموده و هیچ معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتفاء آثار متاخر نماید و ازو اقتباس انوار کند واگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام میشد پس چرا اصاله بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لا طایل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع انها کنند مختصر این بود که شما فلان وفلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را درخواست که معرفت راه نجات ووصول بدرجات بیواسطه باو عنایت نساخته اند هر گاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و حکم و احکام بلاواسطه می شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوه وحج ودیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است نه کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان (ابنان) شیخ ابن بابویه است روی الشیخ و غیره من الامامیه ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب و نسوا رب الارباب و النبی و ساقی الکوثر یوم الحساب و لظی الطامه الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوه و الولایه و الکرام نحن مدار الهدی و المروه الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون آثارنا و سیظهر حجه الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق و این عبارت ظاهرا مخترع صاحب رقمه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته واین فرقه خود هرجا شنیدند که خط فلان امام است بیصرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را از انجا اخذ می نمایند این قدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجوداند تا تکذیب

فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در (کتاب الاعتقادات) خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که اهل سنت بر ما میکنند ما هرگز قابل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات ازو نیستم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب خود روایت کرده درینجا هم همان عذر مقرری از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد.

غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین لا یتقدمنی الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شادان در کتاب القایم عن صالح بن حمزه عن الحسن بن عبدالله عن ابی عبدالله قال قال امیر المومنین علی منبر الکوفه و ما یتقدمی الا احمد صلوات الله و سلامه علیه و ان جمیع الملائکه و الرسل و الروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساخته اند لیکن همه مخترع و مفتری اگر کسی را پیش انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید تعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت می فرمود چنانچه در حق انبیا همین قسم به عمل آمده و الا ترک لطف لازم می آمد که مکلفین را خبر از حال شخصی که این درجه داشته باشد اصلا ندهند و این ها در بی خبری ایمان به مرتبه او نیارند و در تعظیم و توقیر و او قصور نمایند و این اخبار احاد که غیر کذاب که چند آن ها را کسی نمی دانند در این مطالب عمده که امهات عقایدند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین با این کپ های پوست خانه چه قسم تواند شد.

غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر و عمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن با بویه در این باب هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن

خالدبن يزيد عن امير المومنين قال انا يوم القيمه على درجه الرفيعه دون درجه النبى و اما الانبياء و الرسل فدوننا على المراقى و فى الامالى عن ابى عبدالله عن جده امير المومنين قال قال لى رسول الله صلى الله عليه وسلم (يا على انت اخى فى الدنيا و الاخره و انت اقرب الخلائق الى يوم القيامه فى الموقف بين يدى الجبار) و روى سعد فى الاربعين عن ابى صالح عن سلمان الفارسى عن النبى صلى الله عليه وسلم ان جبرائيل قال له اذا كان يوم القيمه نصب لک منبر عن يمين العرش و للنبيين كلهم عن يسار العرش و بين يديه ينصب لعلى كرسى الى جانبک اكراما الى غير ذلک من الاخبار المصنوعه فى كتبهم وبالفرض اگر اين اخبار صحيح هم باشند مفيد مدعا كه تفضيل ائمه بر انبيا است نمى شوند زيراكه مفاد اين اخبار آنست كه به تبعيت خاتم الانبياء بعض آل اطهار اورا در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جميع خلق خواهد شد وازين تقدم تبعى تفصيل لازم نمى آيد زيراكه امت مصطفويه بالاجماع پيش از همه امم در بهشت داخل خواهد شد و هر نبى همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذراند پس اين امت را پيش از انبيا به تبعيت پيغمبر خود دخول بهشت نصيب خواهد شد و بالاجماع تمام اين امت از انبيا افضل نيست و اين معنى موجب تفضيل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ازک پادشاهى خدمتكاران و احشام اميرى بر اميرى به تبعيت امير اول مقدم مى شوند و موجب تفضيل آنها بر ان امير نمى گردد.

عقيده سوم انكه انبيا از گناهان معصوم اند و همين است مذهب اهل سنت ليكن تفصيلى دارند كه از كتاب واخبار صحيحه مفهوم ميشود از كبائر صغائر عمدا معصوم اند و بعضى صغائر از ايشان سهوا صادر ميشوند كه ان را زله نامند و زله در لغت لغزش قدم را گويند و چون گناه از پيغمبران باين صورت صادر ميشود كه قصد طاعتى يا مباحى ميكنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت يا مباح به گناهى دران گناه واقع ميشود و اين حالت شبيه است به حالت رهروى كه قصد راه رفتن ميكند و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ يا گل ولاى پاى او لغزش ميخورد ازين جهت گناه پيغمبران را زله ناميده‌اند ونيز اهل سنت گفته‌اند كه صغايرى

که دلالت بر خست و دناءت طبع میکنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کـردن یـک دانـه از حـق کسی ازپیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت ایـن بزرگواران است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مـامور اسـت باتباع ایشـان (**قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّـهُ غَفُـورٌ رَحِـيمٌ (۳۱)**(آل عمران) و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را بـاز میدارنـد و نهـی میکننـد پـس تناقض در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کننـد بایـد کـه باشـد عـذاب معذب شوند لقوله تعالی (**إِذًا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَـكَ عَلَيْنَـا نَصِـيرًا (۷۵)**(الاسراء) و لقوله (**يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَـانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (۳۰)**(الاحزاب)و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالفت منصـب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست وچون خـود در کـار خـود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه میکردند مثل سـلاطین جابر می‌شدند که مردم را زجر میکنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین مـی بایـد چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند وقد قال الله تعـالی (**إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآَخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا (۵۷)**(الاحزاب) پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشـان بیفتنـد بلکـه مـن بعد تصدیق نه کنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می گفتند خود چرا مرتکب این کارها میشدند فرقه یعفوریه از امامیه از انبیـا تجـویز کننـد صـدور ذنوب را و آنچه این فرقه صراحه میگویند بقیه امامیـه در پـرده مـی سـرایند کـه امـور شـنیعه وگناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده انـد چنانچـه عـن قریـب بگـوش میرسـد ان شاءالله تعالی.

عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمدا باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد ازان و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که (انی سقیم) فرمود بر همین حمل کنند حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا کو از روی تقیه وثوق و اعتماد به اقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز ممد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عن قریب تحقیق این مسئله بیاید ان شاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که (لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات) پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشند بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت.

عقیده پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد ازان ضرور است زیراکه جهل در عقاید موجب کفر زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد است قوله تعالی (**وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا (١١٣)** (النساء) جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جابجا در حق انبیا در نصوص قرآنی (**فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ (٧٩)**الانبیاء)*(**يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (١٢)**(مریم)*(**وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ (٢٠)**(ص) و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمه فرموده اند پس معلوم شد که این

علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلاء مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمی شود معاذالله من هذا الاعتقاد الباطل یدل علی ذلک ما رواه محمدبن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا علیه السلام و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی الرضا عن ابائه علیهم السلام الی امیر المومنین و محمدبن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سال الله تعالی فقال یارب ابعید انت منی فانادیک ام قریب فاناجیک و این خبر صریح دلالت میکند که حضرت موسی را تا این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باری تعالی معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد ابعید ربنا فینادیه ام قریب فیناجیه جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیراکه و هم همین حکم میکند که کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعید منه او قریب و تجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذای نمیفهمد و باور نمیکند درین اثنا حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیه (**وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ** (١٨٦) (البقره) و درین آیه اشاره به دقیقه شد که چون بعد مکانی منتفی شد قرب حاصل شد کو قرب مکانی نباشد زیراکه آنچه از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل است بدلیل آنکه (**أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ**)و این ارشاد هدایت نظام مصدور جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ ذکورت در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء انوثت و ازانجمله ضحک و تبشش و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا و ازانجمله است حیا بسبب انتفاء وقاحت و ازانجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القیاس اگر چه معنی حقیقه این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین

است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیـز موافـق معلومـات و موهومـات ایشـان تسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمیدهند تا آنکه از کنیزی بی عقل بر اثبـات مکان عالی قناعت کردند وقتی که پرسیدند که این الله فقالت فی السماء همین قصـه اعرابـی را حضرت ائمه هم بیان فرموده اند قوه حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبـری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند ودر ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و عن ایـن قصـه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایـات اهـل سـنت و ازین غلطی قبیح پی باید برد که در دعاء صنمی قریش دیگر مثالـب صـحابه هـم همـین قسـم تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و این همـه بسبب مساهلت و بی مبالاتی اینفرقه است در روایات دین که از هر کـس ونـاکس اخـذ علـوم دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نه زدند تا سره از ناسره ممتاز قلب از خـالص جـدا مـی شد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الکلینی عن ابی عبدالله علیه السلام (ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی و قد عفرت لک فی التـراب وجهـی اتراک معذبی وقد اظمات لک هواجری اتراک معذبی و قد اسهرت لک لیلی اتراک معذبی وقـد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ارفع راسک فانی غیر معذبک فقال ان قلت لا اعـذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک و انت ربی فاوحی الله عز وجل الیه ارفـع راسـک فـانی غیـر معذبک و انی اذا وعدت وعدا اوفیت) و درین خبـر صـحیح دو چیـز معلـوم شـد یکـی آنکـه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از علامات نفاق و باری تعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد واگر حضرت یونس به این مسئله اعتقادی هم جاهل می بـود مثل مسئله اولی پس از جناب باری تعالی جواب می آمـد کـه مراتعـذیب مطیـع جـایز نیسـت محض بر وعده حواله نمی‌فرمود بالجمله این خبر بلاشبهه از مفتریات رجال اینفرقه اسـت کـه بزعم خود ایشان مضمونش باادله قطعیه باطل و نامسموع است و همـین اسـت حـال روایـات

اینفرقه که لبطلانها منها علیها شواهد.

عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت برآن هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و درحق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبدالله یقول و هو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله عز وجل الی نفسه اقل من طرفه عین فاحدث ذلک قلت: فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید دانست که انچه از نص قرآن در مقدمه حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید ایذا و تکذیب آنها نه نمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیراکه نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان ترسید که مرا ایذاء شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر اورا عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دیهی بفریسد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر دران دیه رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن به اطاعت او ندادند و احکام اورا قبول نداشتند بلکه در پی ایذا او شدند و اورا مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود عرضی در خواست مدد و فوج موعود فرستاد خاوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیلی را بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و

ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعی ندارد ناگاه فوج او بی تاخت دیه مراجعت کرد و دیه را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده نمود واز حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود خایف شده زود از نواح آن دیه فرار کرده رفت درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را در میان انها میداشت تا بوسیله او توبه و استغفار می کردند اسلوب کار بهتر می شد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امر وراء این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید که (**وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ (٨٧)** (الانبياء) وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی (**اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ (٢٦)** (رعد) نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت (فنادی فی الظلمات) فرموده و تفریع این دعا و ندا برمعنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما اورا تنگ نخواهیم کرد درعتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد به امید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه بظلم حیث قال (**وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ (٨٧)**(الانبياء) بنابر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنابر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد در حق عوام الناس.

عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابوالبشر صفی الله بود واز حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل السنه قوله تعالی (**ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى**

(۱۲۲)(طه)*(**فَتَلَقَّى آَدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۳۷)**(البقره)*(**إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آَدَمَ وَنُوحًا وَآَلَ إِبْرَاهِيمَ وَآَلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (۳۳)**(آل عمران) امامیه در حق آن ابوالاباء عقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و اورا بحسد و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدارا در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و بمیثاق ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بروی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذالله من ذلک روی محمدبن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال ان آدم لما اکرمه الله تعالی بسجود الملائکه له و ادخاله الجنه قال فی نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عزوجل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الاالله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المومنین و زوجته فاطمه سیده نساء العالمین والحسن والحسین سیدالشباب اهل الجنه فقال آدم یارب من هولاء فقال عزوجل هولاء من ذریتک وهم خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنه والنار و لاالسماء و لا الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکن من الشجره التی نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبدالله قال لما اسکن الله عزوجل آدم و زوجته الجنه قال لهما (**وَقُلْنَا يَا آَدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۳۵)**(البقره) فنظر الی منزله محمد وعلی منازل اهل الجنه فقالا ربنا لمن هذه المنزله فقال الله عزوجل ارفعوا روسکم الی ساق عرشی فرفعا روسهما فوجدا اسماء محمد وعلی و فاطمه و الحسن والحسین والائمه مکتوبا علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزله علیک و ما احبهم الیک و ما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هولاء خزنه علمی و

امنائی علی سری ایا کما ان تنظرا الیهم بعین الحسد و تتمنیا منزلتهم عندی و محلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک فی نهیی و عصبانی فتکونا من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلاهما بفرور وحملهما علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه قدر اهانـت و تحقیـر اسـت زیراکـه حسـد مطلقا از مذمومات وقبایح است به اجمـاع جمیـع اهـل ملـل ونحـل خصوصـا حسـد اکـابر و خیارعبدالله کبیره است از عمده کبائر واینهمه را نسبت بحضرت آدم میکنند خاصتا بعد از تقید وتاکید تمام از جناب کبریاء الهی پس در مذهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچـه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیراکه ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگواران علاقه پدری و پسری درمیان بود پس قطع رحم قریبه لازم آید و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری کـه اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذالله مـن ذلـک ایـن اسـت معامله آدم در مذهب امامیه در حق العباد واما معامله اودر حق الله نـزد ایشـان پـس از روایـت دیگر شرح کنیم روی محمدبن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعـالی لادم و ذریتـه التـی اخرجها من صـلبه (**وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آَدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (۱۷۲**)(الاعراف) و هـذا محمـد رسول الله و علی امیر المومنین واوصیاءه من بعده ولاه امری وان المهدی انتقم بـه مـن اعـدائی واعبد به طوعا و کرها قالوا اقررنا وشهدنا و آدم لم یقرو لم یکن له عزم علی الاقرار بـه دریـن خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که اورا حق تعالی بدست خود پیـدا کـرده باشـد وروح خـاص خـود را درو دمیـده و در حـق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین و ایمان اسـت و شریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت اسلام بجـوش آمـده و در کتـاب خـود کـه مسمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و

شیوخ او را از دائره ایمان بر آورده و لله الحمد وعجب است ازینفرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند که محل عتاب برآدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند واگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانید و ازان خبر میداد تا دیگران را مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت وا می شد و از امثال این قبایح اجتناب می کردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عمده اورا انکار کرده باشد واز درخت خانه او بی پروانگی دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد وبا وجود عقل کامل این معنی متصور نیست ودر ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده است روی الصفار المذکور فی قوله تعالی (**وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آَدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (١١٥**)(طه) قال عهد الله الی آدم فی محمد و الائمه بعده فترک و لم یکن له عزم انهم هکذا و اصل حقیقت اینست که ابن صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری می گرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسب او باقی ماند نهایت آنکه تستر به تشیع می نمود دلیل صریح برین آنکه ابن صفار روایاتی از ایمه نیز قدح می کنند مثل اخبار مذکور که هر همه طوایف مليين از يهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابوالبشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ایمه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن و دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و مدعا مجوس و آرزوی دلهای ایشان برآید و به والحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لته حیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده پس رو این شیوخ ضلالت گرداننده دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آئینان درباخته (**للَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ**

تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ (**وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ**)(**۲۳**) (الزمر).

عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رساله استعفا ننموده و از اداء احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوالعزم از رسولان استعفا از رساله نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی بلا واسطه کسی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که (**وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ** (**۱۰**)(الشعراء) قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که می ترسم از آنکه مرا به دروغ نسبت کنند و از قیل و قال آنها دل تنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی می‌کند و نیز من تقصیر دار آن قومم و یکی را از انها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را از روایات قرآن می برآرند و از کلام الهی می فهمند حالانکه استعفا از رساله متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا ازین امور معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عندالتامل ایشان را الزام می دهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده این همه خوش فهمی این فرقه نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از اداء رساله و دل تنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنابر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمثابه آنکه پادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقاء خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت قال ومنال مذکور کند غرضش آنکه از حضور پادشاه به او مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در آیه (**وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي** (**۲۹**) **هَارُونَ أَخِي**

(**۳۰) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي (۳۱) وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (۳۲)**(طه) تفسیر ایــن مـبهم وارد شــده کـه غـرض ایشان تشریک برادر خود را مر رسالت بود نه مـدافعت از خـود و هـارون را عوضـی خـود و همچنین (اخاف ان یکذبون) و (اخاف ان یقتلون) محض برای استدفاع بلا و استجاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود معاذالله من سوء الفهم و سوء الظن لاسیما فـی حق الانبیاء خصوصا اولی العزم من الرسل.

عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمـد بـن عبـدالله بـن عبـد المطلب بود صلی الله علیه وسلم من عندالله نه علی بن ابی طالب بـن عبـدالمطلب و حضـرت جبرئیل امین خداست به روحی از طرف خود به او وحی نیاورده ودر اداء رسـالت خیانـت نـه کرده ونیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی نه کـرده و اشـتباه اورا واقع نشده غرابیه که سابق حالشان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارنـد و جبرئیـل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ایمه اهل بیت آوردن خـالی از سـماجتی نیسـت و مع هذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شـرایع همـه از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را باو شرف حاصـل اسـت خواهند گفت ناچار از تورات و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقـد پـیش بنـدی جبرئیل نیستند که دران کتب هم نعت محمد صلی الله علیه وسلم درج میکرد که آخر مـرا بـاو سروکاری شدنی است واگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثـر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا تورات که یک دفعه ایشان را بلاواسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد درانجا دخل جبرئیل نمی تواند شد فـی التـورات فـی السـفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولـدها مـن یـده فـوق الجمیـع ویـد الجمیع مبسوطه الیه بالخشوع و نسخه تورات که این عبارت ازانجا است نزد یهود اسـت اهـل اسلام را بدان دست نیست و نه دران جبرائیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیـل و

بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبدالله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفاء ثلاثه مغلوب و خایف و مغصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاه و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بیتی اجرایهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم ما امره به و این قسم نبی لابد از نبی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب کما هی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس ان نبی نیست الا محمد بن عبدالله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اتی فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الشیاء و هو یذکرکم ماقلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الان حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیرلکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلت به الیکم فاذا ما جاء هو یعبد اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوفقهم علی الخطیئه والبر وفیه ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله والاحتفاظ به ولکن اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یریدکم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه و در زبورنام مقدس محمد بن عبدالله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را اصل زایل میکند فی الزبور و نسخته محفوظه عند الیهود یا احمد فاضت الرحمه علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک فتقلد السیف فان بهاءک و حمدک الغالب و بورکت کلمه الحق فان ناموسک و شرائعک مقرونه بهیبه یمینک سهامک مسنونه و الامم یجرون تحتک کتاب حق جاء به الله من الیمن و التقدیس من جبل فاران و امتلات الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و فی موضع آخر من الزبور ایضا لقد انکفت السماء من بهاء احمد و امتلات الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمایل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش اورا از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خیر

میدانند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکه ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را برو منطبق یافته بلکه منحصر درو شناخته پاره در ربقه انقیاد درآمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضاء و قدر پیش دستی کرد و آنجماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات واستجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی باو واتباع او می رسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی تخصیص او کردند وقطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی وتعین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او می‌شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نمی‌بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه نمی‌توانست کرد و این همه شقوق بدیهیه البطلان‌اند و مع هذا مشابهت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر به تواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی‌اصل است اگر غرابیه و ذبابیه به طریق خرافات ادعا نمایند نعیق غرابی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود.

عقیده دهم آنکه آنجناب خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه به همین قائلند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی‌پرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند به ظاهر به ختم نبوت آن جناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قائل‌اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر از انبیاء شمارند چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت‌اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن

سنان عن ابی جعفر قال کنت عنده فاجریت اختلاف الشیعه فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل متفرداً بالوحدانیه ثم خلق محمدا و علیا و فاطمه و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوّض امورهم الیهم یحلّون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن ما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبدالله قال سمعته یقول ان الله تعالی ادب رسوله صلی الله علیه و سلم حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال (**مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ(وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ** (٧)(الحشر) فما فوض الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه و سلم فقد فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری‌اند زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت می‌کند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می‌آورد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلک و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت می‌کند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن است تا به دیگری چه رسد مذهب صحیح آن است که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی‌باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدایی آنچه خدای تعالی حلال و حرام فرماید آن را رسول تبلیغ می‌کند و بس از طرف اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر می‌شد او را عتاب چرا می‌شد حال آنکه او را مواضع بسیار مثل اخذ فدا از اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اثنای بیان حکم به تقریب سؤال سایلی یا وقوع واقعه فی الفور بی‌انتظار وحی استثنا یا تخصیص فرموده مثل الا الاذخر و مثل تجزی عنک و لا تجزی عن احد بعدک و مثل لو قلت نعم لوجبت و قائلین به تفویض بدان تمسک می‌جویند پس در حقیقت ارباب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که به

طریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم می‌فرمود و تشفی مسایل می‌نمود و اجتهاد نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط حکم نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که سایر مجتهدین در این شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی الله علیه و سلم تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را در این منصب شریک نمودن خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم برابر می‌شدند به هر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است بر این تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی‌شد و ارتکاب تکلفات در آن نمی‌نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز نمی‌شد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می‌آید و اللوازم کلها باطله عند الامامیه ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می‌شد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد در جوانب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حال آنکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه قاطبه روایت حلال و حرام از آباء خود می‌کردند و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و مع هذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیه به آن قائلند.

عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است به خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از اهل عصر شریک آنجناب صلی الله علیه و سلم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت به نصوص کتاب و عترت قوله تعالی (**سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ**

آیَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (**١**)(الاسراء) و قوله تعالی (**وَلَقَدْ رَآَهُ نَزْلَةً أُخْرَى** (**١٣**)(النجم) الی قولـه تعالی (**لَقَدْ رَأَى مِنْ آَیَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** (**١٨**)(النجم) و اقوال عترت در بیان قصـه معـراج در کتـب امامیه به حد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است و در ایـن عقیـده نیـز اکثـر فـرق شـیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را انکار کننـد و بـه شـبهات فلسـفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات تمسک نمایند حال آنکه نـص قرآنـی بـه خلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که که در یک لمحه از یمن به شام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بیشمار بر آن دلالـت صریح می‌کنند قوله تعالی (**إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ** (**١**)(الانفطار)و(**إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ** (**١**)(الانشقاق) و نیز خرق وقتی لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طـرق صـعود و نـزول ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلاثه است تـا بـه اصـول اسـلام چـه رسـد و منصوریه مخصوص بودن معراج را به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم انکار کنند و گویند که ابومنصور عجلی به جسد خود در یقظه به آسمان صعود نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کـرد و خدای تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب اول گذشت و این ابومنصور عجلی همـان عجل بقریست که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمـود از آن باز مدعی امامت برای خود شد و افتراها بست و امامیه با هـم مختلـف‌انـد بعضـی گوینـد کـه حضرت امیر علیه السلام شریک معراج با جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بعضـی گوینـد که در زمین دید آنچه جناب پغمبر صلی الله علیه و سلم بر عرش دیـد سـبحان الله جـایی کـه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصـب آن جناب تواند بود اگر در زمین دیدن آنچه که بر عرش دیدند ممکن می‌بود پس پیغمبر صـلی الله علیه و سلم را مفت مشقت این سفر طویل چرا مـی‌دادنـد مگـر بصـر بصـیرت او معـاذالله شبکوری داشت که از دور نمی‌توانست دید تمسک این فرقه روایت ابن بابویه است فی کتـاب المعراج فی خبر طویل ان علیاً کان لیله المعراج فی الارض و لکنه رأی من ملکوت ما رآه النبی

صلی الله علیه و سلم و سابق گذشت که این روایت معارض است با روایت صحیحه دیگر نزد ایشان انّ علیا کان علی ناقه من نوق الجنه و فی یده لواء الحمد و حوله شیعته الی آخر ما سبق نقله و قد سبق انهما تعارضاً فتساقطاً و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در معراج حاصل می‌شود پس اولی و انسب همین است که این روایت را ترجیح دهند و امویه که فرقه‌ای است از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رضی الله عنه در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت حضرت هارون به موسی بود حال آنکه لفظ خاتم النبیین در حق آن جناب از امیر رضی الله عنه متواتر است نزد جمیع امامیه و در این صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال.

عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه محمول بر معانی ظاهره‌اند سبعیه از اسماعیلیه و خطابیه و منصوریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه به آن رفته‌اند که آنچه در کتاب و سنت از وضوء و تیمم و صلوه و صوم و زکات و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است به چیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم کس دیگر نداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه سبعیه گفته‌اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از مأذون در غیبت امام و صلوه عبارت از ناطق به حق که رسول الله صلی الله علیه و سلم است به دلیل (**اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ (٤٥**)(العنکبوت) و زکات عبارت از تزکیه نفس به معارف حقه و کعبه نبی است و باب علی و صفا و مروه حسنین و میقات مردمند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه به کعبه عبارت است از موالات ائمه سبعه که فیما بین نطقاء بالشرایع می‌باشند

و شریعت سابق را تا آمدن لاحق برپا می‌دارند و احتلام عبارت از افشای اسرار ائمه بـه سـوی نااهلان اگر به غیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعیه و نار مشقت تکالیف بر داشتن و عمل به ظواهر نمودن و قرامطـه و باطنیـه نیز از این قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بـه ظـواهر را دشـمن‌انـد و لهـذا قتـل حجاج را در حرم و نهب اموالشان نمودند و حجر الاسود را کنده بردنـد و را بـر خـاکریزی از خاکریزهای کوفه انداختند و همه اینها به اباحت محارم و محرمات قائل‌اند و برقعیه اکثر انبیـاء را انکار کنند و لعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوه و حج و زکات همـه پیـدا کـرده و ساخته خلفای ثلاثه است و روزه ماه مبارک رمضان بدعت عمر رضی الله عنه است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جنابیه گویند که فرایض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بـه دشمنی‌شان فرموده‌اند و منصوریه و زرامیه جنت را تأویل کنند به امام و نـار را بـه دشـمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و معمریه گویند که جنت نعیم دنیا و نـار آلام دنیـا است دنیا را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شـعوری کـه دارنـد غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تـا عبـرت عـاقلان باشـد و آخـر بـه دست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و همراهشان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی (**اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۲۵)** (الانفال).

عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ملک را بر کسی به رسم رسالت نفرستاد و وحی نازل نشده اگر چه بدون معاینه و مشاهده بلکه بـه مجـرد سـماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و به سوی آن جناب وحی می‌آمـد و فرق در میان وحی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وحی امیر رضی الله عنه همین بـود کـه رسول الله صلی الله علیه و سلم ملک را مشاهده می‌کرد و امیر آواز او مـی‌شـنید و صـورت او

نمی‌دید روی الکلینی فی الکافی عن السجاد علیه السلام ان علی بن ابی طالب کان محدثاً و هو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصوره و این همه از اکاذیب و مفتریات این قوم است و مع هذا متناقض است به روایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از آن جمله آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود (ایها الناس لم یبق بعدی من النبوه الا المبشرات) و از آن جمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخواتم ذهب به سوی پیغمبر زمان صلی الله علیه و سلم و آن جناب به امیر رسانید و امیر به حضرت امام حسن علیه السلام و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می‌نمود که یک خاتم را از آن کتاب فک نماید و به مضمون آن عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوانیدن آواز چرا افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و طایفه‌ای از امامیه ادعای مصحف فاطمه نمایند و گویند که به حضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم وحی می‌شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده و مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آتیه و فتن این امت در آن مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع می‌کردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی به سوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت می‌کنند و سبعیه از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحت مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خودند کما مرّ فی باب الاول.

عقیده چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند به حکم امام وقت چنانچه ابوالخطاب که نامش معمر است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و به ترک فرایض امر نمود و منصوریه گویند که هر که با امام وقت در خورد از او جمیع تکالیف خود به خود ساقط گشت هر چه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصل به جنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض به حجت وقت است اسقاط تکالیف و

زیاده و نقصان در آن به دست اوست حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و او را حجت وقت می‌دانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت دانسته حکم به تحلیل محرمات و ترک فرایض نمود.

عقیده پانزدهم آنکه امام را نمی‌رسد که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریه بلکه سایر امامیه و حمیریه به آن رفته‌اند که امام را نسخ جمیع احکام می‌رسد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغییر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد متناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نائب او و بدیهی است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی (**شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ (١٣)** (الشوری)*(**وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا) وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٤٨)** (المائده) و جا به جا در حق کسانی که به عقل تحریم به حایر و سوایب دیگر ماکولات و تحلیل میته و امثال ذلک کرده بودند عتاب به وجه اعم که دیگران را هم شامل است بی‌تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را به خودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک اثناعشریه نیز در این باب به روایاتی چند است که اختراع و افترا بر ائمه نموده‌اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبدالله انه قال ان الله تعالی آخی بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلوقد قائم اهل البیت ورث الاخ من الذین آخی بینهما فی الازل و لم یورث الاخ من الولاده دلیل صریح بر کذب این روایت آن است که تکالیف شرعیه چون بر عامه ناس‌اند می‌باید که منوط باشند به علامات ظاهره و امور حلیه مثل تولد و نکاح و

قرابت که علم بشری به دریافت آن تواند رسید و مؤاخاه ازلی که این میت معین را با کیست و مکان او کجاست و عدد اخوان کذای که چندند و مراتـب آنهـا در اخـوت کـه بـه حسـب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزیست که به وجـه مـن الوجوه عقل آن را در نمی‌یابد و نص امام در هر فرد طلب معتذر کردن است پس امـر میـراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند.

باب هفتم

در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند واتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و اورا در امور مشروعه ممدو معاون باشند زیراکه جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را وشرایط و لوازم اورا بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون برطبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان خود متصدی تعین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتی میکنند مثلا در امرنکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفائت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امورند بیان فرموده اند و تعین منکوحات که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که(**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** (**٤٣**)(النحل) و تعین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن برذمه خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی برو منافی شان الوهیت و ربویت است و نیز

کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و خمس و فی ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیراکه مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا وضو وستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیراکه آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت وغلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سرسری آنرا باور میکند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تایید و اظهار و غلبه و کبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون تایید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی از علماء امامیه درجواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او وتصرف دادن اولطفی دیگر است و عدم تصرف ایمه از جهت فساد بندگانست که ایمه را باین مرتبه اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبرا اختیار نمود و غیر از نام ازو نشانی پیدا نیست و چون نصرت اورا بندگان بسبب سوء اختیارخود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می آید و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده اند پس درین جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات

ماخوذه در اعتراض زیراکه معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند و الا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نه کرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیراکه هیچ یک از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه وناوسیه وافطحیه نه نوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ایمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیراکه ایمه به اختیار خود می میرند و چون موت ایشان به اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در کافی به روایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ایمه به غیر از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفای ایشان نیز به امر الهی خواهد بود و چون امر الهی به اختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بحدی در هم و بر هم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش.

و نیز گوئیم که اگر اختفا بنابر اخافت بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا واوصیائی که مستتر و مختفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذالله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یامباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام واقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و هو افحش من الاول و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو ایضا باطل عند الشیعه و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمی‌شود در حق ایمه لما مرمن ان الائمه یموتون باختیارهم واگر از ایذای بدنی است لازم آید که ایمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیراکه تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات

عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ایمه از اعاظم عباداند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیراکه اورا یقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام وجه از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمیکند تا مشقت ایذای ایشان بر دارد و چرا مخالفت میکند با ایمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره بیش ازحد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و آنها نه ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمراضاه الله تعالی بدن و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آباء کرام او که مشارالیه است بانکه مهدی قایم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس اورا خوفی است که دیگران را نبود کلامی است شبیه به هذیان مجانین یا خرافات لعابین زیراکه خوف قتل البته منتقی است لما مرمرارا و اورا به یقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم چسبانید و انتقام واجبی از اعداء خود و اعداء اسلاف خود خواهم گرفت و بعد ازین همه بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نمی آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیراکه صاحب الزمان را که امام است البته علم ماکان و ما یکون حاصل خواهد بود و الااقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه به او میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیراکه نزد مخالفین از مسلمات است که

ظهور الایات بعد المائتین یک هزار و دوصد از هجرت می باید بگذرد بعد ازان علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او میگویند که مهدی سرصد خواهد بر آمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله ازان و او را ابر سایه خواهد کرد نه سردابه من سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر مـن رای و دعـوی امامـت در عمـر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر ونه در اوان شیخوخت پس اگر در علامات و امـارات مذکوره خلاف کرده براید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بـدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات نماید یقین است که کسـی متعـرض حـال او نخواهد بود لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روزند و از خدا این مراد را می خواهنـد و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعـوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بـن جعفـر اسـت و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایـع شـد و هـیچکس دنبـال یکـی ازیـن بزرگـواران بابـت مهدویت نیافتاد و نه ترسانید اورا چرا می ترسانیدند و سـید محمـد جونپـوری در هندوسـتان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکهـن و راجپوتـان خـود را مهدویـه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آنها را قتل و سیاسـت نـه کـرد خصوصـا در تمـام الـف ازهجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داد و در دکهن سلاطین بهمنیـه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران در همـین مـذهب غلـو تمـام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیاء خود را محض بنابر توهم از خانـان ماوراء النهر و قیاصره روم از فایده و لطف محروم داشت و اورا چه ضرور بود که اول بطریـق ظفره در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نمایند که خوف این مردم باشـد اینهمـه اقطـار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی میکرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بـر

اولیاء خود ظاهر و از اعداء خود مستتر بود وچون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر اورا فاش نه کنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند کلامی است که ناواقفان فن تاریخ را بان فریب توان داد واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه ها در آمده باشند با حرف تلاش ایشان در آن زمان در بغداد و سر من رای بر زبان خلایق افتاده باشد یاخلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علماء اثناء عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبیی چنین و چنان پیدا شد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و مع هذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته بودند و دولتها بر هم شده و کدام عاقل باور میکنند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آنوقت اورا تکذیب و تخویف نموده در پی ایذاء او افتاده جابجا جاسوسان تعین کرده و یکی مر دیگری را وصی این کار ساخته باشد تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر اختفاء و غیبت کبری مسموع می شد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از که تامه همه بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایونی آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند بتوهم چندی از اوباش تورانیه و رومیه این قدر جبن نمودن و هرگز خودرا ظاهر نه کردن بلکه روزبروز زیاده بر ما

مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبناء او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ماکان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروریست پس این همه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصا بلاد پورب و بنگاله ودکهن و لکهنوء و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و پلتن های ساختگی اینها با فرنگیان و ثونچانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف این همه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل مرزا مظهر مرحوم کسی بدنما قصد کشتن من نماید گومرا نتواند کشت که مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد و در هر امه و هر دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و انها تن به بلاکشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نه کرده قوله تعالی (**وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (١٤٦**)(آل عمران) حالانکه موت شان به اختیارشان نبود و به طول عمر و غلبه و تسلط خود در کار یقین نداشتند و از عجایب امور دین است که شیعه قاطبه حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود از دست کفار و هنوز بشارت (**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (٦٧**)(المائده) به گوش هوشش نه رسیده محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که به مراتب از حدود جبن آنطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند که چه میکنیم حزن دیگر است و خوف چیز دیگر و جبن چیز دیگر وراء این هر دو قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق الامامه و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت ازو بحصول نمی انجامد اما حزین بلکه خایف را نیز از استحقاق امامت دور افکندن تشبیه بر پای خود زدن است روی الاخباریون کلهم من الامامیه عن ابی حمزه عن علی

بن الحسين علیه السلام قال ابو حمزه قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحه فنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزنک قلت الخوف من فتنه ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایت احدا خاف الله قلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رایت احدا سال الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ارقدامی احدا فعجبت من ذلک فاذا بقائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر و درین خبر چند فایده حاصل شد اول آنکه حزن و خوف اعدا امارت جبن نیست و الا حضرت سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم آنکه ایمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ایمه حاصل است پس افضلیت ایمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول است از انبیا یا مثل سائر انبیاست پس افضلیت ایمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استتار سیدالابرار از خوف کفار دران مذکور کرده پس کلامی است بیموقع زیراکه استتار و اختفاء پیغمبر نه بنابر اخفاء دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرمود این تستر و اختفا را مقیس علیه آن تستر و اختفا گردانیدن بر چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اخفاء سفر کدام یک بر هم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجوداند چه ایذاها و مشقتها بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار بانجناب نرسید و از اظهار کلمه الحق هیچگاه ساکت نشد و با قطع نظر ازین همه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفاء سیدالابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان برکند و سواد موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبیرات وحیل است که ارباب عزم و

خروج در ابتداء امر بعمل می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح ازان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور سردابه سر من رای و در بدل مدینه منوره دار المومنین قم و دارالایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیارت دارند در خواست میکرد که من درین صورت پروبال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت اینست که هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا دردست اولیاء اوست که هر یکی ازانها رشک جابر صبا و جا بلقا و حیرت مینوارم است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست بازهم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار پسند که امت را در اول تکالیف تحمل ما لایطاق میکند چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنابرین امور شیخ الشیعه المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که انما کان الاختفاء لحکمه استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است در هر چیز که مناقض لطف باشد می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمه استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده فلایثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام و غیر ذلک و بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام بر خواهم شد زیراکه مبنی ادله ایشان بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مرد آزمای باید دید و ازانجا بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل.

عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام و محافظه انتظام و اعلاء شعائر شرع واسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبه او وقهر او بر مفسدین و القاء رعب او در دلها و اقبال و دولت اومیسر نمی شود واگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانه خدای محال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را می دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از آنها نقل میکند.

بیت:

نزیبد بهر پهلوی تاج و تخت * بیاید یکی شاه فرخنده بخت

که باشد برو فره ایزدی * بتابد زگفتار او بخردی

الی اخر ما قال و اما نقل فمن الکتاب قوله تعالی (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٥٥**)(النور) و قوله تعالی (**الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (٤١**)(الحج) پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعه و اعیاد و تحصیل زکوه و صدقات و تقسیم آن بر فقراء و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این

امور میباشد و قوله تعالی (**أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۲٤٦)**(البقره) معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب پادشاه است و قوله تعالی (**وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ (٢٤)** (السجده) معلوم شد که هدایت مردم و مشقتهای مخالطت اینها کوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه است که الشی اذا خلا عن مقصوده لغی و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشی اذا ثبت بلوازمه و من اقوال العتره ما صح عن امیر المومنین بل تواتر عنه انه قال (لابد للناس من امام بر او فاجر یعمل فی امره المومن و یستمع فیها الکافر و یبلغ فیها الاجل و یا من فیها السبل و یوخذ به للضعف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر) کذا فی نهج البلاغه و این کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیراکه در نهج البلاغه مذکور است که قاله لم سمع قول الخوارج لا امره و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود.

عقیده سیوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه ازو شرط امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهل سنت و شیعه خصوصا امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل بمعنی امتناع صدور که خاصه انبیاست شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عتره است اما الکتاب فقوله تعالی (**وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٢٤٧)** (البقره) پس طالوت امام مفترض الطاعه بود بنصب الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح میکند چه جای عصمت و قوله تعالی (**وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا**

أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (**٣٠**)(البقره) پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی (**فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى** (**١٢١**)(طه) و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی (**ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى** (**١٢٢**) ثم (طه) و اما اقوال العتره فقد سبق آنفا ما فی نهج البلاغه من قول امیر المومنین لابد للناس من امیر بر او فاجر الی آخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی است که حضرت امیر بیاران خود میفرمود که لا تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل فانی لست امن ان اخطی الی اخره و سیجی نقله انشاءالله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمی رسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیراکه حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقاله بحق او مشوره بعدل اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن علی یبدی الکراهه لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و چون احد المعصومین دیگری را تخطیه کند خطا یکی از معصومین ثابت شد لاستحاله اجتماع النقیضین و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیحه نزد امامیه مرویست ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعه نفسی له و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده محض بشبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبردار سازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیراکه محوج بنصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا الی غیر النهایه گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطاست بل اغراض مذکوره اند اعنی تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و

حفظ بیضه الاسلام و در حصول این اغراض عمصت ضرور نیست اجتهـاد و عـدالت کفایـت میکند و چون بر او و بر هر مقلد او در صورت خطا در اجتهاد مواخـذه نباشـد جـواز خطـا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لانسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسله اخذ ه و اقتداء سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد جـامع شـروط کـه نـزد امامیـه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فمـا هـو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شـریعت اسـت اگـر بـروی خطـا جایز باشد حفظ شریعت چه گونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت اسـت بلکـه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت وابسته بوجود علما است قوله تعـالی (**إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (٤٤**)(المائده) و قوله تعـالی (**مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (٧٩**) (آل عمـران) و نیـز در زمـان فتـرت امـام چـون حفـظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست و همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قـال ابن مطهر الحلی فی کشکول الکرامه ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بـالله فتـره مـن الزمان الی وصی آخر حفظ الله تلک الوصیه برجال من المومنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود بالذات و درین امور ثلثله خطا جایز نیست و آنچه ورای این امور ثلثله است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیسـت حفـظ او چـه ضرور سلمنا لیکن این شیعه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ اسـت پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بانکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهه امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکـه درهـر شـهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیراکه وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطـا نمـی

تواند شد زیراکه مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر انـد و هـر یـک بحاجـات خـود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هـر شـهری نـایبی را نصـب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نایب جایز خواهد بود و بسـبب بعـد مسـافت امـام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا در حوادث یومیه و وقایع غیر قاره که تا تـدارک خطـا کار شده میرود ثم علی الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلـع هـم شـد پـس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصـمت لازم نیسـت پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطـا موجـود و مـع هذا نایب را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطاست پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد.

عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیراکه نصـب او بـر ذمـه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را از خود رئـیس سـازند پس تعین آن رئیس مفوض بصواب دید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکند و مثل مشهور را که نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانـب خـدا منصـوص شـود مثـل سـایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اغراضی کـه در نصـب امام به منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه نقصان نصب امام بـرای همین است که در احکام شرعیه مساهلت رو ندارد و طوعا و کرها مـردم را از جـاده شـریعت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل مـی شـد مثـل سـایر احکـام محل مداهنت و مساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است کـه تعیـین رئـیس را بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می یابـد کـه امـام منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است امام عقل پس گذشت و اما

نقل پس از انجهت که حق تعالی جابجا در حق بعضی فرق از بنی ادم مثل بنی اسرائیل و غیـر ایشان میفرمایـد (**وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَـاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (٧٣)** (الانبياء) (**وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (٥)**(القصص) و نیز می فرمایـد (**وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ (٢٠)**(المائـده) و نیـز می فرمایـد (**هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا (٣٩)**(فاطر) و در هـیچ یکـی از ائمـه و ملـوک و خلفا آنفرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آنفرقها بعقل و تدبیر خود شخصـی را بریاسـت مقرر می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مـردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت این کار دارد امام عـادل اسـت و الا امـام جائر.

عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکـه حضـرت شـمویل و حضـرت داوود موجود بودند و بلا شبهه ازو افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقـد باشـد مـی باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایط سرداری نه در امور دیگر آری بسا ولی کامـل و عالم متبحر وسید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک خانـه سـرانجام نمـی توانـد شـد درینجا فضیلتی دیگر می یابد. باید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفاء ثلثه نزد اهل سنت نه معصـوم انـد و نـه منصـوص علیـه و در فضـیلت هـم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجـاراه مـع الخصـم مـا ایـن شـرط را نیـز

بالاستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه این شرط را از بیخ برکنیم لیکن چون این مسایل را در کتب امامیه همه اول شرایط گردانیده اند و دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط کرده شد و کلام مستوفی را در همان جا منتظر باید بود.

عقیده ششم آنکه امام بعد از رسول بلافاصله ابوبکر صدیق است همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلافاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود بتغلب و حیله امیر را منصب امامت دفع نمود و خود بران قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرقه شیعه است اگر اختلافی با هم دارند در مابعد حضرت امیر دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بود نه قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم داشت چنانچه خلفاء ثلثه نیز در این استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسن دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اثر ایشان به سبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت به معنی پیشوائی دردین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرائت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصا در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه امامت که مرادف خلافت است و در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضروریست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت بمعنی پادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیراکه پادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و

اعیاد پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع اینهمه معانی بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز این معنی دارد امام است و چون پیشواء در دین در جمیع امور باشد ظاهرا و باطنا پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را کو بظاهر تصرف نداشتند ائمه فرموده اند (**وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (۷۳)**(الانبیاء) و هرکس را تلقین این دعا فرموده (**وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا (۷٤)**(الفرقان) و در خلافت هر جا قید فی الارض ذکر نموده (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۵۵)**(النور) (**أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَئِلَهٌ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ (٦۲)**(النمل) (**وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (١٦٥)**(الانعام) الی غیر ذلک من الایات.

و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معاویه و ترک خلافت با وجودی که استحقاق این امر در انواقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر اینست که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و وقت پادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی که در امامت ملحوظ و منظورند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تقویض امر بمعاویه نمود که لایق ریاست آنوقت و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیراکه همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی های بودند و یک دل و یک رو در نصرت امام

ساعی لیکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر فرمود و انچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که روساء لشکر امام با معاویه در ساخته بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فساد مصمم کرده اند که امام را گرفته حوالـه آن باغی نمایند افتراء محض است زیراکه خود امامیه در کتب خود خطبه حضرت امـام را روایـت کرده اند که آنجناب فرمود انما فعلت ما فعلت اشـفاقا علـیکم و در خطبـه دیگـر کـه شـریف مرتضی و صاحب الفصول هردو آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لمـا ابـرم الصـلح بینه و بین معاویه ان معاویه ان قد نازعنی حقالی دونه فنظرت الصلاح للامه و قطع الفتنه و قـد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا مـن سـالمنی و تحـاربوا مـن حـاربنی ورایـت ان حقـن دمـاء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم و درین هر دو خطبه دلیل صریح اسـت که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نه بود بلکه بنابر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبـه ثانیـه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیراکه مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعـالی (**وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ (١٩٣)** (البقره: ۱۹۳) ونیـز سـابق گذشـت کـه صـاحب الفصول و غیره از علماء امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کـان الحسـین بـن علـی یبدی الکراهیه لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جز انفی کان احب الی ممـا فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید نیز دلیل صریح است برانکه تفـویض و تسـلیم بنـابر لاچاره گی و درماندگی نبود زیراکه حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که الضرورات تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثـانی که از کتب شیعه مرویست دلیل است بر آنکه کراهیت فعل امـام وقـت و ناخوشـی ازو ظـاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود هست قباحتی ندارد و نیز معلوم شـد کـه اکـابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر بناخوشی ها گشـته و

موجب قدح در یکی از جانبین نه گردیده این دو قاعده عمده را بسیار به نفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جاها بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال و قاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین میداند که اهل سنت قاطبه اجماع دارند برآنکه معاویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر به غایت تقویض حضرت امام حسن بااو از بغاه بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام بدو از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنها اتباع اوامر و نواهی میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران پرور با سلاطین خود معامله میکنند یا مختار آن شاه عالم که اسمی سلطان عصر ماست بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را به تجویز امام و ارضاء او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت اورا اول ملوک اسلام گفته اند.

آمدیم بر این که چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش انکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص آن شخصی باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند ومتمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (**فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ** (**۱۹**)(محمد) صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان

دارد استغفار است و الامر بالشی نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره به اجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی (**وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۹**)(الحجرات) الی آخر الایه پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل (**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۱۸**)(آل عمران) لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء حکم نمی کند پس لعن بروجود صفت فقط مترتب نمی شود تا رفع ایمان که مانع است صورت نبندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که درو بوده باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی (**وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ (۱۰**)(الحشر) درین آیت هم طلب مغفرت را و ترک عداوت و بغض را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله معنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر می بر آید و اما العتره پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنابر آن بود که اهل شام مستحق لعن نبودند بلکه تهذیب و حسن کلام بیاران خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبابین اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر برای ما مکروه داشت ما اورا چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و

عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه اورا مکروه باید داشت وجه کراهیت را امام میداند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه ازان چشم پوشی می کنند و آن روایت صریح دلالت دارد برانکه مانع از لعن بقاء شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و هو انه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما داخل فیه من الزیغ و الاعجاج و الشبهه و التاویل و این روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد برآنکه مانع از لعن ترک اعتباد به زبان درازی و اصلاح ادب گفت وگو است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالصفت میکردند که آن در شرع جایز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن صفات ضرور می افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگران را که این منصب ندارند و زبان شان در لکام نمی ماند اگران لعن هم خوگو شدند در حق کسی که اهلیت آن ندارد نیز تکلم خواهند کرد که مکروه و ترک اولی است که بطریق وظیفه شباروزی لعن الله السارق و لعن الله شارب الخمر تلاوت میکرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانی که به تعین و تخصیص اشخاص شان را لعنت میکردند و از مانعیت ایمان غفلت می ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت ولله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافریست که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمیکند که بغاه را که مرتکب کبیره اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافراند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنه که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او وگفته مخالفوه فسقه و محاربوه کفره و اگر بناء کلام بر مشهور

میکرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق در مخـالف و محارب وجهی نداشت هر دورا کافر میگفت ووجه عدول خواجه نصیر از مشـهور کـه قـول جمهور است آنست که روایت صحیحه از حضرات ایمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبـوت رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماه ما بکند و منکر را حکم بنجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی درباب ثانی بتفصیل آن روایـات گذشت.

و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که آنجناب اهل العبا را فرمود (انا سـالم لمـن سـالمتم حرب لمن حاربتم) و حرب رسول الله صلی الله علیه وسلم بلا شـبهه کفـر اسـت پـس حـرب حضرت امیر و دیگر ایمه نیز کفر باشد اهل سنت میگویند که ازین حدیث حقیقت کـلام مـراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که آن محاربت اشـد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر بقاء ایمان و اخوت اسلامی اهل شام در روایـت صـحیحه نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شـیعه فهمیـده انـد و خواجـه نصیر قرار داده فهم حضرت امیر بر غلط می شد معاذالله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیـر باید کرد و بر فهم ایشان عمل باید نمود نـه خواجـه نصـیر و امثـال او زیراکـه خواجـه نصـیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند که درین حـدیث کـه بالاتفـاق خبـر آحاد است حرب حضرت امیر را حرب رسول گفته اند فقط و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را حرب خدا و رسول هر دو گفته اند قوله تعـالی (**فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ (۲۷۹**)(البقره) دراین آیت فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند ننمایـد و چـرا سـود خـوری را بـی از موجبات کفر نشمارد و از جمله کبایر تخصیص نه کند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریـق

(إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْـــدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِـــي الْـــآخِرَةِ عَـــذَابٌ عَظِـــيمٌ (**٣٣**)(المائده) الخ يدل على انهم محاربون لهما پس معلوم شد کـه بـر کبـائر شـدیده وعظیمـه محاربت خدا و رسول لازم می آید و ایمان نمیرود و چون این بحث درین مقام تقریبـی اسـت از اطالت اندیشیده رجوع به اصل مطلب می نماید منشاء اینفرقه آنست که معاویه و مـن بعـده من المروانیه و العباسیه خود را خلیفه میگفتند و از مردم دیگر هـم میگویانیدنـد بنـابر مشـابهه صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلـدان و تجهیـز عسـاکر و جیـوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دارالاسلام از شر کفار و علماء اهل سنت نیز این لقب را بنـابر همین مشابهت صوری و بجهت آنکه القاب و اسماء هر فرقه موافـق اصـطلاح انهـا مـی باشـد دیگرانرا چه ضرور است که درین امور پرخاش نمایند اطلاق می کردند چنانچه حالا هر که در کربلا رفته از ملا نصیر و اخوان باقر کتاب شرایع را گذارانیده می آید نـزد ایـن فرقـه مجتهـد نامیده میشود علی هذا القیاس دران زمان لفظ خلیفه ابتدال پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق میدانند این همه غلط فهمی های خود است و الا محققین اهل سـنت از اطـلاق لفـظ خلیفـه هـم تحاشـی میکردنـد چنانچه در حدیث صحیح (الخلافه بعدی ثلاثون سنه) ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون اورا گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کـذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابوعبیده بن الجراح روایت کرده قـال قـال رسـول الله صـلی الله علیـه وسـلم (ان اول دینکم بدء نبوه و رحمته ثم یکون خلافه ورحمته ثم یکون ملکا و جبریه) الـی آخـر الحـدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد یافـت و بـه صلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاول در سنه چهل و یک به وقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر

دران راه نیافته.

پس بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتـاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچـه در کتـاب (ازالـه الخلفـا عـن خلافـه الخلفا) هزاران دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقـوال عتـرت بتقریبـی و سـوقی کـه پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متبحران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دلهی کهنـه سـکونت داشـت آیتـی از آیـات الهـی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رسـاله نیـز بارهـا بزیـارت او مشـرف شـده و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جـزاه الله خیـرا امـا آنچـه در خـور ایـن رسـاله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تـا مخالفـت اینفرقـه باثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامـد و بالله الاستعانه و التوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی (**وَعَـدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْـدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٥٥)**(النور) حاصل معنی این آیت آنست که حق تعالی وعـده فرمـود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بانکه جمعـی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود که در حق ایشان (**يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِـالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُـوا يَـوْمَ الْحِسَابِ (٢٦)**(ص) و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضـی و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابـت گردانـد و نیز وعده کرد که اینها را بدل خوفی که دران وقـت داشـتند امـن کلـی ارزانـی فرمایـد پـس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی انـد و الا خلـف در وعـده حـق

تعالی لازم آید و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفا ء ثلاثه واقع نشده زیراکه امام مهـدی در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگر چه دران وقت موجـود بـود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست به زعم شیعه حاصل نشد چنانچـه در تنزیه الانبیا و الایمه شریف مرتضی تصریح نموده است بانکه حضـرت امیـر رضـی الله عنـه و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفین گذرانـده و امـن کامـل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان را بلاد کثیره و اقطـار طویلـه مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکـام ایشـان و همیشـه از افـواج شـام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان انجناب ماند و مع هـذا حضـرت امیـر رضـی الله عنـه یکفرد است ازانجماعه و لفظ جمع را بریک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لااقـل سه کس می یابند تا الفاظ جمع درست افتد و از ایمـه دیگـر کـه بعـد از حضـرت امیـر علیـه الاسلام پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن وقت حاضر نبودند و هم تسـلط ایشـان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نه شده و هـم امـن نداشـتند بلکـه همیشـه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفاء ثلاثه از جانب الهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا باشد و همین اسـت معنـی خلافـت حقه که مرادف امامت است و ملاعبدالله مشهدی بعـد از تـلاش بسـیار در اظهـار الحـق گفتـه احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده (**قَالُوا أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَـالَ عَسَـى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (١٢٩)**)(الاعراف) و معنی خـاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسـالت پنـاه صـلی الله علیه و سلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب حدیث و سـیر و تـواریخ کـه بعـد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعـد از تحقـق امامـت مسـلمین بـر وجـه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما کی

گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه و الا تمام شریعه بر هم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوه را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم برین که این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی است یا مستحدث مولفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحدیث (انت منی بمنزله هارون من موسی) که به انضمام اخلقنی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر رضی الله عنه صورت میگیرد و تمسک ایشان بحدیث (یا علی انت خلیفتی من بعدی) بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقت الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذالله اگر نواصب دوسه آیت قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل (**وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ (١٢)**(التوبه)* (**وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ (٤١)** (القصص) از لفظ امام معنی فاسد کنند جواب انها چه خواهد شد و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نه شده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرونست و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفاء ثلاثه محض به لفظ استخلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه به اسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علماء شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملاعبدالله ازین همه در گذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست باز چه فایده

که مدعاء ملا حاصل نمیشود بلکه رخته فراختر میگردد زیراکه استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است و خلفاء ثلثله نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پی آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گویم حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لیکن قید و عملوا الصالحات لغوی افتد زیراکه توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوبتر بلکه قید ایمان هم عبث است زیراکه کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ایمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله در این آیه استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادت خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین موعود است و بالبداهه در هر زمان از ازمنه بقاء امت این امور واقع نیستند پس ناچار تعین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضایع و لغو افتد پس اهل سنت در تعین مصداق این آیه که متضمن وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مشکل کشای دارین یعنی جناب ابوالحسین آوردند و در کتاب نهج البلاغه که بلاشبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مطهر العجایب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که آن جماعه خلفاء ثلثله و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون عمربن الخطاب درباب خود رفتن برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا

الامر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثره و لا بقله و هو دين الله الذى اظهره و جنده الذى اعزاه وايده حتى بلغ ما بلغ و طلع حيث طلع و نحن على موعود من الله حيث قال عز اسمه (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** (**٥٥**)(النور) والله منجز وعده و ناصر جنده و مكان القيم الاسلام مكان النظام من الخرز فان انقطع النظام تفرق و رب متفرق لم يجتمع و العرب اليوم و ان كانوا قليلا فهم كثيرون بالاسلام غزيرون بالاجتماع فكن قطبا و استدر الرحى بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض تنقصت عليک العرب من اطرافها و اقطارها حتى يكون ما تدع وراءک من العورات اهم اليک مما ان الاعاجم ان ينظروا اليک غدا يقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلک اشد لكلبهم عليک و طمعهم فيک فاما ما ذكرت من مسير القوم الى قتال المسلمين فان الله سبحانه هو اكراه لمسيرهم منک و هو اقدر على تغيير ما يكره و اما ما ذكرت من عددهم فانا نكن نقاتل فيما مضى بالكثره و انما كنا نقاتل بالنصر و المعونه انتهى بلفظ المقدس و ازين عبارت سراسر هدايت جميع اشكالات حل شد و تسكين تمام حاصل گشت و صدق وعده الهى بوضوح انجاميد و الحمد لله و قوله تعالى (**قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا** (**١٦**)(الفتح) مخاطب درين آيه بعضى قبايل اعراب اند مثل اسلم و جهينه و مزينه و غفار و اشجع كه در سفر حديبيه رفاقت پيغمبر نكردند و اجماع مورخين طرفين است كه بعد از نزول اين آيه قتالى در زمان آن سرور واقع نشده كه دران اعراب را دعوت كرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درين آيه مراد نيست زيراكه فرموده است كه قتال خواهيد كرد با حريفان خود يا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد كه آن غزوه ديگر است زيراكه در تبوک يكى هم ازين دو چيز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفين پس لابد اين داعى خليفه ايست از خلفاء ثلاثه كه در وقت ايشان اعراب را

دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا کـه بـر اطاعـت دعـوت او وعده اجر نیک و بر عدم اطاعت وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین آیه شیخ ابن مطهر حلی دسـت و پـا زده جـوابی بـرآورده اسـت کـه داعـی آنحضرت است و جایز است که آن حضرت در غزوات دیگر کـه دران قتـال هـم واقـع شـده دعوت نموده باشند اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیراکه در بـاب اخبـار وسیر و تواریخ بمجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست ولا در هر مقدمه احتمالی توان برآورد چنانچه گوییم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضـرت امامـت حضـرت علـی را موقوف کرده و نص و بر امامت صدیق نموده باشـند و مـردم را بـر ایـن امـر تاکیـد و اهتمـام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر اسـت بسوی قتال منافقین و فاسقین و مارقین و درین جواب هم انچه است پوشیده نیست زیراکه که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفـر گوینـد و معهـذا خـود شیعه به روایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حـق حضـرت امیر فرمود (انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلـت علـی تنزیلـه) و ظـاهر اسـت کـه مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین وقبول تنزیل قرآن بـدون اسـلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتلـه بـر اسـلام جمـع نمـی تواند شد وهو ظاهر جدا و قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤**)(المائـده) دریـن آیـه مـدح کسـانی کـه قتـال مرتدین کردند بااوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قـرآن چیـزی نیسـت مـذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معادله آنها باخدا که یحبهم و یحبونه پس محبـوب و محـب

الهی شدند دوم معاملت آنها با مومنین سوم معاملت آنها با کافرین چهارم معاملت آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان وظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکور پسندیده خدا شد و راست بر آمد امام بحق شد و لهذا در آخر آیه آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده‌اند (**ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤)** و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول واتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنوحنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیرحمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متبنی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد را برو فرستاد و او را از دست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت ایمان اورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمه سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به نصاری ملحق شدند و هر یک ازفرقه‌های مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن برکند و در اسلام درآورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گناهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبله کما رواه الامامیه فی کتبهم و اگر امامیه آنها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند.

گویم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را ازعقاید اسلام منکر شود آن را مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآنی بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قومی و مع هذا لفظ عن

دینکم صریح است در آنکه انکار ایشان تمام دین و اصل آن را باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوه را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکات بودند و هر که منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت به اقرار علماء شیعه از ضروریات دین نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشت و ملا عبدالله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگرنص صریح نه شده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده می‌باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکات به اجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن بود از دوستی بخل ادا ننماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تاویل دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه به طریق صحیح مرویست کما یجی ان شاءالله تعالی فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج والشبهه والتاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین ضد خود اشد منع فرموده کما آورده الرضی فی نهج البلاغه وسب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله عیه وسلم و خلیفه

اول را هم مقاتلی ودافع بود آن مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به یثبت المدعا و قاعده ای اصولیه مقرره است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من داخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف با این صفات پیدا شوند و چون درزمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شود اگر قومی موصوف با این صفات هم در مقابله آن ها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید که از تعیین آن قوم در آن زمان سخن می رود که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلاشبهه بمدافعه آن ها و اینها نتوانست قیام نمود لابد دیگری خواهد بود و نیز یاران و رفقا و لشکریان حضرت امیر موصوف به این صفات مذکوره نبوده‌اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده و اگر بنابر تاکید ان مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را به سماع آن عبارات هدایت اشارات فائده پر فائده دست دهد.

بیت:

هو المسک ما کررته یتضوع

در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود و انکه آنها قبول دعوت آنجناب نمی کنند و نصیحت و موعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرمود اما و الذی نفسی بیده لیظهرن هولاء القوم علیکم لا انهم اولی بالحق منکم و لکن لا سراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حقی و لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سرا و جهرا فلم تستجیبوا و نصحت لکم فلم تقبلوا شهود کغیاب و عبید

کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون و احثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا تاوون الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوه و ترجعون الی عشیه کظهر الحنیه عجز المقوم و اعطل ایها الشاهده ابدانهم الغائبه عنهم عقولهم المختلفه اهواءهم المبتلی بهم امیرهم صاحبکم یطیع الله و انتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدراهم واخذ منی عشره منکم و اعطانی رجلا منهم و نیز چون هر دو عامل آنجناب عبیدالله ابن عباس و سعید ابن عمران بر گشته امدند و تسلط بربن ارطاه که از امراء معاویه بود بران ملک بیان کردند و این حادثه سبب نرسیدن کمک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را بر این امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برخاسته امدند میفرماید انبئت ان بسرا قد طلع الیمن و انی و الله لاظن هولا القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل و بادائهم الامانه الی صاحبهم و خیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم فلو اتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم و ملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء لوددت والله لوان لی بکم الف فارس من بنی فراس ابن غنم لودعوت اتاک منهم فوراس مثل ازمنیته الحمیم و نیز در خطبه دیگر که پاره ازان سابق در باب سوم گذشت میفرماید دایم الله لاظن بکم لوحمش الوغی و استحث الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الرأس و نیز در خطبه دیگر میفرماید احمد الله علی ما قضی و قدر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقه التی اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام و انی لصحبتکم قال و بکم غیر کثیر و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولت خانه روان شد و تا بموضع نخیله که بیرون شهر کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المومنین نحن نکفیکهم

پس فرمود والله ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیرکم ان کانت الرعایا لتشکوا حیف رعاتهم فانی اشکو حیف رعیتی کاننی المقود وهم القاده انی الموزوع و هم الوزعه فتقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما یا امیر المومنین انی لااملک الانفسی و اخی فمرنا بامرک ننفذ له فقال و این تقعان مما ارید و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در حاشیه نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواتر است موجود هیچکس را ازینها جای انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خائن و سارق بودند و (ان الله لا یحب الخائنین) و مفسد بودند و (**وَابْتَغِ فِيمَا آَتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآَخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ** (**۷۷**)(القصص) و اتباع اولو الامر و اطاعت او که نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی (**قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ** (**۳۱**)(آل عمران) نمی نمودند پس کلمه (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ** (**۵٤**)(المائده) اصلا در حق ایشان راست نمی آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم می ورزیدند و رنج و ایذا میدادند پس اعزه علی المومنین بل علی یعسوب المومنین گشتند و از بغاه و خوارج می ترسیدند پس اذله علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون (**يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**) بمراحل دور افتادند و بجای (**وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ**)المائده) لا یسمعون نصیحه ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس اوصافی را که حق تعالی درین آیه یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحاله اجتماع الضدین و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که به سعی این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت زیراکه سوق آیت برای تسلیه و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین است و

مقالات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه گشت و تسلط بغـاه روز بروز در تزاید و فساد دین در ترقی ماند این سـه آیـه ناطقـه از کتـاب الله حقیقـت خلافـت و امامت خلفاء ثلثه را به نهجی ارشاد میفرمایند و تقییدات و تخصیصاتی دارند که هرگز احتمـال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعـده عقلـی بعضـی علمـاء شیعه بنابر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمی‌شود زیرا که کـلام بـا عقلاسـت نـه بـا ارباب اوهام و متجاهلین و هر که را تفصـیل ایـن اسـتدلالات و تکمیـل ایـن بحـث و احاطـه جوانب آن و استدلالات دیگر که بایات بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالـه الخلفاء عن خلافه الخلفا باید دید که درین باب کلام را به نهایت رسـانیده و محـذرات معـانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده و چون درین مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صـد آیـت برابـر اسـت خوفـا عـن الاطاله بر همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پـس آنچـه از طریـق اهـل سـنت مرویسـت خارج از حد حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازاله الخفا باید دید و چون دریـن رسـاله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین بـاب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است به قلم می آید منها ما اورده الرضی فـی نهج البلاغه عن امیر المومنین فی کتاب کتبه الی معاویه و هو امـا بعـد فـان بیعتـی یـا معاویـه لزمتک و انت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر وعثمان علی ما بـایعوهم علیـه فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد و انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج لطعن او بدعه ردوه الـی مـا خـرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاه الله ما تـولی واصـلاه جهـنم و سـاءت مصیرا باید دانست که منتهاء کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست که گویند هو من باب محارات الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصـم کـه عنـد المستدل مسلم نباشند و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر بایـد کـرد

اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمـودن بـاز چشـم پوشـی کـردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیراکه الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکـر بیوت میفرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل و سموه اماما الـی آخـره اسـت در الـزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آرد و آن هم بر خدا کـه کـان الله رضـی و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا بکمال نشاط و تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظـن و اگر ازین همه درگذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویـه کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نمایـد نامه های معاویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر اجوبه حضرت امیر منقـول و مـذکور انـد مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چـوت قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایـت حـوزه اسـلام و حفظ ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عـراق و خـواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و به همین جهت ادعای امامت خود می کرد بعد از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود واو را من بین الناس اختیار نمود و حضرت امیر را که اتبـاع نمـی کـرد و امامـت ایشـان را منکـر میشـد بنابرین بود که آنجناب را متهم میکرد به سـعی در قتـل عثمـان و حمایـت قـاتلانش کـه نـزد اوساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر درء مفاسد و حفظ حـدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت است نمی‌فهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبـود اگـر بجـوی مـی شـمرد چـرا قـدحیات حضرت امیر در مجالس و مکاتبت خود ذکر می‌کرد بلکه او صراحه تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع انصـار شـکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طنز و تعریض نمود پس ذکر بیعت مهـاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفـس الامـر خـواه

نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد ومنها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغه عن امیر المومنین انه قال لله بلاد ابی بکر فاحد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنه و خلف البدعه ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق متشعبه لایهتدی فیها الضال و یستیقن المهتدی درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغه که شریف مرتضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغه از امامیه در تعین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر است و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر را بده وصف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او وپاک دامن رفتن ازین جهان وقلت عیوب او وسرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای اطاعت الهی و تا آخر حق تقوی بجا آوردن از دست او وهیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمد شیعه درین عبارت دست و پاگم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست اندازند که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان انست که انجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب ناس و استمالت رعایاء خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان می فرمود و این عبارت هم ازان وادیست لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که ده دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که اینقسم فراعنه و جبابره را که صریح

عصیان رسول صلی الله علیه وسلم بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الله و تبـدیل دیـن خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح (اذا مدح الفاسق غضب الرب) شـنیده باشـد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل چه قدر بعید است و کدام ضـرورت ملجـی ایـن همـه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امـور خلافـت بنابر مصلحت اسهل منظور هم می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قـدر مـی فرمـود که لله بلاد فلان قد جاهد الکفره و المرتدین و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیـه و بنی المساجد و لم تقع فی خلافته فتنه و مانند این درین مضـامین و مضـامینی کـه در عبـارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبـه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکـلام خـود در ضـلالت انـدازد و چیـزی کـه موجب قدح در خودش باشد از مدح کفره فجره و حکم به قرب و صلاح باطنی ایشـان بعمـل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود که قوادح و معائب و مثالب آن جماعه را بـر مـلا بتفصـیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا بایشان و حسن ظـن نسـبت بایشـان بـازماننـد و در ورطـه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح (اذکروا الفاسق بما فیـه یحـذره النـاس) واگـر ایـن قسـم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میـان مکـاران و مـزوران دنیـا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب این قسم امـور شـنیعه و خـوش آمـد و مـدح مفسـدان میشوند و در میان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا کـه حضـرت امیـر را ایـن غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مـرد شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلی الله علیه وسلم که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم فوتیده و قبل از وقوع فتنه ازین جهان گذشته و راوندی همین قـول را پسـندیده و اختیار نموده درینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بـران شخص منطبق می توانند شد یا نه در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم که وحـی نـازل مـی شد و پیغمبر موجود بود مداواه علل و تقویم او واقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکـرد

نام و نشان او چرا معلوم نمی شد و کدام عاقل تجویز میکنـد کـه در زمـان آنسـرور شخصـی بمیرد و مردم امت را در راههاء پراگنده که موجب حیـرت گمراهـان و اسـتیقان اهـل هـدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر صلی الله علیـه وسـلم هنـوز در انهـا موجـود اسـت ووحی نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضـی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمـان و تعـریض بـراو بـود کـه او بـر سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه پوچ تـر از هـر دو توجیه سابق است اول انکه توبیخ عثمان بهمان قـدر حاصـل میشـود کـه در وی ایـن ده دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس امامت آنها ثابـت شـد و اگـر محمود نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سـوم آنکـه مخالفـت عثمان بر سیرت شیخین را هرگز دریـن عبـارت مـذکور نیسـت لا صـراحه و لا اشـاره و ایـن عبارت در خطبه هاء کوفه ارشاد شده دران وقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا بلکه ظاهر کلام تحسر است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود و و غبطه است بـر حـال خلیفـه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دست بسـته بـی غـل و غـش از وی بـه ظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می بود چرا صراحه نمیفرمود که عثمـان چنـین و چنـان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان دران زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان می گفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز در تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالقین بانجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشـهور است انا الغریق فما خوفی من البلـل ومنهـا مـا رواه الامامیـه عـن الامـام ابـی محمـد الحسـن العسکری فی تفسیره انه قال علی النبی صلی الله علیه وسلم لما بعث الله موسـی بـن عمـران و اصطفاه نجیا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوریه و الالواح رای مکانه من ربه عز وجل فقال یارب لقد اکرمتنی بکرامه لم تکرم بها احدا من قبلی فهل فی انبیائک عندک من هـو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقـی فقـال یـا

رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقلک فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلـی قـال عـز و جل اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمـد علـی جمیـع المرسـلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فـی صـحابه الانبیـاء عنـدک اکـرم مـن اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابه محمد علی جمیع صحابه المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیا افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمـام و انزلـت علـیهم المـن و السلوی و فلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امه محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی وازین روایت امام همام به دو وجه حقیقت خلافت صدیق ظـاهر شـد اول بجهـت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعـالی (**إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْـــزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٤٠**)(التوبه) والمراد ابوبکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره او و محرمیت او وخصوصیت او بحدی مشهور است که هر مصاحب محرم بـا اختصـاص را بطریـق ضـرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلان یار غـار فلانـی اسـت پـس افضـیلت او بـر جمیـع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خـود بـالقطع افضل شد وهر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامـت و خلافـت خواهـد بود زیراکه در آنها هم مردم کثیر لایق این کار گذشته اند مثل کالب بـن یوقنـا کـه از اصـحاب حضرت موسی خلیفه آجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق این کار بود و اگر ازین همه در گذشتیم لا اقل جـور و غصـب حقـوق عامـه مسلمین فضلا عن عتره الرسـول خـود از وی بـه صـدور نخواهـد آمـد و الا افضـلیت بلکـه فضیحت مفقود خواهد شد دوم آن که چـون صـحابه رسـول مـن حیـث المجمـوع افضـل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول صلی الله علیه

وسلم و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان نه خواهند کرد زیرا که هیچ کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران می شدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای آن که افضل باشند و مرتکب این امور شوند ودر این مقام امام فخرالدین رازی تقریری دارد بغایت دل چسب و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که (**حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (١٨**)(النمل) یعنی ای فرق موران در سوراخهای خود درایید مبادا لشکریان سلیمان شما را نادانسته پایمال سازند پس این قدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بی صرفه و بی دریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر آن قدر مهذب شده اند و صحبت سرسری نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته و بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافظ هرگز نه فهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم آن جناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت به مردم دیگر در آنها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسه های پیغمبر صلی الله علیه وسلم را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و بر آنها ظلم کردند و خانع آنها را سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند وباغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پی ایذاء اوشان بودند معاذ الله من ذلک.

و منها ما نقله علی ابن عیسی الاردبیلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه (کشف الغمه عن معرفه الائمه) انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیه الصیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابوبکر الصدیق سیفه بالفضه فقال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم

الصديق نعم الصديق نعم الصديق فمن لم يقل له الصديق فلا صدق الله قوله فی الدنيا والاخره و از قواعد مقرره منصوصه قرآن ودين است كه بعد از نبيين مرتبه صديق است و افضل اصناف امت ايشان اند چنانچه از آيت (**وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا** (٦٩)(النساء) واز ديگر آيات كلام الله نيز معلوم می شود قول تعالى (**مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ** (٧٥)(المائده) وقوله تعالى (**وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ** (١٩)(الحديد) و قطع نظر از افضليت اين قدر خود از آيات بسيار و احاديث بيشمار بالقطع ثابت است كه لقب صديق لفظ مدح است بالاتر از شهيد و صالح قوله تعالى (**يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ** (٤٦)(يوسف) و در كتب اماميه مروی و ثابت است كه جناب امير در حق خود اين لقب اطلاق فرموده كه انا الصديق الاكبر بلكه در خود منحصر ساخته به نسبت كسانی كه بعد از او بوجود آمدند پس در حق ائمه ديگر نيز آن لقب گفتن بطريق مجاز خواهد بود حيث قال لايقولها بعدی الا كذاب و لهذا ائمه در حق خود اين لقب را اطلاق نفرمودند و از لفظ بعدی صريح مستفاد شد كه قبل از جناب امير هم صديقی درين امت گذشته است كه معروف باين لقب است و صديقيت او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اكبر بفهميم نيز صديقيت كبری برای ابوبكر ثابت ميماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گويد احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالكليه مرتفع ميشود و الا كذب معصوم لازم آيد پس در حق كسی كه او راامام معصوم باين تاكيد صديق گفته باشد بلكه اعتقاد صديقيت او را بر كافه خلايق واجب ساخته و بر منكر صديقيت او دعای بد كرده باشد چه گمان بايد كرد و به انكار صديقيت او كه لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد

نعوذ بالله من ذلک و چون مطارحه این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیراکه از وضع سوال سایل صریح معلوم میشود که شیعی بود لیکن این قدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکذب او خواهند بود آری قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود اورده اند و بجهت خست شرکا اگر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور روی الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصه قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلک فلا نالنی شفاعه محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیامه قال سالم اراه قال ذلک من اجلی و این سالم ابن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین اورا بتشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت میشود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را از ین جهت اورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیراکه آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیراکه محروم از شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا ترددی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن عروه ابن عبدالله قال سالت ابا جعفر عن حلیه السیف فقال لا باس فقد حلی ابوبکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدنیا و الاخره و روی ابن الجوزی فی صفوه الصفوه و زاد فوثب وثبه و استقبل القبله و قال نعم الصدیق الخ. و درین روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعاء بد واقع است و احتمال تقیه

را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابوجعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد وروی الدارقطنی ایضا عن ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال فالله ثکلتک امک قد سماه الصدیق رسول صلی الله علیه وسلم و المهاجرون و الانصار و من لم یسمه صدقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الاخره اذهب فاحب ابابکر و عمر رضی الله عنهما چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تألیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل باین مطلب میرسانند ذکر کنیم اول آنکه حق تعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابوبکر رضی الله عنه حاضر بودند و اورا در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند به القاب چند ملقب فرموده جای گفته (**الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ** (٢٠)(التوبه) و جای فرموده (**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** (١٠٠)(التوبه) وجائی به وعد جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جائی بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشان را بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امرباطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم و نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه حق تعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که (**وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ** (٧)(الحجرات) وجماعه که حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئه اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها

بلکه طول الحیات بران مصر باشند سیوم آنکه حق تعالی در آیه تقسیم فـی بعـد از ذکـر فقـراء مهاجرین میفرماید (**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (١٥)**(الحجرات) و جمیع مهـاجرین ابـوبکر رضـی الله عنـه را خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنهـا صـادق نابشـند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جماعـه کـه اصـلا در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و انها را برای دین کشـتند و سرها بریدند و بر مشـقتهای جهـاد صـبر کردنـد و محنـت هـا کشـیدند و از هـیچ مخـالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیرالمومنین برای ایشان نیز شـهادت این معنی در خطبه های خود داده کما سیجئی نقلها فی باب مطاعن الصحابه و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شـرع نخواهـد بـود پـنجم آنکـه اتفاق جماعه صحابه رضی الله عنهم بر خلافت ابوبکر رضی الله عنه واقع شد و هر چـه متفـق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین رضی الله عنه روایت نموده فی کـلام لـه الزمـوا السـواد الاعظم فان یدالله علی الجماعه و ایاکم و الفرقه فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشـاذ مـن الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغه که تصنیف امامیه اند نوشته اند ممـا صـح عـن امیـر المومنین رضی الله عنه کتب الی معاویه الاان للناس جماعه یدالله علیها و غضـب الله علـی مـن خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب و قد اورد الرضی بعـض هـذا الکتـاب و اسـقط منـه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی الفرقه فروی آخره و هو قولـه واتـق الله فیمـا لـدیک و انظرفی حقه علیک و ایضا فی شروح نهج البلاغه للامامیه و المعتزله مما کتب الـی معاویـه مـا کنت الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا و اصدرت کما اصدروا و ما کان الله لـیجمعهم علی الضلال این کتاب را هم رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغه آورده و هـو امـا بعـد فقـد ورد علی کتاب امری لیس له بصر یهدیه و لا قائد یرشده لیکن این عبارت را صدر کتاب دیگر

ساخته و این رضی را همین قاعده است که نامه ها و خطب جناب امیر رضی الله عنه را بمراعات مذهب خود ابتر می سازد و بسبب تقدیم و تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المومنین رضی الله عنه را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند به لوازم ولایت وصف فرمود و گفت کانوا اذا ذکروا الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغه و نیز بار دیگر در حق آنها فرمود کان احب اللقاء الیهم لقاء الله و انهم یتقلبون علی مثل الجمر من ذکر معادهم و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم از محالات است هفتم آنکه خلافت صدیق رضی الله عنه به بیعت جماعه ثابت شده که حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز ونیاز بندگان خاص اوست آنها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعان آن جماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم و اوصل علی التابعین لهم بالاحسان الذین (**وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آَمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ** (**١٠**) (الحشر) خیر جزائک الذین قصروا سمتهم و تحروا و جهتهم و مضوا فی قفوا اثارهم و الایتمام بهدایه منارهم یدینون بدینهم علی شاکلتهم لا یتهم ریب فی قصدهم و لم یختلج شک الی آخر ما قال و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر و الخفیات که احتمال تقیه را در آن وقت گنجایش دادن صریح کفر است اصرار بر باطل و اخفاء حق و رواداری ظلم و غصب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال و ممتنع است هشتم آنکه در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابوعمر زبیری عن ابی عبدالله علیه السلام آورده اند قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ان للایمان درجات و منازل یتفاضل المومنین فیها عندالله قال نعم قلت صفه لی رحمک الله حتی افهمه قال علیه السلام ان الله سبق بین المومنین کما یستبق بین الخیل یوم الرهان ثم فضلهم علی درجاتهم فی السبق الیه فجعل کل امرء منهم علی درجه سبقه لا ینقصه

فیهما من حقه ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا تفاضل بذلک اوائل الامه و اواخرها ولولم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبوق اذا للحق آخر هذه الامه اولها نعم و لتقدموهم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان الفضل علی من ابطاعنه و لکن بدرجات الایمان قدم الله السابقین و بالابطاء عن الایمان اخرالله المقصرین لا تجد من المومنین من الاخرین من هو اکثر عملا من الاولین و اکثرهم صلاتا و صوما و حجا و زکاتا و جهادا و اتفاقا و لولم یکن سوابق یفضل بها المومنین بعضهم بعضا عندالله لکان الاخرون بکثره العمل مقدمین علی الاولین ولکن ابی الله عز و جل ان یدرک آخر درجات الایمان اولها و یقدم فیها من اخرالله او یوخر فیها من قدم الله قلت اخبرنی عما ندب الله عز و جلا لمومنین الیه من الاستباق الی الایمان فقال قول الله عزوجل (**سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٢١)**(الحدید) و قال (**وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (١٠) أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (١١)** (الواقعه) و قال (**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٠٠)**(التوبه) فبدا بالمهاجرین علی درجه سبقهم ثم ثنی بالانصار ثم التابعین لهم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجاتهم و منازلهم عنده ثم ذکر ما فضل الله به اولیاء بعضهم علی بعض فقال عز و جل (**تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ (٢٥٣)**(البقره)وقال (**وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا (٥٥)**(الاسراء) و قال (**انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا (٢١)** (الاسراء) الی آخر الحدیث و قال فی آخره فهذا ذکر درجات الایمان و منازله عندالله عزوجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار رضی الله عنهم دردرجه اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بان

درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بران ناص اند قوله تعالی (اولئک هم المومنین حقا(الایه) و قوله (**الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ** (**٢٠**)(التوبه):و قوله (**وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ** (**١٠**) (الحدید) و شخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه به اجتماع و اتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغه نامه حضرت امیر رضی الله عنه را که بسوی معاویه در جواب او ارقام فرموده اند منقول نموده اند و دران نامه بعد از ذکر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله و جزاهما باحسن ما عملا و این مدح و دعاء در حق ایشان با وجود غاصب وظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم تواند بر آمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لیکن درانجا داد تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و انچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بانکه رضی را در نقل این نامه عجب رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه به سبب خبط او به حدی اغلاق پیدا کردم که شراح از توجیه و ترکیب آن عبارت عاجز شده اند و آخر الامر بناچاری اصل نامه را نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلایل بسیار آورده‌اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش ان دلایل ظاهر شد که اکثر انها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر انها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال انکه دلایل ایشان درین خطب سه قسم اند اول آیات و احادیث داله بر فضایل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلایل همه بر آورده اهل سنت اند که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان بنابر ساده لوحی

خود آن دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلافصل وارد نمودند و چون متاخرین ایشان که به اموختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر صانع بودن ان دلایل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی تغیری یا دخل کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود آن صانعات را بکار آوردند اکثر دلایل این قوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل صانعه تصنعیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن پر نالایق است بار خدایا مگر نقل ان دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت مر حضرت امیر را و آنکه انجناب در وقتی از اوقات خلیفه بر حق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودندو در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و انچه ازان دلایل مستفاد می شود همین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی تعین وقت و زمان وبی تنصیص بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب شان و خلاصه مطلب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه هر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که دران دلایل افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارد بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب ودر حقیقت دلایل مختصه بمذهب شیعه و انچه متفرداند بااستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عادل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم

باشند زیراکه غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود شیر غران است روایات شیعه واصول اینها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرانی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه ماخود از مقدمات مسلمه طرفین با از مطاعن خلفاء ثلاثه که در باب سلب استحقاق امامت از آنها می آرند و چون باب مطاعن علی حده معقود خواهد شد اقسام ثلاثه را درین باب آورده شود.

اماالایات فمنها قوله تعالی (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (٥٥**) (المائده) گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت درشان حضرت امیر نازل شده وقتی که انگشتری خود را درحالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوی امامت است بقرینه ضم ولایت خدا ورسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد گشت و هو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بانکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه متقدم از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه متاخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمه امام نه باشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمانند حاصل انکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت مفید شود بر کلمه حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیراکه امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که به اتفاق امام است دیگری امام نماند.

بیت:

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی * که مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

و اگر جواب ازین نقض باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در انجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم فمرحبا بالوفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آن جناب است نه پیش از آنکه زمان امامت خلفاء ثلاثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقص بجناب او لازم می آمد بخلاف وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجمیع الاحکام الدنیویه گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال بایت نماند زیراکه مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن و لوفی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را به هیچ گونه در هیچ وقت نقص لاحق نباشد و این هر دو مقدمه ازایت کجا فهمیده می شوند این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی به دلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال پرخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقض نیست و اگر بالفرض نقض است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود فبطل الاستدلال الذی فررتم الیه بجمیع المقدمات جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا**

بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (١٥٣)(البقره) در زمان خطاب البته مراد نيست بالاجماع زيراكه زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نيابت نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پيغمبر و تاخر را حدی نيست بعد چهار سال باشد يا بيست و چهار سال پس اين دليل هم در غير محل نزاع قايم شد و مدعای شيعه يعنی امامت بلافصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصيلی در مقدمات اين دليل نمائيم اول اجماع مفسرين ممنوع است بلكه علماء تفسير را در سبب نزول اين آيه اختلاف است ابوبكر نقاش كه صاحب تفسير مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر عليه الاسلام روايت نموده كه نزلت فی المهاجرين و الانصار گوينده گفت كه ما شنيده ايم نزلت فی علی ابن ابی طالب امام فرمود هو منهم يعنی آنجناب نيز در مهاجرين و انصار داخل است و اين روايت بسيار موافق است لفظ الذين را وصيغ جمع را كه در يقيمون و يوتون و هم راكعون امده است و جمعی از مفسرين از عكرمه روايت كرده اند كه نزلت فی شان ابی بكر و مويد اين قول ما سبق آيت است كه در قتال مرتدين واقع است و اين قول كه نزلت فی علی بن ابی طالب و روايت قصه سايل و تصدق به انگشتری در حالت ركوع فقط ثعلبی بان متفرد است و محدثين اهل سنت قاطبه ثعلبی را و روايات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب ليل خطاب داده اند كه در رطب و يابس تفرقه نمی كند و بيشتر روايات او در تفسير از كلبی است عن ابی صالح و هی اوهی ما يروی من التفسير عندهم و قاضی شمس الدين بن خلكان در حال كلبی گفته است كه كان كلبی من اصحاب عبدالله بن سبا الذی كان يقول ان علی بن ابی طالب لم يمت و انه يرجع الی الدنيا و بعضی از روايات ثعلبی منتهی می شوند بمحمد بن مروان السدی الصغير و اورا سلسله كذب و وضع دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسير آورده كه درشان عباده بن الصامت نازل شده وقتی كه از خلفاء خود كه يهوديان بودند تبرا نمود بر خلاف عبدالله بن ابی كه او تبرا نكرد و از حمايت و خيرخواهی آنها دست بردار نشد و اين قول مناسبت تمام دارد با سياق آيه زيرا كه بعد ازين آيه (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ**

اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٥٧)(المائده) و (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (٥١)** (المائده:) وارد است و جماعه از مفسرين گويند که چون عبدالله بن سلام که از احبار يهود بود به شرف اسلام مشرف شد تمام قبيله او اورا ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود او شکايت اين حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت يا رسول الله ان قومنا هجرونا پس اين آيت نازل شد و باعتبار فن حديث اين قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ اولی مشترک است در معانی بسيار المحب و الناصر و الصديق و المتصرف فی الامر و از لفظ مشترک يک معنی متعين مراد نمی تواند شد مگر بقرينه و خارجيه و قرينه سباق يعنی ما سبق مويد معنی ناصر است زيرا که کلام در تقويت قلوب و تسليه مومنين و ازاله خوف ايشان از مرتدين است و قرينه سباق يعنی ما بعد معين معنی محب و صديق است و هو قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٥٧)**(المائده) زيرا که يهود و نصاری و ديگر کافران را کسی امام خود نميگرفت و نه با هم ديگر بعض بعض را امام ميگرفتند و کلمه انما که مفيد حصر است نيز بهمين معانی را می خواهد زيراکه حصر در جای ميشود که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آيت ترددی و نزاعی در امامت و ولايت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سوم آنکه العبره لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصوليه متفق عليها است بين الشيعه و السنی پس مفاد آيه حصر ولايت عام در اشخاص چند خواهد بود که حضرت امير نيز در آنها داخل است زيرا که صيغه جمع و کلمه الذين از الفاظ عموم ما مساوق الفاظ عمومند باتفاق اماميه کما ذکره المرتضی فی الذريعه و ابن المطهر فی النهايه پس حمل جمع بر واحد معتذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شيعه گويند که در اينجا ضرورت متحقق است زيرا که تصدق بر سايل در حالت يک رکوع از غير يک شخص واقع

نشده گوییم در این آیه این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند بلکه و هم راکعون جمله ای است معطوف بر جمله‌های ماسبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون با حال است از یقیمون الصلوه و به هر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی آن در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع به معنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قوله تعالی (**يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ (٤٣)**(آل عمران) حال آنکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی (**قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ (٢٤)**(ص:)و ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خرور و سقوط نمی‌باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلاضرورو و نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل یؤتون الزکوه بر تصدق خاتم به سایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فیه و هو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوه موید ما است که تکرار لازم نیامد و ذکر زکات بعد از اقامت صلوه مخالف شما که در عرف قرآن که هر جا زکوه را مقرون به صلوه می‌آورند مراد از ان زکوه مفروضه می‌باشد نه تصدق مطلقاً و اگر رکوع را بر معنی حقیقی‌اش حمل کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوه است و عام مر جمیع مؤمنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و در این صلوه نهی از موالاه یهود که بعد از این آیت وارد است بسیار چسپانست و نیز اگر حال از یؤتون الزکوه شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوه قصور می‌آورد چه مدح و فضیلت نماز آن است که خالی باشد از هر عملی که تعلق به نماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامه صلوه البته قصوری می‌آورد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و مع هذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لا طردا و لا عکسا

در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت به این قید لغویت کلام باری تعالی لازم می‌آید مانند آنکه گویند قابل پادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر از اینهمه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک به معارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما نتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفای ثلاثه سابق تحریر نموده شد و از عجائب آنکه ملا عبدالله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال به زعم خود سعی را به نهایت رسانیده حال آنکه کلمات او در این مقام با وجودی که نسبت به امثال خود فهمی دارد خیلی بی‌مغز واقع شده اند بنابر نمونه دانشمندی ممتازان این فرقه در اینجا نقل کرده شود و جایی که او را غلط افتاده بیان کرده آید از آن جمله آنکه ملاعبدالله گفته که امر به محبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین که به طریق وجوب است پس امر به محبت و ولایت مؤمنین متصف به صفات مذکور نیز می‌باید که به طریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب و بعضی از آن ندب نمی‌تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد به دو معنی گرفتن جایز نیست پس به مقتضی و مفاد آیه واجب می‌شود ولایت و مؤدت مومنین که متصف باشند به صفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا می‌شود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی وجهتی پس مراد از آن مومنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود به این اعتبار که از شأن ایشان هست اتصاف به صفات مذکوره است نمی‌شود چرا که بر هر یک معتذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه باشد که به سببی از اسباب مومنی را به مومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه و در این کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد موالات جمیع مؤمنین من جهه الایمان عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالات ایمان است و اگر عداوتی و بغضی به سببی از اسباب

مباح شود یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضـرر و خـود شـیعه را در ایـن مسـئله حکـم می‌کنم که به جهت تشیع با همدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و مع هذا بابت معاملات دنیوی با هم عداوت هم می‌شود و موالات تشیع به حال خود می‌ماند و اگر از این آیه این معنی را محذور و محال دانسته نفهمند از تمام قـرآن خـود چشـم پوشـی نتوان کرد قوله تعالی (**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِـالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَـوْنَ عَـنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِـيمٌ (٧١)** التوبه) و اگر موالات ایمانی با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشد یا عامی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی در این امر لازم می‌آید آری محذور آن است که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصاله است و محبـت رسول بالتبع و محبت مؤمنین و عامه به تبع تبع با هم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضع و محمول در اینجا متحقق نیست ملای مذکور را محض تکلم به اصطلاح منطقین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام او احتراز کننـد و لهـذا خود متنبه شده و گفته است یا متعدد و معطوف بر یکـدیگر لـیکن ایـن قـدر نفهمیـده کـه در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نـه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجـب و الجـوهر والعـرض حال آنکه نسبت وجود به واجب جهـت وجـوب دارد کـه ضـرورت اسـت و مسـتلزم دوام و نسبت وجود به جوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعـالی (**قُلْ هَذِهِ سَـبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْـرِكِينَ (١٠٨)**(یوسـف) حـال آنکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته‌اند کـه قـرآن فـی النظم موجب قرآن فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته‌اند و اگر از این هم درگذریم پس پر ظاهر است که اتحاد نفـس وجـوب محبـت محـذور نیسـت و آنچـه محذور است اتحاد مرتبه و درجه است در اصـالت و تبعیـت و آن لازم نیسـت و نیـز محبـت

جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حال آنکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظ آن به عنوان وحدت نتوان کرد و لو کانت الکثره غیر متناهیه فضلا عن المتناهیه مثلاً اگر گوییم کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه در این حکم توجه به جمیع مراتب اعداد اجمالاً واقع شد و مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی‌اند و درکل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حال آنکه انواع حیوان به جمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد پس ملا را هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان می‌نمایند خبر نیست و فرق در عنوان و معنون نمی کند و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته به سمع قبول اصغا ننمایند از مسلمات دینیه خواهم پرسید و خواهم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حال آنکه به معرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین را حاصل می‌شود و انواع کفر اصلاً معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص آنها و نیز منقوض است به وجوب موالات علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص و اعداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغرب زمین در تعذرکم از عامه مؤمنین نیست و از آن جمله آن که گفته است که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر می‌شود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم التماس استخلاف نمودند فی (المشکوه) عن حذیفه قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال (لو استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم و لکن ما حدثکم حذیفه فصدقوه و ما اقرأکم عبدالله فاقرؤه) رواه الترمذی و همچنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال (ان تؤمروا ابابکر تجدوه اميناً زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخره و ان تؤمروا عمر فتجدوه قویاً اميناً لا یخاف فی الله لومه لائم و ان تؤمروا علیاً و لا اریکم فاعلین تجدوه هادیاً مهدیاً یاخذ بکم

الصراط المستقیم) رواه احد این التماس و استفسار می‌خواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عند نزول الآیه پس مدلول انما باطل نشد انتهی کلامه در اینجا هم غور در کار است محض سؤال و استفسار وقوع تردد را نمی‌خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با مشورت در این کار می‌کردند و یکی با دیگری در تعیین ولی الامر اختلاف و تنازع می‌نمودند مدلول انما محقق نمی‌شد و مجرد سؤال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در مؤکدات اسناد این بحث مذکور است که این مقام استعمال انّ است نه انما پس نزد ملا هنوز در ان و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر می‌شد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول آیت بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سبب نزولی هم شده باشد همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول مسموع نمی‌شود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمی‌توان کرد بلکه هیچ کس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بهر تقدیر مفید نمی‌شود و طرفه آن است که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که جواب آن حضرت صلی الله علیه و سلم در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل او آن است که استحقاق خلافت هر یکی را از این اعزه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیت شیخین نمود پس سؤال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد به آنکه انما در آیت برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیت مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم امد و اگر آیت مؤخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را در اینجا گنجایش نیست لان الحدیث و کذا الآیه من باب الاخبار و الاخبار لا یحتمل النسخ و مع هذا چون تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل به هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت به آن تمسک جایز نیست گوییم در اثبات تردد و نزاع هم

تمسک بدان جایز نخواهد بود و معهذا تمسک به آیه موقوف است بر ثبوت تردد و نـزاع پـس بر تمسک شیعه به آیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت به آیتی که دلالـت آن موقـوف بـر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصـلح در حـق امت فرموده پس اگر آیـت (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (٥٥)**(المائده) دلالت بر استخلاف بکند استخلاف که ترک اصلح اسـت از جنـاب الهی صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است به ایـن آیـت در این باب این است حال عمده سخنان این گروه کـه اجلـه علمـاء اینهـا بـه تزجـر تمـام بـر می‌آورند و دیگر سخنان اینها را که مثل ضرطات البعیر بی صرفه از اینها سر می‌آورند اگر نقـل کنیم تطویل لاطایل لازم خواهد آمد و منها قوله تعـالی (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْـتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (٣٣)**(الاحزاب) گویند مفسرین اجماع کرده‌اند که ایـن آیـت در حـق علـی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده و دلالت می‌کند بر عصـمت ایشـان بـه تأکیـد تمام و غیر المعصوم لا یکون اماما در اینجا هم مقدمات همه محذوش اند اول اجماع مفسـرین بر این ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت می‌کند که انها نزلت فی نسـاء النبـی صـلی الله علیه و سلم و ابن جریر از عکرمه روایت می‌کنند که انه کان ینادی فی السـوق ان قولـه تعـالی (**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**)نزلت فی نساء النبی صلی الله علیـه و سلم و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیه هم همین است زیرا که از ابتداء (ا **نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِـي قَلْبِـهِ مَـرَضٌ وَقُلْـنَ قَوْلًـا مَعْرُوفًـا (٣٢)**(الاحزاب) تا قوله (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ**) بلکه تا (**وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَـانَ لَطِيفًـا خَبِيرًا (٣٤)**(الاحزاب) خطاب به ازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می‌شـود پـس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بی‌تنبیه بر انقطـاع کـلام سـابق و افتتـاح کـلام جدیـد

مخالف روش بلاغت است که کلام الله را از آن پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج در ایـن قول که (و بیوتکن) نیز دلالت دارد بر آنکه مراد از اهل بیـت در ایـن آیـت ایشـانند چـه بیـت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوتی که ازواج در او باشند نمی‌تواند شد ملاعبـدالله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن به افراد در اهل البیت و آل است بر آنکه بیوت ایشـان غیـر بیت نبوت است و اگر ایشان اهل بیت می‌بودنـد (**وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِـنْ آيَـاتِ اللَّـهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا (٣٤)** (الاحزاب) واقع می‌شد انتهی کلامه به انصاف باید دید که چه حرف بی‌مغزی است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس اسـت و اطـلاق او بـر قلیل و کثیر جایز به اعتبار اضافت بیت به آن حضرت است که همه بیوت ازواج به اعتبار ایـن اضافت یکخانه است و جمعیت بیوت در بیوتکن به اعتبار اضافت بیـوت بـه ازواج اسـت کـه متعددند و آنچه ملای مذکور گفته که لایبعد ان یقع بین المعطوف و المعطوف علیه فاصل و ان طال چنانچه در این آیت کریمه واقع شده (**قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَـا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (٥٤)** (النـور) ثـم قـال بعدتهما و هذه الآیه (**وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (٥٦)** (النور) قـال المفسرون و اقیمو الصلوه عطف علی اطیعوا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیـرا کـه وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف علیه به امر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق به صـنعت نحاه دارد بلاشبهه جایز است لیکن به ما ضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیه اجنبیـه و مغـایرت با اعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت این اسـت نـه آن و آن چـه از بعضی مفسرین نقل کرده (و اقیموا الصلوه) معطوف بر (اطیعوا الرسول) اسـت صـریح الفسـاد است زیرا که بعد از اقیموا الصلوه باز لفظ و اطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشـی علـی نفسه لازم خواهد آمد و ازین پوچ‌تر کلامی دیگر گفته می شود که مضحک صبیان کافیه خوان می تواند شد می گوید که بین الآیات مغایرت انشائی و خبریست چه آیـت تطهیـر کـه جملـه ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی اسـت و انشـائیه و عطـف انشـائیه بـر

خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف کجاست بلکه تعلیل است برای امر به اطاعت فی قوله (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ** (**وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَه**) **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** (**٣٣**)(الاحزاب) و انشائیه را معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق یا اطعنی یا غلام انما ارید ان اکرمک و اگر عطف واذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او و اطعن و قرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما از این جا عربیت دانی علماء ایشان توان فهمید و با وصف این قصور بین که در بین نحو و صرف دارند می خواهد که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر موشی بخواب اندر شتر شد و ایراد صیغه مذکور در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهند که به آن لفظ از او تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لساره علیها السلام (**قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ** (**٧٣**)(هود) و آن چه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم این چهار کس را نیز در کسائی گرفت و دعا فرمود که (اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا) و ام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر وانت علی مکانک دلیل صریح است بر آن که نزول آیه در حق ازواج بود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم این چهار کس را نیز به دعای خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق این ها می بود حاجت بدعا چه بود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم چرا تحصیل حاصل می فرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نه کرد که در حق او این دعا را تحصیل دانست و محققین اهل سنت بدانند که چند آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبره لعموم اللفظ لا بخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت به ازواج از سابق و

لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص به ازواج باشد لهذا در روایت صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعاء آن حضرت صلی الله علیه و سلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شده داخل سازند مانند آن که پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عالی همت همه متوسلان خود را گوید که این ها اهل خانه من‌اند تا در خلعت و نوازش پادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للعباس بن عبدالمطلب (یا ابا الفضل لاترم منزلک انت و بنوک غداً حتی آتیکم فان لی فیکم حاجه فانتظروه) حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم و قال (السلام علیکم) فقالوا و علیک السلام و رحمه الله و برکاته قال (کیف اصبحتم) قالوا اصبحنا نحمد الله فقال لهم (تقاربوا) فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائته ثم قال (یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری ایاهم بملاءتی هذه) قال فامنت اسکفه الباب و حوایط البیت و قالت آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصراً روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوه روایت کرده اند و آن چه ملا عبدالله گفته مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت درلغت شک نیست که ازواج بلکه خادمان و اماء ازواج که مسکنی در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت به اتفاق مراد نیست پس مراد از این ها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه از این آیت ثابت می شود و چون اهل سنت در فهم عصمت از این آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمه واسعه الهی را تنگ کردنست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از آن جهت نخواهد که قرائن داله از آیات سابقه و لاحقه

تعیین مراد می کنند و نیز عقل هم تخصیص می نماید این لفظ را در عرف بـه کسـانی کـه در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل در آنها عـاده جـاری نباشـد مثـل ازواج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزکان و غلامان که عرضه تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکـی و اعتاق وهبه و بیع و اجاره و تخصیص بکساء وقتی دلالت بر تخصیص ظاهر نمی شد و در این جا فائده‌اش دفع مظنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر به آن که مخاطـب ازواج انـد فقط و عجب آن است که به اتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهـل سـنت در تعظـیم ازواج آن حضرت صلی الله علیه و سلم لفظ مطهـرات مـی گوینـد چنـان چـه در کـلام قاضـی نـور الله شرشتری و ملا عبدالله مشهدی و دیگر علماء ایشان هزار جا دیده شد و این لقب ظـاهر اسـت که از آیت تطهیر مأخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بی‌شک و بی‌دغدغه بر زبان منصفان ایشان جاری می شود و اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر بـه تطهیـر ازواج اسـت رک کـردن بـر داشته به بحث و جدال می آویزد العیاذ بالله دوم آن که دلالت این آیه بر عصمت مبنی بر چنـد بحث است یکی آن که کلمه (...**لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ**...) در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعـول له برای (یرید) است یا مفعول به دیگر آن که معنی اهل بیت چه چیـز باشـد و از رجـس چـه اراده نموده اند و در این هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دیـد و بعـد اللتیا و التی اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کـس و مـراد از رجس مطلق گناه باز هم دلالت این آیت بر عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالـت دارد زیرا که چیزی که پاک شد او را نمی توان گفت که می خواهیم که پاک کنیم غایه مـا فـی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجـس و گنـاه ثابـت مـی‌شـود لیکن آن هم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا کـه وقـوع مـراد الهـی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزها که حق تعالی اراده مـی فرمایـد و شـیطان و بنـی آدم واقـع شـدن نمی‌دهند چنان چه در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می‌بود می فرمـود (ان الله اذهب عنکم الرجس اهل البیت و طهرکم تطهیرا) و این ظاهر است اغبیا هم این را مـی

فهمند چه اذکیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت می شد بایستی که همه صحابه رضی الله عنهم علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبه معصوم می شدند زیرا که در حق ایشان به تفریق فرموده اند قوله تعالی (...**وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** (**٦**)(المائده) و قوله تعالی (**إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ** (**١١**)(الانفال) و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زائد شد به نسبت آن دو و ادل واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و تخصیصاتی که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت در این جا هباء منثوراً گشت سوم آن که غیر المعصوم لایکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع و کتاب و اقوال عترت تکذیب آن می فرمایند سلمنا لیکن ازین دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما آن که امام بلافصل او بود پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لاقائل به تمسک کردن دلیل عجز است اذ المعترض لا مذهب له و منها قوله تعالی (**ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ** (**٢٣**)(الشوری) فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم قال (علی و فاطمه و ابناهما) باید دانست که این آیت دلیل اهل سنت است در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان می کنند چنان چه قرطبی و دیگر علماء اهل سنت که با نواصب شام و مغرب مناظره‌ها داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساخته‌اند و شیعه آن را از کتب اهل سنت سرقت نموده به دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلاثه گردانیده‌اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت اند و هر که واحب المحبت است پس واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت هم نباشد جواب ازین استدلال آن که مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور محدثین این

روایت را تضعیف نموده‌اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری بتمامها مکی است و در انجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی از محدثین آن شیعه غالی را وصف به صدق نموده بنابر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده و دران این لفظ واقع است که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم قرابه و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند با آن که معنی آیت اینست که سؤال نمی کنیم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجری را لیکن سؤال میکنم از شما دوستی را با خود به جهت قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و بتفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آن حضرت صلی الله علیه و سلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند و ادای حقوق آن قرابت لااقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است ایشان در خواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیعه طالبان دنیاست که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر داشته باشند در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقص غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی (**قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** (٤٧)(سبأ) و قوله تعالی (**أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ** (٤٠)(الطور) الی غیر ذلک و نیز در سوره شعراء از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لانسلم هر که واجب الاطاعت است صاحب امامت است به معنی ریاست عامه اما اول

پس برای آن که اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آیـد کـه جمیـع علویـان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیه اجمعوا علی وجوب محبه العلویه و نیز لازم می آید که هر یک ازین چهار امام باشـد در زمـان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پـس بـرای آن که اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است زیرا کـه شـمویل علیه السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قـرآن (**وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ** (**٢٤٧**)(البقره) جواب دیگر لانسـلم کـه وجـوب محبـت منحصـر اسـت در چهـار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته می‌شود و روی الحافظ ابوطاهر السـلفی فـی مشـیخته عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی) و روی ابن عساکر عنه نحوه و من طریق آخر عن سـهل ابـن سـعد السـاعدی نحـوه و اخـرج الحافظ عمر بن محمد بن خضر الملا فی سیرته عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قـال (ان الله تعالی فرض علیکم حب ابی‌بکر و عمر و عثمان و علی کما فرض علـیکم الصـلوه و الزکـوه و الصوم و الحج) و روی ابن عدی عن انس عن النبی صلی الله علیه و سلم انـه قـال (حـب ابـی بکر و عمر ایمان و بغضها نفاق) و روی ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال (حب ابی بکر و عمر من الایمان و بغضهما کفر) و روی الترمذی انه اتی بجنازه الی رسـول الله صلی الله علیه و سلم فلم یصل علیه و قال (انه کان یبغض عثمـان فابغضـه الله) هـر چنـد ایـن روایت در کتب اهل سنت است لیکن چون شیعه را درین مقام الزام اهـل سـنت منظـور اسـت بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمی‌شود و بیـک روایـات ایشـان الـزام نمی خورند و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عتـرت وجـوب محبـت خلفاء ثلاثه ثابت می توانند کرد قوله تعـالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي**

اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤)(المائده) بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است و این ها سر گروه مقاتلین مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است و علی هذا القیاس و منها آیه المباهله و طریق تمسک شیعه باین آیه این است که چون (**فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (٦١)**(آل عمران) الی آخرها نازل شد آن حضرت صلی علیه و سلم از خانه برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاهر است که معنی حقیقی نفس بودن در این جا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی پیغمبر زمان باشد بالضرور افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف افضل و اولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا للافضل الاولی بالتصرف و این تقریر منتظم اکثر علماء شیعه را در این آیه بهم نرسیده و این حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر دلایل غیر منتظمه ایشان را بترتیب اینق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در صدق این مقال ترددی باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این آیه در اصل از دلایل اهل سنت است که در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان ظاهر است که حضرت امیر و این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و مرجحی می خواهد و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز می دانست و چون این ها را در مقام مباهله که دران بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفین را جد تمام و اعتماد و وثوق قوی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسی که ازان خبر می داد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوای خود خود را واعزه خود را در

معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و برانها قسم نمی خورد و همین وجه است مختـار اکثـر اهل سنت و شیعه چنانچه عبدالله نیزدر اظهار الحق همـین وجـه را پسـندیده و تـرجیح داده و پس درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهـد بـود پـس ایـن معانی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آن است در مقابله آنها مفیـد افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آن جناب را بتامین خود امداد نماینـد کـه زودتـر دعـای آن جنـاب بـه آمـین گفـتن ایشـان مستجاب شود و چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبدالله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علـو مرتبه ایشان دردین و استجابت دعای ایشان عندالله ثابت شد و این هم در مقابله نواصب مفیـد است و آن چه نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده انـد کـه ایـن همـراه بـردن آن جنـاب ایـن اشخاص را نه بنابر وجه اول بودو نه به جهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بمـا هـو مسـلم الثبوت عنده و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک آنها قسم نخورند آن قسم معتبر نمی شود آن جناب نیز به طریق الزام همـین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب و اولاد هر چون که باشند به اعتقاد مردم عزیزتر می باشند از غیر اقارب و اولاد که نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجـه آن کـه اگـر ایـن قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آن جناب هم مسلم می بود در شریعت نیـز وارد می شد حالا آن که در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر سازند و قسم برانها بخورند پس معلوم شد که این همه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی نیـز درسـت نمـی شود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از آن بالاتر وسخت تر بـر آن جنـاب حوادث دیگر رسیده و مشقتها رو داده هیچگاه از این اشخاص در دعا مدد نه خواسته و متفـق علیه است که دعاء پیغمبر در مقابله با کفار و معارضه آنها البته مستجاب می باشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقص غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعـا چـه قسـم

تردد لاحق می تواند شد که استعانت به آمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است به فضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست به خوف اطالت متعرض آن نشده بالجمله این آیه در اصل دلیل این مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند

بیت:

کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا عاقبت نشانه نکرد

و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آن که لانسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آن چه علماء ایشان در ابطال این احتمال گفته اند که الشخص لا یدعو نفسه کلامی است شبیه به کلام حجامی که از دیهی آمده بود عالمی از وی پرسید ای فلانی دران دیه جواز رانی هم می کنند و جواز ها هم می گردد گفت ای آخون سخن فهمیده که جواز را نمی رانند و جواز نمی گردد نر گاو را می رانند و نر گاو می گردد در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحه الواقعه فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالا آن که در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند اذ لامعنی لدعوه النبی صلی الله علیه و سلم آباءهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر در ابناؤنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقه در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند و لان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبه فی ذلک ونیز نفس به معنی قریب و هم نسب و هم دین و هم ملت آمده است قوله تعالی (یخرجون انفسهم من دیارهم) ای اهل دینهم (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ**

قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ (وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ)وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (١١)(الحجرات) و (**لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ (١٢)**(النور) پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و قرابت و مصاهرت واتحاد دین مدت و کثرت معاشره و الفت بحدی بود که (علی منی و انا من علی) در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم المساواه کما لایلزم فی الایات المذکوره دوم آن که اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت و بعثت الی کافه الخلق و اختصاص به زیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع واگر مساوی در بعض مراد است فائده نمی کند زیرا که مساوی در بعض اوصاف با افضل و اولی به تصرف نمی باشد و هو ظاهر جدا ونیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هو باطل بالاتفاق و اگر تقیید کنند به وقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مقید مدعی نخواهد بود زیرا که اهل سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت می کنند و منها قوله تعالی (**وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (٧)**(الرعد) و رد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال (انا المنذر و علی الهادی) و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او با چندان اعتباری نیست و این آیت نیز به دستور از آن آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب آورده اند و به این روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلاً و قطعاً ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود ونفی هدایت از غیر او نمی کند و اگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهل سنت که به معنی پیشواء دین است خواهد بود و هو غیر محل النزاع قال الله تعالی (**سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (٢٤)**(السجده) و

قال (**وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (١٠٤)**)(آل عمران) الی غیر ذلک و منها قوله تعالی (**وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (٢٤)** (الصافات) گویند که از ابوسعید خدری مرفوعا مروی شد انه قال (وقفوهم انهم مسؤلون) عن ولایه علی بن ابی طالب و در حقیقت این تمسکات به روایات اند نه به آیات و حالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت اعتبار ندارند خصوصاً این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است و آن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است و بالخصوص در سند این روایات ضعفا و مجاهیل بسیار در میان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما فی امثال هذه المطالب الاصولیه و مع هذا قرآنی مکذب این روایت است زیرا که خطاب در حق مشرکین است بدلیل (**وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ (١٧)** (الفرقان) را اول سؤال از شرک و عباده غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت می کند بر آن که سؤال از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لاتناصرون است برای توبیخ و تغییر نه از چیز دیگر و لهذا قراء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است و درین صورت دلالت نمی‌کند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمی شود زیرا که مفاد آیه وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنه و الجماعه و این روایت را واحدی درتفسیر خود آورده و دران وارد است که عن ولایه علی و اهل البیت و ظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه نبوده اند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است و بقراین خارجیه احد المعنیین متعین می شود بالجمله سؤال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قابل اند به آن بحث دران می رود که حضرت امیر بلافصل امام بود و غیر او هیچ کس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیه به هیچ وجه با این مدعا مساس ندارد و منها قوله تعالی (**وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (١٠) أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ**

(**١١**)(الواقعه) روی عن ابن عباس مرفوعا انه قال السابقون ثلاثه فالسابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون و السابق الی عیسی علیه السلام صاحب یاسین و السابق الی محمد صلی الله علیه و سلم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و این تمسک هم به حدیث است به آیه نیست و این حدیث به روایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس رضی الله عنه و دیلمی از عایشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد او بر ابوالحسن اشقر است که بالاجماع ضعیف است قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث و لایعرف هذا الخبر و هو حدیث منکر بلکه امارات وضع در این حدیث یافته می شود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول من آمن برسل عیسی علیه السلام است کما یدل علیه نص الکتاب و هر حدیثی که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است کما هو المقرر عند المحدثین و نیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول است زیرا که هر نبی را سابقی خواهد بود و بعد اللتیا و التی چه ضرور است که سابق صاحب زعامت کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیه گردد زیرا که در حق سابقین فرمود (**ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ** (**١٣**) (**١٤**) (الواقعه١٤) و ثله به معنی جمع کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیه سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است به دلیل آیه دیگر (**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** (**١٠٠**)(التوبه) و القرآن یفسر بعضه بعضا ونیز به اجماع شیعه وسنی اول من آمن حقیقه حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر مجرد سبق به ایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رضی الله عنها نیز قابل باشند و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد و هو الانوثه گوئیم در حضرت امیر نیز مانع متحقق شده باشد قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم که اصلح بوده اند در حق

ریاست نسبت با او رضی الله عنه نزد جمهور اهل سنت یا بقای آن جناب بعد از خلفاء ثلاثه و موت ایشان قبل از او نزد تفضیلیه فانهم قالوا لو کان اماما عند وفاه النبی صلی الله علیه و سلم لم ینل احد من الخلفاء اربعه فلزم الترتیب علی الموت بالجمله تمسکات شیعه به آیات از همین جنس است و صاحب الفین به همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال اولی و اقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کلیه آن که تقریر اکثر استدلالات ایشان به آیات تمام نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد الا بضم مقدمات مخترعه و روایات متروکه مردوده و به این وجه استدلال لطفی ندارد لیکن چون غشاوه تعصب بر بصر بصیرت می تند قبیح از حسن متمیز نمی گردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید.

و اما احادیث که به آن دراین دعا تمسک کرده اند پس همگی دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که به طمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و آن را نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آن که بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در غدیر خم که هنگام مراجعت از حجه الوداع میان مکه و مدینه به آن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرمود خطاب کرد که (یا معشر المسلمین الست اول بکم من انفسکم) قالوا بلی قال (من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) و گویند که مولی به معنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آن است که اهل عربیه قاطبه انکار کرده اند که مولی به معنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل به معنی افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابوزید لغوی که این را تجویز نموده و متمسک او قول عبیده است در تفسیر هر مولیکم ای اولی بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که به جای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابوعبیده بیان حاصل معنی

است یعنی النار مقرکم و مصیرکم و الموضع اللایق بکم نه آن که لفظ مولی به معنی اولی است دوم آن که اگر مولی به معنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است که اولی بالمحبه و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بالتصرف گیریم قوله تعالی (**إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (٦٨)**)(آل عمران) و پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام اولی بتصرف دران جناب نموده اند سوم آن که قرینه ما بعد صریح دلالت می کند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده می شود به معنی محبت است و هو قوله (اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) و اگر مولی به معنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی بتصرف می شد توقع این بود که می فرمودند که بار خدایا دوست دار کسی راکه در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد دوستی و دشمنی اورا ذکر کردن دلیل صریح است بر آن که مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوه و السلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل می شود ودر حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلاً موافق قاعده لغت عرب آن معنی ازو برنتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغه بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است و العیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آن جناب افاده همین معنی بود که بی تکلف از این کلام فهمیده می شود یعنی محبت علی فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل سنت و جماعت ومطابق است فهم اهل بیت را ابونعیم از حسن مثنی ابن حسن السبط رضی الله عنها آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه ایا نص است بر خلافت علی رضی الله عنه گفت اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و

سلم بدان خلافت را اراده می کرد و هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح می گفت چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم افصح الناس و واضح ترین مردم بود و هر آئینه می گفت یا ایها الناس هذا والی امری و القائم علیکم بعدی فاسمعوا له و اطیعوا بعد ازان گفت قسم خدا است اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار می کردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمی کرد و اقدام بر این امر کار نمی فرمود هر آئینه به سبب ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سیدالوری اعظم الناس از روی خطایا می بود شخصی گفت آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه و سلم من کنت مولاه فعلی مولاه حسن علیه السلام گفت آگاه باش قسم خدا است اگر اراده می کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلاف را هر آئینه واضح می گفت و تصریح می کرد چنانچه بر صلوه و زکات کرده است و می فرمود یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی و القائم فی الناس بامری و نیز درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه ظاهر است و پیدا است که شرکت امیر با آن حضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آن که مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است و ان قیدناه بما یدل علی امامته فی المال دون الحال فمرحبا بالوفاق لان اهل السنه قائلون بذلک فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت مرتضی علیه السلام این خواهد بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم را به وحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی علیه السلام بغی و فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علماء ایشان در اثبات آن که مراد از مولی اولی بتصرف است تمسک کرده اند به لفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمومنین من انفسهم باز همان سخن است که در هر جا لفظ اولی می‌شنوند اولی به تصرف مراد می‌گیرند چه ضرور است که

این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه در این جا هم مراد همین است که الست اولی بالمومنین من انفسهم فی المحبه بلکه اولی در این جا مشتق از ولایت است که به معنی محبت است یعنی الست احب المومنین من انفسهم تا ملایم اجزاء کلام و تناسب جمل متسقه النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر می دارید پس هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که در این کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر که (الست اولی بالمومنین من انفسهم) ماخوذ از آیه قرآنی است و از همین راه اورا از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرمود و در قرآن این لفظ جائی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آن جا اصلاً مناسبت ندارد و هو قوله تعالی (**النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا** (٦)(الاحزاب) پس سوق این کلام برای نفی نسبت مبتنی به مبتنی است و بیان آن است که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی علیه و سلم به جمیع مسلمان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت احق و اولی می باشند از غیر ایشان اگر چه شفقت و تعظیم دیگران زیاده‌تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در مبتنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلاً دخلی ندارد پس در این جا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد واگر بالفرض صدر حدیث را به معنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که دران صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا به کمال توجه و اصغا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آن که پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون

پسر اقرار کند اورا به آن چه منظور دارد به فرماید تا به حکم پدر و پسری قبول نماید و برطبق آن عمل کند پس الست اولی بالمومنین درین مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت یک لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاهت است تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافی است و ازین طرفه تر آن که بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن آیه (**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** (**٧١**) (التوبه) ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همین معنی نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی به جمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست این جا دوستی ذات حضرت امیر رضی الله عنه بشخصه منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد خصوصاً هرگاه وهنی و سستی از مکلفین و عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی (**وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ** (**٥٥**)(الذاریات) و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیه تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن اورده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام پوچ نخواهد گفت والا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکات و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت می کند که منظور افتادن محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهمت ملک یمن با آن جناب متعین

شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نـام داران هنگـام مراجعـت از آن سـفر شکایت‌های بیجا از حضرت امیر به حضور صلی الله و علیه و سلم عرض نمودند چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسـیده اسـت و اگـر من یک یا دو کس را از این شکایت ها منع خواهم نمود محمول بـر پـاس علاقـه نـازکی کـه حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عـام فرمـود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلمه که منصوص است در قرآن الست اولـی بـالمومنین مـن انفسهم یعنی هر چه می گویم از راه شفقت و خیر خواهی می گویم محمول بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحق و دیگر اهل سیر به تفصیل این قصه را آورده اند.

حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آن حضرت صلی الله علیـه و سلم حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خـود به غزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله اتخلفنی فـی النسـاء و الصـبیان پـس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود (اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسـی الا انـه لا نبی بعدی) گویند که منزلت اسم جنس مضاف است به سوی علم پس علم باشد جمیع منـازل را لصحه الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثناء فرمـود جمیـع منـازل ثابتـه بـه هـارون بـرای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و افتـراض طاعـت هـم هسـت اگـر هارون بعد از موسی زنده می بود زیرا که در حال حیات حضرت موسی این مرتبه داشت بعـد از وفات موسی اگر این مرتبه ازو زایل می‌شد لازم می آمد عزل او و عـزل نبـی جـایز نیسـت زیرا که اهانت اوست پس این مرتبه هم به حضرت امیر ثابت باشـد و هـو الامامـه اصـل ایـن حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت امیر در صحت امامت ایشان در وقـت خـود زیرا که از این حدیث مستفاد می شود و استحقاق آن جناب برای امامت آمدیم بر نفـی امامـت غیر او و آن که امام بلافصل حضرت امیر بود پس از این حدیث فهیمده نمـی شـود هـر چنـد

نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که ایـن خلافـت نـه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت اثبات شود زیـرا کـه به اجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطـه را کوتـوال مدینـه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می‌بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر داری اهـل و عیـال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می باشند هر چون که باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و به فضل الله تعالی اهل سنت از این قدح ایشان جوابهای دندان شکن در کتـب خود داده اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه به این حدیث بـه طریـق کـه مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الا در کتب ایشان باید دید کـه چـه قـدر سخنان پراگنده در این تمسک ذکر کرده اند و به مطلب نرسیده و هنـوز هـم در ایـن تمسـک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آن که اسم جنس مضـاف بـه سـوی علـم از الفـاظ عمـوم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند به آن که برای عهـد اسـت و در غـلام زیـد و امثال آن واگر قرینه عهد موجود نباشد غایب الامر اطلاق ثابت خواهـد شـد و چـه مـی توانـد گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لمست ثوب زید و رایت ابـن زیـد کـه بالبداهـه عمـوم باطل است و در این جا قرینه عهد موجود است و هو قوله اتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنـی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطـور حضـرت امیـر خلیفـه پیغمبر بود در وقت توجه به غزوه تبوک و استخلافی که مقید بـه مـدت غیبـت باشـد بعـد از انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نمانـد و انقطـاع ایـن استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیـل عموم شود که استثنا متصل باشد در این جا استثنا منقطع است بالضرورت لفظاً و معنی اما لفظاً پس ازان جهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منـازل هـارون مسـتثنی نمـی

توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول ان حکم الاعدام النبوه پیدا کرد و ظاهر است کـه عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنای او صحیح باشد و امام معنی پس به جهـت آن کـه یکی منازل هارون آن است که از حضرت موسی در سن اکبر بود دیگـر آن کـه افصـح بـود از موسی لسانا دیگر آن که در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گـردانیم و منزلـت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمـد دوم آن کـه لانسـلم کـه از جملـه منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعـد از موسـی زنـده مـی ماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی ازو زایل نمی شد و با خلافت منافـات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که از ایـن راه استدلال بر خلافت حضرت امیر هرگز راست نمی آید سوم آن که آن چه گفته اند که اگر ایـن مرتبه از هارون زایل می شد لازم آمد عزل او و عزل نبی جایز نیسـت گـوئیم انقطـاع عمـل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان در حین برآمـدن خـود از دار السـلطنه نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بـه خـود این خلافت منقطع می شود و هیچ کس آنها را معزول نمی‌دادند و نه در حق آنهـا اهانـت مـی فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موسی به هارون مـی رسـید کـه مرتبـه اعلی است به هزار درجه خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن مـی شد که نایب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیـر را تشبیه دادند به حضرت هارون و معلوم است که حضرت هـارون در حیـات موسـی بعـد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بـن یوقنـا خلیفـه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آن حضرت باشد در حیات ایشان بعـد از غیبـت نـه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسـول الله صلی الله علیه و سلم واقع شود آن را بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیـانتی اسـت و

العیاذ بالله و اگر از این همه در گذریم پس در این حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفاء ثلاثه تا مدعا ثابت شود غایه ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود و لو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنه.

حدیث سوم روایت بریده مرفوعا انه قال (ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مومن من بعدی) و این حدیث باطل است زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی است متهم در روایت خود و جمهور او را تضعیف کرده اند پس به حدیث او احتجاج نه توان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور است که اولی به تصرف مراد باشد و نیز غیر مقید است به وقت و مذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض الطاعه بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم.

حدیث چهارم روایت انس ابن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طائر قد طبخ له او اهدی الیه فقال (اللهم ایتنی باحب الناس الیک یاکل معی هذا الطیر) فجاءه علی و اختلفت الروایات فی الطیر المشوی ففی روایه ان النحام و فی روایه انه حباری و فی الروایه انه حجل و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند و ممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری و قال امام اهل الحدیث اهل الحدیث شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمنا طویلاً اظن ان حدیث الطیر لم یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت هذا الکتاب رایت القول من الموضوعات التی فیه و مع هذا مفید مدعا هم نیست زیرا که قرینه دلالت می کند بر آن که احب الناس الی الله در اکل مع النبی مراد باشد و بی شهبه حضرت امیر در این وصف احب ناس بود به سوی خدا زیرا که همکاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام می شود و اگر احب مطلقاً مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیاء کبار و انبیاء عالی مقدار که احب الخلق الی الله بوده اند و صاحب ریاست عامه

نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شمویل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی ریاست عام داشت و نیز متحمل است که ابوبکر در آن وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص به حاضرین بود نه به غائبین به دلیل ان قول اللهم ایتنی زیرا که غایب را از مسافت دور آوردن در این یک لمحه که مجلس اکل و شرب بود به طریق خرق عادت متصور است و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمی کند مگر در وقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر نمی کردند و به خرق عادت کار خود از پیش می بردند و یحتمل ان یکون المراد به من هو من احب الناس الیک و این استعمال بسیار رایج و معروف است کما فی قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم و نیز تقدیری که دلالت بر مدعا می کرد مقاوم اخبار صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و غیر ذلک.

حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال (انا مدینه العلم و علی بابها) و این خبر نیز مطعون است قال یحیی ابن لا اصل له و قال البخاری انه منکر و لیس له وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النووی و الحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک به این احادیث موضوعه که اهل سنت آن را از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده اند و در مقام الزام ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علماء شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری بر طرف کرده و تقصیرات اورا دیده و خیانت اورا معلوم نموده و از خانه خود بر آورده منادی در شهر گرداند که فلان نوکر را با من سر وکاری نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود وزر معامله ازان شخص در خواستن آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و مع هذا مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب

مدینه العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلافصل بعد از پیغمبر غایه ما فی الباب آن که یک شرط از شرایط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آن که آن شرط یا زیاده ازان شرط در دیگران هم به روایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل (ما صب الله شیئاً فی صدری الا و قد صببه فی صدر ابی بکر) و مثل (لو کان بعدی نبی لکان عمر) اگر روایات اهل سنت را اعتباری است در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت لازم نمی خورند.

حدیث ششم حدیثی است که آن را امامیه روایت می کنند مرفوعا انه قال لمن اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حمله و الی موسی فی بطشه و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب طریق تمسک آن که ازاین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساوی للافضل فکان علی افضل من غیره والافضل متعین للامامه دون غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر است و اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آن را گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالا آن که در تصانیف هر دو ازان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقرره اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و به صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی درانها نمانده مایل شدند به جمع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الاسانید و المتون تا بطریق بیاض یک جا فراهم آورده نظر تأنی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند به سبب قلت فرصت و کوتاهی عمر

خود آنها را این مهم سر انجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علی حده نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را وا شکاف گفته اند با وجود علم به حال آن کتب که به تصریح مصنفین آنها دریافته باشم احتجاج به آن احادیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده است به همین غرض که بعد از جمع و تالیف درانها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود ازان قسم هم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لو به طریق ضعیف دوم آن که این کلام محض تشبیه است بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیا مذکورین و تشبیه چنانچه باداه متعارفه تشبیه می شود و مثل کاف و کان و مثل و نحو به این اسلوب نیز می آید چنان چه در علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیله البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور را که

بیت:

لا تعجبوا من بلی غلالته * قد زر ازراره علی القمر

و این دو بیت مبتنی را که

شعر:

نشرت ثلث ذوایب من خلفها * فی لیله فارت لیالی اربعا

و استقبلت قمر السماء بوجهها * فارتنی القمرین فی وقت معا

داخل تشبیه ساخته اند و اگر از این همه در گذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است در اشعار رایج و مشهور است که خاک صحن پادشاهان را بمشک و سنگریزه‌های آن جا را به مروارید و یاقوت تشبیه می دهند و هیچ کس مساوات نمی فهمند قال الشاعر

شعر:

آری بارقا بالابرق الفرد یومض * فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض

کان سلمی من اعالیه اشرفت * تمد لنا کفا خضبا و یقبض

و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنای سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر به ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر به نوح و موسی و تشبیه ابوذر به عیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل نه نموده و مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه مسقط اشاره تشبیه در این قسم کلمات وجود وصفی است در این شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گو به آن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود فی قصه مشاوره النبی صلی الله علیه و سلم مع ابی ابکر و عمر فی اساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم (ما تقولون فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوه لهم کانوا من قبلهم) (**وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا** (**٢٦**)(نوح) و قال موسی (**وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ** (٨٨)(یونس) و قال ابراهیم (**رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** (**٣٦**)(ابراهیم) و قال عیسی (**إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** (**١١٨**)(المائده) رواه الحاکم و صححه و عن

ابی موسی ان النبی صلی الله علیه و سلم قال له (یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود) رواه البخاری و مسلم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (من سره ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابی‌ذر) کذا فی الاستیعاب و رواه الترمذی به لفظ آخر قال (ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجه من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم) یعنی فی الزهد سوم آن که مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمی شود زیرا که آن افضل را صفات دیگرند که به سبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مره چهارم آن که تفضیل حضرت امیر بر خلفاء ثلثه وقتی ثابت شود از این حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دون هذا النفی خرط القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آن قدر احادیث داله بر تشبیه با انبیاء که در حق شیخین مروی و ثابت است و در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت و لهذا کار انبیاء که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوبتر سرانجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد به احوال سالکین و تنبیه بر عوایل نفس و ترغیب بزهد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه به صدور افعال مختصه به آن ملکات می توان کرد مثلاً اگر شخصی در هر معرکه ثبات می کند و در مقابله اقران و صنعت سیف و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجا و دیگر امور باطینه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخصی که ایا از قسم کمال انبیا است و یا از جنس کمال اولیا به جارحیه او در یکی از این دو کارخانه عمده حاصل می‌شود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القرآن کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره صریح به این تفرقه و امتیاز است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان

شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آن جناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و از این است که سلاسل جمیع فرقه اولیاء الله به آن جناب منتهی می شود و مانند جداول از بحر عظیم منشعب می گردد چنان چه سلاسل تلمذ فقها شریعت و مجتهدین ملت به شیخین و نواب ایشان مثل عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر می رسد و رشحه‌ای از علوم ایشام می گیرد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را وصی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از ایمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان بر گزیده خود را به آن فیض خاص مشرف می ساختند و هر یکی به قدر استعداد او به این دولت می نواختند این فرقه بیفهم آن همه اشارات ایشان را به ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز از این است که حضرت امیر و ذریه طاهره اورا تمام است بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان وابسته می دانند و فاتحه و درود و صدقات و نذر و منت به نام ایشان رایج و معمول گردیده چنان چه با جمیع اولیاء الله همین معامله است و نام شیخین را در این مقدمات کسی بر زبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمی کند و امور تکوینیه را وابسته به ایشان نمی دانند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیاء مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند و پس اولیا را مرات ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی می تواند کرد و انبیا و ارثان کمالات شان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل نیست و به این جهت آنها را مرات ملاحظه او تعالی نمی توانند کرد.

حدیث هفتم روایت ابوذر غفاری که من ناصب علیا الخلافه فهو کافر و این حدیث را اصلاً در کتب اهل سنت نام ونشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاه زیدیه است و مع هذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجودند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغه اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفاء ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنان چه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را وصیت به سکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و بنابر همین وصیت در زمان خلفاء ثلاثه ساکت ماند ودر زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست او قصد نه کردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه از او رضی الله عنه و تنفیذ حکم قصاص در خواستند رفته رفته منجر بقتال و جدال شد بی قصد و اراده طرفین چنان چه کتب سیر وخطب امیر المومنین بر این امر گواه اند سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت است و خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر ازان نعمتی نباشد و دلیل بر این تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است به تصرف در زمین و این معنی درز مان خلفاء ثلاثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست لیکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده اند و بدان آیه شریفه را ختم نموده قوله تعالی (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**

(**٥٥**)(النور) ای و من انکر خلافه الخلفا بعد ذلک ای بعد سماع هذه الایه و العلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئک هم الکاملون فی الفسق و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب زیدی همه از مجاهیل و ضعفا است و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقها اهل سنت به مروایات او احتجاج ننمایند و لهذا اگر از علما اهل سنت نام اخطب خوارزم بپرسند کسی نخواهند شناخت و الزام دادن اهل سنت به روایه زیدی کذائی شبیه است به آن قصه که سنی پیری در راه می گذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا و این پیر فرتوت قدرت کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی می گذرد فریاد برآورد که ای شیعی به حق عثمان رضی الله عنه این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که مسلمانان داد از این سنی خرف که کدام کس را به حق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر می‌فرماید.

حدیث هشتم روایت کنند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود (کنت انا و علی ابن ابی طالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم علیه السلام باربعه عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزأین فجزء انا و جزء علی ابن ابی طالب) و این حدیث به اجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناده محمد ابن خلف المروزی قال یحیی بن معین هو کذاب و قال الدارقطنی متروک و لم یختلف احد فی کذبه و یروی من طریق آخر و فیه جعفر ابن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا و ضاعا و کان اکثر ما یضع فی قدح الصحابه و سبهم و بر تقدیر فرض صحت معارض است به روایتی دیگر که از این روایت فی الجمله بهتر است و در استناد او متهمین بالوضع و الکذب واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی رحمه الله علیه باسناده الی النبی صلی الله علیه و سلم وانه قال (کنت انا ابوبکر و عمر و عثمان و علی بین یدی الله قبل ان یخلق آدم علیه السلام بالف علم فلما خلق اسکننا ظهره و لم نزل ننتقل فی الاصلاب الطاهره حتی نقلنی الله تعالی الی صلب عبدالله و نقل ابابکر الی صلب ابی قحافه و نقل عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفان و نقل علیا الی صلب ابی طالب) و موید این روایت

حدیث دیگر هم هست که مشهور است (الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف) و بعد اللتیا و التی دلالت بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلافصل نمی شود ملازمت در این هر دو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشیند و دونه خرط القتاد در قرب نسب حضرت امیر به آن جناب بحثی نیست اما کلام در این است که این قرب موجب امامت بلافصل است و یا نی و اگر مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اول می بود به امامت و خلافت لکونه عمه و صنوابیه و العم اقرب من ابن العلم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس را به جهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبدالمطلب منقسم شد در عبدالله و ابوطالب دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است پس حسنین اولی و حق باشند به امامت از حضرت امیر به هر دو جهت قوت و کثرت اما قوت از آن جهت که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید از همان حصه انشعاب حسنین هم شد به خلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود نه در حصه پیغمبر و پر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نور اقویست از حصه غیر او و اما کثرت پس از آن جهت که حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی و الاثنان اکثر من الواحد قطعاً.

حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یوم خیبر (لاعطین الرایه غدا رجلاً یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه) و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایه است اهل سنت آن را علی الراس و العین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج به کار برند لیکن مدعاء شیعه از این حاصل نمی شود زیرا که در میان محبت خدا و رسول الله صلی الله علیه و سلم و محبوبیه هر دو میان امامت بلافصل ملازمتی نیست و نیز اثبات این صفت برای شخص در کلامی نفی آن دو از

دیکران نمی کند کیف و قد قال الله تعالی فی حق ابی بکر رضی الله عنه و رفقائـه (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ(يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ) أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِـزَّةٍ عَلَـى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِـيمٌ (٥٤**)(المائده) قال فی حق اهل بدر (**إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَـبِيلِهِ صَـفًّا كَـأَنَّهُمْ بُنْيَـانٌ مَرْصُوصٌ (٤**) (الصف) و لا شک ان من یحبه الله یحبه رسـوله و مـن یحـب الله مـن المـؤمنین یحب رسوله و قال فی شان اهل مسجد قبـا (**لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ (١٠٨**)(التوبه) و قال النبی صـلی الله علیه و سلم لمعاذ (یا معاذ انی احبک) فقال و لما سئل من احب الناس الیک قـال (عائشـه) رضی الله عنها قیل و من الرجال قال (ابوها) اگر شیعه گویند که چون محـب و محبـوب بـودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیـر نمانـد و لابـد در ایـن جـا تخصیصی باید گوئم تخصیص به اعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه به فـتح الله علـی یدیه و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات مـن حیـث المجموع مخصوص به حضرت امیر شد کو فرادی فرادی دردیگران هم یافته شوند و ذکر ایـن صفت که در دیگران نیز مشترک بود در این مقام نکته دارد بس عمیق و آن آنسـت کـه (ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر) حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیـر بیان می فرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمی شـد لهـذا تقـدیم ایـن صـفات نیـز فرمود جواب دیگر از تخصیص آن که در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوایف پیشتر تمهیـد کنند به چیزی و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجـلاً در همـین حـدیث و ماننـد آن کـه گویند زید مرد عاقل است آن که اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصـود اثبـات عاقلیـه است فقط پس در اینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح الله علـی یدیـه اسـت و رجـلاً و یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله محض تمهید است.

حدیث دهم

(رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار) این حدیث را نیز اهـل سـنت علـی الـراس و العین قبول دارند لیکن با مدعاء شیعه که امامت بلافصل است مساسی ندارد در حق عمار ابـن یاسر نیز آمده (الحق مع عمار حیث دار) و در حق عمر نیز صحیح بلکـه مشـهور شـده (الحـق بعدی مع عمر حیث کان) بلکه در حدیث عمر اخبار است به ملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا است به اداره حق همراه او و در اخبار و دعا فرقی است غیر خفـی خصوصـا برطبق قرارداد شیعه که استجابت دعا نبی را لازم نمی داننـد روی ابـن بابویـه القمـی ان النبـی صلی الله علیه وسلم دعا ربه ان یجمع اصحابه علی محبه علی الی آخر ماسبق و در حـق عمـر لفظ بعدی نیز افزوده‌اند که بوئی از صحت امامت اویا صحت امامت کسی که او را عمـر امـام داند از آن شمیده می‌شود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بـر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه در ایـن مقـام تمسـک بـه روایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایـات ایشـان را قبـول بایـد کـرد و بعضی از ظرفاء اهل سنت در مقابله شیعه به حدیث ادر الحق معه حیث دار تمسک نموده انـد بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لان علینا کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صـلی معهـم فـی الجمع و الجماعات و نصحهم فی امور یتعلق به ریاستهم پس قیاس مساوات درست می شـود که (الحق مع علی و علی مع ابی بکر و عمر) و مقدمه اجنبیه که مـدار صـحت نتیجـه در ایـن قیاس می شود امام صادق است لان مقارن المقارن مقارن و فی الحقیقت این استدلال به غایـت متین و استوار است کو قایل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایات شـیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بـن الخطـاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت نماید و صـحابه در مشـوره ایـن کـار مختلـف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن خطاب با امیر مشوره نمود ایـن فرمـود که ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثره و لابقله و هو دیـن الله تعـالی الـذی اظهـره و جنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله و الله منجز وعده

و ناصر جنده قال الله تعـالی (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْـأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْـدِ خَـوْفِهِمْ أَمْنًـا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٥٥)**(النور) و مکان القیم مـن الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و یضمه فان انقطع النظام تفرق و ذهب ثم لم یجتمع ابدا و العرب و ان کانوا قلیلاً فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجمـاع فکـن قطبـا و اسـتدر الرحـی بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب انک ان شخصت من هذه الارض انقصت علیک العرب مـن اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم مما بـین یـدیک وان الاعـاجم ان ینظروا الیک غدا یقولون هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلیهم علیک و طمعهم فیک کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر را از ته دل ناصر و معین و ناصح امین عمر بن خطاب بود واگر معاذ الله نفاقی فیمابین می بـود ازایـن بهتر وقتی نبود که عمـر بـن خطـاب را مشـوره رفـتن بـه سـوی عجـم مـی داد و چـون او و لشکریانش در چنگ می آویختند یا شکست برانها می افتاد در حجاز که دار السلطنه اسلام بود متصرف می شد و مردم ناچار شده اتباع او می کردند و نیز معلوم شد که حضـرت امیـر خـود رادر زمره ابوبکر و عمر داخل می دانست از این جا می گفت و نحن علی موعود من الله و نیز در نهج البلاغه مذکور است که حضرزت امیر عمر بن خطاب را گفت حین استشاره فـی غـزو الروم متی تسیر الی هذا العدو بنفسک فتکسر و تنکـب لا تکـن للمسـلمین کانفـه دون اقصـی بلادهم و لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فارسل الـیهم رجـلا مجربـا و احضـر معـه البلاغـه و النصیحه فان اظهره الله فذاک ما تحمد و ان تکن الاخری کنت رده الناس و مثابـا للمسـلمین و طرفه آن است که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتب به تواتر نزد ایشان رسیده دیـده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و به روایات موضـوعه افترائیـه چنـدی کـذابین از گمـان مخالفت و منافقت فیمابین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده و دست پا گم مـی کننـد گاهی می گویند که این همه متابعت و مباعیت آن جناب با شیخین محض بنابر اقلت اعـوان و

انصار بود باز خود ملزم می شوند به روایات ثقات خود کـه صـریح دلالـت بـر قـوت و غلبـه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار می کنند چنان چه این روایت روی ابان ابـن ابـی عیـاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن غیره ان عمر قال لعلی و الله لئن لم تبایع ابـابکر لنقلتـک قال له علی لولا عهد عهده الی خلیلی لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقـل عـددا پـس این روایت صریح دلالت می کند که سکوت حضرت امیر محض بنابر چیزی بود که از جنـاب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافه حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و در آن جا برهان عقلـی موافق اصول شیعه قایم است که عهد مذکور همین بود زیرا اگر امامت حق مرتضی می بـود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم اورا وصیت به ترک منازعت می کـرد بـا شـیخین بـا وجـود کثرت اعوان و انصار که از این روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید که پیغمبـر وصـیت کرده باشد به تعطیل امر الهی و محروم داشـته باشـد امـت را از لطـف و وصـیت کـرده باشـد حضرت امیر را به اتباع اهل باطل معاذ الله قال الله تعالی (**يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَـــالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِئَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ** (**٦٥**)(الانفال) در زمانی که یک مسلمان و ده کافر با هم مقابل می شدند جناب پیغمبـر به این تاکیدات تکلیف جهاد می داد و در زمانی که دیـن تمـام شـد و اکمـال نعمـت محتقـق گشت هم چون شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیـغ احکـام و تجـویز فتنـه و فسـاد و تحریف کتاب الله وتبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی **وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْـــلِمُونَ** (**٨٠**) (آل عمران) و گاهی می گویند که این ترک منازعت و اظهار موافقـت حضـرت امیـر بـا خلفا را ابن طاؤس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگران به غایـت پسـندیده و طرفـه توجیهی است که سر دین ندارد زیرا که اقتدار به افعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی در کار است الله تعالی در بعضی اوقات کافران را نصرت می دهد و مسـلمان صـالح را می میراند و هیچ کس را نصرت کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که

فرمان خداوند خود را قبول نماید و موافق آن کار کند نه آن که اقتدا به افعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی خداوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خداوندی حقیقی و ان چه گفت که تانی و ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خداوند ایشان هر گاه بتعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی (**وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا** (**٧٢**)(النساء) و قوله تعالی فی مدح عباده المعجلین (**أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ** (**٦١**) (المومنون) و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جایز باشد که ازو در این تانی واجبات کثیر فوت می شود و نیز تانی را هم حدیست بیست و پنج سال کسی در تانی نمی گذارند اگر گویند تانی حضرت مرتضی به امر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوئید پس معلوم شد که امامت حضرت امیر دران وقت متحقق نبود و الا نصب امام و اورا امر کردن بتانی و ترک ادای لوازم امامت با هم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضاء خود مکن و هیچ قضیه را به حضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد بر آن که بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی نه کرده است بعد از بیست و پنج سال قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمائیم تناقص صریح و تقویت غرضی که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ونیز چون حضرت امیر از جانب خدا به تانی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و اگر بنابر حفظ دین و دنیا خود کار روائی مهمات خود در این مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود اذ (**لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا**)الایه

حدیث یازدهم روایت ابوسعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی (انک تقاتـل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله) و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حـدیث آن است که تو در وقتی ازاوقات تاویل قرآن قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهل سـنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و در این حدیث به کدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلافصل است زیرا که ملازمتـی نیست در مقابله بر تأویل قرآن و در امامت بلافصل بداهه به وجه من الوجوه پس این حـدیث رادر مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیـل بـر مـذهب اهـل سنت گیرند تواند شد زیرا که از این حدیث معلوم می شود که حضـرت امیـر در زمـانی امـام خواهد بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود وقت قتال ایشان معلوم است کـه کـی بـود و در این اصل حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آن که حق در جانب حضرت امیر بود و مقـابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفهیمده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث رادر این مقام وارد می کنند و خود ضعیف می شوند زیرا که بر خـلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگـر معنـی اظهـار قرآن را کسی انکار کند بنا بر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف اسـت چـه جـای آنکـه معنی خفی را که تأویل همان است انکار کند و عقیـده ایشـان ایـن اسـت کـه محـاربوه کفـره چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است.

حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صـلی الله علیـه و سـلم (انـی تـارک فـیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله و عترتـی) و ایـن حدیث هم به دستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که متمسـک بـر صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن این حدیث هم صحیح اسـت (علـیکم بسـنتی و سـنه الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ) سـلمنا لـیکن عتـرت در لغت عربی به معنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقـارب آن

حضرت صلی الله علیه و سلم ائمه باشند واجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبدالله بن عباس و محمد بن الحنفیه و زید بن علی و حسن مثنی و اسحاق ابن جعفر صادق وامثال ایشان از اهل بیت و نیزدر حدیث صحیح وارد است (خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء) و اشاره بعائشه فرمود و (اهتدوا بهدی عمار) و (تمسکوا بعهد ابن ام عبد) و (رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد) و (اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل) و امثال ذلک کثیره خصوصا قوله (اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر) که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است (انما الشوری للمهاجرین والانصار) چگونه درست شود و همین قسم حدیث (مثل اهلا بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق) دلالت نمی کنند مگر آن که فلاح و هدایت مربوط به دوستی ایشان و منوط به اتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و این معنی به فضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است و پس از جمیع فرق اسلامیه خاص است به مذهب اهل سنت لایوجد فی غیرهم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل و داد جمیع اهل بیت و بر قیاس کتاب الله که (**ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ(أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ)فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ** (٨٥)(البقره) و در رنگ ایمان بالانبیاء که (**لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ**)(الایه) با بعض محبت وایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند به خلاف شیعه که هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارند و بعضی یک طایفه محبوب می سازند و بقیه را مبغوض می دارند و بعضی طایفه دیگر را همین است حال اتباع که اهل سنت یک طایفه را خاص نمی کنند از هر همه روایات دین خود می آرند بدان تمسک می جویند چنان چه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند و مرویات

شیعه را که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت در این رساله نقل کرده شد چه جواب است و در این مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و حل آن تزویر نموده آمد گفته است که تشبیه اهل بیت در این حدیث بسفینه اقتضا می نماید که محبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگرشخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه از غرق او را نجات حاصل شد بلکه دوران در تمام کشتی و گاهی به کنجی نشستن و گاهی کنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون تمسک ببعض اهل سنت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می نمایند دفع شد و الحمد لله اهل سنت در این جواب بدو وجه سخن دارند اول به طریق نقض آن که در این صورت امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را گمراه ندانند و ناجی مفلح انگارند زیرا که هر یکی از این فرق مذکوره و امثال ایشان کنجی از این کشتی وسیع گرفته و دران کنج جای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه در این صورت تعیین ائمه اثنا عشریه نیز مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا کافی است و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه بر هم شد و اگر این کلمه را زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد پس تعین مذهبی برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند و صواب انگارند حال آن که در میان مذاهب این ها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب را حق دانستی در غیر اجتهادیات قایل به اجتماع نقیضین شدن است که بدهی الاستحاله است دوم به طریق حال آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن اغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در کنجهای

مختلفه سیر دور می نمایند اما کشتی ایشان سالم است ودر هیچ کنج رخنه نکرده انـد تـا از آن طرف موج دریا در آید و غرق کنـد و الحمـد لله و باختیـار روش اهـل سـنت الـزام تـوان داد نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیلی عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبهداهه محال است زیرا کـه اگـر تمسک به جمیع اهل بیت نموده آید و بلا شبهه در عقاید فروع ایشـان اخـتلاف و تنـاقض رو داده می باید که امه مکلف باشد به جمع بین النقیضـین و هـو محـال بالبداهـه و اگـر تمسـک ببعض ایشان کرده آید یا بتعین خواهد بود یا بغیر تعیین در شـق اول تـرجیح بـلا مـرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین حق به جانب خود نیز این ها را اختلاف واقع است بـاز همـان اش اجتماع النقیضین در کاسه می آید با ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشـد لازم آیـد تجویز عقاید مختلفه و شرایع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع حالا آن کـه (**وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا) وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُـوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ** (٤٨)(المائـده) صریح مخالف این تجویز است و به ضرورت دینیه استحاله آن ثابت و هیچ فرقه از فرق شـیعه از عهده جواب این خدشه آن اشقیا نمی تواند بر آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند.

اما دلایل عقلیه شیعه پس بیش از حد اعصاست چنانچه الفـین ودیگـر کتـب ایشـان کافـل استیفای آن دلایل است اما در این جا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود کـه هـر دلیـل ایشان را به آن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی بر این مدعا خـالی از سـه حـال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی چنان چه دلیل پنجم از آن چه در این رساله مذکور اسـت یـا بعضی مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنان چه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاحات وراء اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلـی بـرآن چـه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آن چه یک مقدمه او موقوف بر نقـل بـود اسـتعمال

کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ اند از شرایط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین آن پس اصل این همه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا است پس چون اصول شیعه و مقرارت ایشان را در سه مباحث بر هم کرده شد به مخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسب شهادت ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و این را به مثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلایل بسیار ماخوذ است الامام یجب ان یکون منصوصاً علیه اصلش آن است که نصب الامام واجب علی الله و اصل این اصل آن که بعث النبی واجب علی الله و اصل این اصل اصل آن که التکلیف واجب علی الله تعالی و اصل این اصل آن که اللطف واجب علی الله تعالی و چون در چهار مبحث مذاهب را به شهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس به این قاعده حالت جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات و المواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبه اطفال و به دستور شیر قالین پایمال هر پیر زال است و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان در این رساله بفضله تعالی استغناء کلی حاصل است اما چندی از دلایل ایشان را که بزعم خود عروه الوثقی و عمده اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی از بسیاری و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل ایشان که بزعم خود ایشان به این مرتبه قوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش دلیل است.

دلیل اول آن که امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس اوامام باشد نه غیر او و هو المدعی و در این صغری و اکبری هر دو ممنوع اند اما صغری پس برای آن که حضرت امیر نص فرموده است برآن که (انما الشوری للمهاجرین و الانصار) الی آخره و بدیهی است که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود ونیز چون شنید که خوارج می گویند لا امره فرمود که لابد للناس

من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی نهج البلاغه سلمنا لیکن علم به آن که این شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم همگی سه چیز است حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب و قبایح در حسی نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر به طریق استدلال به افعال و آثار لیکن راه استدلال به افعال و آثار در این جا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصاً نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب وریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شودو اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن می تواند شد و حالت بنی آدم به مکر شیطان و اغوا نفس و قرنا سوء دم بدم در تغییر است یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا ویمسی مومنا و یصبح کافرا قصه برصیصیا و بلعم باعورا در این باب برای عبرت کافی است و دعاء مأثور (یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک) از مرض اشتباه در این امر دواء شافی و اگر این همه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایه السعی آن است که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است و این قدر در حصول عصمه کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول ظاهر است که متواتر را در این جا دخلی نیست زیرا که انتهاء متواتر بحس شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات مثل ما نحن فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه به قدم عالم مفید علم ضروری بود وهو باطل بالاجماع و خبر خدا و رسول در این باب موجب علم نمی شود بر اصول شیعه اول آن که بدا در اخبار جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر از خبر از فسق همان شخص فرمایند واحد الخبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی الاراده نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود به عصمت شخصی و در وقت دیگر به فسق او اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص

بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آن که وصولی خبر خدا و رسول به مکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت اورا به همین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر رابه عصمت او سازیم توقف الشی علی نفسه است در شق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو و (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٦)**(المائده) (**وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٩٢)**(النحل) فی الفاظ القرآن و صیغه التحیات فی قعده الصلوه و امثال ذلک پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنابر کثرت ناقلین بود چون در یک دو ماه کذب بر آمد اعتماد از همه اقسام او بر خاست و اما کبری پس برای آن که حضرت امیر رضی الله عنه به یاران خود فرمود لا تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل فانی لست بفوق ان اخطی ولا آمن من ذلک فی فعلی کذا فی نهج البلاغه و ظاهر است که این قول معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان یلقی الله فی نفسی ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خودش می گرداند چنان چه در حدیث وارد است که (کان املککم لاربه) و نیز در دعای حضرت امیر مرویست اللهم اغفرلی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا آورده الرضی فی نهج البلاغه.

دلیل دوم امام باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی (**وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (١٢٤)**(البقره) و

الکافر ظالم لقوله تعـالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (٢٥٤)**(البقره) و لقوله تعـالی (**وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَـا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (١٣)**(لقمان) و غیر امیر رضی الله عنه همـه بـت پرسـت بوده اند پس غیر امیر رضی الله عنه امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جـواب آن کـه این شرط در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه ننوشته آری در وقـت نفـی خلافـت خلفا ثلاثه علما شیعه این شرط را تراشیده اند ودر هیچ آیه و حـدیث مـذکور نیسـت و ظـاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت در اسلام گذشته برابرند در این امر چرا اعتبار این شـرط باشد و تمسک به آیـه (**وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِـنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (١٢٤)** (البقره) در این جا مضحکه و مغلطه بـیش نیسـت زیـرا که مفاد آیه این است که ریاست شرعیه بظالم نمی رسد زیـرا کـه عـدالت در جمیـع مناصـب شرعیه از امت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط اسـت تـا فائـده آن منصـب متحقق شود نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلـم و در میان امامت تنافی است و منافیین در یک وقت جمع نشوند نه در یک ذات فـی وقتـین و همین است مذهب اهل سنت ک در وقت امامت امام باید که مسلمان عدل باشد نه آن که قبـل از امامت هم کفر و ظلم نه کرده باشد و کسی که سابق کفر کرده است یـا ظلـم نمـوده بعـد از ایمان و توبه کافر ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدا فی الحال حقیقه و فی غیره مجاز و مجاز هم مطرد نیست جای که متعارف شد همان جا باید گفت کما تقرر فی المحله ان المجاز لایطرد و الالجاز نخلـه لطویـل غیر انسان و صبی و هو سفسطه قبیحه و کذا النائم للمستیقظ و الفقیر للغنی و الجائع للشبعان و الحی للمیت و المیت للحی و قد روی القاضی ابوالحسـن الزاهـدی مـن الحنیفـه فـی (معـالی العرش الی موالی الفرش) فی حدیث طویل ان ابابکر رضی الله عنه قال للنبی صـلی الله علیـه و

سلم به محضر من المهاجرين و الانصار و عیشک یا رسول الله انی لم اسـجد لصـنم قـط نـزل جبرئل علیه السلام و قال صدق ابوبکر و اهل سیر تواریخ نیز در احوال ابوبکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحت ابی بکر رضی الله عنه به ملاحظه ایـن شـرط نیز اجماعی شد و الحمد لله.

دلیل سوم آن که امام که منصوص علیه باشد و نص در غیـر حضـرت امیـر رضـی الله عنـه یافته نمی شود پس غیر او امام نباشد در این هم صغری و کبری ممنـوع‌انـد امـا صـغری فلمـا مرعن امیر المومنین رضی الله عنه انه قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اختاروا رجـلا و سموه اماما کان لله رضی واما الکبری فلانه لو وجد النصر فی علی فاما فی القرآن او الحـدیث و قدمر الامران جمیعا و لانه لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبره بالاحاد فی الاصول و لا اقـل من ان یعرفه اهل بیته و هم قد انکروه و لانه لو وجد النص فی کل الائمـه و قـد اختلـف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی الامامه ولو وجد النص وقع الاختلاف بینهم ولانه لـو وجـد الـنص فاما ان یبلغه النبی صلی الله علیه وسلم الی عدد التـواتر اولا و علـی الاول امـا ان یکتمـوه عنـد الحاجه انی اظهاره او یظهروه لا سبیل الی الثانی بالاجمـاع و الاول یرفـع الامـان عـن متـواتر و یستلزم کذب المتواترات و ان لم یبلغه النبی الی عدد التواتر لم یلزم الحجه فیه علـی المکلفـین فینتفی فائده النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی الله علیه و سلم.

دلیل چهارم آن که حضرت امیر رضی الله عنه همیشه متظلم و شـاکی از خلفـاء ثلاثـه مانـد خود را مظلوم و مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لغصب الامامه عنه فیکون امامه حقـه دون غیـره اذ امیر المومنین صادق بالاجماع جواب از این دلیل منع صحت این روایات است زیرا کـه نـزد اهل سنت هیچ روایت در این باب نرسیده بلکه روایـات در ایـن بـاب نرسـیده بلکـه روایـات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق همدیگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیـده و روایـات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر بـا ایشـان موافـق و

مناصح بود حین الحیات و مشوره نیک می داد چنان چه در قصه عمربن خطاب رضی الله عنه از نهج البلاغه منقول شده و نیز بعد موت بایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را شهادت و بخیریت و نجات داد چنان چه لله بلاد ابی بکر الی آخر بخطبه نیز از نهج البلاغه منقول شده است و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس نقل اهل سنت متفق علیه اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواه ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه یترک المختلف فیه روایات شیعه در این باب از نهج البلاغه و کشف الغمه و صحیفه کامله بتفصیل تمام سوابق گذشت و روایات اهل سنت خود در این باب بیش از حد و حصر و قیاس است الموافقه ابن السمان برای همین امر منصف شده یک روایت از این باب در حق ابوبکر رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت اوست به طریق نمونه بیاریم و اگر ماهری در عربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نهج البلاغه از آن جناب مروی است موازنه نماید و حکم به تفاوت کند و ذمه داریم و حق آن است که کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمی تواند کرد لیکن مهارت در عربیت و سلیقه شناسی هر متکلم شرط است نه آنکه لغات غریبه وحشیه را بی‌تأمل در مواقع بلاغه شنیده فریفته گردد و ما به تفرقه و تمیز نداشته باشد روی الحافظ ابوسعد ابن السمان و غیره من المحدثین ایضا عن محمد بن عقیل ابن ابی طالب انه لما قبض ابوکبر الصدیق رضی الله عنه و سجی علیه ارتجت المدینه بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی رضی الله عنه باکیا مسترجعا و هو یقول الیوم انقطعت خلافه النبوه فوقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر مسجی فقال (رحمک الله ابابکر کنت الف رسول الله صلی الله علیه وسلم و انیسه و مستروحه و ثقته و موضع سره مشاورته کنت اول قومه اسلاما و اخلصهم ایمانا و اشدهم تقیه و اخوفهم لله و اعظمهم عناء فی دین الله عز و جل و احوطهم لرسوله و اشفقهم علیه و احدبهم علی الاسلام ایمنهم علی اصحابه و احبهم صحبه واکثرهم مناقب و افضلهم سوابق و ارفعهم درجه و اشبههم برسول الله صلی الله علیه و سلم هدیاً و سمتاً و رحمهً و فضلاً و خلقاً

و اشرفهم عنده منزله و اكرمهم عليه و اوثقهم عنده جـزاک الله عـن الاسـلام و عـن رسـول الله صلى الله عليه و سلم و عن المسلمين خيرا كنت عنده بمنزله السمع و البصر صدقت رسول الله صلى الله عليه و سلم حين كذبه الناس فسماک الله تعالى فى تنزيله صديقا فقـال عـز مـن قائـل (**وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (٣٣)**(الزمر) قالذى جاء بالصـدق محمـد صـلى الله عليه سلم و صدق به ابوبكر رضى الله عنه و آسيته حين بخلـوا و قمـت معـه عنـد المكـاره حين عنه قعدوا و صحبته فى الشده احسن الصحبه ثانى الاثنين و صـاحبه فـى الغـار و المنـزل عليه السكينه و رفيقه فى الهجره و خليفته فى دين الله عز و جل و امته احسـنت الخلافـه حـين ارتد الناس و قمت بالامر ما لم يقم به خليفه نبى نهضت حـين وهـن اصـحابک و بـزت حـين استكانوا و قويت حين ضعفوا و لزمت منهاج رسول الله صلى الله عليـه و سـلم فـى اصـحابه اذ كنت خليفته حقا و لم تنازع و لم تفدع برغم المنـافقين و كبـت الكـاذبين و كـره الحاسـدين و صغر الفاسقين و زيغ الباغين قمت بالامر حين فشلوا و نطقت حـين تعبـوا و مضـيت نفـوذا اذ وقفوا فاتبعوک فهدوا و كنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا و اقلهم كلامـا و اصـوبهم منطقـا و اطولهم صمتا و ابلغهم قولا و اكبرهم رايا و اشجعهم و اعرفهم بالامور و اشرفهم عملا كنـت و الله للدين يعسوبا اولا حين تفر الناس عنه آخرا حين فشلوا كنت للمومنين ابا رحيمـا اذ صـاروا عليک عيالا تحملت اثقال ما ضعفوا عنه رعيت ما اهملوا و حفظت ما اضاعوا و علوت اذ هلعوا و صبرت اذ جزعوا و ادركت اوطار ما طلبوا و رجعوا ارشدتهم برايک فظفروا و نالوا بک مـالم يحتسبوا و جليت عنهم فابصروا كنت على الكافرين عـذابا صـبا و للمـومنين رحمـه و انسـا و خصبا فطرت و الله بعبابها و فزت بجنابها و وهبت بفضائلها و ادركت سوابقها لم تغلل حجتـک و لم تضعف بصيرتک و لم تجبن نفسک و لم يزغ قلبک كالجبل لا تحركه العواصف و لا يزيله القواصف و كنت كما قال رسول الله صلى الله عليه و سلم (امن الناس عليه فى صحبتک و ذات يدک و كما قال ضعيفا فى بدنک قويا فى امر الله متواضعا فى نفسک عظيما عند الله جلـيلا فـى اعين المومنين كبيرا فى انفسهم لم يكن لاحد فيک مغمز و لقائل فيک مهمـز و لا لاحـد فيـک

مطمع الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تاخذ بحقه و القوی العزیز عنـدک ضـعیف ذلیـل حتی تاخذ منه الحق القریب و البعید عندک سواء اقرب الناس الیـک اطـوعهم لله و اتقـنهم لـه شانک الحق و الصدق و الرفق و قولک حکم و جزم و امرک حکم و حزم و رایک علم و حزم و رایک علم و غزم فابلغت و الله بهم السبیل و سـهلت العسـیر و اطفـات النیـران اعتـدال بـک الدین و قوی الایمان و ثبت الاسلام و المسلمون و ظهر امر الله و لو کـره الکـافرون فسـبقت و الله سبقا بعیدا و اتبعت من بعدک اتعابا شدیدا و فزت بالخیر فوزا مبینـا فجللـت عـن البکـاء و عظمت زریتک و هدت مصیبتک للانام فانا لله و انا الیه راجعون) این یک خطبه آن جناب است در منایش ابوبکر اگر جمیع خطب و کلمات طیبات آن جناب را که در شأن ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت به طریق موثقه و معدله متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافـل جـدا گانه باید پرداخت و دفتری بالاستقال مقابل نهج البلاغه رضی باید ساخت.

سؤال اگر گوئی که روایات شیعه در باب شکایت وتظلم که در کتب این ها مرویست اگـر همه موضوع و مخترع رؤساء این ها باشد دور از عقل می نماید که این همه گروه کثیر اجمـاع بر افترا بر جناب امیر نموده باشند پس لابد این ها را منشأ غلطی خواهـد بـود آن منشـأ غلـط ایشان چیست.

جواب سابق مذکور شد که رواه ایشان بی صرفه در روایـات تجسـیم و بـدا و غیـره ذلـک دروغ بر ایمه بسته اند و ایمه آنها را تکذیب فرموده حالا آن که رتبـه عقایـد الهیـه بسـیار دور است از رتبه اعتقاد صحابه غایت ما فی الباب آن که مکذب آن روایات نیز به طریق شیعه دیگر به این ها رسیده و روایات مطاعن صحابه را مکذبی از طرف شیعه بایشان نرسیده یا رسـیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایات چنان چه از صحیفه کامله و نهج البلاغه منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روایـات را چرا روایت کنند واظهار نمایند پرورش دروغ اوایل خود هـر همـه را منظـور افتـاده از ایـن

جهت این دروغ اجماع اینفرقه گردیده و دروغهای دیگر را تجسم و بدا بعضی روایـت کنـد و بعضی تکذیب نمودند و مع هذا در اصل منشأ غلطی هم دارند و آن است کـه جنـاب امیـر در خطب خود که در نهج البلاغه رضی آنها را جمع نموده و خطب دیگر را که مبین حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آن چه در ستایش ابوبکر گذشت شـکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان می کند این فرقه بنابر سوء ظن خود می فهمند کـه مراد از آن خلفاء ثلاثه و اعوان ایشان باشند و حاشا و کلا بلکه مـراد حضـرت امیـر نوجوانـان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در سن تمیـز و شعور نه دریافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المـومنین شکررنجها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونه آنجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوه الاصحاب نیز تقاعـد و تکاسـل ورزیدنـد تـا آن کـه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواحی کوفـه و عـراق و خراسـان در حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چـون حضـرت امیـر در کشتکان حرب جمل سیر فرمود و عبدالرحمان بن عتاب ابـن اسـید را یافـت کـه از جانـب ام المومنین رضی الله عنه مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفـت هـذا یعسـوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضـرت امیر رضی الله عنه را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از روسـا ضـلال فـرا گرفتـه انـد حمل می نمایند بلکه آیات و حدیث را نیز به همین طریق مـی فهمنـد و ایـن دائـی عضـال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشـان مـی فرمایـد (**إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (٢٦)**(الفتح) و نیـز در حـق شان می فرمایـد (**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا**

يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (٢٩)(الفتح) و نیز می فرماید (**وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (٧)**(الحجرات) مصدر این قسم مخالفت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله.

دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نموده و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در ثبات نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم لیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت متقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت به معجزه حرفست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت وامثال ذلک و وجهش آن است که چون بعثت نبی بلاواسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزه نمی تواند شد به خلاف این مناصب که به گفته نبی و تفویض او به امت ثابت می شوند و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آن که اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و به معجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا به اختیار اهل حل و عقد گردید معجزه دران دلیل نمی تواند گشت دوم آن که ادعاء امامت در خلافت خلفا ثلاثه

کذب محض و افتراء بحث است که روایات امامیه هم مکذب آن است و وجـوب تقیـه مبطـل آن وصیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر رابه سکوت صریح منـافی آن و ایـن همه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السما ثابت اند سـوم آن کـه ظهـور خـوارق عـادات و کرامات از آن جناب مسلم الثبوت است لیکن خلفا ثلاثه و صـحابه دیگـر و صـلحا امـت نیـز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بـود امکـان دعوی امامت در آن وقت گنجایش ندارد و اما محاربه جن پس در کتب اهل سنت از آن اثـری نیست محض روایت شیعه است که چـون آن حضـرت صـلی الله علیـه وسـلم در غـزوه بنـی المصطلق بر آمد جبرائیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمـع شـدند و می خواهند که بر لشکر شما کیدی کنند پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم امیر را فرستاد و امیر آنها را به قتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر رضی الله عنه و چون در آن وقت امامت نبود شاهد امامت چگونه تواند شـد کـه مقارنـت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع و علی بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است کـه این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلاریب معجزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد و رفع صـخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیـه دیـده شـد اخطـب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر به سـوی صفین شد یاران را تشنگی بهمرسیده و آب نایافـت شـد پـس امیـر رضـی الله عنـه فرمـود تـا موضعی را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی می بود پس در اثنـا کـافتن سـنگی کلانـی ظاهر شد و از ثقل آن سنگ عاجز شدند و خبر به امیر رسانیدند پس خـود فـرود آمـد و آن را برداشت و تا مسافت دراز پرتافت و زیر آن سنگ چشمه آبی ظاهر شـد شـیرین و سـرد همـه مردم لشکر از آن آب خوردند وسیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشـاهده نمـود اسـلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیـر نـزول خواهـد کرد و این صخره را خواهد برداشت و آن شخصی بر دین حق خواهد بـود بالجملـه اگـر ایـن

کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آن جناب رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت در این جا مذکور نیست و نه در مقابله اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدی اهل شام این قسم معجزه ها ظاهر می شد موجب برخنگی چشم اهل سنت می گردید و با مدعای شیعه مساسی نداشت زیرا که دراین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بودو جانب ثانی باغی و خلاف حق و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلاشبه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعاء آن جناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آن وقت دعوی امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام.

دلیل ششم آن که گویند در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده به خلاف خلفاء ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر رضی الله عنه که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و در این دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که کسانی که به امامت خلفا ثلاثه قایل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نه کرده اند آری شیعه به سبب بغض و عنادی که با خلفا ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند چنان چه در باب مطاعن بیاید ان شاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشد در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را اگر کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد چنان چه قدر کافی از ان درابواب سابقه گذشت و آن چه گفته اند که در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نه کرده خبطی دیگر است زیرا اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آن جناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر کثیره مثل چهره های ظالمانی خود در این باب سیاه کرده اند و ایراد آن

خرافات در این رساله هر چند سوء ادب است اما بنا بر ضروره نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل می‌کند باید دانست که مطاعن حضرت امیر رضی الله عنه در کتاب عبدالحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته می شود قسمی آن است که نواصب متفرد اند بروایه آن و اهل سنت و شیعه که محبین آن جناب اند انکار آن می کنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افتراء و بهتان آنهاست الزام به آن عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول (**إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ** (**١١**)(النور) قسم دوم آن است که در کتب شیعه و اهل سنت به طریق صحیحه ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمه از علماء شیعه و ابن حزم در کتاب الفیصل از علما اهل سنت بسیاری را از آن مطاعن دفع نموده اند و از آن جمله آن که سلاح و مال عثمان رضی الله عنه را بعد از قتل او متصرف شده حالا آن که مال مسلمان به هیچ وجه حلال نمی شود و هر چند وارثان او طلبیدند به ایشان نداد چنان چه ولید بن عقبه در این باب شعری چند گفته است.

شعر:

الا ما لليلی لا تغور كواكبه * اذا غار نجم لاح نجم يراقبه

بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختكم * و لا تنهبوه لا تحل مناهبه

بنی هاشم لا تعجلونا فانه * سواء علينا قاتلوه و سالبه

و انا و اياكم و ما كان منكم * كصدع الصفا لا يراب الصدع شاعبه

بنی هاشم کیف التعاقد بیننا * و عند علی سیفه و حرائبه

لعمرک لا انسی ابن اروی و قتله * و هل ینسین الماء ما عاش شاربه

و هم قتلوه کی یکونوا مکانه * کما فعلت یوما بکسری مراز به

از آن جمله آن است که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود به صحت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه با ایشان بحث کرد و گفت که رایک فی الجماعه احب الینا من رایک و حدک حالا آن که خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعه و غضب الله علی من خالفها ونیز در قرآن موجود است (**وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (١١٥**)(النساء) پس صریح مخالفت اجماع نمود و از آن جمله آن است که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود و بر هیچ یک قرار نگرفت حال آنکه خود فرموده است که من اراد ان تنقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد و از آنجمله آن است که در بخاری است ان علیا اتی بزنادقه فحرقهم بالنار و ابن عباس رضی الله عنه برین مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر رضی الله عنه را نیز بدان ندامت فرمود و قصه احراق بنار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که ان علیا حرق رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لاتعذبوا بالنار و از آن جمله آن است که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و چون آن شخص بمرد دیت او داد گفت که انما ودیته لان هذا شئ فعلناه براینا حالا آن که خود در عهد عمر رضی الله عنه در حد خمر به عمر مشوره داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد به این دلیل که انه اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس در اجتهاد خود شک داشت و از آن جمله آن است که ولید بن عقبه را چهل تازیانه

زد و بس کرد پس مداهنت کرد در حد الهی و از آن جمله که شخصی که اقرار بحد یا بقصاص نموده بود قصاص از او معاف فرمود این خلاف حکم شرعست که النفس بالنفس و از آن جمله آن است مولاه حاطب را رجم نمود حال آنکه او کنیز بود بر کنیز رجم نیست و از آن جمله آن است که زید بن ثابت اورا الزام صریح داد در باب مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم و مذهب امیر رضی الله عنه این بود که هو بقدر ما ادی حر و بقدر ما لم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح از آن جمله آن است که اول تحکیم حکمین کرد بعد از ان می فرمود لقد عثرت عثره لا اجبرها و لسوف البس بعدها جلد النمر حالا آن که نقض تحکیم جایز نیست و از آن جمله آن است که شعبی روایت کرده که ان علیا قطع ید السارق من اصول الاصابع پس اقامه حد سارق ندانست و جاهل به اقامه حدود لایق امام نیست و از آن جمله آن است که شهادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمود حالا آن که بالبداهه گفته صبیان را اعتباری نیست و خدای تعالی می فرماید (**وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ**)(الایه) و از آن جمله آن است که اخذ نصف دیه چشم از قصاص گیرنده اعور مقرر فرمود حالا آن که صریح خلاف شرع است العین بالعین و از آن جمله آن است که حد سارق بر صبی نابالغ اقامت نمود چنان چه در کتب شیعه موجود است حالا آن که خود روایت فرمود رفع القلم عن ثلثه عن الصبی حتی یبلغ الخ و از آن جمله آن است که روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه انه جاء رجل الی امیر المومنین علیه السلام و اقر بالسرقه اقرار یقطع به الید فلم یقطع یده و مداهنه در اقامت حدود کبیره است و از آن جمله آن است که چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند در ماه رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی و زیادت در حد الهی جایز نیست و از آن جمله آن است که شریف مرتضی در تنزیه الانبیا و الائمه آورده که انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی یجی عطا غنی و باهله حالا آن که مهور بغایا سحت و حرام صرف اند و از آن جمله آن است که در دراهم سود صریح مخالف امر رسول حکم فرمود و هو قوله صلی الله علیه و سلم (لا تبیعوا الدرهم

بالدرهم) و از آن جمله آن است که تکلم نمود به آن چه شعر است بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خبطه البیان رواها عنه اصبغ ابن بنانه من رجال الشیعه انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی لهم (**وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (١٧٢)**) (الاعراف) و کذا قوله انا منشی الارواح و قوله فی خطبه الافتخار کما رواه رجب بن محمد البرسی الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المومنین انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور و قوله انا حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر و اغرقت فرعون و جنوده انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی اقتبس موسی منه الهدی و از آن جمله آن است که اقارب خود را در یمن و عراق و عمان منصوب ساخت و راضی نشد به امارت طلحه و زبیر بر کوفه و بصره حال آن که این ها احق و اولی بودند بتولیت امارت و از آن جمله آن که توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رضی الله عنه حال آن که از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود از آن جمله آن که اهانت نمود ابوموسی اشعری را و نهب اموال و احراق دار او فرمود و نیز اهانت نمود ابومسعود انصار ی را و از آن جمله آن که در قصه افک از مسلمین بود به دلیل روایت بخاری که و کان علیا مسلما فی شانها حالا آن خدای تعال می فرماید (**لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ (١٢)**) (النور) پس خلاف مقتضای ایمان به عمل آورده و از آن جمله آن که از قتل عثمان یک بار تبری نمود و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله و انا معه و این لی لسان است که خلاف صدق و اخلاص است به این قماش است مطاعن نواصب در علم و دیانت آن جناب و اما شبهات آن اشقیا در ابطال امامت پس طولی دارد که در این رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه به طناب می کشد و مع هذا از موضوع این رساله خارج است و به فضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت به تفضیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است و جواب اجمالی از این مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت پر ظاهر است و زیرا که سلاح و مال

عثمان رضی الله عنه که حضرت امیر آن را تصرف نمود از آن قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود که هر که خلیفه شود متصرف برو گردد و چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمان ما نه خاص ملک عثمان و این مال بعد از فوت خلیفه اول بترف خلیفه ثانی می رسد نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفهیمده بودند در خواست می کردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی به مذهبی جایز و واقع است چنان چه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت می توان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقا اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغییر شد آن اجماع در حق او حجت نماند ودر حکم جد ابوبکر و زید بن ثابت با هم اختلافها دارند و در عهد عمربن الخطاب در این باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آن چه فرموده است که من اراد ان ینقحم الخ پس مراد آن است که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قایم اند و نصی در این باب وارد نشده پس هر که با وجود این همه قول جازم نماید بی باک و بی احتیاط است همین است شان محتاطین از علماء راسخین که در اجتهادات مختلف فیها جزم با حد الطرفین نمی کنند و احراق زنادقه و لوطی نیز به اجتهاد بود چون خبر صحیح شنید برای ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست به دلیل آن که ابوبکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه به آن خبر دادند قبول کرد حال آن که ابوبکر به اجماع نواصب و خوارج مجتهد بودو دیت دادن محدود فی الخمر نیز بنابر احتیاط بود نه بنابر شک در اجتهاد خود وعمل بالاحتیاط کمال تقوی و تورع است که شان حضرت

امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آن جهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان این شبهه در درء حد معتبر نداشت و فرمود که ما تقیاها الا و قد شربها اما حضرت امیر بنابر احتیاط اکتفا براقل حدین فرمود معاذ الله که حضرت امیر دراقامت حد پاسدار قرابت عثمان نماید حال آن که عثمان را به کمال تاکید بر استیفا حد آورده چنان چه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنه بر آن دلالت دارند و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود به مشوره حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیا مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر در ان کارد رنگین بخون در دست گرفته بول می کرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهاء او نیز بخون رنگین بود چون به حضور حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هر چه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول به این حالت گرفته اند جای انکار نیست در این هنگام قاتل آن مقتول بر این ماجرا مطلع شد و خود دویده آمد و به حضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المومنین کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المومنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا بر این ماجرا اطلاع نبود و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت در این خرابه برای قضاء حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم و از آن خرابه بر آمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که به خانه خود روم و باز به پاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان

مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجـود انـد غیـر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی به جا آورد و آن قاتل مقر را ستایش فرمـود کـه هـر چند تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشـیدی اگـر نمـی رسـیدی و اقـرار نمـی کردی این بی گناه مفت کشته می شد تو شایان آنی قصاص از تو معـاف باشـد اولیـاء مقتـول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پـس دراین قصه اصلا جای طعن نیست و رجم مولاه حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد یـا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن مولاه اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابـت و الـزام دادن اودر یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان این قسم اولیاست از خلیفه ثانی عمر ابن خطاب نیز منقول است که به گفته یک زن قایل شـده فرمـوده کـل النـاس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم می آمد که هر دو حکم به فکر و تامل چیزی قرار می دادند و انفصال می کردند چون یک حکـم از جانـب معاویـه بـود حکم دیگر را بمکر و فریب ازجا برد اورا فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع به خطاء جلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تـا جهـل او لازم آید و شهادت صبیان بعض بر بعض در اموری که فیما بین آنها جاری مـی شـود هنـوز هم نزد امام مالک مقبول است و آیه فاستشهدوا مخصوص اسـت بغیـر امـور صـبیان زیـرا کـه حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض المجتهدین و اخذ نصف دیه چشم اعـور بنـابر وقـت فقهیه است زیرا که عین اعور منحصر در یک فرد است پس حکـم عینـین دارد پـس صـاحب قصاص که این عین واحد اورا که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یـک عـین زاید را از حق خود کور کرد و دیت برو لازم آمد اما به جهت نـص قرآنـی کـه العـین بـالعین قصاص گرفتنش روا باشد پس دراین جا عمل بالحقیقه و الشبهه هر دو متحقق گشت اگر چـه مذهب کسی از مجتهدین نیست اما از نظیر آن قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل گرفتن بنـت

لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زاید بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی است و استیفا حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنابر سیاست خلافت بود نه بنابر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است لیکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست به دلیل حدیث صحیح (اضربوهم علیها و هم ابنا عشر سنین) و روایه محمد بن بابویه در درء حد از سارق مقر بسرقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیر را توجیه توان کرد که این افزودن به جهت سیاست بود نه زیادت بر حد مقرر و روایت مهور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه خلاف آن در کتب ایشان صحیح است فی الاستیعاب روی ابو سلمه موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانه عن مغیره عن ثابت ابن هرمز انه قال حمل المختار مالا من عند عمه بالمداین الی علی ابن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه خمسه عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال علی ویلک ما لی ولا جور المومسات ثم قام المختار و علیه مقطعه له حمراء فلما سلم قال علی ما له قاتله الله لو شق عن قلبه الان لوجد ملان من حب اللات و العزی انتهی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایتی که به شیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساخته و پرداخته به عامه لشکریان و اتباع خود نشان داده و رفته رفته منتشر شده و در دراهم سود که غش بران غالب باشد بعداز انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زایل می شود حالا هم نزد شافعیه تفاضل جایز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از درهم در حدیث رسول صلی الله علیه وسلم درهم فضه خالصه است یا درهم رایج که ثمنیت دارد و خطبه البیان و خطبه الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواه آنها از امامیه نیز کذابین اند و افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیا الله را رو می دهد و از زبان حقیقه الحایق

تکلم می کنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبـه و اردات را عـذر سـاخته انـد در حـدیث صحیح توبه واقع است که (... انت عبدی و انا ربک اخطا من شده الفرح) و نیز این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقنی قال لاتسـئلینی و اسـالی مـن یدقنی و مثله فی الحدیث (هل تدرون ماذا قال ربکـم) ای بلسـان الاشـاره والا فـالاطلاع علـی لسان العباره للامه غیر ممکن حتی یستفهم عنهم وتفویض امارت و ایالت به اقارب خود که تن باطاعت واجبی دهند بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنان چه عثمان نیز به عمل آورده و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهه عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول است ابوموسـی را مالـک اشـتر و غلامـان او اهانـت کردنـد بـی فرمـوده حضرت امیر در کوفه و خانه اورا سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنان چه در تاریخ طبری ثابت است اهانت ابو مسعود انصاری به جهت آن بود که طرفداری بغاه مـی کـرد تسلیم درشان عایشه قبل از نزول براءت او بود که محذوری نه دارد لان الخبر یحتمـل الصـدق و الکذب و عبارت قتله الله وانا معه از قبل توریه بود که بنابر ضرورت بعمـل آورد مثـل هـذه اختی در حق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضـرورت خـود بلـوا و فتنـه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکه خوف آن بـود کـه قصـد قتـل حضـرت امیـر نماینـد بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوسـتان خـدا کـه عین آرزوی آن لعین است دوانیده کار خود را از دست ایشان می گیرد.

بیت:

هر کرا خواهد خدا پرده درد * میلش اندر طعنه پاکان نهد

و العیاذ الله

تتمه لبحث الامامه قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلافصل و امامت خلفا ثلاثه باطل است و بی اصل و در این قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان مبین شد و مخالفت این فرقه به جمیع فروعها و اغصانها با نصوص کتاب و اقوال عتره طاهره ظاهر گشت بعد از این قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان مربعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال وتشنیع نمودند (**وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا** (**٢٥**)(الاحزاب) در این کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن این اختلافات ضروری نیست و نه از آن اختلافات اهل سنت را ضرری که گوشت خر و دندان سگ لیکن بنابر آن که کثره الاختلاف فی شی دلیل کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ایمه و عدد آنها را منظور افتاده تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد با فحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقیت در فروع مختلف بوده‌اند و در اصول متفق مانده قوله تعالی (**وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا** (**٢٥**)(الشوری) پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاه معنی امامت محض حکومت و اجرا احکام واوامر و نواهی است و شانی است از شیون الهیت و غیر غلاوه گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و دنیا وزیدیه قاطبه عصمت را در امام شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انگارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و بر این مطالب دلایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند و نزاریه نه اثبات کنند ونه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آن چه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه اورا جایز است و شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی از شیخ خود که

ابو عبدالله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابـو الحسن هارونی در اول اعتقاد مذهب شیعه داشت و قایل به امامت بود و آخرها چون به سـبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد اخبار این گروه را بشـده مختلـف و متنـاقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر ازو متلمذ و مستفید بودنـد نیز به اتباع شیخ خود بر گشتند و ازاین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که در ایـن مـذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقـین بدانـد که سبیل نجات در این طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعـارض در ایـن مـذهب مفقـود است ناچار ترک آن نماید و به مذاهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمـال آن کـه ایـن هـا از ایمه خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخـالف امـام دیگـر و مخـالف کتـاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کنند و احتمال نسخ در این جا منتفی اسـت زیـرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نمی رسد که نسخ احکـام الهـی یـا سـنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهر است که امام نایب پیغمبر است نه مخالف او و نبـی مستقل و نیز اگر به نسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امـام متقـدم خـواهیم گفـت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آن که در جاهای بسیار اجماع فرقه بـر روایـت متقدم است ونیز نسخ دراحکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آن که در احکام موبده نیز اختلاف روایت نشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکیه زایـل گشـت و وجوه ترجیح احد الخبرین علی الاخر بجهت توثیق رواه ایشان مطلقا نیند زیرا که کتـابی چنـد را کالوحی المنزل من السما قرار داده اند و آنچه یکـی مـی آرد دیگـری اورا برابـر خـاک مـی شمارد پس اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثر داریم ترجیح یکی بر دیگری نمـی توانـد شـد واگر گفته بغض اخباریین در حق بعض دیگر قبـول داشـته طعـن و جـرح شـروع کنـیم همـه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایـات لازم آمـد و منجر به تعطیل احکام گردید این همه روایات یک فرقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلا

که هر عالمی ایشان روایتی دارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی به اسناد صحیح روایت کـرده اند که المذی لا ینقض الوضو و جمعی دیگر به اسناد صحیح روایت می کنند که ینقض الوضو و جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب نمی شود و جمعی روایت می کنند که واجب می شود و ایمه هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شـعر خوانـدن وضـو را مـی شکند و جمعی روایت کنند که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصـلی به ریش خود یا دیگر اعضا خود بازی کند نماز تباه می شود و جمعی روایت کنند که اگـر بـه خایه و ذکر بازی کند ونیز نماز جایز است و مثل مشهور است کجا ریش و کجـا خایـه و ایـن حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شودنه در یک دو خبر چنان چـه کتـاب مـن لا یحضـره الفقیه بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع شـیعه را در نظـر آریـم عجـب تلاطمـی و حیص و بیص در جمیع اصول و فروع ظاهر می شود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علماء ایشان که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بـه عمـل آورده انـد از جملـه این‌ها سرآمد این کار شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصـار و منتهی سعی این مرد همین است که حمل بر تقیه می کنـد حـال آن کـه در بعضـی از جاهـا چیزی را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخـالف نیسـت یـا مـذهب ضـعیفی اسـت کـه از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نه کرده و ظاهر است که ایمـه عظـام ایـن قـدر جبان و خایف نبودند که بتوهم آن که شاید کسی این مذهب داشته باشد و ایـن وقـت حاضـر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الائمـه و الاولیـاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نمـوده و مـدلول جملـه ثانیـه را کـه مخـالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمـودن و در جملـه دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ایمه را بی عقل اعتقاد مـی کننـد معـاذ الله مـن ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم امره بغسل الوجه مـرتین و بتخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آن که غسل الوجه مرتین مـذهب شـیعه اسـت نـه

مذهب سنیان که اجماع بر سنیه تثلیت دارند پس جمع لازم آمد در میان اظهار وتقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغه بحد کجمع سوقیان انداخته اند از آنجمله است تاویل ایشان کلمه حضرت سجاد را که دعا می فرمود الهی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از ایمه دیگر هم در کتب صحیحه ایشان مرویست و بر هر دو تقریر صدق و کذب منافی عصمت است و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و الخفیات گویند که مراد حضرت ایمه این است که الهی شعیتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعه و رضوا بنا ائمه فحالنا حالهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ایمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با ایمه سرایت کرد و طاعت و عدل عبادت و قنوت ایمه در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ایمه غالب آمد و در احکام ایمه مغلوب شد معاذ الله من سؤ الاعتقاد و هرگز ان قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری و مثالی یافته نمی شود و رکاکت ها نحوی که در این جا لازم آمده پوشیده نیست از حمل تاء متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافه متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بی علاقه سببیه و امریه و مثل این کلام فاسد را بکسانی که در مرتبه قصوای از بلاغه بودند نسبت می کنند و باعث چه شد که حضرت ایمه صریح نسبت ظلم و عصیان به شیعه خود ننمودند و خود را به این نسبت آلوده فرموده منکران عصمت را دست آویز محکم و عروه الوثقی عنایت ساختن و باعث گمراهی جمع کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند دیگر آن که ظاهر هویدا است که در مسایل فروعی در قرون اولی سخت اختلافها واقع شده اهل سنت هم با یکدیگر در آن مسایل اختلافها دارند و اختلاف فروعی را نقصانی نمی انگارند نه یکدیگر با هم مطاعنه و معاتبه در این باب می نمایند بلکه مناظره و محاجت در فروع در زمان اول خیلی را یج و کثیر بود هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلایل بران می نمود از قرن صحابه گرفته تاوقت عباسیه این برد و مات و زد و خورد در میان مانده بی دغدغه و بی وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود وتضعیف دلایل خصم

بعمل می اوردند حضرات ایمه را چه باعث بود در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حال آن که حضرت امیر رضی الله عنه در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث رضی الله عنهما در مقدمه بیع امهات اولاد وتمتع حج و دیگر مسایل مناظره ها فرموده و از جانبین بعنف خشونت نوبت رسیده و هیچ کس دم نزده علی الخصوص خلیفه ثانی رضی الله عنه که بزعم شیعه هم در این باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قایل می شد حتی که زنی از زنان عوام اورا در مقدمه مغالات مهر الزام داد او قائل شد و گفت که کل الناس افقه من عمر رضی الله عنه حتی المخدرات فی الحجال و این قصه را شیعه در مطاعن او شمرده پس چرا حضرت امیر رضی الله عنه دران وقت در مسایل فروعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله که بر ذمه او واجب بود ترک دهد ونیز ایمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده اند که علماء ایشان مثل زهری وامام ابوحنیفه و امام مالک تلمذ از آن جناب کرده اند و صوفیه آن وقت مثل معروف کرخی و غیره از آن جناب فیض اندوخته و مشایخ طریقت سلسله ان حضرات را سلسله الذهب نامیده و محدثین اهل سنت از آن بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده چه احتمال است که این حضرات از این مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر از این مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا به کجا افتادیم سخن در آن بود که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رضی الله عنه اختلافی است ک حدی ندارد و منجر شد به اختلاف روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قایل اند به انحصار ایمه در عددی مثل فرق ثلثه اسماعلیه لیکن با هم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوزاده و بعضی گویند سیزده و غلاه گویند که ایمه الهه اند و اولهم محمد صلی الله علیه و سلم الی الحسین علیه السلام ثم من صلح من اولاد الحسین علیه السلام الی جعفر بن محمد رضی الله عنه و هو الاله الاصغر و خاتم الالهه

ثم بعده نوابه و هم من صلح من ابناء جعفر و فرقه از غلاه به آن رفته اند که امام در ایـن امـت دو کس اند محمد صلی الله علیه وسلم و علی رضی الله عنه و باقی نواب ایشانند هر که لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی رضی الله عنه و حلولیه گویند که امام کسی اسـت کـه الـه در وی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشـت و کیسـانیه گوینـد کـه امـام بعـد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنیفه و مختاریه از جمله کیسانیه گوینـد که بعد از علی حسن علیه السلام و بعد از او حسین علیه السلام و بعد ازو محمد بـن الحنیفـه است و هرفرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در حکم شریعت نقل کننـد و تواتر آن را دعوی نمایند و پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنیفه بعـد از مـوت پدر خود ادعا امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقـه ثانیـه یعنـی مختاریـه گویند که ادعا امامت از محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه واقـع شده و خوارق بسیار بر وفق دعوی او روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که آری بعد از شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لـیکن آخرهـا رجـوع کرده به امامت برادرزاده خود امام زین العابدین رضی الله عنه اقرار آورد راونـدی در معجـزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المعز حمید بن المثنی جمیعا عن ابـی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنیفه الی علی بن الحسـین علیـه السـلام فقال یا علی الست تقرانی امام علیک فقال یا عم لو عملت ذلک ما خالفتک و ان طاعتی علیـک و علی الخلق مفروضه یا عم اما علمت انی وصی و ابن وصی و تشاجر سـاعه فقـال علـی بـن الحسین رضی الله عنهما بمن ترض حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضـی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوا الی الناس وتدعونی الی حجر لایـتکلم فقـال علی بلی یتکلم اما علمت انه یأتی یوم القیامه و له عینان و لسان و شفتان یشهد علـی مـن اتـاه بالموافات فندنوا انا و انت فندع الله عزوجل ان ینطقه الله لنا اینا حجه الله علی خلقـه فانطلقـا و صلیا عند مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنیفه قال لئن لـم یجبـک

الی ما دعوتنی الیه انک اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانک اسن منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمه الله و حرمه رسوله و حرمه کل مومن ان کنت تعلم انی حجه علی علی بن الحسین الا نطقت بالحق و بنت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاساله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسالک بحرمه الله و حرمه رسوله و حرمه امیر المومنین علی و بحرمه الحسن و الحسین وفاطمه بنت محمد ان کنت تعلم انی حجه الله علی عمی الا نطقت بذلک و بینت له حتی یرجع عن رایه فقال الحجر بلسان عربی مبین یا محمد بن علی اسمع و اطع لعلی بن الحسین فانه حجه الله علیک و علی جمیع خلقه فقال ابن الحنیفه عند ذلک سمعت و اطعت و سلمت و کیسانیه این دعوی را تصدیق نمایند شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت بالعکس واقع شد و حجر اسود محمد بن الحنیفه گواهی داد و علی بن الحسین قایل با امامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاهد صادق بر این امر آن است که بعد از این هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت اختیار نمود چنان چه امامیه نیز به سکوت او قایل اند و محمد بن الحنیفه با مختار و شیعه کوفه در مقلاتلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسایل شروع کرد و همه باور رجوع آوردند نه به علی بن الحسین با وجودی که هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان کوفه به محمد بن علی می رسد و هرگز به علی بن الحسین نمی رسانید و نه او ایشان را به خود می خواند و قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین نوشته است که چون محمد بن الحنیفه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه اورا تابع بودند و محمد بن الحنیفه برای او وصیت امامت کرده بود صریح معلوم شد که محمد بن الحنیفه از اعتقاد خود برنگردیده تا امامت را به خاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنیفه را که به شیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده به این عبارت که ای مختار تو از مکه به کوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختارنامه محمد بن الحنیفه را اکثر مردم کوفه

مسلمان رو گردان شدند پس سلیمان به شیعه خود گفت که اگر می خواهید از قتل محمد بن الحنیفه بیرون آئید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه در این عبارت رو گردان شدن شیعه کوفیان از سلیمان صریح دلالت بر آن است که محمد بن الحنیفه از معتقد خود بر نگشته بود ونیز قاضی از ابو الموید خوارزمی که زیدی است نقل می کند که مختار سرهای امراء شام را با فتح نامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنیفه فرستاد نه به خدمت امام زین العابدین و او به شکرانه این موهبت دو کعت نماز گزارده امر کرد تا رئوس شامیان بیاویزند و ابن زبیر اورا از این مانع آمده فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنابر آن که هیچ خوفی و ترسی ازو نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنابر ضرورت تقیه به ظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل می کند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست و غایه الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول می نمودند و حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه در این جا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت وقت موجب بد گفتن در حق شخصی نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را باید ملاحظه باید کرد و جهاد اعداء الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که از آن شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و به جناب رسول الله صلی الله علیه و سلم محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و به حضرت امام حسن و حسین فرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریبا کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آن است که کیسانیه به این دلایل و شواهد قایل نمی

شوند به رجوع محمد ابن الحنیفه از دعوی امامت و الله اعلم به حقیقه الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس عقـل روایـت کننـد و متـواتر انگارنـد و گویند که بعد از و پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم با هـم اخـتلاف دارنـد چنان چه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و به امامت علی بن حسین قایل نشوند زیرا که خروج به سیف نزد ایشـان شـرط امامـت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عـن ابیـه عـن جـده عـن امیـر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود را نقـل مـی کـرد و در بعضـی آن روایـات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنان چه زیدیـه و امامیـه هر دو این را انکار روایت کرده اند و قد سبق نقله الکلینی فی قصه هشام بن الحکـم و باقریـه امام محمد باقر را مهدی موعود و حی لایموت و مختفی اعتقاد کنند و ناوسـیه در امـام جعفـر صادق همین دارند و نص صریح متواتر از آن جناب در این باب روایت کنند و هو قولـه علیـه السلام (لو رایتم راسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السـنین) مهدویه از اسماعلیه در حق اسماعیل بن جعفر صادق نـص حضـرت جعفـر صـادق بـه تـواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهه و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبدالله بن جعفـر را بعـد از حضـرت صـادق بلافصل امام دانند به این دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بـود و اسـماعیل چـون بـه حضـور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود بعد از فوت پدر مضمون آن نص به طریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسماعیل و عبدالله فاطمه بنـت الحسین ابن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب سید حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کـاظم اسـت بـنص حضـرت صادق و ممطوریه گویند که او حی لایموت اسـت و قـایم منتظـر اوسـت و از حضـرت امیـر

المومنین نص متواتر در این دعا روایت کنند که فرمود سابعهم قائمهم سمی صاحب التواره و اثنا عشره تا حضرت امام عسکری باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه به امامت جعفر ابن علی قایل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود به دلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این به اجماع ثابت است و اگر او را ولد می بود میراث او به جعفر نمی رسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود صغیر که در حیات پدر مرد و روی الکلینی عن زراره ابن اعین عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لابد للغلام من غیبه قلت و لم قال یخاف قلت و ما بخلف فاوما بیده الی بطنه بعضی اثنا عشریه معنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که در حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لیکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام به شکم خود در جواب به ایخاف از این معنی صریح ابا می کند زیرا که بچه شکم را خوف نمی باشد و اگر خوف باشد به این اختلاف مردم دفع نمی شود بلکه بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان و ادعا تواتر هر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افترا ایشان است اگر خبر یک فرقه متواتر می شد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصا محمد بن الحنیفه را با امام زین العابدین منازعت نمی شد و نوبت تحکیم حجر اسود نمی رسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را بامام محمد مهدی که اهل البیت ادری بما فیه از همین جا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برد و بداند که این همه افتراءات این فرقه است که به مصلحت وقت خود امامی را بزعم خود مقرر می کردند و بسوی آن دعوت می نمودند تا به این وسیله خمس و نذر و نیاز و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند ومتاخرین ایشان اوایل خود را بی دلیلی تقلید نموده و در ورطه ضلالت افتادند (**إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ (٦٩) فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ (٧٠)**(الصافات)

باب هشتم

در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین در عقاید متعلقه بـه معـاد فـرق کثیـره از شـیعه مثـل زرامیه و کاملیه و منصـوریه و حمیریـه و باطنیـه و قرامطـه و جناحیـه و خطابیـه و معمریـه و میمونیه و مقنعیه و خلفیه و جنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقا و ارواح را نیز غیر ایـن عالم مقری نیست بلکه در همین عالم متناسخ می شوند و انتقال می کنند از بـدنی بـه بـدنی و مخالفت این عقیده با کتاب و با نصوص انبیا و رسل و ائمه ظاهر است حاجت بیان ندارد قال الله تعالی (**وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ** (٥١) (یس)*(**أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُـرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا** (٥١)(الاسراء)*(**قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُـلِّ خَلْـقٍ عَلِـيمٌ** (٧٩)(یس)*(**قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ** (١١) (السجده) (**هُـوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** (٥٦) (یونس) (**حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ** (٩٩) **لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ** (١٠٠)(المومنون) و در این عقیده فاسده خود تمسک این فرقه ها به چیزی است که از فلاسفه فرا گرفتـه انـد و در شرع آن امور باطل اند و اصلی ندارند مثل کرویه آسمان وامتناع خلا و غیر ذلک گویند کـه اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بـه شـکل کـره خواهـد بـود و دو کـره متماثـل بـا یکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هر دو و در صورت وقـوع فرجـه خـلا لازم می آید و در این استدلال چند جا غلط افتاده اول آن که هر دو ضرور است که عالم بتمامه کره باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویه قایم شده اند مقتصر اند بـر کرویـه افـلاک متحرکـه و جایز است که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم آن که امتناع خلا ممنوع است و دلایلی که بر امتناع آن قایم کرده اند همه مقدوح اند سیوم آن کـه اگـر دو کـره را بـالای یکـدیگر یـا پهلوی دیگر بنهیم البته وقوع فرجه ضرور است و اگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخـن کره دیگر که ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد و قطر او مساوی قطر هر دو باشـد یـا ثخـن او

زاید باشد بر ثخن و قطر هر دو چنان چه تداویر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملو است از ثخن آن کره محیطه و خود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر ممثل شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر و هم چنین عوالم دیگر باشند چهارم آن که وجود عالمی دیگر به این معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر همه مستحیل بناریت شود و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم و مواد افلکیه عنصریه او رنگ دیگر و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر آسمان بهشتی گردد وهم چنین زمین دوزخ شود قوله تعالی (**يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** (٤٨)(ابراهیم) و وجود جنت و ناز قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد آنها نیست در آن وقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد.

عقیده دوم بر خدای تعالی بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلی آری موافق وعده او بعث و حشر و نشر شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل اند بوجوب بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند بر آن که بعث و معاد وابسته بوعده الهی است و در آخر آن آیات (**رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ** (٩)(آل عمران) و امثال این عبارات واقع اند صریح مکذب این عقیده ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیه در این باب عقلیات ناقصه خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان به اوامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمی تواند شد پس بعثت نیزواجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست به چند وجه اول آن که ظلم از خالق و مالک متصور نیست

چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آن که از کسی که ظلم متصور است مثل مالکان مجازی ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آن چه ضروریات معاش اوست همه بدهد و اورا تکلیف دهد بکاری که مقدار طاقت اوست و او آن کار را سرانجام دهد هیچ اجر و مزدوری بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی اورا در ترک اثابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است و از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال نماید بغایت سفیه باشد و سابق در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حق تعالی عابد ترین بندگان خود را بعذاب اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آن همه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را دراین جا به دستور سایر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط را پیموده بر ذمه خدا بعث و معاد را واجب ساخته اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند و متمسک هر دو گروه عقلیات ناقصه خود است چنان چه خرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می گویند که اگر بعثت و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا او بعضا و تنعیم اجزا بدن کافر کلا او بعضا و هو خلاف العقل و الشرع لزوم به این صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آن که نطفه او از اجزا ماکول پیدا شد و از آن پسری متولد گشت پس اجزا بدن او یا معذب خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزا ماکول در ضمن او معذب شدند و اگر منعم‌اند اجزای بدن مأکول منعم شدند که آن مأکول مستحق تعذیب نباشد در صورت اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آن که بدن اکل را تا آن مدت از تخلل محفوظ دارد و تا وقتی که اجزا ماکول بتماها فضله شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم سازد و نطفه از او متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن ولد متعلق نه گردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوش انسان می‌خورده باشد و از وی پسری به وجود آمده به کدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت

نمی کند لان الدلیل معارضه و المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال و الوقوع ممنوع ایـن اسـت طریق جدل و تحقیق آن است که بعض اجزا بدن ماکول نمی تواند شد و آن روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در آن بنوعی تصرف نتوان کرد که جز بـدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل به تخلل جدا شده رفته است و در علم الهـی هر یک از آن اجزاء ممتاز است و در وقت حشر همان را جمع کرده و بـا روح هـوائی عقـد و ربط داده بدنی قایم خواهند کرد و خلاصه کلام آن است که معذب و منعم روح است زیرا کـه متالم و متلذ اوست امام بواسطه بدن و بدن را که بـدون روح جمـاد اسـت تـالم و تلـذذ غیـر معقول است و در ایلام و تلذیذ او محذوری لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمـود و الا بـدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه ابتدا خواه آن چه از بدن او متخلل شده بود قبل از اکـل اکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقـال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است به بدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابـدان بزیـاده و نقصـان در احادیـث متـواتر است و در آیات قرآن نیز منصـوص (**إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَـــارًا كُلَّمَـــا نَضِـــجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا (٥٦**)(النسـاء) و مثـالش از شاهد آن که اگر شخصی لباسی پوشیده بود و مصدر خیانت شد و در آن حالـت گرفتـار آمـد اورا در همان لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شد در حالت پوشش و از حمـام اورا عریان گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت اورا پوشانیده سیاست می نماینـد بـدن نسـبت بـه روح حکم لباس دارد نسبت به شخص.

بیت:

دم بدم گر شود لباس بدل * شخص صاحب لباس را چه خلل

و لهذا در عرف ابتداء سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجـزاء بـدن و تخلـل آن در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی می ماند و اختلاف شخصی هرگز خیال نمـی آید واحکام شخص در تعذیب و تنعیم باوصف این تبدیل برو جاری مـی نماینـد بـلا نکیـر و بعضی امامیه در این مقدمه تمسک می کنند به آیات داله برانکه دار آخرت جزاء اعمـال کقولـه تعالی (**فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (١٧**)(السجده) و قولـه (**الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (١٧**)(المؤمن) و قولـه (**فَمَنْ يَعْمَـلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (٧**)(الزلزله) و گویند از این آیات مستفاد می شود که عمل سبب جـزا اسـت پس اثابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع و وصول ثواب و عقاب به مقابله اعمال می کند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مـثلا اگـر شخصی شخصی اجیر نگرفته بودو قول و قرار نه کـرده بـر خـدمت او یـا بـر تقصـیر او او را انعامی کند یا سیاستی نماید می توان گفت که این انعام جزاء خدمت بود و این سیاست جـزاء تقصیر حالا آن که وجوب هیچ یکی از این هر دو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب مـی شد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب می شد در قرآن نص صـریح بـر عـدم وجـوب اوسـت وقوعا فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالی (**إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِـكَ لِمَـنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا (٤٨**)(النساء)

عقیده سوم آن که عذاب القبر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق شـیعه منکر عذاب القبرند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات بسیار دلالت بر وقوع عـذاب القبـر و تنعیم القبر می کنند قوله تعالی (**مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُـمْ مِـنْ دُونِ اللَّـهِ أَنْصَارًا (٢٥**)(نوح)والفاء للتعقیب بلا مهله و الصیغه للمضی پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق بلافصل واقع شده است در زمان ماضی و قولـه (**النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ (٤٦**)(المومن) در این آیه عطف عذاب قیامـت بـر عـذاب

عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ایمه در این باب متواترند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است منها قوله تعالی (**وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (١٦٩)**(آل عمران) و منها قوله (**قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (٢٦) بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (٢٧)**(یس) فانه قبل یوم القیمه بیقین زیرا که روز قیامت هر همه را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد ومنکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالی (**لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (٥٦)**(الدخان) پس اگر در قبر حیاتی می‌بود البته موتی هم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمه بالاجماع پس دو موت می چشیدند نه یک موت جوابش آن که در قبر احیا و اماتت حقیقه نیست به سبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا می شود که تغذیه و تنمیه بدن همراه آن نمی باشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است به تعلق عاشق به معشوق یا مالک بمملوک یا صاحب خانه به خانه که آلت تعذیب و تنعیم می تواند شد و این هم در صورتی است که آن بدن قایم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح راست که نفس مجرد است و بدن حقیقی او روح هوائی است و روح هوائی را تعلیق می کنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای جمادات بهیئتی و شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا که حقیقه تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر به طریق تغذیه و تنمیه و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذیذ چنان چه طبرسی در تفسیر خود آورده است که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی فی کتاب تهذیب الاحکام به سند خود روایت می کنند از علی بن مهریار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن طبیان قال کنت عند ابی عبدالله جالسا فقال ما یقول الناس فی ارواح المومنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل تحت العرش فقال ابوعبدالله سبحان الله المومن اکرم علی الله من ان یعجل روحه فی حوصله طایر یا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون

و يشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلک الصوره التی کانت فی الدنیا و عنه عن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سالت ابا عبدالله عن ارواح المومنین فقال فی الجنه علی صور ابدانهم لو رایته لقلت فلان انتهی نقلا عن الطبرسی و از بس که در عرف تعلق روح ببدن مطلق ازاین نوع باشد یا از آن نوع حیات می گویند در بعضی ازآیات و احادیث این تعلق رابه حیات تعبیر کرده اند قطع این تعلق رادر مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی (**قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (١١)**)(المومن) این هم در صورتی است که از موته اولی بکفر و موت مراد باشد محتمل است که مراد از موته اولی جنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دوبار پس در این صورت تمسک ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیه للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لایخلو من تدبیر اجسام لها و الاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا من غیر واسطه و قسم تتصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض بواسطه جسم آخر قبله و القسم الاول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهره لانه غابت عنها لانها انما یحس بالاجسام التی هی من جنس ما یحملها من هذه الاجرام التی کالقشور و یوثر فیها سواء کانت بسیطه کالماء و الهواء او مرکبه کالموالید و سواء کانت لطیفه کارواح البخاریه او کثیفه کهذه الابدان اللحمیه الحیوانیه و الاجساد النباتیه فان جمیعها ما یستملها النفوس و یتصرف فیها الا بواسطه و امام القسم الاول المتصرف فیه النفوس فهو من الاجسام النوریه الاخرویه بحیوه ذاتیه غیر قابله للموت و هی اجل رتبه من هذه الاجسام المشفه التی یوجد ههنا و من الروح التی تسمی بالروح الحیوانی فانه من الدنیا و ان کان شریفا لطیفا بالاضافه التی غیره و لهذا یستحیل و یضمحل سریعا و لا یمکن حشره الی الاخره و الذی کلامنا فیه من اجسام الاخره و هی تحشر من النفوس و تتحد معها تبقی ببقائها انتهی و امام عقل پس گویند که سؤال و جواب تکلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حیات اند و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جوابش آن است که میت به این معنی بدنست نه روح و فساد بنیه و بطلان

مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تألم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالی و رای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد و حاصل آن که چون روح از بدن جدا شود قوای نباتی ازو جدا می شوند نه قوای نفسانی و حیوانی اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد به وجود قوی نباتی و مزاج لازم آید که ملایکه را شعور و ادراک حسی و حرکه و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملایکه است که به توسط شکلی بدنی کار می کنند و مصدر افعالی حیوانی نفسانی می کردند بی آن که نفس نباتی همراه داشته باشد فرق همین است که ملایکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را برحسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز مدتی برای جذع مانده تا ان که اعضا و اجزا او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و قیامی وقعودی و تحرکی وکلامی سؤالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شده بلکه بر سینه او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانها را به حال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی یابیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بعذری که ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود و بدنی از ابدان عنصریه موجوده یا مثالیه مخترعه متعلق می سازد و این کار انجام می فرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمی کند زیرا که ذوات و اشخاص ملایکه و جن را بحواس ادراک نمی کنیم چه جای حرکات ومع هذا واقع اند بلا شبهه عند المليين نیز نائم در جواب خود را می بیند که با زنی خوش شکل جماع می کند و معانقه و بوس و کنار بعمل می آرد حتی انزال و احتلام هم می شود و تلذذ هم بر می دارد و اثر این امور اصلا دیگران بربدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه باعانت روحانیات کواکب و حرکات آنها قایل اند و هیچ کس را محسوس نمی شود چنان چه از ثابت ابن قره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدای قادر است بر آن که دانه‌های خردل را بر هیئه خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که ببدن خود پیدا کرده

و منعم و معذب کرده اند نهایت کار استبعاد است و هو (**لَـا يُسْـمِنُ وَلَـا يُغْنِـي مِـنْ جُـوعٍ** (**۷**)(الغاشیه) چون شی در حیز امکان عقلی آمد و صادق بـاو خبـر داد واجـب القبـول گشـت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال ولایات سرد سیر نزد سکان ولایات گـرم سـیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمـد و همـراه خود سه کاسه سرآورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که هر که از دنیا بـی ایمـان رود او را به آتش می سوزند خلفیه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرهای پدر و برادر و مـادر مـن است دست خود را برآن بنه و اثر سوزش از آن در یافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست بر این هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سردند باز گفت که این اهن را بر این سنگ بزن همچنـان کـرد آتـش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسی گفت که در این سرها هم آتش کـامن باشـد بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار می‌کنی که شاید در این سـرها هـم آتـش کـامن باشد و دست ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق این است که سنگ و آهن را با هم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کـافر بـوجهی کمـون آتش است که اصلا دریافت نمی تواند شد یا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه می تواند گفت کسی در حق مریض که بخارات حاره یا ماده ملتهبه در قلب یا در دیگـر اعضـاء او سوزش می کند چنانچه صـاحب داحـس وامثـال اورا مـی باشـد و هرگـز بـر بـدن او گرمـی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار اسرار نمودن و کشف امـر او کما ینبغی در این عالم کردن ایمان بالغیب را منافی اسـت و دار التکلیـف را کـه مبنـا او بـر امتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقص مع هذا برای تنبیه مکلفین احـوال هـم گـاه گاه بر مردم منکشف می شود و در منافات بلکه در یقظه نیـز احـوال بعضـی مـوتی از خـوبی وبدی ظاهر می گردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فـرق عقـلا متـیقن و مقطوع به است و ازاین است که از فرقه هندو و مسلمان و غیرهم در امداد اعانت مردگان خود

بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از آن عالم ندارند این همه برای چیست.

عقیده چهارم آنکه انچه در قرآن و احادیث وارد شده است و حساب و وزن اعمال و دادن نامها حسنات و سیئات و صراط و حوض شفاعت همه بر ظاهر آن است ماول بمعانی دیگر نیست و هم چنین جنت و نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار وانهار و حور و قصه و فواکه و ثمار و عقارب و حیات و اودیه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه بر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند و آیات صریحه قرانی وروایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان گواه عادل بس است.

عقیده پنجم آن که تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم گویند که ارواح تناسخ می کنند و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعت انتقال می کنند ببدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب عافیت صحه مزاج است مانند سلطان وامیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض ومبتلا بغموم واحزان است و گاهی تنازل می کنند به بدن حیواناتی که مناسب ایشان باشند و در اوصاف مثل مورچه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه برای مکاره و غدار وبوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاوس برای خود دار و معجب واین عقیده در اصل مأخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآنی را به تحریف لفظی و معنوی برای حمل می نمایند مثل (**وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ** (**۳۸**)(الانعام) حالا آن که معنی آیت این است که جانوران چرنده پرنده انواع جداگانه اند مثل

بنی آدم در آن که هر یک از خواص و احکام ارتفاقات مناسبه الخلقت او داده انـد واگـر مـراد معنی تناسخ باشد لازم آید که هیچ کس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همـه افـراد حیـوان در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل (**إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَـا لِيَـذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا (۵٦**)(النساء) که در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حـق ارواح منتقله در دنیا و مثـل (**وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۰**)(السجده) که صریح ضـمیر راجـع بـه نـار اخروی است و هم چنین احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفه با مدعای ایشان مساسی ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آن اسـت کـه در همـین عالم انتقال روح از بدنی به بدنی واقع شود نه در عالم آخرت واحادیث دلالت بر ایـن دارد نـه برآن و نیز تناسخ این است که بدن ثانی به جمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه انبساط و امتداد اجزا بدن اول یا تبدیل صورت و شکل همان اجزا و مع هذا ادله قطعیه قایم اند بر آن که جزاء اعمال به تناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال اسـت و بـدون تکلیـف سابق جزا محال و این هر دو محال در این صـورت لازم مـی آیـد بیـان ملازمـت آن کـه اگـر شخصی اعمال نیک باید کرد مثلا پس روح او اگر بعد از موت منتقل شد به بدن دیگر انسـانی پس در این حالت هم مکلف است و هم مجزی زیرا که هر فرد انسـانی مهمـل و بـی تکلیـف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بـدن حیـوانی منتقـل شـد لابد بعد از موت این بدن منتقل خواهد شد به بدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلـف یـا بـدن حیوانی و او را تنعیم و تالم در آن در پیش خواهد آمد پس در آن حالت مجـزی خواهـد شـد حال آن که سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در مقابله عمل نیست پـس طریق جزا نماند زیرا که جزا برای عبرت تنبیه است و چون بیگناهان را هـم در پـیش آمـد آن چه گناهکاران را در پیش می آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دار العمل مختلط وملتبس

گشت هم چنین آن چه مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ایمه رادر ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید که رواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت به شقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم وتکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ایمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشد بلکه مساوی یا زاید و مع هذا کلهم متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح به بدن هر چند مقارن تنعم آسودگی باشد از بعضی آلام خالی نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال پس تعذیب مطیعین و انبیا و ایمه لازم آید که ظلم صریح است و هم چنین تعلق روح به بدن هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد و لوفی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل به معاد شودو در آخرت جزا یابند گوئیم جزا اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود جزا اعمال واقعه در بدن اخیر جزاء ابدی و دایم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و هم چنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود نه به طریق جزا گوئیم پس در حق طبقه اولی نیز ظلم شد بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را به طریق جزا قرار دادن صریح مخالف عقلیه و عرفیه است و در این مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است.

عقیده ششم آن که اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیه قاطبه بعضی فرق دیگر هم از روافض به رجعت بعضی اموات قایل اند و گویند که پیغمبر وصی سبطین و اعدا ایشان یعنی خلفا ثلاثه و معاویه و یزید و مروان ودیگر ایمه و قاتلان ایمه بعد از خروج مهدی هم زنده می شوند و قبل از حادثه دجال هر همه از این تقصیر داران را تعذیب واقع شود و

قصاص بگیرند باز بمیراند ودر قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی (**حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ (٩٩) لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (١٠٠)**)(المؤمنون) و تمسک به این لفظ است که (**وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ**) پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجراء حد وتعزیر محال نیست زیرا که آخر آیه منع رجعت مطلقا می فرماید شریف مرتضی در مسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر تازه تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهدشد پس به سبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که بر این بیچاره ها ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و به این سبب هدایت خلقی بسیار خواهدشد و طرفه این است که در این دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدماء این فرقه است گوید که امیر المومنین رجوع خواهد کرد به دنیا و دابه الارض که در قرآن واقع است اشاره به اوست معاذ الله من سوء الادب و زیدیه قاطبه منکر رجعت اند وانکار شدید نموده اند و در کتب ایشان به روایات ایمه رد این عقیده بوجهی مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت نماند (**وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (٢٥)**)(الاحزاب) و قد قال الله تعالی (**وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ (٦٦)**)(الحج)*(**كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ(ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**) (**٢٨**) (البقره) و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آن که اگر پیش از انقضاء دنیا آنها را در مقام حد قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد وایشان را تخفیفی عظیم از عذاب مستمر و دایم و راحتی ابدی حاصل نخواهدشد و آن منافی شدت خیانت و عظم جرم است

قال الله تعالی (**وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى (١٢٧)**(طه) ونیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذا ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فالاحیاء عبث و العبث قبیح یحب تنزیه الله عنه و اگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی و احق به این اظهار کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیقت خلافت ایشان و محمد و ناصر و معین ایشان پس در آن وقت حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی داد تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان بیزار می شدند این قدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت و اصلا بربطلان فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت و صلاح است و پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش این همه در آخرت شود که اولین وآخرین جمع باشند و هر همه بر این جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت نشد ودر آخرت که مجمع عظیم است اینها را پاک و صاف کرده خواهند داشت اگر چندی از حضار آن وقت که دم آخرین دنیاست و بر خیانت و گناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهد فهمید و عبرت نخواهند گرفت و نیز اگر اینها در آن وقت زنده کنند کیست که ابوبکر را از عمر وعمر را از معاویه تفرقه نماید و امتیاز بدهد هر همه را همین احتمال خواهد بود که چندی را با این نام مسمی کرده مثل یزیدی و شمری که در ایام عاشورا می سازند و می کشند توطیه بسته اند برای تشفی خاطر خود واگر گفته امام مهدی و دیگر ایمه در این باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر است پس چرا گفته ایشان در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت به احیاء اموات افتد و و نیز در این صورت پیغمبر و وصی ایمه زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ علمی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل عبث حق تعالی کی روا می دارد و نیز چون اینها را زنده کنند بقراین در یابند که ما را برای تعذیب و حد وقصاص زنده کرده اند وما بر باطل بودیم و ایمه بر حق ناچار از راه صدق واخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود ونیز در این ذلیل

بودند که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نه گرفت و این ها را قدرت نداد چون بعد از هزار و صد و چند سال امام مهدی پیداشد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و یافت بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده از ان است که در تحریر کنجد و اول کسی که قول برجعت آورد عبدالله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائه ثانیه برجعت حضرت امیر نیز قایل شد امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روز در جابر جعفی در آمدیم از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه بر ما افتد و امام ابوجنیفه گوید که ما رایت اکذب من جابر و لا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسیده اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع ایمه و اعدا ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند.

عقیده هفتم ان که حق تعالی هر کرا خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد پاس هیچ فرقه اورا نخواهد بود قوله تعالی (**يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ** (**٢١**)(العنکبوت) و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه به هیچ گناه صغیره و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و نه در عالم قبر این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرات دارندو این عقیده را مدل کنند به آن که حب علی کافر است و در خلاص و نجات این فهمیده اند که حب خدا و پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی می خواهد بود حکایت کنند که شخصی از این فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از او پرسید که آقا نام شما چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت به کلب علی رسید گفت به این نیت که شاید سگ دروازه علی دانسته به بهشت در آرند حمامی گفت نخیر سگ خدا را در بهشت درآمدن نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالا آن که این عقیده هم خلاف اصول ایشان است و هم خلاف روایات ایشان لیکن چون دستآویز اباحت و طلبی و بهانه ترک طاعت و تکلیف کشی است آن را تلقی بالقبول نموده‌اند و نفس

اماره ایشان در این جا بر علم و عقل غلبه کرده است امام مخالفت اصول پس از آن جهت کـه اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را عقاب نکند و ترک واجب بر ذمه او تعالی لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجب است چنان چه گذشت و ایـن عدل نام نهاده اند و اما مخالف روایات پس از آن جهت که از حضـرت امیـر و سـجاد و ایمـه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتان از عذاب خدا و بحرمت رسول و قرآن و کعبه توسل جسـتن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران به این مرتبه ترسـان و هراسـان بـوده باشند کسی را چگونه به محبت ایشان مغرور بودن و بر آن تکیه کردن روا باشد ودر اصل ایـن عقیده ایشان ماخوذ از یهود اسـت و (**ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِـي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (٢٤) فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَـا يُظْلَمُونَ (٢٥**)(آل عمران) و عمده متمسکات ایشان در این باب روایات چندی است کـه روسـا ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کرده اند از آن جمله روایت ابن بابویه قمـی اسـت و اکثر این جنس نقد قلب از کیسه همین بزرگ می بر آید روی فی علل الشرائع عن المفضل بن عمر و قال قلت لابی عدالله بن صار علی قسم الجنه و النار قال لان حبه ایمان و بغضـه کفـر و انما خلقت الجنه لاهل الایمان و النار لاهل الکفر فهو قسـیم النـارو الجنـه لا یـدخل الجنـه الا محبوه و لایدخل النار الا مبغضوه و دلیل کذب این روایت آن است که حضرات ایمه مخالفـت قرآن شریف نمی فرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب آبا خود کرده باشند ودر این روایـت بـه چند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول آن که حب شخصی ایمان و بغـض او کفـر باشد لازم نمی آید که او قسیم جنت و قسم الجنه و النار نیستند دوم آن کـه حـب علـی تمـام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان به معاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ایمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشـد جزئـی از اجزا ایمان کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد و این ظاهر است سوم آن کـه ایـن کلمـه یعنی لایدخل النار الا مبغضوه صریح دلالت می کند بر آن که هیچ کافر مثل فرعون و هامـان و

شداد و نمرود و عاد و ثمود در دوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض علی نبوده اند و هـو باطـل بالاجماع چهارم آن که اگر این همه مسلم داشتیم باز با مدعا مساسی ندارد زیـرا کـه لا یـدخل الجنه الا محبوه مقتضی این است که غیر از محبین علی در بهشت نروند نه آن کـه هـر محـب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون بر صبیان هم واضح است پنجم آنکه اگـر از این همه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاه و کیسانیه و ناوسیه وافطحیه و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیه چون این روایت بر مقصد ننشسـت و به هدف نرسید شیخ ابن بابویه روایت دیگر کردند عن ابن عباس قال قـال رسـول الله صـلی الله علیم وسلم (جاءنی جبرئیل و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الا علی یقرئک السلام و قال محمد نبیی و رحمتی وعلی حجتی لا اعذب من والاه و ان عصانی و لا ارحـم مـن عـاداه و ان اطاعنی) دلیل کذب این روایت آنکه در این جا معنی نبوت در حقیقت حضرت علی ثابت شـد زیرا که حبط طاعت خاصه منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمـد زیـرا کـه مرتبه حجت بودن او را ثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیـز از جمله مطیعان و عاصی را بحب علی از عصیان خوفی نیست و مطیع را با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز ملعوم شد که نماز و روزه و طاعت بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبایر به دستور هبا منثورا غیر از حب علی و بغض او و مدار جزا نیک و بد نماند لازم آمد که قرآن مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود و اصلا حرف هدایت در آن نبود در تمـام قرآن سخنی که بکار است یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر مـذکور باشـد بـه نوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید درالبته موجود نیست و تکلیف معما فهمیدن را هر کس متحمل نمی شود پس تمام قرآن به چیزی دعوت می کنند که اصلا در آخرت بکار آید از آن بوده نداده اند معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این که کلام اغوا و دلیر کـردن اسـت وامـداد است نفس شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعـوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالا روایت دیگر در ایـن

باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقضی و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک ما روی سیدهم و سندهم حسن ابن کبش عن ابی‌ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علی ابن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین و خیر الاخرین من اهل السموات و اهل الارضین هذا سید الصدیق هذا سید الوصیین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین اذا کان یوم القیمه کان ناقصه کمن فوق الجنه قد اضاءت عرشه القیمه من ضوها علی راسه تاج مرصع من الزبرجد و الیاقوت فیقول الملائکه هذا ملک مقرب و یقول النبیون هذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت بطنان العرش هذا الصدیق الاکبر هذا وصی حبیب الله علی ابن ابی طالب فیقف علی متن جهنم فیخرج منها من یحب و یدخل فیها من یبغض و یاتی ابواب الجنه فیدخل فیها من یشا بغیر حساب و این روایت صریح ناس است بر آن که بعضی عصاه از محبان امیر رضی الله عنه در نار داخل خواهندشد و ایشان را امیر خواهد بر آورد و بعد از عذاب درجنت داخل خواهد فرمود پس این جماعه اگر ازمحبان او نبودند پس در بهشت چرا ایشان را داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند و من ذلک ما روی ابن بابویه القمی عن جابر ابن عبدالله رضی الله عنه قال انه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون سنه قال ثم انه سال تعالی به حق محمد و آله ان یرحمه فاخرجه من النار و غفر له پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر مبغض بود چرا باز در بهشت در آمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بارها گذشت و دروغگو را حافظه نمی باشد و ظاهر است که محبت حضرت امیر رضی الله عنه هرگز فایده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیده آن جناب داشته باشد و طریقه آن جناب را ترک داده به شیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشند و کسی که منکر ولایت سبطین و بتول و دیگر ایمه باشد و محبت امیر داشته باشد بر این تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نچشد حال آن که این معلم که او نیز نزد ایشان ملقب به مفید است در کتاب المعراج خود روایه نموده است که ان الله تعالی قال

یا محمد لوان عبدا عبدنی حتی یصیر کالشن البالی اتانی جاحدا لولایه محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ما اسکنته جنتی پس کسانیه با وصف جحود ولایت سبطین و غلاه با وجود مخالفت عقیده امیر باید ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که در این ولایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از آن جمله ولایت حضرت امیر هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص به همین جهت باشد که جحود ولایت امیر رضی الله عنه می کرد گوئیم در این صورت جحود ولایت محمد صلی الله علیه وسلم هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال بی آنکه جحود ولایت علی رضی الله عنه را مدخلی باشد پس از این جا معلوم شد در حبط اعمال بی آنکه جحود ولایت هر یک از افرادی منظور است و به یثبت المدعا و چون این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه ناجی صرف اند این است مشهور میان این ها و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که در این فرق علماء ما را اختلاف آمده در بهشت خواهند در آمد و ابن نوبخت و دیگر علماء ما گویند که از دوزخ بر آمده در بهشت خواهند بر آمد به سبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت به سبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب تقویم که از اجل علماء امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرقه شیعه و چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعذیب دایمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر رضی الله عنه بالجزم ثابت می کنند و نیز صاحب تقویم گفته که و اما سائر الفرق الاسلامیه فکلهم مخلدون فی النار پس از این جا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نارند حال آن که محبت حضرت امیر دارند و ان را جز ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر رضی الله عنه طردا و عکسا منتقض شد و حالا این مذاهب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوشش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی ان بابویه عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال و الذی بعثنی لایعذب بالنار موحدا ابدا و

روی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی رضی اله عنه انه قال من اخذ بما علیه اهل القبله الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلف الی الله سلم و نجی من النار و دخل الجنه و روی الکینی به اسناد صحیح عن زراره قال قلت لابی عبدالله اصلحک الله ارایت من صام و صلی حج و اجتنب المحارم و حسن روعه ممن لایعرف و لاینصب قال ان الله یدخله الجنه برحمه پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت می کنند اگر چه معرفت امامت ایمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوا دین انگارند و محبت مفرطه به هم رسانند و نیز این اخبار مبطل قول جمهور و قول تقویم اند کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم که در اصل مجوسی بود و هنوز هم به قواعد اسلام اطلاع دارند صریح باطل و بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد نیست در این جا مدتی بیش نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو الاصح عند المسلمین.

باب نهم

در احکام فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده اند و مضمون (**أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** (**۲۱**)(الشوری) برایشان صادق آمده اما غلاه کیسانیه پس احکام مدون و مبوب و مفصل یافت نمی شود زیرا که علما و کتب ایشان مفقود اند لیکن این قدر بیقین ثابت است که مختار ثقفی چیزها بسایر از اطراف خود در شریعت قرار داده بود و دعوی می کرد که بر من جبرئیل نازل می شود و وحی آرد از همین جا فقهیات آنها را قیاس باید کرد

بیت:

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیره از یمن کتب و علماء این ها یافته می شود و کتاب الاحکام ایشان مشهور ترین کتاب است و اسماعلیه در اکثر مسایل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان بعداز خروج ایشان احکام دیگر را اختراع کردند چنان چه بغض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر بطان شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل ظاهر شعار خود ساخته اند پس این ها در حقیقت اعدا اصل فقه و شریعت اند بالفعل در این زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در این بلاد ما نیست لابد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا عاقل به کذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هر چند اهل سنت هم در مسایل فقهیه با هم مختلف شده اند لیکن هر یک متمسک به قرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف این ها گردیده

به خلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان با اسلوب قرآن و احادیث هیچ ربط نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بیدانه و شاستر هنود است یا دساتیر صابئین است.

و چون این مبحث بغایت تطویل می خواهد ناچار نمونه خرواری واندکی از بسیاری در این جا ذکر نمائیم که العاقل تکفیه الاشاره.

اول احکام ایشان حکم است به تکفیر صحابه و خلفا و چندی از امهات المومنین که احب ازواج بسوی پیغمبر بودند و بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل الله ظاهر و روشن است.

دوم تفضیل لعن عمر رضی الله عنه بر ذکرالله در هیچ شریعت و دین ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است طاعت نشمرده اند چه جای آن که ازافضل طاعات از حج دانند و در قرآن مجید صریح وارد است (**اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** (**وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**) **وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ** (**۴۵**)(والعنکبوت)

سوم آن که لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفا ثلاثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنج گانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرایع و ادیان است زیرا که جمع انبیا ومرسلین را دشمنان بوده اندمثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی (**وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آَلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقَتِّلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ** (**۱۴۱**)(الاعراف) و در هیچ ملت و مشرب لعن یکی را از اعدا انبیا و رسل فرض نه ساخته و عقیب الصلوه به آن اشتغال نفرموده بلکه مندوب و مستحب هم نگردانید بر آن ثواب و اجر وعده نه کرده.

چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم ذی الحجه و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی وبعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است.

پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابولؤلؤ مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نهم از ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هذا الیوم یوم العید الاکبر و یوم المفاخره ویوم التبجیل یوم الزکوه العظمی و یوم البرکه و یوم التسلیه و ابن احمد بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد اوتابع او شدند و بعد از زمانی تعید به این عید را نسبت بایمه شروع کردند حال آن که در اصل این عید هم عید مجوسیان است باستماع خبر قتل امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و اورا روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه بر ایشان و بر دین ایشان و بر دو دولت ایشان آن چه گذشته بود پیداست و لهذا در این روز این عید را قرار داده اند که خبر قتل بر ایشان در این روز منقح شده بود و الا قتل حضرت عمر رضی الله عنه بیست و هشتم ذی الحجه است بلا اختلاف ودفن ایشان غره محرم پس اگر ایمه این عید را می کردند روز را چرا تبدیل می نمودند و خود شیعه هم به این معترف اند که این عید در زمان ایمه نبود احداث همین احمد بن اسحاق است.

ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس است قال ابن فهم فی المهذب انه اعظم الایام واین تعظم محض ابتغاء رسوم جاهلیه است و در اسلام و از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا وفالوده آورده بود و از وی پرسیدند که چرا آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیرزنا کل یوم و مهرجونا کل یوم واین اشاره به دقیقه است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار به حرکت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه متوجه نمی شود و نزدیک می آید و به این سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا می

شود و نامیه ثوران می کنند و نفس نباتی را تازگی بهم می رسد واین معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی اسرع و اظهر حرکات است از دائره الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی می کند و قوت بصررا جلا می دهد و روح را منتعش می سازد و ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه به سبب ان بهتر و بیشتر واقع می شوند و صورت حیوه بعد الموت نمودار می گردد قوله تعالی (**وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا (٤٧)**(الفرقان) و قوله تعالی (**وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا (٩) وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا (١٠) وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا (١١)**(النبأ) پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند می تواند دریافت که در مدت یک دوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق می کرد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها شگفت و مزاج حیوانات نشاط دارد و هر گاه آفتاب بر دایره نصف النهار رسید در حکم ان شد که به حرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد و تابستان شروع گشت پژمردگی و غلبه تشنگی و یبس و خشگی در اجسام پدید آمد و چون به غروب نزدیک شد حکم میزان گرفت و خریف آمد و چون نیم شد و از انحطاط به ارتفاع انتقال نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برف.

هفتم تجویز سجود برای سلاطین ظلمه که آخون باقر مجلسی ودیگر علماء ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی (**وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (٣٧)**(فصلت) و قوله تعالی (**أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ (٢٥)**(النمل) و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده می کنند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک به سجده ملایکه برای آدم علیه السلام در این مقام نهایت بیجاست که احکام آدمی را بر احکام ملایکه قیاس نتوان کرد و هم

چنین تمسک سجود اخوه یوسف علیه السلام برای یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح نبود دوم تمسک به شرایع من قبلنا وقتی درست می شود کـه در شـریعت مـا نسـخ آن نیامـده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است و الا احق و اولی به این تعظیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حضرت امیر و سبطین علیهم السلام ودیگر ایمـه علـیهم السـلام می شدند نه شاه عباس و شاه طهماسب.

حالا در مسایل فقهیه شروع می رود از آن جمله است حکم به طهارت آب که بـاو اسـتنجا کرده باشند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزا نجاسـت در آب مخـتلط شـده منتشـر گشته و حتی موجب زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالفت قواعد شریعت است قوله تعالی (**الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** (**١٥٧**)(الاعراف) و مخالفت روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بـن جعفر علیهم السلام و کما رواه ابو جعفر الطوسی عن عبدالله بن سنان و ابی بصیر کلاهمـا عـن ابی عبدالله علیه السلام و کما روی فی کتاب المسائل ایضا عن علی ابن جعفر انـه قـال سـالت اخی موسی بن جعفر علیه السلام عن جره فیها الف رطل من ما وقع فیه اوقیه بول هـل یصـح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لایجوز استعماله و طرفه آن است که مذهب اهل اثنا عشریه همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاست متنجس می شود لیکن معلوم می شود لیکن معلوم نیست که در آب استنجا به سبب زیارت مقعد که معـدن النجاسـات اسـت و چه خوبی و پاکیزگی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیـزی متـنجس نمـی شـود و ازایـن مسئله و مسائل دیگر که عنقریب می آیند صریح واضح می گردد که گواه آدم نزد ایشان حکـم گه گاو دارد نزد هندوان باز هم شکر خدا است که (الاسلام یعلو و لایعلی علیه) از آدم تا گـاو

فرق بسیار است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک منتهی ابـن حلـی حاضـر طهارت آب استنجا و جواز استعمال اورا بار دیگر از اجماعیات فرقیه نوشته است.

و از آن جمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و الجعفی و ابن عقیـل و ایـن حکـم صریح خلاف آیت است (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** (**۹۰**)(المائده) و رجس در لغت اشد نجاست را گویند چنان چه در حق خنزیر فرمودند فانه رجس ونیز خلاف روایت ائمه است که در کتب اهل شیعه موجود است کما رواه صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسایل و روی ابو جعفـر الطوسـی عـن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لا تصل فی الثواب قد اصابه الخمر.

و از آن جمله است حکم به طهارت مذ ی و آن مخالفت حدیث صحیح متفـق علیـه اسـت روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائه علیه السلام عن علی انه قال سالت النبی صلی الله علیه وسلم عن المذی فقال (یغسل طرف ذکره) و ابو جعفر طوسـی نیـز روایـات صـریحه در نجاست مذی آورده لیکن فتوی و عمل بر آن ندارد.

از آن جمله است حکم بعدم انتقاض وضو به خروج مذی حـالا آن کـه از ائمـه خـلاف آن روایت کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انه قال المذی منـه الوضـوء و روی الرواندی عن علی قال قلت لابی ذرسل النبی صلی الله علیه وسلم عن المذی فسال فقـال یتواضأ وضوءه للصلوه.

و از آن جمله آن است که حکم کنند به طهارت ودی و آن بول غلیظ است بلاشبهه و بـول نجس است به اجماع شرایع ثلاثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز.

و از آن جمله است حکم به آن که آمدن ودی شکننده وضـو نیسـت حـالا آن کـه مخـالف روایت ائمه است روی الراوند عن علی مرفوعا الودی فیه الوضوء و روی غیره عن ابن عبـدالله مثل ذلک.

و از آن جمله آن است که بعد از بول اگر قضیب را سه بار افشانند آن چه بعـد از ایـن سـه بار بر آید پاک است وناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است کـه خـارج از سبیلین نجس است و ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است به مذهب صابئین کـه در دسـاتیر ایشـان موجـود است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثناء نمـاز هـر حـدثی کـه برایـد موجب خلل در نماز نمی شود و این قسم مسایل بعینها همان حکایت است که شخصی بـرای ملاقات شخصی دیگر زیب و زینت و لباس و فرش درست کرد و مدتی انتظار کشید چـون ان شخصی آمد برهنه محض شد و فرش برداشت و گفت که آخر این همه برای ملاقات او کـرده بودم گه در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم نیز مخالف روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه هل یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شئ بعد الاسـتبراء قـال نعم.

و از آن جمله آن است که پیخال مرغ خانگی و خـروس ماکیـان پـاک اسـت حـال آن کـه بنصوص ائمه نجاست اوثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسـی عـن فارس انه کتب رجل الی صاحب العسکر یساله عن ذرق الدجاج یجوز الصلوه فیـه فکتـب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان ذرق الحلال من الحیوان نجس نـص علیـه ابـن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که پیخال آنها پـاک گردیـده و فرض نزد ایشان شستن تمام چهره نیست حالا آن که نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت می کند قوله تعـالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَـى**

الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٦)(المائده) و ایشان مقدر کرده اند حد فرض را به آن چه در میان نر انگشت وانگشت میانه در آید وقتی که از بالای پیشانی به پائین کشند واین تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست و نه از ائمه روایت آمده وامیر المومنین و در وقتی که در رحبه کوفه حکایت وضو پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تمام چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند وروایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آن است که اگر ابهام و وسطی را منبسط و ممتد از بالا به پائین بکشیم چون متصل ذقن رسد لابد از هر دو طرف بعضی از گلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از کلونیز فرض خواهد شد حالا آن که گلو را کسی در چهره داخل نمی شمارد واگر هر دو انگشت را مجازی جبهه منبسط نمائیم و آهسته و آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست و هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل.

و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالفت سنت پیغمبر است که همیشه در غسل جنابت اول وضوء می فرمود بعد از آن آب بر بدن بریخت چنان چه بتواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه روی الکینی عن محمد بن میشر عن ابی عبدالله و الحسن بن سعد عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا یتوضا ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیته غسل جنابه و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال ابن فهد انه سنته و این حکم محض اختراع و ابتداع در دین زیرا که در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امیر و دیگر ائمه نقل نه کرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز روز نوروز را نمی‌دانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را یک ضربه مقرر کرده اند و روایات ائمه خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سالته عن التیمم فقال مرتین مره للوجه و مره للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبدالله نحوه و

اسماعیل ابن حمام الکندی عن الرضا نحوه و مسح جبهه در تیمم افـزوده انـد حـال آن کـه در شرع هیچ اصل ندارد.

و نیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار بند و جوراب و کمربند و عمامه هر چه بـر بـدن مصلی باشد از آن چه در تنهائی او جایز نبود اگر آلوده بنجاست گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایز است و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی (**وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ (٤**)(المدثر) و بلا شبهه چیزها را در عـرف شـرع ثیـاب گوینـد لهـذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل می گردند.

و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پای جامه بخون زخم قـروح ملطـخ باشد نماز جایز است حالا آن که خون وریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخـم دیگـری بلا شبهه نجاست است.

چیزی را که اذن به آن نیامده حالت سواری و سفر البته از ایـن مسـتثنی اسـت بـر روایـات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی (**وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُـونَ لِلنَّـاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلِأُتِمَّ نِعْمَتِـي عَلَـيْكُمْ وَلَعَلَّكُـمْ تَهْتَـدُونَ (١٥٠**)(البقره) هر چه شارع از این عموم استثنا فرمایـد علـی الـراس و العـین دیگـری را چـه میرسد که به عقل خود استثنا نماید ودر این مسئله مقداد که شیخ ایشان است در کنـز العرفـان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده و به مخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده.

و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسـان دران مفروش باشد لیکن به بدن و جامه او نچسپد نماز جایز است حالا آن که طهارت مکان نمـاز از مقرارت و مسلمات شرایع است.

و نیز گویند که اگر کسی هر دو پای خود را تا هر دو زانو و هر دو دست خود را تا مرفقین در بیت الخلا که پر از غدره انسان و بول اوست غوطه دهد باز جرم اورا ازاله نماید بی آن کـه به آب شست وشوی کند نماز او جایز است و هم چنین اگر جمیع بدن خود را در بئـر بالوعـه که پر از غدره و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بر بدنش نباشد بی شست و شو نمـاز او جایز است و ظاهر است که تطهیر بدن بدون غسل او نمی شود و بزوال جرم زوال اثر متحقـق نمی گردد و حق تعالی خاص آب را برای این کار آفریده قوله تعالی (**إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِـهِ الْأَقْدَامَ (١١)**)(الانفال) و قوله تعـالی (**وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا (٤٨)**) (الفرقان).

و نیز گویند که اگر مصلی بعد از فراغ نماز در جامهای خود گه خشـک انسـانی و سـگ و گربه و منی و خون دریافت کند نماز او جایز است کما ذکره الطوسـی فـی التهـذیب وغیـره و ظاهر است که طهارت ثوب از شرایط و ضروریات نماز است در شرع.

و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکـر و خصـیتین خـود چسپانیده بی ضرورت نماز بخواند نماز او جایز است و ظاهر است که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوه و مناجاه به چه مرتبه موکد فرموده اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه بر این شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطـلان آن بـه آثار مرویه از ایمه اهل بیت استدلال نموده.

و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن جامه خود را بـه پیخـال ماکیـان و خـروس ملطخ کرده باشد یا بر ریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خودش رسـیده باشـند

بعد از آنکه قضیب خود را سه بار افشانده باشد یا مذی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست است.

و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که اورا سگ و یا گربه می خواهد بخورد باز آن خمیر را برداشته و در جای نهادن که دهن گربه و سگ به آن جا نرسد اگر چه موضع نماز مسافه ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حال آن که فعل کثیر خاصه چون تعلق به نماز نداشته باشد باجماع روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی (**حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (۲۳۸) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۲۳۹**)(البقره)

و نیز گویند که به سبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حم تنزیل المسجده و سه سوره دیگرنماز فاسد می شود حالا آن که آیت (**إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ(۲۰**) (المزمل) ناطق به عموم است و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز به هر سوره قرآن جایز است و طرفه این است که حکم می کنند به جواز نماز به قرات آن چه مصلی می داند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران اوست مثل (**وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ**(۹۲)(النحل)و نیز تجویز کنند بعضی ازایشان اکل شرب را در عین نماز چنان چه فقیه معتبر ایشان ابوالقاسم نجم الدین درشرایع الاحکام بدان تصریح نموده حالا آن که در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست و این قدر خود اجماعی

این فرقه است که آب خوردن در نماز وتر کسی را که اراده صوم دارد و در صباح آن شب و در عین نماز و تر تشنگی بهم رسد جایز است.

و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و اورا نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را در محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید ولو الی الساق نماز او جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیم و این مقدمه ایست که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهه منافی حاله مناجات.

و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بخایه و ذکر خود بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد ودر نماز هیچ خلل نمی شود.

و بعضی از ایشان جایز داشته اند نماز رابسوی قبور ائمه به نیت مزید ثواب و قربه حال آن که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است (لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا و قبور انبیاءهم مساجد.)

و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر هم چنین در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص فرقانی است (**حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (۲۳۸**)(البقره) (**فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا (۱۰۳**)(النساء) .

و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل بهم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی.

و نیز حکم می کنند با تمام صلوه در سفر و تجارت نه صوم حالا آن که در صلوه و صوم در شرع فرقی نیست و قد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن المعلم و الطوسی و غیرهم حالا آن که از ائمه نیز روایات عدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است روی معاویه ابن وهب عن ابی عبدالله انه قال و اذا قصرت افطرت و اذا افطرات قصرت.

و نیز گویند که کسی که سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری و ملاح و تاجری که به تلاش بین بازار می گردد نماز ها روز را قصر کند و نماز های شب را تمام نماید اگر چه به قدر پنج روز در اثنا سفر اقامت هم کند نص علیه القاضی ابن زهره و ابن سراج وابو جعفر الطوسی فی النهایه و المبسوط حال آن که روایات ائمه نزد ایشان به خلاف این حکم رسیده و در لیل و نهار نکرده و روی محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدها انه قال المکاری و الملاح اذا اجد بهما سفر فلیقصرا و روی عبد اللملک ابن مسلم عن الصادق نحوه.

و نیز نماز سفر انه را خاص گردانند بغیر چهار سفر سفری که به مسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا جایز کربلا و این نزد جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر آن است که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد حال آن که در نص قرآن (**وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُبِينًا** (١٠١) (النساء) مطلق واقع شده وامیر المومنین نیزدر جمیع اسفار خود قصر فرموده و روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است.

و نیز حکم کرده اند به ترک جمعه در غیبت امام حالا آن که خدای تعال می فرماید (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** (**٩**)(الجمعه) بدون تقیید به حضور امام.

و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا بـرادر او بمیـرد و هحچنین زن وقتی جامه را چاک میکند مطلقا جایز داشته اند بـر هـر میـت حـالا آن کـه در جمیع شرایع صبر واجب است در مصائب و جزع حرام و در اخبار صحیحه واقع است (لـیس منا من حلق و سلق و حرق) و نیز وارد است (لیس منا من شق الجیوب و لطم الخدود).

و حکم کنند به فساد روزه به سبب غوطه زدن در آب حالا آن که بالاجماع مفسدات صـوم اکل و شرب جماع است و لهذا جمعی از ایشان به جهت صحت آثار خلاف آن از ایـن مسـئله برگشته عدم فساد اختیار نموده اند.

و طرفه آن که به وطی غلام در دبر روزه فاسد نمی شود بنابر مذهب اکثر ایشان حالا آن که از ایمه خلاف آن مرویست وتمام امت اجماع دارد بر آن که هر چه موجب انزال باشـد مفسـد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر.

و نیز نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوانات جایز است و روزه را هیچ خلل نیست.

و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول و غیره در روزه خلل نمی کنند.

و بعضی گویند که خوردن آن چه مفاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با ایـن همـه اگر در آب غوطه زند بی آنکه چیزی از آب بینی یا گلو برود قضا و کفاره هر دو واجب گردند سبحان الله چه افراط و تفریط و چه دور افتادن است از مقاصد شرع و علل احکام.

و نیز گویند که روزه عاشورا از صبح تا عصر مستحب است حالا آن کـه در هـیچ شـریعت روزه متجزی نیست که بعض روز روزه باشد و بعض روز را بی روزه و این مسایل همه مشابه

هنود اند که نزدایشان خوردن بعضی از اشیا در روزه جایز است و تمام روز را روزه گرفتن جایز نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هجدهم ذی الحجه سنت موکده است حالا آن که هیچ یک از پیغمبر و ایمه در این روز بالخصوص روزه نه گرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده.

و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای مساجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است (**أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ (وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ) تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (١٨٧**)(البقره) و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات انگارند حالا آن که تطیب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است و ملائکه را بالقطع با طیب الفت و انس است و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرایع اولی و احق باشد به استعمال طیب و نیز حکم کنند به آن که در زر و سیم غیر مسکوک زکات واجب نمی شود.

و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی بسیار در ملک داشت و چون آخر سال شد آن همه را زیور یا آلات لهو آوند ساخت زکات ساقط شد اگر چه بیک روزه پیش از تمام سال این حیله کرد و هم چنین اگر رواج آن روپیه یا اشرفی در این مدت زایل شد و به جای او دیگری رایج گشت زکات ساقط گردید در این مسایل تامل باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ**

وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (٣٤)(التوبه) و هر جا که در کلام پیغمبر و ایمه فرضیت زکات مذکور است بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیز رایج الوقت.

و نیز گویند که زکات در اموال تجارت واجب نمی شود تا وقتی که بعد از تبدل و تحول نقدین نشوند.

و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکات در مالی که مردی یا زنی مالک آن شد آن را سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید به نیت اکتساب یا زینت سرمایه کرد یا بالعکس حالا آن که شارع فرموده است ادوا زکوه اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست.

و نیز حکم کنند به استرداد مال زکات از مستحق چون فقر او زایل گردد بعد از آن که مالک شده است و قبض و تصرف نموده حال آن که گرفتن مال کسی بدون رضا او هرگز در هیچ شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت گرفتن زکات شرط است نه تمام عمر.

و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمدو رفت شد لیکن گمان می کنند که چون بعداز حج به خانه خود خواهد رسید زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد بر وی حج واجب نمی شود نص علیه ابوالقاسم فی الشرایع و غیره حال آن که شارع حج را به شرط استطاعت نقصانی پیدا نمی کند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام می کند و معطل نمی ماند و هدایا و تحف نذر و نیاز مردم به عنوان حاجی گری فتوح زاید است.

و نیز بعضی از ایشان گویند ستر عورت در حج فرض نیست حالا آن که آیه (**يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (٣١)**(الاعراف) و روایات ایمه صریح بر خلاف آن نص است طواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیه

لیکن این قدر شرط کنند که باید که مرد سوئتین خود را به گل یا مانند آن ملطخ کند بحدی که لون بشره ننماید که شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ است از عمل جوگیان هندو و کسائیان برهنه این جا و از رسم جاهلیه عرب با ملت حنیفی اصلا ربط ندارد و هر گاه شخص برای طواف خانه خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آن که بی ادبانه کشف عورت نموده خود را رسوا خلق سازد وبوسوسه که اهل جاهلیه برهنگی را در طواف عبادت می دانستند تمسک کند و مطیه شیطان واقع شود.

و طرفه آن است که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طایفه از اثنا عشریه حج را نقصانی و فسادی لاحق نمی گردد آری ثمره این کشف عورت همین امور است اذا لم تستحیی فاصنع ماشئت حال آن که الله تعالی می فرماید (**الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَاتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ (١٩٧**)(البقره) و بالاتر از زنا در عالم رفثی نیست.

و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمدا شکار نمود کفارت واجب شود اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمی شود حالا آن که معنی جنایه در بار دیگر زیاده تر از بار اول است و نص قرآنی نیز مطلقا عامد را کفارت فرموده قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ أَوْ عَدْلُ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ (٩٥**)(المائده).

و جهاد را خاص کنند و به کسی که در زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم بود یا در خلافت حضرت امیر رضی الله عنه یا حضرت امام حسن رضی الله عنه قبل از صلح معاویه یا همراه امام حسین علیه السلام یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این پنج وقت در ازمنه دیگر جهاد نزدایشان عبادت بلکه جایز هم نیست حالا آن که (الجهاد ماض الی یوم

القیمه) نص متواتر است و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید می فرمایند بـی قیـد وقـت زمـان واقع شده اند و در بعضی آیات صریح دلالت موجود است بر آن که جهاد در غیـر ایـن ازمنـه خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَـنْ دِينِـهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤)**(المائده) کـه در حـق رفیقـان خلیفه اول اسـت (**قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْـلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (١٦)**(الفتح) که در حق لشکرهای خلیفه ثانی رضی الله عنه است و چون جهادی که در غیر ایـن ازمنـه واقـع مـی شود نزد ایشان جهاد فساد است و در جهاد فساد تقسیم غنایم بوجه مشروع نیست پس باید که جواری مملوک کسی نشوند و تمتع به آنها درست نباشد حجتبی برای تسهیل ایـن مشـکل بـر آورده اند و صاحب رقعه مزوره ابن بابویه این فتوی را نسبت به امام صاحب زمان نمـوده کـه آن جواری همه ملک امام اند و ایمه جواری خود را برای شیعه تحلیل می فرمودند پس به این حیله تسری به جواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سـبحان الله چـه حرفهـای گران که آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد به کمال بیباکی و بیجائی و در کتب فقهیـه خـود کـه مقام تنقیح دین و ایمان است می نویسند و چون اهل سنت در برابـر ایـن هـا مـی گوینـد کـه حضرت امیر رضی الله عنه خوله بنت جعفریمایه حنیفه را که در عهد خلیفه اول بدست خالـد بن ولید رضی الله عنه اسیر شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنیفه از بطـن او بوجـود آمد پس اگر جهاد آن وقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمی بود حضرت امیر چرا تصـرف مـی نمود در جواب می گویند که نزد ما روایه صحیح رسیده اسـت کـه حضـرت امیـر اورا اعتـاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمی فهمند که اعتاق بدون ملک متصور نیسـت پـس اول مالـک شد بعد از آن اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف و به یثبت المدعا.

و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نه کنند حالا آن که در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در هیچ شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس تکلیف داده اند به آن که معاملات خود را به زبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که به زبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جایز داشته اند و هیچ معقول نمی شود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود در این عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر اوست اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است.

و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت دارد حالا آن که در شرع و عرف از مقرارت است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در هر باب.

و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالا آن که خدای تعالی می فرماید (**الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (٢٧٥**)(البقره) و قال (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا (٢٩**) (السناء) مومن و غیر مومن دراین باب برابر است زیرا که مبنای تجارت و بیع بر تحصیل نفع است وتوارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آن است و اگر شخصی خواهد که در دار السلام محض تجارت نماید اورا جایز نباشد پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق عرب و یمن از این فایده محروم باشند حالا آن که انبیا و ایمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند.

و نیز گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جایز است حالا آن که در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی (**وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا** (**فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ**) **فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا**

فَإِنَّهُ آَثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (۲۸۳)(البقره) و بدون قبض فایده که از رهن مقصود است متحقق نمی شود زیرا که گروه گیرنده را در رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرو دارنده است و منافع او را نیز نمی تواند بغیر اذن او گرفت هر چه هست همین قبض است که عند الحاجه ازو قرض خود وصول تواند نمود اگر این همه نباشد فایده رهن چه خواهد بودو مع هذا مخالف روایات صحیحه ایمه است روی محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قالا لا رهن الا مقبوضا.

و نیز گویند که رهن منفعت جایز است حال آن که صریح ربا است.

و نیز گویند اگر کسی کنیزک کسی را به گرو گرفت و طی با آن کنیزک گرو گیرنده را جایز است حالا آن که محض زنا است.

و نیز گویند اگر کسی حرم خود یعنی کنیزک مملوکه خود را که پسر از این شخص آورده است و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد جایز است و اگربا این پروانگی دهد و گرو گیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع ظاهر است.

و نیز گویند اگر شخصی قرض دار خود را حواله بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم می شود نص علیه ابو جعفر الطوسی و شیخه ابن النعمان ودر این حکم خیلی غرابه است هیچ جا شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر براین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر می خیزد هر فقیری قرضداران خود را بر ساهوکاران دربیه و اردوی معلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد از مال ساهوان دربیه و اردو همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع بر باد رود طوعا و کرها طرفه تماشای است.

و نیز گویند اگر شخصی مال کسی را غضب کرد بنزد و کسی ودیعت نهاد امانت دار را واجب است انکار آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آن که خدای تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب است گناه غصب بر ذمه اوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و قسم خوردن چه قسم روا باشد.

و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوبه پیدا نشود بعد از تلاش یک سال آن مغصوبه را برفقیران صدقه نماید حالاآن که از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست قوله تعالی (**إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا** (۵۸)(النساء) و قال النبی صلی الله علیه و سلم (اد الامانه الی من یاتمنک و لاتخن من خانک) و هو خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی.

و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و یا مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جزات با جزات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم به مغصوب منه می دهاند سبحان الله در آن جا صریح ظلم بر غاصب می شود زیرا که مغضوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم به ظلم نتوان کرد.

و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و پروانگی داد که هر گاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جایز است و آن امانت دار را می رسد که با آن کنیزک هم صحبت داشته باشد و هم چنین اگر شخصی به شخصی گفت که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم آن شخص را جماع کنیزک حلال طیب می شود.

و عاریه دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی عاریه دادن درست است و این همه احکام مخالف نص صریح

قرآنی است قوله تعالی (**وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ (۲۹) إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (۳۰) فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ (۳۱)**(المعارج)

و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد اورا التقاط کردن ودر خانه خود نگهداشتن جایز نیست حالا آن که طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد خوجه گران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان می باشند در ترک التقاط او بلاشبهه هلاک اوست کما هو المجرب و آن طفل به سبب خورد سالی عاجز است و از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانوران.

و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمی شود.

و نیز گویند که هر که برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمی شود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد پس اجاره اش صحیح نشود.

و نیز گویند که اگر شیعی او ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصیل گیری و فرج اورا برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای ثانی.

و نیز گویند که هبه نبودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمی شود.

و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریت فرج می‌شود.

و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالا آن که خدای تعالی می فرماید (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ**

الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (٢٦٤) (البقره) و پیغمبر صلی الله علیه و سلم می فرماید که (العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه).

و نیز گویند اند که گربه را وقف کردن جایز است خدا داند که در گربه چه فایده است و به آن کدام انتفاع تا وقف او جایز باشد بار خدایا مگر گربه نر بکار وطی گربه های ماده می آمده باشد.

و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس آن جاریه بخرجی برود و متعه کند و اجرت آن را بر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است نوشجان فرماید لعنت الله علی هذا المذهب حال در شریعت و آئین راجهای بوندی هیچ تفاوت نماند.

و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کمردن مستحب است حالا آن که خلاف انبیا و اوصیاء است زیرا که خود هم نکاح کرده‌اند و دیگران را هم نکاح فرموده‌اند آری انبیاء و اوصیاء را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عارتی نیز دفع می تواند شد یا برداری نکاح چه ضرور .

و نیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالا آن که این چیزها مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفا است و موافق روش صابئین.

و نیز گویند که دخول به اذن قبل از آن که نه ساله شود حرام است اگر چه توانا و پر گوشت باشد حالا آن که این مقدمه رادر شرع هیچ اصل نیست.

و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان معین مثلا بگوید که این قدر در روز و شب جماع خواهم کرد و در مدت یک ماه این قدر جایز است و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه می رسد حالا آن که خدای تعالی می فرماید (**وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ** (**۲۳۵**)(البقره).

و نیز تجویز کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریه و وقف امانت و زن متعه حالا آن که خدای تعالی می فرماید (**وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** (**۲۲۲**)(البقره) بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت نجاست براز دبر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله به دبر موجود می باشد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرماید (ملعون من اتی امراه فی دبرها) و نیز می فرماید (اتقوا محاش النساء) ای ادبارهن وهو خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقداد.

و نیزدر این خبر به علت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی است مثل بیت الخلا زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلا را گویند و منه قوله علیه السلام (ان الحشوش محتضره) و در این جا بعضی ناواقفان فن تشریح را شبهه بخاطر می گذارد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس آن موضع را چرا حلال کرده اند دفع این شبهه نفهیمدن تشریح این عضو می تواند شد در فن تشریح مقرر است که فرج زن مشتمل بر سه تجویف بالای همه تجویفی است که به مثانه می رسد و آن تجویف ناودان بول است بعد از آن تجویفی است باریک متصل به امعا که از آن راه احیاناً بادی برمی‌آید و پس و پایین همه تجویفی است واسع که در وقت جماع ذکر در ان می رود و متصل است به رحم و خون و

حیض و بچه از همین راه بر می آید پس در فرج جای جماع هیچ گاه ناپاکی نمی باشـد الا در ایام حیض و در آن ایام جماع حرام است به خلاف دبر که یک راه دارد متصل به امعا که معدن براز و نجاست غلیظه است.

و نیز تجویز کنند متعه دوریه را هر چند اثنا عشریه زمان و ملک ما این تجویز را انکار کنند لیکن محققین ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت است لا یجوز انکاره صورتش آن جماعـه با یک زن متعه نمایند و دور و نوبت مقرر کنند و هر یکی با آن زن جماع کند حـالا آن کـه در جمیع شرایع آمیختن دو آب در یک رحم درست نداشته اند و ما به الامتیاز آدمـی از حیوانـات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات خمسه که در هر ملـت بـه حفـظ آن امـر فرموده اند داخل ساخته اولها حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفـظ النسـب ثـم حفظ المال و لهذا قصاص و جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعـه و سـرقه و غضب به تاکید تمام در شریعت آمده و در این صورت این امر ضرورتی را جواب صاف است و حیا و غیرت و پاس ناموس راکه باجماع ملل و نحل محمود و اضداد آن مذموم ومطرود انـد از بیخ و بن بر کندن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که در این عقـد فاسـد چه مفسدهاست که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از آن جمله تضیع اولاد و اهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر دیه و هر شـهر منتشـر شـد و نزدیـک ایـن شخص نماند لابد رسیدن این شخص بترتیب و تدبیر آنها ممکن نشد مثل اولاد الزنا بی تربیت بر خاستند و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائیست زیرا که نکاح آنها بـا اکفاء هرگز صورت نمی بندد و از آن جمله وطی موطوئه پدر و پسر بمتعه یا نکاح بلکه وطـی دختر و دختر دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلـک مـن المحـارم در بعـض صور خصوصا در مدت طویله زیرا که در عرصه یک ماه بلکه زیاده از آن نیز علم به حمـل زن حاصل نمی شود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود و سفر هـم دراز باشـد و درهـر منـزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه علوق ولد رو دهد و بعضی از آن علوقات دختـران متولـد

شوند و همین شخص بعد از پانزده سال از آن سفر رجوع کند یـا پسـر او یـا بـرادر او بـر آن منازل بگذرد و به آن دختران متعه نماید یا نکاح کند.

و از آن جمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعه های بسیار کرده باشد زیرا که ورثـه او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعظیم امر میراث لازم آمد و هم چنین تعطیل میراث کسانی که از متعه پیدا شده اند زیـرا کـه پـدران و بـرادران آنهـا نامعلوم اند و تا وقتی که حصر ورثه از ذکوره و انوثه و حجب و حرمان معلوم نشود سهم یک وارث هم معین نمی تواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر همزدن امر شـریعت خصوصـا امر نکاح و امر میراث صریح لازم می آید و تفصـیل ایـن مقـام را در فوایـد القلـوب یکـی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل جواری و امهـات اولاد بیشـتر از متعـه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم بر پا می گردد و لهذا حق تعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل و طی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التاییـد دوم ملک یمین که به سبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل می شـود و در حصـانت وحمایت او می باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق می گردد و همـین مضـمون را در دو سوره بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی (**إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (٦)**(المومنون) فی سوره المومنین و فی سوره المعارج و در معقب این آیـت در هـر دو جا فرموده است (**فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ (٣١)**(المعارج) و ظـاهر اسـت کـه زن متعه زوجه نیست و الا میراث وعده و طلاق و نفقـه و کسـوت و دیگـر لـوازم زوجـت در او متحقق می بود و ملک یمین هم نیست و الابیع و هبه و اعتاق او جایز می شـد و فقهـاء شـیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت در میان مرد و زن متعه به هم نمی رسـد درکتـاب اعتقـادات ابن بابویه صریح موجود است که اسباب حل المراه عندنا اربعه النکاح و ملک الیمین و المتعـه والتحلیل الی آخره و نیز حق تعالی می فرماید (**وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا تَعُولُوا**

(٣) (النساء) یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا به کنیزکان خود قضا حاجت نمائید پس در این جا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع آن چه در آن عدل واجب نیست بود ومتعه و تحلیل دراین امر پیش قدم اند زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب می شوند و به ترک آن ظلم متصور می گردد به خلاف متعه که غیر از اجرت مقرر هیچ حقی واجب نمی شود و به خلاف تحلیل که محض حلوا بی دود است غیر از منت بر داری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حق تعالی می فرماید (**وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٣٣)**(النور) اگر متعه و تحلیل جایز می بود امر به استعفاف چرا می فرمود و نیز حق تعالی می فرماید (**وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٢٥)**(النساء)اگر متعه یا تحلیل جایز می بود خوف رنج و حاجت صبر در نکاح اماء چرا متحقق می شد و آن چه گویند که (**وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (٢٤)**(النساء) در حق متعه نازل است غلط محض است و روایت این از عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه و دیگر صحابه محض افترا است و اگر چه تفاسیر غیر معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد کو روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیرا کـه حق تعالی اول محرمات را بیان فرموده است قوله تعالی (**حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ**

وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (۲۳)(النساء) الی قوله(**وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (۲٤)**(النساء) یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن به این شروط که (...**تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ** (الایه) یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن از این شرط باطل شد زیرا که سودای مفت است باز فرمود که (..**مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ** (الایه) یعنی در آن حالت که آن زنان را خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا به دیگری ربط پیدا نکنند نه آن که محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و اوعیه منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعه از این شرط باطل شد زیرا در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی باشد زن متعه را همین معمولست که هر ماه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع می فرماید (...**فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً**..(الایه) یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم می شود برشما و الا نصف مهر و این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و بر ابتدا کلام حمل نمودن صریح به اعتبار عربیه باطل است زیرا که حرف فا منع می کند از قطع و ابتدا و مربوط می سازد ما بعد را به ما قبل و آن چه روایت کنند که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه این ایه را با این لفظ می خواند (**فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ**)(الایه)الی اجل مسمی پس اول در صحت این روایت حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی شود دوم اگر روایت ثابت می شود قرائت منسوخه خواهد بود و قرائت منسوخه در اثبات احکام بکار نمی‌آید زیرا که قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص که آیات دیگر صریح مخالف این قرائت شاذه منسوخه اند سوم آن که اگر از این همه در گذشتم باز هم بر متعه دلالت نمی کند

زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است نه بعقد و مدت متعین در متعه متعلق به نفس عقد می شود نه باستمتاع پس معنی آیه چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر اداء نمائید و فایده افزون این عبارت آن است که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است به گذاشتن تمام مدت نکاح چنان چه در عرف مشهور است که ثلث مهر را مؤجل می کنند و ثلثین را موجل می دارند الی بقا النکاح پس این تاجیل به سبب تصرف زن و اختیار او حاصل می شود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد تمام مهر را مطالبه نماید می رسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مده العمر و ابدا درست نشود حالا آن که به اجماع شیعه که مهر و نفقه حرائر توانید داد پس نکاح کنید کنیزکان برادران دینی خود را پس در میان قطع کلام کردن عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تامل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که در این آیه اکتفاء به نکاح کنیزکان فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل می نمودند پس چرا می گفتند که (**وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٢٥)** (النساء) زیرا که در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه به حکم کل جدید لذید بهتر و خوب تر می نمود نکاح کنیزکان را به این تقید و تشدد و الزام شروط و قیود حلال کردن چه در کار بود بالجمله این پنج آیه قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که بر زعم شیعه دلالت بر حل متعه می کند حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس است و مع هذا طرف شیعه استدلال است و طرف مخالف منع است و مانع را فقط احتمال کافی است چه

جای آن که ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوی احتمال هم ابطال می کند چه جای آن که قوی و غالب هم باشد.

و در مسئله رضاع پانزده بار اگر طفل سیر شده شیر خورد و این پانزده بار پی در پی بلافاصله باشند موجب حرمت می شود و اگر لا علی التوالی پانزده بار همین قسم خورده باشد موجب حرمت می شود نزد ایشان حالا آن که این حکم در عشر رضعات در کلام الله بود و باجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتی پنج دیگر و قید توالی کلام الله نبود این زیاده و این قید از مخترعات ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از ائمه روایت می کنند که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالاآن که مقام مقام احتیاط است در این جا عمل به احوط در کار است که مقدمه بحرمت نکاح است تا برائت ذمه یقینا ثابت شود چنان چه بوجوب عمل بالاحوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العردفان در بحث کفاره یمین تصریح نموده.

و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمی شود و بطلان این مسئله ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آن است که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که انت مطلقه و انت طالق هرگز نزد ایشان طلاق نمی شود تا آن که گوید طلقتک حالا ان که شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای اخبار از طلاق است پس طلقتک نیز چنین است برای معانی انشائیه عقود هیچ ترکیبی در لغت موضوع نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار می رود مثل انت حر و انت عتیق و خود ایشان قایل اند بوقوع طلاق در این صورتی که شخصی از شخصی بپرسد که هل طلقتک فلانه پس آن شخص گوید که نعم حالا آن که صریح در این جا معنی اخبار مراد است نه انشاء و الا در جواب استفهام چه قسم واقع می شد.

و نیز گویند که طلاق بغیر از شاهدین درست نمی شود مثل نکاح حالا آن که قطعا از شـرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع مستحب است نـه بـرای آن که وجود و حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارث جمـع امـت از حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا زمان ائمه بر همین بوده است که در وقت طـلاق هرگـز طلب شهود نمی کردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق پر ظـاهر اسـت زیـرا کـه در نکـاح اعلان ضرور است تا از زنا متمیز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقـرر فرمودند به خلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نیست لعدم التباسه بشـئ حتـی تمیـز و لعـدم التهمته فی ترک الصحبه و الجماع پس طلاق مثل بیع و اجاره سائر عقود است که برای خـوف انکار اگر شاهد آن را حاضر کنند تا اثبات آن عقـد در دار القضـا توانـد القضـا شـد فبهـا و الا ضرور نیست.

و نیز گویند که به کنایات طلاق واقع نشود اگـر زوج حاضـر باشـد حـالا آن کـه فـرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگـز حضـور و غیبـت زوج خلف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع است از طرف خود.

و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زنی را نکاح کـرد و بعـد از خلـوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالا آن که خود ایشان قائـل انـد بثبـوت نسـب از ایـن شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از این شخص بهم رسـید پـس عـدت چـرا واجب نشود زیرا که وجوب عدت برای معرفت علوق است و امکـان علـوق از ایـن شـخص موافق طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین اند نه قضیب پس احتمال اسـت کـه در وقت مساحقه منی از سوراخ بر آمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آن را جذب سریع نموده

باشد و ولد متعلق گردیده به خلاف کسی که مقطوع الانثیین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست گه قضیبش سالم باشد.

و نیز گویند اظهار واقع نشود چون زوجه از ایقاع اظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حال آن که شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرار است پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و مع هذا مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه است که بی تقیید واقع اند و در کتب ایشان مروی و صحیح.

و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفاره عاجز شود هژده روز روزه گیرد و این کفایت می کند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود به خلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است.

و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حال آن که در تهمت به زنا عاری که مدخول بها را لادخول می شود زیاده از آن غیر مدخول بها را لاحق می شود و لعان برای دفع عار تهمت است و مع هذا مخالف نص کتاب است قوله تعالی (**وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ** (٦)(النور) که بی تقیید مدخول وارد است و از این جنس احکام ایشان صریح معلوم می شود که این ها مقاصد شریعت را نفهیمده اند و از طرف خود به عقل ناقص چیزها تراشیده.

و نیز گویند که به لفظ عتق عتق واقع نمی شود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بر آن تمسخر می نمایند.

و نیز گویند که به لفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمی شود حالا آن که در قرآن مجید در چند جا از عتق به لفظ فک رقبه واقع تعبیر شده و حقیقت شرعی در این باب گشته قوله تعالی(**فَكُّ رَقَبَةٍ (١٣) أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ)(١٤)** (البلد)

و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمی شود و این حکم را غیر از تعصب بی جا ماخذی از کتاب و سنت نیست بلکه موجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و مبشر به نجات اند.

و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود به خود آزاد می گردد بی آن که مالکش آزاد کند حال ان که خلاف قاعده شرع است که مال کسی به سبب معیوب شدن از ملک او بر آید بدون اراده مالک در شریعت هرگز مال از ملک بر نمی آید و مع هذا مناقض مقاصد شرع است زیرا که اعتاق برای نفع عبد است در این صورت محض هلاک عبد زیرا که به سبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه خود اش افتد حالا بیچاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد از این است که از خدمت باز ماند گوئیم مالک تکلیف خدمت به او نمی رسد و نفقه و کسوت به ازاء ملک است نه به ازاء خدمت با غلام و کنیزک که به سبب دوام مرض و دگر عوارض خدمت نمی کنند آری این حکم اجیر است که تا وقتی که خدمت بجا نیارد اجوره او به او ندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمانید نه حکم ممالیک.

و نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد می گردد و این طرفه مسئله است زیرا که در این صورت هر جاریه موطوئه ام ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می اندارند الا وقتی که حمل گیرنده و نطفه منعلق شود باز هم به تجربه رسیده است که به قدر انعلاق می ماند و باقی می برآید و نمی فهمند که خروج نطفه

اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و به سبب عدم انعـلاق چگونـه جاریـه ام ولـد شود که ام ولد بودنش وابسته به انعلاق ولد بلکه به تمام خلقت اوست و بدیهی است که اگـر یک جزء از اجزا مادیه شئ نزد کسی به هم رسد نتوان گفت که آن شی نزد اوسـت مثـل یـک رشته از جامه.

و نیز گویند که اگر کنیزکی را شخصی نزد شخص گرو گذاشت و مـرتهن اورا وطـی کـرد واو پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالا آن که وطی مرتهن صـاف زنـا اسـت اذ لا ملـک و لـه لا تحلیل عندهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیه نمی گردد عند الفرقه ایضا.

و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن در غیر فعل واجب و ترک قبیح و هـم چنـین یمـین زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب وترک القبیح منعقد نشود و این صـریح مخـالف نصـوص قرآنی است که به اطلاق آمده اند قوله تعالی **لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَـةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٨٩)**(المائده) و قوله تعـالی (**لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (٢٢٥)** (البقره) آری در تورات مکتوب است که نذر زوجـه بـی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمی شود ومعلوم نیست کـه ایـن حکـم محـرف است یا اصلی و بر تقدیری که اصلی هم باشد در یمین نذر و نیاز و در بالغ و نابالغ فرق بسیار است و مع هذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه اسـت بـر خـلاف قـرآن وتمسـک بتوریـت نمودن یهودیه صرف است و نزد این فرقه اذن زوج در نذر زن متعلق بتطوعات باشد نیز شـرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعـالی (**ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُـوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ (٢٩)**(الحج) و قوله تعالی (**يُوفُونَ بِالنَّـذْرِ وَيَخَـافُونَ يَوْمًـا كَـانَ شَـرُّهُ مُسْـتَطِيرًا (٧)**(الانسان).

و نیز گویند که اگر نذر کند که به سوی خانه کعبه پیاده رود و حج گزارد این نذر ساقط شود نص علیه ابو جعفر الطوسی و این نیز مخالف نص قرآنی است.

و نیز گویند که نذر به قصد قلب لازم شود بی آن که به لفظ نذر سرا و اخفاء تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حال آن که در شرع هیچ چیز به قصد قلب از جنس اقوال لازم نمی شود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است که (ان الله تجاوز عن امتی وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم).

و نیز گویند که قضاء قاضی در حدود نافذ نمی شود امام معصوم می باید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنان چه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این امت به همین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من رای و کربلاء معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامه حدود نماید و اگر نائب او به اجازه او اقامه تواند نمود پس اجازه خدا بلاواسطه چه کمی دارد قوله تعالی (**وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٤**)(النور)و قوله تعالی (**الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (٢**)(النور) و قوله تعالی (**وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٣٨**)(المائده) جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسته به حضور امام نیست اقامه حدود نیز که از جمله عبادات است در حق مقیمان و از جمله کفارات در حق محدودان چرا وابسته به حضور امام خواهد بود.

و نیز نزد ایشان علم کتابه هم شرط قضا است حال آن که از کتاب و سنت براین اشتراط زاید دلیلی نیست بلکه بر خلاف آن دلیل است زیرا که خاتم النبین بلا شبهه منصب قضا داشت قصوری در این باب او را نبود به دلیل نص قرآنی (**إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا (١٠٥)**)(النساء) حالا آن که علم کتابت نداشت به دلیل قرآن نیز(**مَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ**)(**٤٨**) (لعنکبوت) و نیز نوشتن قباله ها و سجلات و خواندن آن کار متصدیان دار القضا است و اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چه نقصان ونیز اخباریین ایشان از ائمه اطهار نصوص صریحه بر عدم اشتراط علم کتابت روایه کرده اند و در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از آن جمله آن که اگر زنی که دخترش مرده است دعوی کند که من نزد دختر متوفاه خود فلان و فلان متاع یا خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه و این صریح مخالف قواعد شرع است که بلاشهود هیچ دعوی مقبول نیست قوله تعالی فـ(**لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ (١٣)**)(لنور) و مقصد شرع که حفظ اموال است صریح در اینجا فوت می شود و از آنجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوا زنا گردد هیچ شاهدی ندارد و آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حال آنکه در شرع قسم را در مقدمه حدود اعتبار نکرده‌اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب ساخته‌اند کما هو المنصوص فی القرآن و در اینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ است چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود.

و در کتاب الشهاده نیز عجیب و غریب چیزهای می گویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول می کنند حال آنکه طفل نابالغ اهلیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي**

عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ واستشْـهِدُوا شَـهِيدَيْنِ مِـنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلِهِ ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْـدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَى أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّـا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُـمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (٢٨٢)(واستشهدوا شهيدين من رجالكم)(لبقره) در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول می‌شود.

و در کتاب الصید و الذبایح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انگارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند را حرام دانند و بر این امور هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید است قال الله تعالی (**فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ (١١٨)**(الانعام)

و نیز گویند اگر کسی با آلت غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حال آنکه فرق در آلت معتاده و غیر معتاده اصلاً نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسایل مخترعه دارند شیر جانور مردار و مشیمه او را حلال می‌دانند.

و نان آردی که به آب نجس خمیر کرده باشد چون آن آرد با آب بنهجی مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار مداخله و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکره و طعامی که در او پیخال ماکیان افتاده باشد مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از پیخال ماکیان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و همچنین از آب کری که مردم در وی بسیار استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس در آن ریخته باشند و مذی و ودی و پیخال ماکیان بیشمار در آن افتاده مضمحل گشته و سگی هم در آن آب شاشیده باشد اگر آشی و فالوده از آن تیار

سازند و بر آن افطار نمایند حلال و طیب است و اگر این را صرف در وقت افطار بیاشامند و یا در افشوره و شربت بکار برند جایز و حلال است و همچنین اگر آشی به قدر سه پاو بپزند و در وی یک پاو از دم مسفوح انداخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدری کثیر در آن افتاده باشد نیز حلال است حال آنکه در نص قرآنی جمیع این خبائث را حرام می‌فرماید قول تعالی (**الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** (**۱۵۷**)(الاعراف).

و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لیکن زیاده بر ثمن متعارف طلب می‌نماید و این گرسنه نیز زردار است اگر بدهد می‌تواند داد اما نظر به زیادت ثمن کرده اگر با اکراه و غضب از آن شخص طعام بگیرد حلال است.

و از مسایل فرض عدم توریث جد است در صورت وجود ابن الابن و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است روی سعد بن خلف فی الصحیح عن ابی الحسن الکاظم قال سألت عن بنات الابن و الجد قال للجد الثلث و الباقی لبنات الابن و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است (**يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا** (**۱۱**)(النساء) و ولد الولد بلاشبهه در اولاد داخل است قوله تعالی (**فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ** (**۶۱**)(آل عمران) و قوله

تعـالی (**يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَـارْهَبُونِ (۴۰)**) (لبقره) و قوله تعالی (**يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَـا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّـذِينَ لَـا يُؤْمِنُونَ (۲۷)**) (لاعراف) و نیز مخالف اخبار صحیحه است که در این مقدمه واردنـد و در کتـب ایشان مروی و موجود و برادران و خواهران مادری را از دیه مقتول میراث ندهنـد و طرفـه آن است که قاتل را از ترکه مقتول و دیه او میراث ندهند اگر به خطا قتل کرده باشد یا شبهه خطـا حال آنکه القاتل لایرث عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و بـرادران نیـز عام است تخصیص زمین و دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کننـد کـه از ترکه میت به شمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و این هـم مخـالف نـص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسر پدر او را که به حضور سلطان یا قاضـی یـا کوتـوال فارغ حظی دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیزخان است نه حکم شرع و می‌خواهند که نسخ حکم شرع به توره نمایند و اعمام و انباء اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقاً از میراث.

و در مسایل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلاً اگر شخصی وصیت کرده باشد بـرای شخصی به صندوقی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخـل شـود نـزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال صـحیح داننـد و اقامـت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حال آنکه خبـر صـحیح متفـق علیـه مخالف آن است و هو قوله (رفع القلم عن ثلاثه عن المجنون حتی یفیق).

و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زنی دیگر کـه بکر است مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم بایـد کـرد و آن بکـر را صد تازیانه باید زد حال آنکه سحاق را کسی زنا نمی‌گوید و در شـرع نیـز ایـن را زنـا اعتبـار

نکرده‌اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را گوید یـا ابـن الزانیـه و مـادر آن دیگر کافره بود حال آنکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص محصنات اسـت و کـافره هرگـز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد.

و نیز گویند اگر شخصی کور مسلمان معصومی را کشت از آن کور قصـاص نبایـد گرفـت حال آن که آیه قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را.

و نیز گویند اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی دیگر نزد خود طعـام دارد و آن گرسـنه را نمی‌دهد گرسنه را می رسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته و بخورد و قصـاص و دیت هیچ بر آن گرسنه واجب نمی‌شود حال آنکه طعام ندادن به گرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست.

و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل بکند تمام مال آن ذمی را به وراث آن مسلمان باید داد و وارثان مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سـازند و اگـر خواهنـد او را بکشـند و این حکم صریح خلاف شریعت است و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کـردن در میـان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جایز نیست.

و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیـز خـود سـازند حـال آنکه (**مَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْـرَى وَمَـا كُنَّـا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (۱۵)**)(الاسراء) ایه قرآنی است.

بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین از این جنس بسیار است و برای نمونه این قدر کـه شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گـردد و معلـوم شد که این اصول سراسر دروغ و فروع بی‌فروغ نسبت به ایمان کردن و این مذاهب را مـذاهب

آن پاکان دانستن در چه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایـات کـه نـزد ایشـان موجـود است از جناب آن بزرگواران.

باب دهم

در مطاعن خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین عایشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده‌اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن.

باید دانست که بعد از تتبع و استقراء معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا به زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریاء الهی است و معلوم است که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیاء هیچ پیغمبری را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما نگذاشته‌اند که صغایر و کبایر به جناب ایشان نسبت نکرده و هر همه را به آیات و احادیث به اثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده‌اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین و تیره پیش گرفته‌اند لیکن بر عاقلان پوشیده نیست که این همه عوعوی سگان نسبت به نور افشانی ماه است اصلاً نقض منزلت آن بزرگان نمی‌کند.

بیت:

و اذا اتتک نقیصتی من ناقص * فهی الشهاده لی بانی کامل

پس یکی از وجوه بزرگی خلفاء و صحابه و ام المؤمنین توان دانست که این بدگویان با جود کمال عناد و نهایت احقاد تا این مدتها بجز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می‌پاشد نیافته‌اند حال آنکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بود و کسی که در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد و با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و آن جایهاء گرفت هم فی الحقیقه محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یک خانه داشته

باشد و هر روز کار خطا از او سر بر زند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است.

مطاعن ابوبکر (رضی الله عنه) و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابوبکر (رضی الله عنه) بالای منبر پیغمبر آمد تا خطبه بخواند امام حسن و امام حسین (رضی الله عنهما) گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدنا، پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار را نداشت جواب امامین در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که تولد امام حسن در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است در شعبان، و وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمده شیعه آن را اعتبار می‌کنند و احکام بر آن مرتب می‌سازند یا به سبب صغر سن اعتبار نمی‌دارند و احکام بر آن متفرع نمی‌کنند بر تقدیر اول درک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می‌آید و نیز مخالفت رسول (علیه السلام) که آن جناب ابوبکر را در نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز در این اثناء به خلافت او سرانجام داده لازم می‌آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین که آنجناب در عقب او نماز گزارده و خطبه و جمعه او را مسلم داشته لازم می‌آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمی‌کند و موجب طعن و تشنیع نمی‌گردد و قاعده اطفال است که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را بااستعمال آورده اگر چه به رضایت و اذن او باشد مزاحمت می‌کنند و می‌گویند که از این مقام برخیز یا جامه را برکش. باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هر چند انبیاء و ائمه به کمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز می‌باشند لیکن احکام بشریه و خواص سن صبّی و طفولیت درین‌ها نیز باقی است و لهذا

مقتدی بودن را بلوغ به حد کمال عقل ضرور داشته‌اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادرا والنادر فی حکم المعدوم و مثل مشهور است که الصبی صبی و لو کان نبیا.

طعن دوم آنکه مالک ابن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر لامراء بود بطمع ازدواجش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بحباله نکاح درآورده مجامعت کرد و تا زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد، حال آنکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثناء عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه استیفاء قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر رضی الله عنه در این کار بر وی انکار نمود و به خالد گفت که اگر من والی امر شوم از تو قصاص می‌گیرم. جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد از فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متبنّی که به اغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود و بنواحی بطاح توجه نمود و سرایا بااطراف و جوانب فرستاد و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان در آن قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب بازدارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دارالحرب قرار داده دست قتل و غارت بگشایند و دود از دمار آن قوم برآرند اتفاقاً سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان‌شان بود مالک بن نویره را که به امر آن حضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکنان آن نواح به وی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده‌ام و جماعه دیگر که هم دران سریّه بودند عکس آن ظاهر نمودند و این قدر خود بشهادت مردم گرد و نواح بثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان خانه این مالک بن نویره حنابندی و دف نوازی و دیگر لوازم فرحت و شادی به عمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقاً مالک بحضور خالد در مقام سؤال و جواب در حق جناب پیغمبر (صلی الله علیه و سلم) این کلمه

گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه کفار و مرتدین آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد از استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم مالک ابن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت که باری از موت این شخص خلاص شدید باز بحضور خالد این اداء ارتداد از وی صادر شد، خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون خبر به مدینه منوره رسید و از این حرکت خالد ابوقتاده انصاری برآشفته نیز به دار الخلافه آمد و خالد را تخطئه نمود. عمربن الخطاب در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع گشت و بر خالد قصاص و حد آید چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته معترض حال او نشد و او را باز بمنصب امیر الامرایی بحال فرموده حالا در این قصه باید تأمل کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد می‌آید و حد زنا چرا بر وی واجب می‌گردد آمدیم برین که استبراء به یک زن حربی را هم ضرور است و حالا انتظار این مدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر رضی الله عنه و خالد معصوم نبود و نه امام عام و مع هذا این روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعضی کتب غیر معتبره یافته می‌شود جواب نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیت و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده است که: (و**وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكُمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (٢٣٢)** (البقره،).

پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال گشته بود به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید و همین است مذهب جمیع فقهای اهل سنت و چون در این باب الزام اهل سنت و اثبات مطاعن به روایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات مسایل ایشان باید

کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد فی الاستیعاب و امـرّه ای خالـدا ابـوبکر الصـدیق علـی الجیوش ففتح الله علیه الیمامه و غیرها و قتل علی یدیه اکثر اهل الرده منهم مسیلمه و مالک بن نویره الا آخر ما قال جواب دیگر سلمنا که مالک ابن نویره مرتد نبود امـا شـبهه ارتـداد او بـلا ریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص تندرئی بالشبهات و چه می‌فرمایند علمای دیـن و مفتیان شرع متین از امامیه و اهل سنت در صورتی که اگر شخصی این حرکات و ایـن کلمـات که از مالک ابن نویره سر بر زد واقع شود یا روز عاشـورا فرحـت و شـادی و کلمـات اهانـت حضرت امام حسین رضی الله عنه و تحقیر جناب ایشان و دیگر خانـدان رسـول الله صـلی الله علیه و سلم و اولاد بتول رضی الله عنهم که در آن روز به مصـیبت گرفتـار شـده بودنـد از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم به ارتداد او نمایند فبها و الا اگر شخصی این حرکـات و این کلمات را دریافته او را بقتل رساند به گمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می‌آیـد یـا نـه جواب دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم بود نـه خلیفـه شیعه و سنی او را به فرمایش و خواهش ایشان کار کردن نمی‌رسید بلکه موافـق سـنت پیغمبـر بایستی کرد و در حضور جناب پیغمبر همین خالد بن الولید صـدها را از مسـلمانان مفـت بـه شبهه ارتداد کشته بود و آن حضرت اصلاً معترض او نشـده چنانچـه بـه اجمـاع اهـل سـیر و تواریخ ثابت است قصه‌اش آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد را بـر لشـکری امیـر کرده فرستادند و او بر قومی تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول به قتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبانشـان برآمـد که صبأنا صبأنا یعنی بی‌دین شدیم بی دین شدیم. مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و به اسلام درآمدیم خالد به کشتن همه آنها امر فرمود عبدالله بن عمر که یکی از مستعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را اسیر دارید و نکشید. چون بـه حضـور جنـاب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم رسیدند و این ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر صلی الله و علیـه و سلم برآشفت و بسیار افسوس کرد و گفت (اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد) و بـر خالـد

قصاص جاری نفرمود و نه از ودیه دهانید زیرا که شبهه که کفر بـه خـاطرش افتـاد پـس اگـر ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز بابت خون یک کس به مثل این شبهه بلکه قوی‌تر از آن با خالد تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص که ابـوبکر دیـت مالـک هـم از بیـت المـال دهانید. جواب دیگر اگر توفق ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نـویره قـادح در خلافـت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او مستحق نبود و نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح نمی‌دانند او را چـرا قـادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمی‌شود. جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نـویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب می‌شد که ورثه مالک طلب قصاص می‌کردند و هرگز طلب ورثه او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشق و محبتـی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نعره زنان و جامه دران ماند و مرثیه‌هایی در حق او گفته است که در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران.

بیت:

و کنا کندمانی جذیمه حقبه * من الدهر حتی قیل لن یتصدعا

فلما تفرقنا کانی و مالکا * لطول اجتماعی لیله لم نبت معا

اعتراف به ارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب بر انکاری که در زمان ابـوبکر صـدیق رضی الله عنه در این باب داشت نادم شد و معترف گردید که هر چه صدیق بعمـل آورد عـین صواب و محض حق بود دلیل واضح برین آن که عمر بن الخطاب با وصف آن شـدتی کـه در اجرای حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافـت خـود و اقتـدار زایـد الوصـف هرگـز معترض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت.

طعن سوم آنکه از جیش اسامه تخلف ورزید حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام تعینات نمود و تا آخر دم مبالغه و تأکید می‌کرد در تجهیز آن جیش و می‌فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها جواب از این طعن آنکه طعن بر ابوبکر رضی الله عنه به کدام وجه متوجه می‌کنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر به وجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی از جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بیست و ششم صفر روز دوشنبه آن حضرت صلی الله علیه و سلم امر فرمود که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر مذکور آن حضرت صلی الله علیه و سلم را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض به دست مبارک خود نشانی درست فرموده و گفت (اغز بسم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر بالله) و اسامه آن نشان را به دست خود بیرون برآمد و بریده ابن الحصیب اسلمی را داد تا در آن لشکر بردارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی الوقاص و ابو عبیده بن ابی الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و می‌خواستند که از آنجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم اشتداد پذیرفت و به این سبب تهلکه رو داد و وقت عشاء از شب پنجشنبه ابوبکر رضی الله عنه را جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلیفه نماز فرمودند و به این خدمت مأمور ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان به همراه اسامه متعین شده بود وداع آن جناب کرده بیرون برآمدند و اسامه را نیز آن جناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرمود رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که در این اثنا صباح دوشنبه اسامه

می‌خواست که سوار شود و کوچ نماید به جهت کمال تقیدی که از آن جناب در این مهم می‌دید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را حالت نزاع است اسامه و دیگر صحابه با شنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده بن الحصیب نشان را آورده و بر در حجره آن حضرت صلی الله علیه و سلم استاده کرد و چون از دفن آن جناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه استاده لشکریان را جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت در این اثنا خبر به مدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشته و می‌خواهند که بر مدینه بتازند جماعتی از صحابه به عرض ابوبکر رضی الله عنه رسانیدند که در این وقت بر آوردن لشکر سنگین بر این مهم و دراز صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رو دهد و آسیبی به اهل مدینه برسد. ابوبکر رضی الله عنه هرگز قبول نکرد و گفت که اگر به سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول الله صلی الله علیه و سلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و مشورت شریک وی باشد پس به اذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و به سوی ابنی متوجه شد این است آنچه در روضه الصفا و روضه الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است و اگر به وجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را به خدمتی از خدمات حضور خود مأمور سازد و صریح دلالت می‌کند بر اینکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد در این جا همین مقدمه واقع شد زیرا که آن جناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض به اشتداد کشید و

اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر رضی الله عنه را به خدمت امامت نماز نائب خود ساختند و به این مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر ماند و در شریعت ثابت است که ابتدا جهاد فرض بالکفایه است و به تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین و اگر این را از دست می‌داد ترک فرض لازم می‌آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک نمود و هو الحکم الشرعی خاصه چون تمام لشکر به تجهیز و تحریض ابوبکر رضی الله عنه برآمد و ثواب آن همه به ابوبکر رضی الله عنه عاید شد و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد همراه امیر از باب سیاست مدنی است که مفوض به صواب دید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت سیاست مدنی تعلق به ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته به صلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نه برآید به مثابه آنکه پادشاهی لشکری را به سمتی معین سازد و در اثنای تهیه اسباب سفر و استعداد مهمات، آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر به جای او منصوب شود آن پادشاه را منصوب می رسد که بعضی از تعیینات را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک دولت را در آن می بیند و در این قدر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالف آن است که به جای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور ومصالح وقتیه ملک و دین متعلق به صواب دید رئیس وقت است او را در این امور به استفاده ازعقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر صلی الله و علیه و سلم در این امور از باب تشریع و وحی نیست قطعاً و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنی اش آن

است که اسامه را تنها گذاشتن و از رومیان برای انتقام زید بن حارثـه پهلـو تهـی کـردن حـرام است و چون ابوبکر رضی الله عنه به خدمت امامت متعین شد از این همـه امـور او را اسـتثناء واقع است بلا شبهه قال الشهرستانی فی الملل و النحل ان هذه الجمله موضوعه مفتراه و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت ما شمرده‌اند و در سیر خود ایـن جملـه را آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمی‌کنند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت به یـافتن حـدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحه و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی‌مهار است که اصلاً گوش به آن نمی‌دهند. سوم آنکه ابوبکر رضی الله عنه را بعد از رحلت پیغمبر صلی الله و علیه و سلم انقلاب منصب شد در آحاد مؤمنین ابوبکر خلیفه شد و به جای پیغمبـر نشسـت و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری می‌گردد به حکـم شـرع نـه احکام سابقه مثال الصبی اذا بلغ و المجنون اذا افاق والمقیم اذا سافر والمسافر اذا قام والعبـد اذا اعتق و الرعیه اذا تأمرو و العامی اذا تقلد القضاء والفقیـر اذا صـار غنیـاً والغنـی اذا صـار فقیـراً والجنین اذا تولد والحی اذا مات والقریب اذا مات الاقرب منه فی الولایه والارث الی غیر ذلـک من النظائر پس چون ابوبکر رضی الله عنه خلیفه پیغمبر صلی الله و علیه و سـلم و بـه جـای او شد او را همراه اسامه چرا بایستی برآمد که خود پیغمبـر صـلی الله و علیـه و سـلم اگـر زنـده می‌بود نمی برآمد و نه ادعیه برآمدن داشت. آری! تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بر ذمه او شد و سرانجام داد.

چهارم آنکه اگر بالفرض ابوبکر رضی الله عنه بالخصوص مأمور بود به آنکه خـود بایـد بـه همراه اسامه به جنگ رومیان برود و استخلاف او در نماز موجب استثنای او نشـد و شـغل بـه مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد و نهایـت کار آن است که عصمت او مختل خواهدشد و عصمت در امامت شرط نیست بلکـه ضـرورت عدالت است و از ارتکاب یکی دو گناه صغیره عدالت برهم نمی‌شـود. ابـوبکر رضـی الله عنـه بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کسی از شیعه یا سنی ثابت نیست.

پنجم آنکه آن که این یک دو طعن که بر ابوبکر رضی الله عنه و امثال او که شیعه از روایات اهل سنت ثابت می‌کنند اول ثابت نمی‌شود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضایل و مناقب و بشارت به درجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث و روایات پیغمبر صلی الله و علیه و سلم و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت می‌آورند و بعضی از آنها در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پله تراز باید نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باید با سنجید بعد از آن جواب باید طلبید .

ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر صلی الله و علیه و سلم برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صریح بالخصوص به ابوبکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه و ابوبکر نرود هیچ خللی نمی‌آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد و ترک امر ندب معصیت نیست آمدیم بر جمله لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما صرّحوا فی کتب الاصول پس در این صورت حضرت امیر و دیگر مسلمین همه در این وعید شریک باشند پس آنکه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند وعید خاص است به متعینان اسامه گوییم جهزوا جیش اسامه خطاب به متعینان نمی تواند شد چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه به عینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است به جمیع مسلمین و جمله لعن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص به متعینان ندارد.

هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلاواسطه نزد شیعه از حضرت یونس علیهما السلام بلا ریب ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نائب نبی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصیل کمتر خواهد بود.

طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله و علیه و سلم گاهی ابوبکر را بر امری کـه بـه اقامـه دین و شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته‌اند و هر که قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود؟

جواب: از این طعن به چند وجه داده‌اند اول اینکه این دعوی دروغ محض و بهتـان صـرف است به اجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح اسـت کـه ابـوبکر را بعـد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده و می‌خواهد که بـر مدینـه بتازد آن جناب در مقابله او رخصت فرمود و ابوبکر به مقابله با آنها پرداخت و در سال چهـارم در غزوه بنی نضیر شبی ابوبکر صدیق رضی الله عنه را امیر لشکر ساخته و خود بـا دولـت بـه دولتخانه تشریف فرمود و در سال ششم چون به غزوه بنو لحیان برآمدند و آن قبیله خبر توجه آن حضرت صلی الله و علیه وسلم شنیده بر سر کوه‌ها تحصن نمودند آن حضرت صـلی الله و علیه و سلم یکی دو روز در منزلشان اقامت فرموده سرایا به اطراف فرستادند از آن جمله سریه عمده به سرکردگی ابوبکر صدیق بود که به سمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلی الله و علیه و سلم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیه الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق باشد موجودات لشکر بطور او مقرر شـد و در غزوه خبر چون جناب پیغمبر صـلی الله و علیـه و سـلم را درد شـقیق عـارض شـد و هنگـام محاصره قلعه بود ابوبکر را نائب خودتعین کرده بـرای فـتح قلعـه فرسـتادند و آن روز جنـگ سختی به ظهور آمد و در سال هفتم ابـوبکر رضـی الله عنـه را بـر سـر جمعـی از بنـی کـلاب فرستادند و سلمه بن اکوع با رساله خود متعینه ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعـی را به قتل رسانید و گروهی را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق رضی الله عنه چنانچه حاکم از سلمه ابن اکوع روایت می‌کند که امـر رسـول الله صـلی الله و علیـه و سلم ابابکر فغزونا ناسا من بنی فزاره فلما دنونا من الماء امرنا ابوبکر فعرسنا فلما صـلینا الصـبح امرنا ابوبکر فشننا الغاره الی الآخر الحدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است کـه بعـد از

غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عـرض نمـود کـه قـومی از اعـراب در وادی الرمـل مجتمع گشته داعیه شب خون دارند جناب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم نشان خود به ابـوبکر صدیق داده و امیر لشکر ساخته و بر آن جماعت فرستادند و نیز چون در میان بنی عمرو عوف خانه جنگی واقع شد جناب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم را بعد از ظهر خبـر رسـید و بـرای اصلاح به محله ایشان تشریف برد بلال را فرمود که اگر وقت نماز برسد ابوبکر را بگـو تـا بـا مردم نماز گزارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهـم حـج فـرض شد و رفتن آن جناب به سبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج سـاخته بـا جمع کثیری از اصحاب به مکه فرستادند تا آنجا رفته به اقامه مراسم حج بپـردازد و خلایـق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامـت نمـاز در مـرض مـوت خـود از شـب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آن قدر مشهور گشت که حاجت بیان ندارد حالا تأمـل بایـد کـرد کـه امور دین که تعلق به رئیس دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج و سویم نماز و در هر سه چیز ابوبکر را به حضور خود نائب ساخته‌اند دیگر کدام امر دینی باقی ماند کـه ابـوبکر در آن لیاقت امامت و نیابت نداشت دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر صلی الله و علیه و سلم گاهی ابوبکر را رضی الله عنه بر امری والی نساخته لیکن به این جهت که او را وزیـر و مشـیر خـود می‌دانست و بی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سـرانجام نمـی یافـت و همیشـه رسـم و عادت پادشاهان همین بوده است که وزرا و امـراء کبـار را بـه عمـل داری و فـوج داری نمـی فرستند و بر سرایای امیر نمی سازند زیرا که کارهای عمده در بی حضوری ایشان ابتر می‌شـود و این وجه را خود جناب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم ارشـاد فرمـوده حـاکم از حذیفـه بـن الیمان روایت می‌کند که شنیده‌ام از جناب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم که می‌فرمود کـه مـن قصد دارم که مردم را به سوی ملکهای دور و دراز برای تعلیم دین و فرایض بفرسـتم چنانچـه حضرت عیسی حواریون را فرستاده بود حاضران عرض کردنـد کـه یـا رسـول الله ایـن قسـم مردمان خود موجودند مثل ابوبکر و عمر. جناب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم فرمـود انـه لا

غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع و البصر و نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمـر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل، سوم آنکه اگر به کاری نفرسـتادن موجـب عـدم لیاقـت امامت باشد لازم آید که حسنین رضی الله و عنهما نیز لایق امامت نباشـند معـاذ الله مـن ذلـک زیرا که حضرت امیر این هر دو را در هیچ جنگ و بر هیچ کـار نمـی فرسـتاد و بـرادر علاتـی ایشان را که محمد بن الحنیفه بود به کارها مأمور می‌ساخت تا آنکه مردم از محمد بن الحنیفـه سؤال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک تو را کار می‌فرماید و حسـنین را رضی الله عنهما از خود جدا نمی‌کند باعث این چیست؟ آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من به منزله دو چشم‌اند در بدن انسان و دیگران مثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج داد بلکه جبلت انسان است که دست را سپر چشم مـی‌کننـد در وقت آفت.

طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمر بن الخطاب رضی الله عنه را متولی جمیـع کارهای مسلمین کرد و خلیفه امت ساخت حال آنکه در وقت جناب سرور یک سال عمـر بـن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مأمور شده بود باز معزول شد و معـزول پیغمبـر را منصـوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است.

جواب از این طعن آنکه عمر رضی الله عنه را معـزول فهمیـدن کمـال بـی خردیسـت اگـر شخصی را بر کاری متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمـام گـردد آن شخص را نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بـن الخطـاب از همـین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل کنـیم لازم آیـد که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود.

جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد. جواب دیگر مخالفت پیغمبر آن است که از آنچه منع فرموده باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب نمایند پس اگر پیغمبر صلی الله و علیه و سلم از نصب عمر رضی الله عنه نهی می‌فرمود و ابوبکر او را منصوب می‌کرد البته مخالفت لازم می‌آمد و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت لازم آید که حضرت امیر رضی الله عنه در جنگ کردن با عایشه رضی الله عنها نیز مخالفت آن جناب کرده باشد معاذ الله من ذلک.

طعن ششم آنکه آن حضرت صلی الله و علیه و سلم ابوبکر و عمر را تعیینات و تابع عمرو ابن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر ساخت و همچنین اسامه را برایشان سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می‌بود یا در این باب افضل و اولی می‌بودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد و دیگران را تابع ایشان می‌ساخت.

جواب از این طعن به چند وجه گفته‌اند اول آنکه امیر نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل نبودن ایشان نمی نماید لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص و اسامه بن زید و قایل به افضلیت ایشان باشند در این باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این تأمیر خاص دلالت نمی‌کند بر فضیلت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت جزئیه خاصه می‌باشد که آن مصلحت به دست یکی از مفضولان و کمتران سر انجام می‌شود نه به دست افضلان و بهتران مثل آنچه در عمارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد واهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را به مکر و حیله تباه سازد یا از مکاید

حریفان و مداخل و مکامن آنها واقف بود و دیگری را این واقفیت نه به مشابه آنکه برای دزدگیری و تصفیه راه شب کردی و فوجداری به همین اشخاص می‌دهند و از امرای کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی‌شود یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می‌افتد چنانچه در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمی‌کردند و به دست او انتقام پدرش نمی‌گرفتند او را تسلی و تشفی نام و جاه حاصل نمی‌گشت سوم آنکه منظور جناب سرور بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را مطلع سازند بر معاملاتی که تعیناتیان و تابعین را با سردار در پیش می‌آید و چه قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود و این معنی بدون آنکه یکی دو بار ایشان را تابع کسی گردانند و متعینه کسی نمایند به حق الیقین معلوم نمی‌توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم سلیقه امارت و ریاست بود به منزله آنکه پادشاهان اولوالعزم تا وقتی که از سپاهگری به امارت و از امارت به وزارت و از وزارت به سلطنت رسیده‌اند این مرتبه عظمی را کما هو حقها سرانجام نداده‌اند مثل تیمور و نادرشاه و امثال ذلک پس تربیت ایشان به این نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علیه السلام و به همین ترتیب آنجناب که در حق این دو کس به این نوع واقع می‌شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را به وجهی می‌داشتند که انتظامی بهتر از آن متصور نیست نه امراء ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می‌افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل و بی‌صرفگی در نهب و قتل و غارت رو می‌داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امراء به هیچ وجه ظلم و ستم و ناز و دلالی ممکن نبود و رعایا در مهد امان آرامیده فارغ البال می‌گذرانیدند و فتوح پی در پی و غنائم و فیئ روز به روز به دست ایشان می‌افتاد و این معنی نزدیک واقفان فن سیر اظهر من الشمس و ابین من الامس است در امور واقعه تشیع بیش نمی‌شود آنچه زور و غلو تشیع است در امور موهومه است که اگر چنین می‌بود خوب می‌بود و اگر چنان می‌شد بهتر می‌شد.

طعن هفتم آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در استخلاف مخالفت آن حضرت صلی الله و علیه و سلم نمود و قطعاً معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت و مفسده را خوب می‌فهمید و کمال شفقت و رأفت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر و عمر را خلیفه نمود.

جواب از این طعن به چند وجه گفته‌اند اول آنکه خلیفه نکردن آن حضرت بر امت خود صریح دروغ و بهتان است زیرا که شیعه کلهم قائلند به آنکه جناب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم حضرت امیر را خلیفه نمود و اگر ابوبکر رضی الله عنه هم اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد از کجا مخالفت لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می‌کنند پس محققین اهل سنت نیز قائل به استخلافند در صلوه و در حج و در صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم آن جناب اظهر بودند همین قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر به آنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام درآمده‌اند بی‌تصریح و تنصیص و عهد نامه این دقایق را نه خواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد.

دوم آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر صلی الله و علیه و سلم از آن بود که به وحی زبانی و الهام سبحانی یقین می‌دانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه اخیار بر او اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث (فأبی علی الا تقدیم ابی بکر) و حدیث (یابی الله و المؤمنون الا ابابکر) و حدیث (فانه الخلیفه من بعدی) که در صحاح اهل سنت موجود است بر آن صریح دلالت دارد و چون این یقین حاصل داشت حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر پسر او را طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانده دهد باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود به خود غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت به نوشتن نیست موقوف فرمود به خلافت ابوبکر رضی الله عنه نه او را وحی می‌آمد تا علم قطعی به او حاصل شود و

نه از حال مردم به قراین دریافته بود که بعد از من بلاشبهه عمر بن الخطاب را خلیفه خواهند ساخت و به عقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر رضی الله عنه را می‌دانست پس او را ضرور افتاد که آنچه صلاح امت در آن دریافته بود به عمل درآورد و به حمد لله عقل او کار کرد و آن قدر شوکت دین و انتظام امور ملت و کسب کافرین که از دست عمر رضی الله عنه واقع شد در هیچ تاریخی مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده بود. سوم آنکه نکردن استخلاف چیز دیگر است و منع فرمودن از آن چیز دیگر مخالفت وقتی می‌شد که منع از استخلاف می‌فرمود و ابوبکر استخلاف می‌فرمود نه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم استخلاف نکرد و ابوبکر رضی الله عنه کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن رضی الله عنه مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده باشد. حاشا لله من ذلک.

طعن هشتم آنکه ابوبکر رضی الله عنه می‌گفت ان لی شیطاناً یعترینی فان استقمت فاعینونی و ان زغت فقومونی و هر که او را شیطان پیش آمده و از راه برد قال امامت نیست.

جواب از این طعن اول آنکه این روایت در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا به آن الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت که والله ما نمت فحلمت و ما شبهت فتوهمت و انی لعلی السبیل و ما زغت و لم آل جهدا و انی اوصیک بتقوی الله الی آخر الکلام آری بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و انعقاد خلافت خود اول خطبه که ابوبکر صدیق خواند همین بود و گفت که ای یاران رسول الله من خلیفه پیغمبرم لیکن دو چیز که خاصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود است و در آخر خطبه‌اش این هم هست که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر صلی الله علی و سلم و شریعت خدا باشد

اگر بالفرض به خلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده‌ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند به ریاست پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در هر مشکل به وحی الهی رجوع می‌آوردند به سبب عصمت پیغمبر هر امر و نهی او را بی‌تأمل اطاعت می‌کردند اول خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازد بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است که یوجد فیه و لا یوجد فی غیره دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق روایات صحیحه موجودند که هر مؤمن را شیطانی است که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز وارد است که (ما منکم من احد الا و قد و کل به قربته من الجن) حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین شیطانی هست؟ فرمود آری هست لیکن حق تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او سلامت می‌مانم پس چون انبیا را پیش آمدن شیطان به قصد اغواء و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن ضرور است و متقی را هم خطره شیطانی می‌رسد و باز خبردار می‌شود و بر طبق آن کار نمی‌کند قوله تعالی (**إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ** (**۲۰۱**) (الاعراف) آری نقصان در امامت او را به هم می‌رسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشته زمام اختیار خود را به دست او دهد و بر طبق فرموده او کار کند و به تعجیل توبه و استغفار تدارکش به عمل نیارد قوله تعالی (**وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ** (**۲۰۲**)(الاعراف) و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت بالاجماع خلل می‌اندازد سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر رضی الله عنه صادر شود و او به صدور این کلام از منصب امامت نیفتد چه عجب که حضرت امیر رضی الله عنه که بالاجماع امام در حق بودند نیز به یاران خود همین قسم کلام فرموده و در نهج البلاغه که نزد امامیه اصحح الکتب و متواتر است مروی شده و هو قوله لا تکفوا عنه مقاله بحق او مشوره بعدل فانی لست بفوق ان اخطی و لا آمن ذلک من فعلی الی آخر ما سبق نقله و چه می‌تواند گفت کسی که سیپاره الم از

قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم و وسوسه شیطان مر او را وقوع مـراد شـیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد حال آنکه او بالنص خلیفه بود قولـه تعـالی (**وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الـدِّمَاءَ وَنَحْـنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (٣٠)**(البقره) و چه مـی‌توانـد گفـت هـر کـه سوره صاد را خوانده باشد در حق حضرت داود که او بنص الهی خلیفه بـود قولـه تعـالی (**يَـا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّـهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (٢٦)**(ص) حال آنکه در مقدمه زن اوریا شیطان به چه مرتبه او را تشویش داد آخر محتاج تنبیه الهی و عتاب آنجناب گردانیـد و نوبت به توبه و استغفار رسید و چه می‌تواند گفت شیعی اوراد خـوان کـه صـحیفه کاملـه حضرت سجاد را دیده باشد و دعاهای آنجناب را به گوش و هوش شـنیده باشـد کـه در حـق خود چه می‌فرمایند که قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سـوء مجاورته لی طاعه نفسی له حالا در این عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ یعترینی و ان زغت را در یک پله باید گذاشت و لفظ ملک عنانی و طاعت نفسی را در پله دیگر و قضـیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت کـه دلالـت بـر وقـوع طـرفین نسـبت بالجزم بین الطزفین می‌کند و قضیه شرطیه ابوبکر را نیز به خاطر باید آورد که ان زغـت هرگـز وقوع طرفین را نمی‌خواهد و نیز باید فهمید که اعتراء شیطان بی‌دست یافتن بر مقصود نقصـان چرا باشد بلکه فضیلتی است و از سوره یوسف اول آیه سپاره (**وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّـارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (٥٣)**(یوسف) تلاوت باید کرد و ابوبکر را به این کلمه از منصب امامت نباید انداخت.

طعن نهم آنکه از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست کـه گفـت الا ان بیعـه ابـی بکـر کانت فلته و قی الله المومنین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در روایه بخاری الفاظ دیگرنـد که حاصل معنی آن همین است پس این روایت صریح دلالت می‌کند کـه بیعـت ابـوبکر ناگـاه

بی‌مشورت و بی تأمل واقع شده بود و بی تمسک به دلیلی او را خلیفه کردند پس خلافت او مبتنی بر اصلی نباشد پس امام برحق نبود. جواب این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که می‌گفت در زمان او در زمان او که اگر ما را موت برسد من با فلانی بیعت خواهم کرد و او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که ابوبکر هم یک دو کس اولاً فلته بیعت کرده بودند آخر این مقدمه کرسی نشین شد همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر رضی الله عنه در جواب این سایل آن است که بیعت یک دو کس بی‌تأمل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابوبکر رضی الله عنه واقع شد هر چند ناگاه بود بی‌تأمل و مراجعت اما به جای خود نشست و حق به حقدار رسید و بی‌جا نیفتاد بسبب ظهور براهین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیه و مقابله پیغمبر صلی الله علیه و سلم در معاملاتی که با او می‌کرد و افضلیت او بر سایر صحابه و هر کس را بر ابوبکر رضی الله عنه قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را به قتل باید رسانید که آنچه واجب است از تأمل و اجتهاد و اجتماع اهل حل و عقد نکرد و باعث فتنه و فساد شد در اهل اسلام و در آخرین این کلام که شیعه او را برای ترویج شبهه خود نقل نکرده‌اند این لفظ هم واقع است و ایکم مثل ابی بکر یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در فضیلت و خیریت و عدم احتیاج به مشورت و تأمل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی الله شرها همین است که خلافت ابوبکر رضی الله عنه هر چند به عجلت واقع شد در سقیفه بنی ساعده به ملاحظه پرخاش انصار و فرصت مشورتها و مراجعتهای طویل نیافتم لیکن آنچه از این عجلت خوف می‌باشد که بیعت به جای خود نیفتد و نالایق بر منصب او مستولی گردد به عنایت ربانی واقع نشد و حق به مرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رضی الله عنه این نیست که بیعت ابوبکر رضی الله صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا که عمر و ابوعبیده بن الجراح همین دو کس اول به ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده‌اند بعد از آن دیگران و هر دو در حق ابوبکر در آن وقت گفته‌اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمه ایشان

را جمیع حاضران از مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود و انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم باید منصوب کرد نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد از این صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز بیعت کرده‌اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشورت ما نداشتی بر زبان آوردند ابوبکر در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنها در این کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده‌اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت به شهرت و تواتر ثابت است و اگر به این قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که به جمیع اقوال عمر رضی الله عنه که در حق ابوبکر رضی الله عنه و خلافت او دارند تمسک باید نمود و آن همه را به این قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام می‌افتد از آن دفترها و طومارها بالجمله عمر رضی الله عنه را معتقد صحت امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرایی است که در بیان نمی‌آید.

طعن دهم آنکه ابوبکر می‌گفت که لست بخیرکم و علی فیکم پس اگر در این قول صادق بود البته قایل امامت نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قایل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لایصلح بالامامه. جواب اول این روایت در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه به طریق صحیح و نه به طریق ضعیف اول این روایت را از کتابهای اهل سنت باید آورد بعد از آن جواب باید خواست و به افترائات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایت را به گفته شیعه قبول داریم گوییم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه به طرق صحیحه متعدده مرویست می‌فرماید انا الذی افنت الذنوب عمر الخ. اگر در این کلام صادق بود قایل امامت نباشد ان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامه و اگر کاذب بود نیز

قایل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامه و لابد شیعه از این کلام جوابی خواهند داد همان جواب را از طرف اهل سنت درباره ابوبکر قبول فرمایند و تخفیف تصدیع دهند و در این روایت بعضی از علمای شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا می‌نمود از امامت و هر که استعفا نماید از امامت قایل امامت نباشد و طرفه آن است که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از رسالت و نبوت استعفا کرد و به هارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلاواسطه سخت قبیح است و استعفا از امامت که به قول شیعه مردم به او داده بودند بنا بر مصلحت وقت خود یعنی دفع پر خاش انصار و تهیه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم به این کس بدهند قبول کردن یا دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است و نیز تحمل مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول وهله که ابوبکر این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر روی دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود و از خود دفع می‌کرد و مردم دفع او را قبول نمی‌کردند و از اعلی تا ادنی این منصب را به زور بر گردن او بستند و الا این حرف بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر پادشاهان زمان را که اصلاً طاقت سلطنت ندارند بلکه پیرو کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی بر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوییم که این منصب را برای محبوبترین اولاد خود بگذارند هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در رئیسان یک یک ده و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می‌افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را به دست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده این قسم چیز عزیز را از خود افگندن و به دیگری دادن ناشی از کمال

بی‌طمعی و زهد است و نیز در کتب معتبره شیعه به روایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمی‌کرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر نیز همین قسم ناز و دلالی و اظهار حجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود به کمالی منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور.

طعن یازدهم آنکه ابوبکر رضی الله عنه را پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای رسانیدن سوره برائت به مکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برائت را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت برائت را از او بگیر خود بستان و بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشته باشد او را بر ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توانست دانست جواب در این روایت طرقه خبط و خلط واقع شده مثال آنکه کسی گفته است:

بیت:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ❊ الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها

یا مانند استفتاء مشهور که خشن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت در این قصه مختلفند اگثر روایات به این مضمون آمده‌اند که ابوبکر رضی الله عنه را برای امارت حج منصوب کرده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برائت و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر رضی الله عنه چون سوره برائت نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس در این صورت عزل ابوبکر رضی الله عنه واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف

منصوب شدند پس در این روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بـر عـزل ابـوبکر است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهـدی و تفسـیر نظـام نیشابوری و جذب القلوب و شروح مشکات همین روایت را اختیار نموده‌انـد و همـین اسـت ارجح نزد اهل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضه الاحباب و حبیب السـیر و مـدارج چنان ظاهر می‌شود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابوبکر صدیق را به قرائت ایـن سـوره امر نمودند بعد از آن علی مرتضی را در این کار نامزد فرمودنـد و ایـن دو احتمـال دارد یکـی اینکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه را از این خدمت عزل کرده و علی مرتضی رضـی الله عنـه را منصوب فرمودند به جای او دوم آنکه علی مرتضی را شریک ابوبکر رضی الله عنهما کردند تـا این هر دو برای خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضه الاحباب و بخاری و مسـلم و دیگـر جمیع محدثین همین احتمال دوم راقوت می‌دهد زیرا که اینها به اجماع روایـت کـرده‌انـد کـه ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابوهریره را در روز نحر بـا جمـاعتی دیگـر متعینـه علـی مرتضـی فرمود تا منادی دهند که لا یحجّ بعد العام مشرک و لایطوف بالبیـت عریـان و از ایـن روایـات صریح معلوم می‌شود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از این خدمت معزول نشـده بـود و الا در خدمت غیر دخل نمی‌کرد و منادیان را نصب نمی‌فرمود پس در این صورت چـون عـزل واقـع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهراً لا یودی عنی الا رجل منـی آن را قوت می‌بخشد و نیز حکم آن سرور صلی الله علیه و سلم که سوره برائت را از ابوبکر بگیـر و تو آن را بخوان بر تقدیر صحت این جمله موید می‌شود گوییم کـه ایـن عـزل بـه سـبب عـدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات چند لک کس از مسـلمین اسـت و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبه‌ها و تعلیم مسایل بیشمار و فتوا دادن در وقایع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیر روی مـی‌دهـد و محتـاج بـه اجتهـاد عظـیم و علـم وافـر می‌گرداند به ابوبکر رضی الله عنه ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت قرآنی به آواز بلنـد کـه هـر

قاری و حافظی می‌تواند سرانجام دهد چرا او را ثابت نخواهد بود و خطبه‌های ابوبکر و صفت اقامه حج که از ابوبکر رضی الله عنه در آن هنگام به ظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث به طریق متعدده مذکور است و به اجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی در این سفر اقتداء ابوبکر می‌فرمود و عقب او نماز می‌گذارد و در مناسک حج متابعت او می‌نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره به عجله روانه شد و بعد از قطع مسافت به جناح سرعت نزدیک به ابوبکر رسید و آواز ناقه رسول خدا صلی الله علیه و سلم مسموع ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا صلی الله علیه و سلم خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی استفسار کرد که امیرً ام مأموراً یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و مأموری و من امیرم علی مرتضی در جواب گفت که من مأمورم پس ابوبکر رضی الله عنه روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام به مردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ این چند آیه قرآنی واقع شد وجهی می‌باید و رأی عدم لیاقت و قصور قابلیت و الا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل القدر است و عزل او از این کار سهل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که اعقل ناس بود واقع نمی‌تواند شد چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک و آن وجه آن است که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صل نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلاواسطه سردار قوم با کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر به عمل آورد و گفته و کرده دیگری را هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد به خاطر نمی‌آوردند و آن را معتبر نمی‌دانستند و حالا نیز همین رایج و جاریست که هر گاه در میان سلاطین و امراء و زمین داران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می‌افتد از هر دو جانب وزر و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال سعی و تلاش و جد کد می‌نمایند و چون نوبت به عهد و پیمان و قول و قسم

می‌رسد تا وتی که شاهزاده‌ها را به طریق توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را نگویانند معتبر نمی‌شود و محل اعتماد نمی‌گردد و اگر تأمل کنیم خواندن سوره برات در این انبوه کثیر که در منا واقع می‌شود و به قدر شش لک کس در آن وادی وسیع فراهم می‌آیند و رسانیدن آواز به گوش هر کس محتاج است به کردش بسیار و محن شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر مثل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج این کار نمی‌تواند شد زیرا که او است به خبرداری اعمال حج و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و فساد احرام و جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر می‌باید و چون این کار هم از مهمات عظیمه است پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لذا جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را برای این کار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج مهم به خوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود الذات دریافته شود اگر اکتفاء بر منادیان ابوبکر می‌فرمود مردم را گمان می‌شد که مقدمه عهد و پیمان پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار شخصی مستقل منصوب نفرمود و در لطیفه دیگر است که بعضی مدققین اهل سنت بدان پی برده‌اند که ابوبکر رضی الله عنه مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده‌اند که (ارحم امتی بامتی ابوبکر) پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی‌اند به او حواله فرمود و علی مرتضی شیر خدا و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کافران را مورد قهر و غضب‌اند بر ذمه او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود از این دو فواره دریای بی‌پایان صفات خدا جوش زند و طرفه آن است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در این کار هم مددکار علی بن مرتضی بود در بخاری از ابی هریره روایتی موجود است که او را با جماعتی دیگر متعین علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت می‌شد چنانچه در ترمذی حاکم به روایت ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و فی روایت فاذا بح قام ابوهریره فنادی بها بلجمله وجه عزل ابوبکر همین بود نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آینده عریان را

جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود می‌گـرفتیم و چاره خود می‌ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و در شـرح تجریـد و شـرح مواقف صواعق و شرح مشکوه و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسـطور اسـت و لهـذا چـون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سـلم در حدیبیـه بعـد از مصـالحه اوس انصـاری را کـه در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهدنامه طلبید نه سهیل بن عمرو کـه از طـرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید کـه ایـن عهدنامـه را پسـر عـم تـو علـی بنویسد و نوشتن او من را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتـب سـیر مرقـوم است.

جواب دیگر سلمنا که ابوبکر را از تبلیغ برائت عزل فرمودند اما عزل شخصی کـه صـاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آیات قرآنی بـر عـدالت او گـواهی داده باشند به جهت مصلحت جزئیه دلیل نمی‌شود بر عدم صلاحیت او ریاسـت را خصوصـاً چـون در خدمتی که از آن معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضـرت امیر المؤمنین عمر بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و از شـیعه مخلصین حضرت امیر و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیـه و متقـی از ولایـت بحـرین عزل نمود و در مقام عذرنامه به او نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شـیعه کـه نهـج البلاغه است موجود است اما بعد فانی و لیت النعمان بـن عجـلان الـدورقی علـی البحـرین و نزعت یدک فلا ذم لک و لا تثریب علیک فقد احسنت الولایه و ادیت الامانه فاقتل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سـلمه از نعمـان بـن عجـلان دورقی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هـم از راه نسـب و لایـت را بـه خـوبی سرانجام داده بود و امانت را کما هو حقها ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه لیاقت و قابلیت اداء یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن که به چند مرتبه مهم تر و اعظم تـر

است از ادای این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بالاجماع معصوم است چه قسم صدور می‌یافت.

طعن دوازدهم آنکه ابوبکر رضی الله عنه فاطمه رضی الله عنها را از ترکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پدر او بود ارث نداد پس فاطمه رضی الله عنها گفت که ای پسر ابوقحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف است و در مقابله فاطمه رضی الله عنها به روایت یک کس که خودش بود احتجاج نمود و گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که می‌فرمود: ما مردم که فرقه انبیا باشیم نه از کسی میراث می‌گیریم و نه کسی از ما میراث می‌گیرد حال آنکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است (**يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (١١)** (النساء) زیرا که این نص عام است و شامل است نبی را و غیر نبی و نیز مخالف نص دیگر است که (**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (١٦)**)(النمل) و (**وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (٥) يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا (٦)**)(مریم) پس معلوم شد که انبیاء وارث هم می‌شوند و از ایشان هم وارثان ایشان هم میراث می‌گیرند جواب از این طعن آنکه ابوبکر رضی الله عنه منع میراث از فاطمه رضی الله عنها محض به جهت شنیدن این نص از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود نه به جهت عداوت و بغض فاطمه رضی الله عنها به دلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر می‌رسید و عایشه رضی الله عنها دختر ابوبکر نیز از جمله آنها بود اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و بردران آنها خصوصاً با دختر خود که عایشه بود او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز

قریب نصف متروکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم به عباس که عم رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌رسید و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر رضی الله عنه با او رفیق و مشیر بود او را چرا محروم المیراث می‌کرد و آنچه که گفته‌اند که فاطمه را به خبر یک کس که خودش بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت به روایه حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابوالدرداء و ابوهریره و عباس و علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص انشد کم بالله الذی باذنه تقوم السماء والارض اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال (لا نورث ما ترکناه صدقه) قالو اللهم نعم ثم اقبل علی علیّ و العباس فقال انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد قال ذلک قالا اللهم نعم پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیت است در قطعیت زیرا که این جماعت که نام اینها مذکور شد خبر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه معصومند و روایت معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر از این همه روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام انه قال ان العلماء ورثه الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا و فی نسخه لم یرثوا درهما و لا دیناراً و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیٔ منها فقد اخذ بحظ وافر و کلمه انما به اعتراف شیعه مفید حصر است و قطعاً چنانچه در آیت (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۵۵**)(المائده) گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث به کسی نداده‌اند فثبت المدعی به روایت المعصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلاواسطه از آن جناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل بسماع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر به متواتر و غیر متواتر نسبت به آن کسانی است که نبی را مشاهده ننموده و به واسطه دیگران خبر او را شنیده نه در حق کسی که

نبی را مشاهده نموده و بلاواسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق او حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابوبکر صدیق رضی الله عنه خود شنیده بود حاجت تفتیش از دیگری را نداشت آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیت است این هم دروغ است زیرا که خطاب به امت است نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس این خبر مبین تعیین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد مخالفت از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلاً اولاد کافر وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت می‌کنند که ایشان بعضی وارثان پدر خود را منع فرموده‌اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته‌اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر به چیزی که خود متفرداند به روایت آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیرالمؤمنین گرفته تا آخر آن است که چون ترکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه‌شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری می‌شد این بزرگواران که نزد شیعه معصومند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می‌داشتند زیرا که به اجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر است که متروکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب به دست علی و عباس بود علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی به دست حسن بن علی و بعد از او به دست حسین بن علی و بعد از او به دست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول می‌کردند در ان بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن به دست مروان که امیر بود افتاد و به دست مروانیه بود تا نوبت پادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید وی به جهت عدالتی که داشت گفت نمی‌گیرم من چیزی را که منع کرد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را و نداد و نباشد مرا در او حقی من رد می‌کنم آن را پس رد کرد بر اولاد فاطمه رضی الله عنها پس

به عمل ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آن حضرت میراث جاری نیست و آیه مواریث به حدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیت (**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (١٦)**(النمل) دلالت می‌کند که هم انبیاء وارث می‌شوند و هم از انبیاء میراث گرفته می‌شود و مخالف این حدیث قطعی است که به روایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع به قول معصوم نمودیم و به کتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن ابی عبدالله ان سلیمان ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال و متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که به اجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت پس همه وارث آن حضرت می‌شدند حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرموده وراثتی که به حضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمی‌تواند شد همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز پر ظاهر است که هر پسر میراث پدر را می‌گیرد و وارث مال پدر می‌شود پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی‌تواند شد و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی در بیان فضایل و مناقب این وراثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است به آنکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال (**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ(يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ) وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ(١٦)**(النمل) و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت به مجاز بی‌ضرورت چرا باید کرد گوییم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقت است بلکه قولیه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحیح است سلمنا که مجاز است لیکن مجاز متعارف و مشهور

است خصوصاً در استعمال قرآن به حدی که پهلو به حقیقت می‌زند قوله تعالی (**ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۳۲)** (فاطر)و(**فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالدَّارُ الْآَخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۶۹)** (الاعراف) و آیت دیگر یعنی (**يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آَلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا (۶)**(مریم) پس به بداهه عقلیه در آنجا وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد به طریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا زیاده بر دوهزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت یحیی به حضرت یحیی برسد و هو سفسطه جدا چه اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا شد و در یرثنی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت زکریا وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیاء و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی است این آیت را در این مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا دو لفظ فرموده (**وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (۵)**(مریم) پس از جناب الهی ولی طلب کرد که به صفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پدر در جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده می‌شود بی‌تکلف و نیز در والا دید همت علیای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این معالم بی ثبات وارسته تعلق خاطر به غیر جناب حق جل و علاء ندارند همگی متاع دنیوی به جویی نمی‌ارزد خصوصاً حضرت زکریا که به کمال وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروفند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدرنی نداشت بترسند و از این رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب خداوندی

نمایند که این معنی صریح کمال محبت و تعلق دلی را می‌خواهد و نیز اگر حضـرت زکریـا از آن می‌ترسیدند که مال مرا به تو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعـه صـرف نماینـد اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و به وراثت مال دیگری شد صرف آن مـال بـر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند و خواه بیجا مرده را بر آن صرف مؤاخذه و عتـابی نیسـت و مع هذا این خوف را به جناب الهی عرض کردن چه ضرور بود رفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را لله پیش از وفات خیرات و تصدق می‌فرمود و آن وارثان بد روش را خایـب و خاسر و محروم می‌گذاشتند و انبیا را به موت خود آگاهی مـی‌دهنـد و مخیـر مـی‌سـازند پـس خوف موت فجاءه هم نداشتند پس مراد در این جا وراثت منصب است که اشرار بنی اسـرائیل بعد از من بر منصب جبوره مستولی گشته مبادا تحریف احکـام الهـی و تبـدیل شـرایع ربـانی نمایند و علم مرا محافظت نکنند و بر آن عمل بجا نیاورند و موجب فساد عظـیم گردنـد پـس قصد ایشان از طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبـوت در خانـدان خـود است که موجب تضاعف اجر و بقای آن تا مدت دراز می‌باشد نه بخل بر مال بعضی از علمـاء در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمـی‌گیـرد پـس چـرا حجـرات ازواج را در میراث آنها دادند و غلطی این بحث روشن است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دسـت ازواج به جهت ملکیت ایشان بود نه به جهت میراث به دستور از اقرار حجره حضرت زهرا رضی الله عنها در دست ایشان که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر حجره را به نـام زوجـه سـاخته به دست او حواله فرموده بود پس هبه مع القبض متحقق شد و آن موجـب ملـک اسـت بلکـه حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه‌هـا را سـاخته حوالـه فرمـوده بـود و آن اشخاص همه مالک آن خانه ها بودند و به حضور حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم تصرفات مالکانه در آن می‌نمودند دلیل بر این دعوی آنکه به اجتماع شیعه و سنی ثابت اسـت کـه چـون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین حضـرت عایشـه رضـی الله عنها استیذان طلبید که مرا هم موضوعی برای دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجره آن ام

المؤمنین در ملک او بود و این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن ازواج خانه‌های خود را از قرآن نیز فهمیده‌اند که خانه‌ها را به ازواج اضافه فرموده و ارشاد نموده که (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (٣٣)**) و (الاحزاب) و الا مقام آن بود که می‌فرمود و قرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهباء یعنی دلدل و امثال ذلک چرا به حضرت امیر دادند گوییم این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود به وجهی میراث پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمی‌رسید اگر وارث می‌شد زهرا و ازواج عباس وارث می‌شدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آن است که مال آن جناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد چیزی تخصیص نماید حضرت امیر را به این چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیاء از متروکه آنجناب به زبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز داده‌اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده‌اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودنست.

بیت:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد * خمیر مایه دو کان شیشه گر سنگ است

در اینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر رضی الله عنه منع میراث می‌نوشتند و می‌گفتند چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثابت شد از این دعوی انتقال نموده دعوی دیگر می‌تراشیدند و طعن دیگر برمی‌آوردند که آن طعن سیزدهم است.

طعن سیزدهم ابوبکر فدک را به فاطمه نداد حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بـرای او هبه نموده بود و دعوای فاطمه رضی الله عنها را مسموع ننمـود و از وی گـواه و شـاهد طلبیـد پس چون حضرت علی کرم الله وجهه و ام ایمن را برای شهادت آورد رد شهادت ایشـان کـرد که یک مرد و یک زن در شهادت کفایت نمی‌کند بلکه یک زن دیگر هم مـی‌بایـد پـس فاطمـه رضی الله عنها در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر رضی الله عنه حال آنکـه پیغمبـر صـلی الله علیه و سلم در حق فاطمه فرموده است که (من اغضبها اغضبنی) جواب از این طعـن آنکـه دعوای هبه از حضرت زهرا رضی الله عنها و شهادت دادن حضـرت علـی رضـی الله عنـه و ام ایمن یا حسنین رضی الله عنهم علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلاً موجـود نیسـت محض از مفتریات شیعه است در مقـام الـزام اهـل سـنت آوردن و جـواب آن طلبیـدن کمـال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت خلاف آن موجود است در مشـکوه از روایـه ابـوداود از مغیره آورده که چون عمر بن عبدالعزیز که پسر بن عبدالعزیز بن مـروان بـود خلیفـه شـد بنـو مروان را جمع کرد و گفت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کانت له فدک فکان ینفق منهـا و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و ان فاطمه رضی الله عنها سالته ان یجعلهـا لها فابی فکانت کذلک فی حیاه الرسول الله حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابوبکر رضی الله عنه عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیاته حتی مضی لسـبیله فلمـا ان ولـی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فیها بما عملا حتی مضی لسبیله ثم اقطعهـا مـروان ثـم صـارت لعمر بن عبدالعزیز فرایت امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمه لیس لی بحق و انـی اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله و ابی بکر و عمر رضـی الله عنهمـا پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد صدور دعوی و وقوع شهادت از ایـن اشـخاص کـه نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ‌اند امکان و گنجایش ندارد. جواب دیگر به گفته شـیعه ایـن روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمـع علیـه شـیعه و سـنی اسـت کـه موهـوب ملـک موهوب له نمی‌شود تا وقتی که در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجمـاع در حـین حیـات

پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تصرف زهرا رضی الله عنها نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود در وی تصرف مالکانه می‌فرمود پس ابوبکر رضی الله عنه فاطمه رضی الله عنها را در دعوای هبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمی‌شود تا وقتی که قبض متحقق نگردد و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود و اگر بالفرض حضرت علی رضی الله عنه و ام ایمن به طریق اخبار محض این هبه را اظهار فرموده باشند این را رد شهادت گفتن عجب جهل است اینجا حکم نکردن است به شهادت این یک مرد و یک زن نه رد شهادت آنها رد شهادت آن است که شاهد را تهمت دروغ بزنند و دروغگو پندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارند نزد علماء قابل خطاب نمی‌ماند و چون مسئله شرع که منصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمی‌رسد ابوبکر رضی الله عنه در این حکم نکردن مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است که (من اغضبها اغضبنی) پس کمال نادانی است به لغت عرب زیرا که اغضاب آن است که شخصی به قول یا به فعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید و ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذاء فاطمه رضی الله عنها نداشت و بارها در مقام عذر می‌گفت که والله یا ابنه رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قرابه رسول الله صلی الله علیه و سلم احب الی ان اصل من قرابتی پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گردد آری حضرت زهرا رضی الله عنها بنا بر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید به لفظ اغضاب است نه غضب ابوبکر را از این چه باک اگر به این لفظ وعید واقع می‌شد که من غضبتَ علیه غضبتُ علیه البته ابوبکر را خوف می‌بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارها به وقوع آمده از آن جمله وقتی که خطبه بنت ابوجهل برای خود نمودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود رفت و به همین تقریب

آنجناب این خطبه فرمود که (الا ان فاطمه بضعه منی یؤذینی ما اذاها و یریبنی ما رابها فمن اغضبها اغضبنی) و از آن جمله آنکه حضرت امیر به حضرت زهرا رنجش فرموده از خانه برآمده به مسجد رفت و بر زمین مسجد بی‌فرش خواب فرمود و چناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بر این ماجرا اطلاع دست داد نزد زهرا آمد و پرسید که این ابن عمک زهرا عرض کرد که انه غاضبنی فخرج و لم یقل (قیلوله) عندی و این هر دو روایت متفق علیه و صحیح است و از اجلا بدیهات است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوه و السلام به حکم بشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود به حدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین است که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می‌بود لابد حضرت هارون در آن وقت متصف به کفر می‌گردید معاذا لله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا رضی الله عنها بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی هبه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر رضی الله عنه نمود لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را به در سرای زهرا حاضر آورد و امیرالمؤمنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از او خشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوه و کتاب الوفا و بیهقی و شرح مشکوه موجود است بلکه در شرح مشکوه شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از این قضیه به خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت و بر گرمی آفتاب در آستانه در ایستاد و عذرخواهی کرد و حضرت زهرا از او راضی شد و در ریاض النضره نیز این قضیه به تفصیل مذکور است و در فصل الخطاب به روایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مذکور است و ابن السمان در کتاب الموافقه از اوزاعی روایت کرده که گفته بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه رضی الله عنها در روز گرم و گفت نمی‌روم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پس درآمد بر وی علی رضی الله عنه پس سوگند داد بر فاطمه که

راضی شو پس فاطمه راضی شده است و اما روایات شیعه پس زیدیه خود به عینه موافق روایت اهل سنت در این باب روایت کرده‌اند و اما امامیه پس صاحب محجاج السالکین و غیر از او علمای ایشان روایت کرده‌اند ان ابابکر رضی الله عنه لما رای ان فاطمه انقبضت عنه و هجرته و لم تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدّقت یا ابنه رسول الله علیه و سلم فیما ادعیت و لکنی رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یؤتی منها قوتکم والصنعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم یفعل فیها فقال ذلک الله علیّ ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لا فعلن ذلک فقالت اللهم اشهد فرضیت بذاک و اخذت العهد الیه و کان ابوبکر رضی الله عنه یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء والمساکین و ابن السبیل این است عبارت مرویه در محجاج المساکین و دیگر کتب معتبره امامیه و از این عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن عدم قبض را و تصرف پیغمبر را صلی الله علیه و سلم تا حین وفات مانع ملک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الامه و چون ابوبکر رضی الله عنه زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن و حضرت امیر رضی الله عنه چه بود الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر رضی الله عنه بسته بودند که دعوی را مسموع ننمود و شهادت را رد کرد دروغ برآمد و الله (**لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ** (۸)(الانفال)در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی‌شود پس حضرت زهرا رضی الله عنها چرا در غضب می‌آمد و ابوبکر رضی الله عنه را چه تقصیری ناچار در زمان ما علمای ایشان از این دعوا نیز انتقال نموده دعوای دیگر برآوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است.

طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حضرت زهـرا رضـی الله عنـه را بـه فدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد پس خـلاف وصـیت پیغمبـر نمـود جواب از این طعن به چند وجه است اول انکه دعوای وصایت حضرت زهـرا رضـی الله عنهـا باز اثبات آن دعوا به شهادتی از کتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبـوت بایـد رسـانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت به اجماع شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالکه میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میـراث هـر دو انتقال ملک بعد الموت‌اند و بعد الموت انبیاء مالک هیچ چیز نمی‌مانند بلکه مال ایشان مال خدا می‌شود و داخل بیت المال می‌گردد و سر در این آن است که الانبیاء لا یشـهدون ملکـا مـع الله پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا می‌دانند و به آن منتفع می‌شـوند و لهـذا بـه ایشان زکات واجب نمی‌شود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب می‌گـردد و در مـال عاریـت بالبداهه وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیـاء بـه روایـت معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت به طریق اولی به ثبوت رسید زیرا کـه توریـث بـه مراتب اقوی است از وصیت و وصیت به مراتب اضعف است از توریث سـیوم آنکـه وصـیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست می‌شود که سابق از آن بر خلاف آن وصیت از موصـی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ ما ترکناه صدق کار خود کرده رفتـه اسـت و جمیـع متروکـه پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانـده چهـارم آنکـه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را رضی الله عنه بر آن اطـلاع نشـد و نـزد او بـه موجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافـت خـود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و به دستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السـبیل تقسیم می‌نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خـواهران ایشـان را چـرا از میراث مادر خود محروم ساخت شیعه از این سخن چهار جواب گفته‌اند هر چهار را بـا خللـی که در آنها است در زیر می‌آوریم اول آنکه اهل بیت مغضوب را باز نمی‌گیرند چنانچه حضرت

رسول صلی الله علیه و سلم خانه مغضوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و در این جواب خلل است زیرا که در وقت عمر بن عبدالعزیز خود فدک را به حضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بر آن متصرف شدند تا آنکه در سال دوصد و بیست مأمون عباسی به عامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را به اولاد فاطمه رضی الله عنها بده در این وقت امام علی رضا گرفتند باز متوکل عباسی بر آن متصرف شدند و بعد از آن معتضد رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمی‌گیرند این حضرت چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد و منجر به شهادت گردید. جواب دوم که شیعه گفته اند آن است که حضرت امیر اقتدا به حضرت فاطمه رضی الله عنها نموده از فدک منتفع نشد و در این جواب سراسر خلل است زیرا که بعضی ائمه که فدک را گرفتند و به آن منتفع شدند چرا اقتدا به حضرت فاطمه زهرا ننمودند و نیز این اقتداء فرض بود و یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق را به حقدار رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می‌باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا می‌فرمود خود به آن منتفع نمی‌شد حسنین و خواهران ایشان را چرا محروم المیراث می‌ساخت جواب سوم که شیعه گفته‌اند آن است که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر برای جرّ نفع خود نبود حسبه لله بود و در این جواب نیز خللها است اول آنکه مردمی که گمان فاسد به حضرت امیر داشته باشند در این مقدمه همان مردم خواهند بود که رد شهادت ایشان و باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند از نگرفتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضی

از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب خوارج را توهم شده باشد که شهادت حضرت امیر برای جرّ نفع به اولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می‌افتد از نفع خود پس می‌بایست که اولاد خود را وصیت می‌فرمود که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را دو اقتدا مانع گرفتن می‌شد یکی اقتدا به حضرت زهرا دوم اقتدا به حضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه این همه بنا بر تقیه بود و در این جواب خلل آن است که هرگاه امام خروج فرماید و به جنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام می‌گردد چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است و لهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود در راه خدا صرف کرد پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه می‌فرمود مرتکب حرام می‌شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر از این همه در کتاب منهج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که به سبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر رضی الله عنه نماند و هو انه لما وعظت فاطمه ابابکر فی فدک کتب لها کتابا و ردها علیها پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوای که بر ذمه ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را به هیچ دعوای جای طعن نماند باقی ماند اینجا دو شبهه که اکثر به خاطر شیعه و سنی می‌گذرند. شبهه اول آنکه هر چند دعوای میراث و دعوای هبه که از حضرت زهرا به وقوع آمد نزد ابوبکر رضی الله عنه به ثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا به گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر رضی الله عنه ایستادگی کرد و به خدمت ایشان نگذرانید تا این گفتگو رنجش در میان نمی‌آمد که به صلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آن است که ابوبکر را در این مقدمه بلایی عظیم پیش آمده بود اگر استرضاء خاطر مبارک حضرت زهرا قدم می‌داشت به دو وجه رخنه عظیم در دین راه می‌یافت اول آنکه مردم به یقین گمان می‌بردند که خلیفه در امور مسلمانان به تفاوت حکم می‌کند و رعایات می‌نماید بی‌ثبوت دعوی برو داران مدعاء ایشان حواله می‌کند و از دیگران که عوام الناس‌اند اثبات و دعوی و شهود و گواه خاطر خود می‌خواهد و این گمان موجب فساد عظیم

بود در دین تا قیام قیامت و دیگر قضات و حکام این دستورالعمل او را پیشوای کار خود می‌ساختند و جابجا مداهنت و مساهلت و رعایت جانبداری‌ها با این دستاویز به وقوع می‌آمد دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را این زمین به طریق تملیک می‌داد و ملک وارث در حقیقت ملک موروث است زیرا که خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول صلی الله علیه و سلم بود به حکم (ما ترکناه صدقه) در خاندان رسول لازم می‌آمد حال آنکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بود که (العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه) این حرکت عظیم از ابوبکر رضی الله عنه هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم دنیوی که در صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب وا کرده برای خود همین قسم زمین او دیهات می‌خواستند و کار بر ابوبکر رضی الله عنه تنگ می‌گردید و اگر این مصالح را رعایت می‌کرد و آن را مقدم می‌ساخت حضرت زهرا آزرده می‌شد ناچار به حکم حدیث نبوی که (المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختارا هونهما) همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین شبهه دوم آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه به صلح و صفا انجامید و رفع کدورت به خوبی حاصل گردید چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا روادار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشان را شبانه به موجب وصیت ایشان دفع فرمود رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر کمال تستر و حیا بود چنانچه مرویست به روایت صحیحه که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده به دستور مردان بیرون می‌آوردند اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیدم که از شاخه‌های خرما نعشی مانند کجاوه می‌سازند حضرت زهرا فرمود که به حضور من ساخته به من بنما اسماء آن را ساخته به زهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را بعد از واقع آن حضرت صلی الله

علیه و سلم خوشوقت و متبسم ندیده بودند و به اسماء وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و علی با تو باشد دیگری را نگذاری که درآید پس به این جهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و به قولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گزارده هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که به خانه علی مرتضی به جهت تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور درمی‌یافتیم علی مرتضی گفت فاطمه رضی الله عنها وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس موجب وصیت وی عمل کردم و این است روایت مشهور و در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمان ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشاء حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشاء شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان به وقوع آمده بود و سنین عمرش بیست و هشت بود و ابوبکر به موجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیر برآورد و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابوبکر جنازه حضرت زهرا از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی ان است که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد از این جهت خواهد بود که ابوبکر رضی الله عنه بر وی نماز نگذارد و این امر خود درست نمی‌شود زیرا که به اجماع مورخین از طرف شیعه و سنی چون جنازه امام حسن رضی الله عنه برآوردند امام حسین رضی الله عنه به سعید بن ابی العاص که از جانب معاویه امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جد من بر آن بودی که امام جنازه امیر باشد هرگز تو را پیش نمی‌کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنابر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم به عمل می‌آورد و ظاهر است که سعید ابن العاص به هزار مرتبه از ابوبکر کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حرف شش ماه بود که جناب پیغمبر پدر بزرگوار حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار ساخته بود و به تأکید تمام

این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را در این مدت قلیل این واقعه از یاد رفته باشد.

طعن پانزدهم آنکه ابوبکر را رضی الله عنه بعضی مسایل شرعی معلوم نبود و هر که را مسایل شریعت معلوم نباشد قائل به امامت نباشد زیرا که علم به احکام شریعت به اجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر را رضی الله عنه مسایل شرعی معلوم نبود پس به سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و ندانست که قطع دست راست در شرع متین است جواب از این دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار به وقوع آمده یک بار در دزدی چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده‌اند و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علماء چنانچه در مشکوه از ابوداود و نسائی از جابر آورده که گفت جئ بسارق ال النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه فقطع ثم جئ به الثانیه فقال اقطعوه فقطع ثم جئ به الثالثه فقال اقطعوه ثم جئ به الرابعه فقال اقطعوه فقطع و امام محی السنه بغوی در شرح السنه از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق سارق فرمود: (ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقصعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوه یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال محی السنه اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مره یقطع به الید الیمنی ثم اذا سرق ثانیاً یقطع رجله الیسری واختلفوا فیما سرق بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعاً یقطع رجله الیمنی ثم اذا سرق بعده یعزّز و یحبس و هو المروی عن ابی بکر رضی الله عنه و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق بن راهویه و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنیفه نمی‌کرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که قطع الید الیمنی و الرجل بود پس یسار او را بریدن فرمود و در اینجا هم مذهب اکثر علماء همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا به روایت عبدالرحمن بن

قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر شب تهجد می‌گذارد تا آنکه ابوبکر گفت که قسم به خدا که شب تو شب دزدان نمی‌نماید اتفاقاً زوجه ابوبکر که اسماء بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برامدند و چراغ گرفته تفحص می‌کردند که مبادا در جایی افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می‌گشت و می‌گفت که بار خدایا سزا ده کسی را که این خانه نیکان را به دزدی رنج داده آخر مردم مأیوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را نزد زرگری یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده به دست من فروخته است آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد به دزدی آن زیور پس ابوبکر رضی الله عنه حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابوبکر رضی الله عنه می‌گفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر از این دو روایت روایتی دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بر لفظ یسار پیچش می‌کنند و تمام قصه را نمی‌بینند دلیل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حال آن که پیغبر از سوختن به آتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده جواب از این دلیل به چند وجه است اول آنکه سوختن لوطی به روایت ضعیف از ابوذر وارد شده و حجت نمی‌شود در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سوید بن غفله عن ابی‌ذر چنین آمده است انه امر به فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را به آتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست دریافت الم و درد مشروط به حیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب به علم الهدی است به صحت این روایت و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است و نه نزد شیعه آن را مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار سوختن به آتش در حق شخصی واحد به

وقوع آمده و از علی مرتضی به تعدد در حق جماعت کثیر به وقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه که به قول بعضی از مرتدان بودند و به اعتقاد بعضی از اصحاب عبدالله بن سبأ سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتاب است از عکرمه روایت کرده که اتی علی بزنادقه فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لان النبی صلی الله علیه و سلم قال (لا تعذبوا بعذاب الله) و بار دیگر دو کس را که با هم به شنیعه لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکات از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایت آورده که پیغمبر خدا گفت (ملعون من عمل عمل قوم لوط) و گفته و فی روایت عن ابن عباس ان علیاً ارقهما و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند به وصف آنکه در حق ابوبکر روایات ضعیفه مردوده ایشان را مدار طعن ساخته‌اند از تعصب این فرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد شریف مرتضی ملقب به علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که انّ علیاً احرق رجلاً اتی غلاماً فی دبره و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر رضی الله عنه نماند لموافقه فعله فعل المعصوم وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را به مشورت و امر حضرت علی سوخته است نه به اجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان و ابن ابی الدنیا به اسناد جید عن محمد بن المنکدر و الواقدی فی کتاب الرده فی آخر الرده بنی سلیم ان ابابکر لما استشار الصحابه فی عذاب اللوطی قال علی اری تحرق بالنار فاجتمع رای الصحابه علی ذلک فامر به ابوبکر رضی الله عنه فاحرق بالنار و آنچه بعضی رواه شیعه گفته‌اند که ابوبکر فجاءه سلمی را که قطع الطریق می‌کرد زنده در اتش انداخت و سوخت غلط است صحیح آن است که شجاع بن زبرفان را که لوطی بود به امر حضرت امیر سوختن فرموده و بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمی‌تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم موافق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سؤال می‌کرد جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمی‌شود زیرا

که نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شـرط نیسـت آری اجتهـاد و ملکـه اسـتنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص می‌کند و تفحص اخبار می‌نماید اگر حکم منصوص یافت موافق به نص فتوی می‌دهد و اگر منصوص نیافت به استنباط مشغول شد و چون در وقت ابوبکر رضی الله عنه نصوص مدون نبودند و روایات احادیـث مشـهور نشـده ناچار از صحابه تفحص مسموعات‌شان می نمود قال فـی شـرح التجریـد امـا مسـئله الجـده و الکلاله فلیست بدعا من المجتهدین اذ یبحثون عن مدارک الاحکام و یسألون من احاط بها علماً و لهذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمـه بلکـه ایـن تفحص و تحقیق دلالت می‌کند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی می‌داشـت و در قواعد شریعت شرایط اهتمام تمام بجا می‌آورد و لهذا چون مسـئله جـده را مغیـره ظـاهر کرد پرسید که هل معک غیرک و الا در روایات تعدد شرط نیسـت پـس ایـن امـر در حقیقـت منقبت عظمی است برای صدیق چه بلا تعصب بیجاست که منقبت را منقصت سـازند و محـل طعن گردانند آری.

بیت:

چشم بداندیش پراکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر

و اگر شیعه گویند که اکتفاء بر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسایل شرع شرط امامت است این جـواب بکـار نمـی‌آیـد گـوییم چـون بنـاء مطاعن بر مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را در این بـاب مسـلم بایـد داشـت و الا نفی امامت ابوبکر نزد اهل سنت که مدعای این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهـل سـنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر ذمه ایشان ثابت می‌کنند اینک جواب بـر اصـول شـیعه بایـد شـنید جواب دیگر اگر ابوبکر را رضی الله عنه مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصـانی

نمی‌کند زیرا که به موجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعضی مسایل معلوم نبود حال آنکه بالاجماع امام مطلق بود روی عبدالله بن بشر ان علیا سئل عن مسئله فقال لا علم لی بها ثم قال و ابردها علی کبدی سئلت عما لا اعلم و رواه سعدان ابن نصیر ایضاً و نیز حضرت امام به حق ناطق جعفر صادق را بعضی مسایل معلوم نبود روی صاحب قرب الاسناد من الامامیه عن اسماعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبدالله علیه السلام فی طعام اهل الکتاب فقال لا تأکله ثم سکت هنیهه ثم قال لاتأکله ثم سکت هنیهه ثم قال لا تأکله و لا تترکه الا تنزها ان فی آنیتهم الخمر و لحم الخنزیر از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تأمل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار به احتیاط عمل فرمود.

مطاعن عمر رضی الله عنه

و آن یازده طعن است.

اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایه بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایه میکند ما را قرآن مجید که نزد ما است و هر آئینه آن حضرت را صلی الله علیه وسلم درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفت که هان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی اینهم گفت که ایا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرماید پس بعضی از ایشان باز این کلام را ازان حضرت اعاده خواستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه و پرخاش موقوف ماند اینست قصه قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است و درین قصه بچند وجه طعن متوجه به عمر میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آن حضرت همه وحی است قوله تعالی (**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (٣) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (٤)**(النجم) و رد وحی کفر است قوله تعالی (**إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (٤٤**)(المائده) دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان

برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سوم انکـه رفـع صـوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع بحضور آنجناب صلی الله علیه وسلم کبیره است بـدلیل قرآن (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْـرِ بَعْضِـكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (٢)** (الحجرات) چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته می شد امت از گمراهی محفوظ می ماند و حـالا درهـر وادی سراسـیمه و حیران اند واختلاف بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال این همه اختلافات بر گردن عمر است اینست تقریر طعن با زور و شوری که دارد و در هیچ کتاب باین طمطـراق پیدا نمی شود جواب ازین مطاعن چهارگانه اولا بطریق اجمال آنست که این کارها فقـط عمـر نه کرده است تمام حاضران حجره درین مقدور گروه شده بودند و حضرت عباس و حضـرت علی نیز دران وقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شـریک عمـر شـدند در همـه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن بایشـان هـم عایـد گشـت مثـل رفـع صوت بحضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم خصوصا درین وقت نازک و مثل حق تلفی امت که بسبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه در آن وقت و نـه بعـد ازان کـه فرصت دراز بود آورده آن کتاب را نوشتند پس این وجوه طعن مشترک است در عمر و در غیر او که بعضی از آنها به اجماع شیعه و سنی مطعون نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل بکار برده شود وجـه اول از طعن نیز مشترک است زیراکه امر آنحضرت صـلی الله علیـه وسـلم بلفـظ ایتـونی بقرطـاس خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضـیت بـود هر همه گناهکار و مخالف فرمان شرع شـدند نهایـت کارآنکـه عمـر دیگـران را باعـث بـرین نافرمانی گردید و دیگران قبول حمک عمر کرده مخالفت حکم رسول صلی الله علیه وسلم بجا آوردند و در وعید (**إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْـلَمُوا لِلَّـذِينَ هَـادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَـوْنِ وَلَـا**

تَشْتَرُوا بِآَيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (٤٤)(المائده) بلاشبهه داخل شدند پس نسبت عمر حاشاه چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر می‌شود و نسبت دیگران حاشاهم چون کافران و روشن است که طعن را فقط به شیطان متوجه نمی توان کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و هو خلاف القرآن بل الشریعه کلها و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در اهمال این امر مطعون نیستند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمی‌گردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن باجماع جایز است چنانچه بیاید انشاءالله تعالی وجه اول از طعن مبنی بران است که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی (**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (٣) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (٤)**(النجم) و درهمه دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از انجهت که عمر رد قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رنج نکشیدن آنجناب در حالت شدت بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فهمیدن کمال تعصب است هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند اگر احیانا ان بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فایده ان میخواهد که خود مشقتی نماید آن را بتعلل و مدافعت مانع می آیند و استغنا ازان مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده تر مروج و معمول است پس چون عمر دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای فایده اصحاب و امت میخواهند که درین وقت تنگ که شدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نه کرد بآنحضرت خطاب ننشود از راه کمال ادب بلکه بمردم دیگر ازآیه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بداند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست و فی

الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر است زیرا که قبل ازین واقعه به سه ماه آیه کریمه (**حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٣)** (المائده) نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را درین مطلقا مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذاشته و بهمین آیه اشاره کرد عمر درین عبارت که حسبنا کتاب الله پس اگر آنحضرت درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویساند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال است پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را بیشتر و چسپان تر از تاکید حق تعال در وحی منزل خود نخواهد بود پس درین وقت چه ضرور است که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذارند و این لفظ که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت به عمر کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جراتی زاید بهمرسیده بود که در قصه نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل بندیان غزوه بدر و مصلی گرفتن مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صوابدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر می‌شد و اگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی و رد قول پیغمبر گفته اند و حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب هنگام

بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشان را از خوابگاه برداشت و برای اداء نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که (قوما فصلیا) حضرت امیر گفت که و الله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما و انما انفسنا بیدالله یعنی دلهاء ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه ایشان برگشت و رانهاء خود را می گوفت و میفرمود که (**وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا** (**٥٤**)(الکهف) پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلی الله علیه وسلم در مقدمه شرع و تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملامت نفرمود دوم آنکه در صحیح بخاری موجود است که غزوه حدیبیه چون صلحنامه در میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و کفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفر از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند اگر ما این لقب را مسلم می داشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم امیر را هر چند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنابر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمی گویند و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه اینقسم امور هم رد قول پیغمبر بگویند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را برخود تنگ خواهند ساخت زیراکه در کتب اینفرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست روی الشریف المرتضی المقلب بعلم الهدی الامامیه فی کتاب الغرر و الدرر عن محمد بن الحنیفه عن ابیه امیر المومنین علی رضی الله عنه قال قد اکثر الناس علی ماریه القبطیه ام ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم خذ هذا السیف و انطلق فان و جدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی

فاتی نخله فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی فقاه و شغر برجلیه فاذا بـه اجـب امسـح لـیس لـه مـا للرجال لا قلیل و لا کثیر قال فغمدت السیف و رجعت الی النبی صلی الله علیه وسـلم فاخبرتـه فقال (الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت) انتهی و این روایت دلیل صریح است کـه ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بودو در آیه تطهیر داخل والحمد لله علی شـمول الرحمـه و عمـوم النعمه وروی محمد بن بابویه فی الامالی و الدیلمی فی ارشاد القلـوب ان رسـول الله صـلی الله علیه و سلم اعطی فاطمه سبعه دراهم و قال (اعطیها علیا و مره ان یشتری لاهل بیته طعاما فقـد غلبهم الجوع) فاعطتها علیا و قالت ان رسول الله صلی علیـه وسـلم امـرک ان تبتـاع لنـا طعامـا فاخذها علی و خرج من بیته لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملـی الـوفی فاعطاه الدراهم و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر بغیـر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و رنج دادن رسول صـلی الله علیه وسلم بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لیکن چون این همـه لله و فـی الله و ایثـارا لطاعه الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آن که جای عتـاب و شـکایت باشد بقراین معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسـنین بـا ایـن ایثار رضا خواهند دادو جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم تجویز خواهند فرمود و اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی امـا عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چـون اضـافت بخـدا کردیم رساننده پیغام خدا باشد و آیـه (**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (٣) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (٤)**(الـنجم) صریح خاص به قرآن است بدلیل (**عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى (٥)**(النجم) نه عام در جمیع اقـوال پیغمبـر و روشن است که اگر کسی را پادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفریسد هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه و آن امیـر نخواهنـد دانسـت و امـا نقلی پس برای آنکه اگر اقوال آن حضرت تمام وحی منزل من الله می شد در قرآن مجید چـرا در بعضی اقوال آن حضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جاهای عتاب شدید نازل شـده (**عَفَـا**

اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ (٤٣)(التوبه) و قوله تعالی (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا (١٠٥) وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (١٠٦) وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا (١٠٧)(النساء) و در اذن دادن بگرفتن فدیه از بندگان بدر این قدر تشدد چرا واقع می شد که (لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٦٨)(الانفال)و نیز اگر چنین می شد امر بقتل قبطی و خریدن طعام و محو رسول الله و امر به تهجد همه وحی منزل من الله می شد و رد این وحی از جناب امیر لازم می‌آمد نیز درین صورت امر بمشوره صحابه که در آیه (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (١٥٩)(آل عمران) وارد است چه معنی داشت و اطاعت در بعض امور بعضی صحابه که از آیه (وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (٧)(الحجرات) مستفاد می شود هر چه تواند بود و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون ببودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر صادر شد چه قسم میگفت که اتخلفنی فی النساء و الصبیان در مقابله وحی اعتراضات نمودن کی جایز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وحی نمیدانند و جمیع افعال آجناب را واجب الاتباع انگارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را نه مطابق واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب وعده دادن است حالا این آهنگ را بلندتر نمایند و از اقوال پیغمبر بالاتر آئیم و گوئیم که شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف حکم الهی بلا واسطه و بالقطع وحی منزل من الله باشد چند مرتبه اصرار کردن رد وحی نیست جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم خاتم المرسلین در شب معراج بمشوره پیغمبر دیگر که از اولو العزم است یعنی حضرت موسی نه بار مراجعت فرمود و عرض کرد که این حکم بر امت من تحمل نمی تواند

کرد و ذکر ذلک ابن بابویه فی کتالب المعراج اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از ان که بلاواسطه باو حکم شد و در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی (**وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (١٠) قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ (١١) قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (١٢) وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ (١٣) وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (١٤) قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (١٥)**)(الشعراء) و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلاواسطه نیز محتمل ندب است مقتضی وجوب نیست بالقین پس مراجعت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر و الغرر و چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بایه قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی انکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ أهجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمی‌شود پس آنچه فرموده است بان اهتمام نمایند و آنچه نوشتن آن ارشاد می شود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمی گوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی آید پس باز پرسید که ایا نوشتن کتاب حقیقه مراد است یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود زیراکه عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که احکام الهی را بخدا نسبت میفرمود و درینجا نفرمود که ان الله امرنی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی مانعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما نفهمیدیم تحقیق باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این

صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد دفعا لتهمه موافق نص قـرآن (**وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ (٤٨)** (العنكبوت) و درین عبـارت نسـبت آن بخـود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر صـلی الله علیه وسلم هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمـی نویسانید بلکه یک بار عمر بن الخطاب نسخه از تورات آورده میخواند آنجناب او را منع فرمود پس درین وقت خلاف این عادت مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمـال تعجـب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذایان بطریـق اسـتفهام انکـاری یـا اسـتفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر می شـد ایـن نمی گفتند که باز به پرسید بلکه می‌گفتند که بگذارید کلام هذایان را اعتبـاری نیسـت تفصـیل کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام اسـت بـوجهی کـه فهمیـده نشود و این اختلاط قسم می باشد در حصول یک قسم انبیا هـیچ کـس را نزاعـی نیسـت و آن آنست که بسبب بحه صوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف آلات تکلم مخـارج حـروف کمـا ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردند لحوق این حالت به انبیا نقصانی نیسـت زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر مارا نیزبه اجمـاع اهـل سـیر بحـه الصـوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در احادیث صحیحه نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که به سبب غشی و بخارات دردماغ که در تپهای محرقه اکثر می باشد کلام غیـر منـتظم یا خلاف مقصود بر زبان جاری گردد درین امر هر چند ناشی از امور بدنی است لـیکن اثـر آن بر روح مدرکه می‌رسد علما را در تجویز این امر بر انبیاء اختلاف است بعضی این را قیاس بـر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند جایز شمارند در لحوق سبب این عارضـه بانبیا شبهه نیست زیراکه لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینـا و علیـه الصـلوه والاسـلام در قرآن مجید منصوص اسـت (**وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى**

صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (١٤٣)(الاعراف) لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت صحیح و قوله تعالی (**وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ (٦٨**)(الزمر) و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمه من قوائم العرش فلا ادری اصق فافاق قبلی ام جوزی بصعقه الطور آری این قدر هست که حق تعالی انبیا را بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد معصوم میدارد قولا وفعلا هر مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و ظاهر است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوی مدرکه روح بهم میرسد راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلاء مخالف و توجه روح بدفع ان در حکم روح نمی مانند لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق می گردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد نهایت انکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار می باشد و مع هذا احکام نوم در اموریکه متعلق بجوارح وچشم و گوش می باشند تاثیر میکند و فوت نماز و بی‌خبری از خروج وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیله التعریس مذکور است و همچنین سهو ونسیان در نماز ایشان را لاحق میشود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ایمه وقوع سهو را روایه کرده اند و چون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض رو میدهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی درانوقت بر آنجناب زور کرده بود و از روایه دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه اهجر استفهموه و مع هذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده برسبیل تردد گفت که ایا اختلاط کلام است یا مانمی فهمیم بار دیگر

استفهام کنند تا واضح فرماید و بتیقظ و هوشیاری ارشاد کنند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا درگذریم که چندان حاجت مشقت کشیدنش نیست اینهمه بر تقدیریست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی مضمون را خلاف عادت پیغمبر می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در نیافته باشیم الفاظ دیگر است و ما چیز دیگر می شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ اند آنگه دوات و کاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر و نه از غیر عمر و رفع صوت با هم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه اشاره قرآن تجویز آن میفرماید به دو وجهه اول باین لفظ که (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ** (۲)(الحجرات) واین نفرموده که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم (**كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ**) پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جایز است و مع هذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد بعد ازان زبان طعن باید کشاد دران حجره جمعی کثیر بودند و مقاولات جمع کثیر را رفع صوت لابدی است و ارشاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که لا ینبغی عندی تنازع نیز بر همین مدعا گواه است زیراکه لاینبغی ترک اولی را گویند نه حرام کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه میگردد و لفظ قوموا عنی ازباب تنگ مزاجی مریض است که بگفت و شنید بسیار تنگ دل میشود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین در روایه صحیحه وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را درهمین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمودند که لایبقی احد فی البیت الا العباس

فانه لم يشهدكم و اين تنگ مزاجی كه بسبب مرض لاحق ميگردد اصلا نقصان ندارد كه انبيا را ازان معصوم اعتقاد بايد مثل ضعف بدن است كه در امراض لاحق می شود و وجه چهارم از طعن نيز مبتنی بر خيال باطل است زيراكه حق تلفی امت و قتی می شد كه چيزی جديد را كه از جانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت ميكرد بمضمون آيه (**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**)قطعا معلوم است كه امر جديد نبود بلكه امر دينی هم نبود محض مشوره نيک و مصالح ملكی ارشاد می شد كه زمان همين وصيت بود و كدام عاقل تجويز ميكند كه جناب پيغمبر صلی الله عليه وسلم در مدت بيست وسه سال كه زمان نبوت آن افضل البشر بود وصف رحمت و رافت كه برعموم خلق الله و بالخصوص در حق امت خود داشت با وجود تبليغ قرآن و ارشاد احاديث بيشمار درين وقت تنگ چيری كه هرگز نگفته بود و آن چيز ترياق مجرب بود برای دفع اختلاف ميخواست بگويد يا نويسد بمنع كردن عمر ممتنع شد و تا پنج روز در حيات بود اصلا عمر درانجا حاضر نه بمجرد توهم آنكه مبادا بشنود و از بيرون در تهديد نمايد بر زبان نياورد و با وصف آمد و رفت جميع اهل بيت درين وقت بآنها نفرمايد كه اين كتاب را نوشته بگذاريد (**وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ**) (**١٦**)(النور) دليل عقلی بر بطلان اين خيال باطل آنست كه اگر پيغمبر صلی الله عليه وسلم بنوشتن اين كتاب بالحتم و القطع از جناب باری تعالی مامور می بود و با وصف يافتن فرصت كه بقيه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و يكشنبه بخيريت گذشت متعرض كتابت آن كتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبليغ كه منافی عصمت آنجناب است حاشاه من ذلک قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ** (**٦٧**)(المائده) اين همه ترسيدن از عمر درين وقت كه موت غالب برحيات شده بود چه قدر بوعده الهی كه بعصمت و محافظت وارد است نامطمئن بودنست معاذالله من ذلک و اگر به اجتهاد خود می خواستند كه چيزی بنويسند پس

بگفته عمر ازان اجتهاد رجوع فرمود با نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زایل گشت بلکه درنگ سایر موافقات عمری منقلب شد بمنقبت لعز عزیز او ذل ذلیل و علی الشق الثانی درترک آنچه نافع است فهمیده بود مصداق رحمه الهی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی (**لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ (١٢٨)**)(التوبه) دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیه (**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**)لازم می آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمی شود زیراکه تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نبود اگر از تاکید او حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سعید ابن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشتد برسول الله صلی الله علیه و سلم و جعه فقال (ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا) فتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال (دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه) و اوصاهم بثلاث قال (اخرجوا المشرکین من جزیره العرب واجیزوا الوفد بنحو ماکنت اجیزهم) سکت عن الثالثه او قال و نسیتها و فی روایه و فی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قدغلبه الوجع وعند کم القرآن حسبکم کتاب الله ازین روایه صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر جزمی یا موافق وحی می بود سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت می بود وآنحضرت بعد ازین قصه باقرار شیعه تا پنج روز زنده ماند روز دوشنبه رفیق ملأ اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بآن چیزها وصیت فرمود و چیز سیوم که درین روایه فراموش شده تجهیز جیش اسامه است که در روایه دیگر ثابت است و

اول دلیل برین مدعا آنست که چون بـار دیگـر اصـحاب از آوردن دوات و شـانه پرسـیدند در جواب فرمود که (فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه) یعنی شـما میخواهیـد کـه وصـیت نامـه بنویسم و من مشغول الباطن ام بمشاهده حق تعـالی و قـرب و مناجـات او جـل شـانه و اگـر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی می شد معنی خیریت درست نمی گشت زیراکه باجمـاع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز از این روایه ظاهر شـد که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم بار دیگر جواب بی تعلقـی و وارسـتگی ازیـن عـالم باصحاب ارشاد فرمود حاضران را یاسی و حسرتی دامنگیر حـال شـد عمـربن الخطـاب بـرای تسلیه آنها این عبارت گفت که این جواب ترش پیغمبر بشما نه از راه عتـاب و غضـب اسـت برشما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقـع شـده نه در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درین مقام آنست که حضرت امیر نیز دریـن قصـه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین و اصلا انکار اوبر عمـر بـا دیگـر حاضـران مجلـس کـه ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نـه بعـد از وفـات شـان کـه زمـان خلافـت حضرت امیر بود بروایه شیعه و سنی منقول نشده پـس اگـر عمـر دریـن کـار خطـاوار اسـت حضرت امیر نیز مجوز کار اوست و غیر ابن عباس که در انزمان صغیر السن بود هر گـز بـرین قصه افسوس و تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی دریـن مـاجرا رو میـداد کبـراء صحابه و لااقل حضرت امیر خود آن را مذکور میفرمود و حسـرت مـی نمـود و شـکایت ایـن ممانعت بر زبان می آورد و اگر دری نجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد کـه اگـر مهمـی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که (لن تضلوا بعدی) زیرا کـه این لفظ صریح دلالت میکند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شـد و معنـی گمراهی همین است که دردین خللی افتد جواب این شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب

چنانچه بمعنی گمراهی دردین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل می شود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوه و السلام که در سوره یوسف مذکور است (**إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** (٨)(یوسف) و نیز در همین سوره در جای دیگر است که (**قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ** (٩٥)(یوسف) و پیداست که برادران حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذالله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پسران خورد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که درمدت بیست وسه سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نه شده بود درین دوسه سطر کتاب چه قسم کفایت اینکار می توانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و سبب معانعت عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار دیگر در همین مرض این داعیه بخاطر مبارک آورده خود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست در صحیح مسلم موجود ات که آنجناب عایشه صدیقه را درهمین مرض فرمود که (ادعی لی اباک و اخاک اکتب لهما کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا و لا ویابی الله و المومنین الاابا بکر) یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیراکه می ترسم که آرزو کند آرزو کننده یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را درینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت

کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نبود زیراکه قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطیه ولایت امیر المومنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلایق گشته بود اگر با وصف آن تقید وتاکید وشهرت و تواتر موافق آن مل نه کنند ازین نوشتن خانگی که چند کس بیش دران حاضر نبودند چه می گشود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمان دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی است حذوا بحذو که و سواسی بیش نیست و مرض وسواس را علاجی نه.

طعن دوم آنکه عمر رضی الله عنه خانه حضرت سیده النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا کثر امامیه قابل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لیکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا را ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده درانجا جمع شدند و فتنه و فساد منظور می داشتند و بر همزدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و مشوره هاء فساد انگیز قصد میکردند وحضرت زهرا هم ازین نشست و بر خاست آنها مکدر و ناخوش بود لیکن بسبب کمال خسن خلق با آنها بی پرده نمی فرمود که در خانه من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال آنجماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمی شوند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده بود که اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر

نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتداء آن امام بحق بخاطر خود می اندیشیدند و رفاقه جماعت مسلمین درین باب نمیکردند مستحق همان تهتید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چون روز فتح مکه بحضور او عرض

نمودند که این خطل که یکی از شعراء کفار بود و بارها به هجو حضرت پیغمبر و اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پردهاء آنخانه تجلی اشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حمک است فرموده که اورا همانجا بکشید و پاس نکنید و هر گاه این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا چرا پناه باید داد و حضرت زهرا چرا از سزا دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که (تخلقوا بالخلاق الله) شیوه آن پاک طینت بود و مع هذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا نیز آنمردم را ازین اجتماعی منع فرموده و نیز قول عمر رضی الله عنه درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر همزدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی ام المومنین عایشه صدیقه در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشت بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هر چند درین آسیبی بجناب حرم محترم رسول اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمودعین صواب و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات فتنه را او گذاشتن و بتدارک آن نرسید باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم بالقصی

الغایه رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر کشادن حالانکه قـول او بمراتـب کمتـر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لاغیر ودر مقابله اهل سنت فرق بر آوردن که خلافت حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المـومنین و تعظـیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت ابوبکر صدیق نـاحق بـود بـرای حفـظ انتظـام آن خلافـت فاسده پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول صلی الله علیه وسلم نکردن کمال نادانی و بیعقلـی است زیرا که اهل سنت هـر دو خلافـت را برابرمیداننـد و هـر دو را حـق مـی انگارنـد علـی الخصوص وفتی که طعن متوجه بر عمربن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعـین بـود بحقیت و دران وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفـت او حسـابی بـر توانداشت در میان نه اینقسم خلافت منظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نماء نهـال دین و ایمان بود بر همزدن و ارادهاء فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لااقل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلاء شیعه درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده انـد که زبیربن العلوم بن عمه رسول صلی الله علیه وسلم نیز از جملـه آن جوانـان بـود کـه بـرا ی تهدید و ترهیب شان عمراین کلام گفت و من بعد حضرت زهـرا آن جوانـان بنـی هاشـم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سـبحان الله هـیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیربن العوام تذبیر افساذی نماید معصـوم و واجـب التعظیم گردد و درباب قصاص خواستن عثمان اگرسخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیـر شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجـب القبـول باشند و هرگاه درحضور حرم محترم رسول و همراه او که بلا شـبهه ام المـومنین بـود دعـوی قصاصی یا شکایت از قتله عثمان بر زبان آرند واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الـزام دهنـد چـرا ایـن قـدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و هر گاه بر ترک جماعـت کـه از سـنن موکـده است و فایده آن عاید بنفس مکلف است فقط و هیچ ضرری از ترک آن بـه مسـلمین نمیرسـد

پیغمبر صلی الله علیه وسلم تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که شراره ها ء آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن پرده هاء منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در آید تا وقتیکه آنرا ازاله نکند بلکه در خانه خدا نیز در آید تا وقتیکه صورتهاء حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل ازان خانه بر آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان دران خانه کرامت اشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز ذرانجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن خانه چه گناه بر ذمه وی لازم شود و نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عیشه صدیقه که بلا شبهه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه وسلم و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه خلایق اجمعین بود پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد.

طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه انکار موت رسول صلی الله علیه وسلم نمود و قسم خورد که آنجناب مورده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه برد این آیت بر خواند (**إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (٣٠)**(الزمر) و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول صلی الله علیه وسلم ازمفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی قباب آنقدر هوش او ذاهل شده که از عقل خود رفت و اورا دران وقت نام خود و نام پدر یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راه مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود او را باید هدف سهام طعن خود ساخت

بیت:

چشم بد اندیش پراگنده با*عیب نماید هنرش در نظر

از آیات قرآنی اکثر یرا در حالت غم و حـزن و جـزع و فـزع غفلتهـا واقـع میشـود بحکـم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سـابق گذشـت کـه حضـرت موسی را در عین حالت مناجات علم بعـزت الهـی و تنـزه او از مکـان حاصـل نشـد حالانکـه حضرت موسی را دران وقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه و محیره لایق نبود اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه نسـیان و ذهول از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیـب مـاهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قراری کـه با خضر علیه السلام در میان آورده بود که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه و نداره آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابوالبشر که اصل انبیا است حق تعـالی در حق او میفرماید(**لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آَدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (١١٥)**)(طه) و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابوجعفر طوسی و دیگر امامیـه حمـک بصـحه اونمـوده و خود ابوجعفر طوسی از ابوعبدالله چلپی روایت آورده که ان الامام ابا عبدالله علیـه السـلام کـان یسهو فی صلاته و یقول فی سجدتی السهو بسم الله وبالله وصلی الله علی محمـد و آلـه وسـلم پس اگر عمر را هم یک آیه قرآنی بطریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد.

طعن چهارم آنکه عمر رضی الله عنه جاهل بود ببعض مسایل شرعیه که معرفت آن مسـایل از اهم مهمات امامت و خلافت است از انجمله آنکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنـا پـس اورا امیرالمومنین مانع آمد و گفت که ان کان لک علیها سبیل فلیس لک ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لهلک عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنونـه را پس امیر المومنین اورا خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برای او گفت سمعت رسول الله صـلی الله علیه وسلم (رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یسـتیقظ و عـن الصـبی حتـی یبلـغ و عـن

المجنون حتی یفیق) و از انجمله آنکه پسر مرده خود را که ابوشحمه بـود و در اثنـاء زدن حـد جان داده حد زد وعدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرعسـت و از انجمله آنکه حد شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره و صلاح مـردم مقـرر کـرد پـس ازین قصه ها معلوم شد که اورا بظواهر شریعت هم علم نبود پس لیافت امامت چگونـه داشـته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه ها خیانت بکار برده اند یک حرف ازتمـام قصـه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد و این صـنعت متعصـبین و معاندین است بدستور قول یهود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء قصه رجم حامله اینست که عمـر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل همچو چیزی نیسـت کـه بمجـرد دیـدن زن تـوان دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر کـه از سابق بحال آن زن و بحامله بودنش اطلاع داشت و اورا خبردار کرد منت این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام اداء شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن ایـن زن و بچـه اش معلوم می شد که آن زن حامله بود نحسر و تا سفی که مـی کشـیدم بـر اتـلاف جـدین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من می بود اگر علی درین وقت مرا آگاه نمی کرد من بـان انـدوه و حزن هلاک می شدم وبالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هر گاه زن زانیه اقرار بزنانماید با شاهدان بر زنا گواهی دهند پرسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه آن زن را می باید کـه اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ دیگر باشد که آن حکم را نمیخواهد آن حکم را جهـل و نـادانی نتـوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامه بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیراکه حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضـرت هـارون پیغمبـر بـود ریـش گرفت و موی سرکشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسـی جاهـل نبـود بمسـئله تعظـیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبـر مـا بارهـا میفرمـود کـه (انمـا انـا بشـرو انکـم تختصمون الی و ان بعضکم الحن بحجته من بعض فمن قضیت له بحق اخیـه فانمـا اقطـع لـه

قطعه من نار) و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن حمال مازی از انحضرت درخواست اقطلاع کان نمک کرد در اول و هله بسبب بی اطلاعی اورا اقطلاع فرمود و هر گاه آنجناب را مطلع کردند که ان کان طیار است و نمک درست ازان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع مسلمین بان متعلق شده تخصیص یکی بملک آن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی براویه صحیح موجود است ازوایل بن حجر کندی که زنی در زمان آنسرور از خانه خود باراده دریافتن جماعت برآمد در کوچه مردی بااو در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد گرخته رفت و مرد دیگر متصل آن زن میگذاشت آن زن نشان داد که این مرد است که بامن باکراه زنا کرده اورا گرفته بحضو.ر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که اورا زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول منم که این کار کرده ام و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت هر دو مرویست موجود است که ان النبی صلی الله علیه وسلم امر علیا باقامه الحد علی امراه حدیثه بنفاس فلم یقم علیها الحد خشیه ان یموت فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم فقال _احسنت دعها حتی تنقطع دمها) و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالف شریعت است زیراکه آنحضرت ماعز ئ عامدیه را فقط رجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیراکه چون رجم که اشد عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از ان است چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین ازان جناب حقیقه واقع نشده بالجمله بی اطلاعی بر حقیقت حال پیز دیگر است و ندانستن مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و

هم برين قياس رجم مجنونه را بايد فهميد كه عمر رضى الله عنه را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام بروايه عطاء بن المسايب از ابوظبيان حشى آورده است كه نزد حضرت عمر زنى را بگناه آوردند حضرت عمر حكم فرمود كه اورا سنگسار كنند پس مردم او را كشيده مى بردند ناگاه حضرت على در راه در خورد وپرسيد كه اين زن را كجا مى بريد مردم عرض كردند كه خليفه حكم برجم او فرموده است بنابر ثبوت زنا حضرت على آن زن را از دست مردم كشيده همرا خود گرفت و نزد حضرت عمر آمدو فرمود كه زن مجنونه است از بنى فلان من اين را خوب ميدانم و آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرموده است كه بر مجنون قلم تكليف جارى نشده پس حضرت عمر رجم اورا موقوف نمود پس معلوم شد كه مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن اين زن بالخصوص بود و ظاهر است كه جنون چون مطبق نباشد و صاحب آن حركات و اصوات بى ربط ننمايد هيچ بحس و عقل دريافته نمى شود زيراكه كه صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمى نمايد و امور حسيه و عقليه را نداشتن نقصانى در نبوت نميكند چه جاى امامت سابق از روايت شريف مرتضى در كتاب الغرر و الدرر منقول شد كه جناب پيغمبر صلى الله عليه وسلم را بر حقيقت حال آن قبطى كه نزد ماريه قبطيه آمد و رفت ميكرد هيچ اطلاع نبود كه محبوب است يا عنين يا سالم الاعضا و فعل و نيز پيغمبر را حال آن زن كه حديثه النفاس بود نيز معلوم نبود كه خون او منقطع شده است يا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنى يا جنون زن ديگر نباشد كدام شرط امامت او مختل ميشود آنچه شروط امامت است معرفت احكام شرعيه است نه معرفت حسيات يا عقليات جزئيه و معرفت جميع احكام شرعيه لالفعل نه در نبوت شرط است و نه در امامت آرى نبى را بوحى احكام شرعيه معلوم ميشوند و امام را باجتهاد و بسا كه در اجتهاد خطا واقع ميشود چنانچه در ترمذى موجود است عن عكرمه ان عليا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلک ابن عباس فقال او كنت انا لقتلتهم لقول رسول الله صلى عليه وسلم (من بدل دينه فاقتوه) و لم اكن لاحرقهم لان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال(لا

تعذبوا بعذاب الله) فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بیخبریرا در مقامی که اطلاع و خبـر داشـتن ضرور نباشد محل طعن کردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب بان اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود اینحدیث رفع قلم را از سه شـخص مـذکور روایـه فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیا کان یامر باقامه حد السریه علـی الصبی قبل ان یحتکم رواه محمد بن بابویـه القمـی فـی مـن لا یحضـره الفقیـه و ایـن صـریح مخالفت روایه پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع می شـد یـک مجنونـه مخصـومه در لکـد کوب حد می مرد و از قول حضرت امیر که صبی را قطع سـرقه فرمـود هـزاران صـبی نـاقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایه چه جواب میگفته باشند گنجایش حمـل برتقیه هم نیست زیراکه اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود آری اگر می فرمود کـه زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه می شد درانجا خود اظهار حق فرمود و رجم شدن نـداد اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیراکه ایشان هرگز ایـن روایـت را از حضـرت امیر باور نمیداند بلکه افترا ها و بهتان می انگارند و آوردن شیخ ابن بابویه ایـن روایـت را نـزد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند کـه باکاذیـب شـیعه در حق حضرت امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمیـرود و قصـه حـد زدن مـرده تمـام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیحه اهل سنت موجود نیست پس محتـاج جـواب نباشـد بلکـه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شـد آری اورا در اثناء زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود باینجهه بغضی را توهم مردن اوبلاشـد و آنچه گفته اند که عمربن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا بصـلاح و مشـوره دیگـران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیراکه ندانستن چیزی که قبل ازان موجـود نباشـد و در شـرع معین نه گردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم و حد خمر در زمان آنحضرت معین نبود بی تعین چند ضربه بچابک و چادرهای تافته و کفشها و جریدهای دستی مـی زدنـد

و چون در وقت ابوبکر آن عدد را چند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیر و در بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیراکه چون شخص شراب می خورد مست و لا یعقل شود و چون بیعقل شد هذایان میگوید و در هذایان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر همین اجماع کردند پس لزانجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمربن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر کمال بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهج الکرامه آورده و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرت چهل تازیانه بود و بس زیراکه اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگران طعن مذکور است و آن طعن اینست که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده است چنانچه محمدبن بابویه قمی در من لایحضره الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد به جهه حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو واقعه یک سخن است که امام را می‌رسد که به طریق سیاست یا نظر تعظیم از خیانت از قدر واجب شرع زیاده نماید به دلیل فعل امیر المؤمنین پس جای طعن بر عمر نباشد.

طعن پنجم ان است که عمر رضی الله عنه را در اقامت حد به جای صد تازیانه به صد شاخ درخت حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدای تعالی می‌فرماید (**الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآَخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (٢)**(النور) جواب آن است که این فعل عمر موافق فعل جناب

پیغمبر صلی الله علیه و سلم است در مشکوه و شرح السنه به روایت سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا مردی ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزگان محله زنا می‌کرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است مذهب علمای اهل سنت در مریضی که توقع به شدنش نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریه المریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه للحال و ان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ و یصح الا اذا کان مریضاً وقع الیأس عن برئه فحینئذ یقام علیه کذا فی الظهیریه و لو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان محدجا ضعیف الخلقه فعندنا یضرب بشکال فیه شمراج فیضرب دفعتاً و لا بدّ من وصول کل شمراج الی بدنه کذا فی فتح القدیر و کسی را که عمر بن الخطاب به اینصورت حد زد مرد ضعیف الخلقه بود و در قرآن نیز اشاره به این حیله شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن می‌ماند قوله تعالی (**وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (٤٤)**(ص).

طعن ششم آنکه حد زنا را از مغیره بن شعبه درء نمود با وجود ثبوت آن به شهادت چهار کس و تلقین نمود شاهد را کلمه که به سبب آن حد ثابت نشد و با این وضعی که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که آری وجه رجل لا یفضح الله رجلا من المسلمین جواب از این طعن آن که درء حد بعد از ثبوت آن می‌شود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد در اینصورت دفع آن چه معنی دارد و تلقین شاهد افترای محض و بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده‌اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره

با او بد بودند و می‌خواستند که او را عزل کنند بر وی تهمت زنا بستند و چند کس از شاهدان را به زور مقرر کردند که به حضور امیر المؤمنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه را بر مغیره اداء نمایند و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته به عمر رسید همه را به حضور خود طلبیده مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به محضر صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا نموده است با زنی که او را ام جمیل می‌گفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رأیته بین فخذیها پس امیر المؤمنین عمر گفت که لا والله حتی یشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحله پس آن شاهد گفت نعم اشهد علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سوم برخاست و همین قسم گواهی داد چون نوبت به شاهد چهارم رسید که زیاد ابن ابیه بود از او نیز پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی می‌دهی او گفت اینقدر می دانم که رأیت مجلسا و نفسا حثیثا و انتهازا و رأیته مستبطنها و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رأیته کالمیل فی المکحله قال لا در این قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد می‌شود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد در جایی که محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آن جا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات حدود مداهنتی می‌رفت این قدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه آنها انکار و مجاهره بود در هر امر ناحق و در این باب پس کسی نداشتند چه طور سکوت می‌کردند و حد ثابت شده را رایگان می‌گذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع می‌شد بر وی گرفت نمی‌کردند حال آنکه از عمر معلوم است و شیعه خود روایت کرده‌اند که در مقدمات دین به گفته زنی جاهل قایل می‌شد و بی حضور جماعت صحابه و مشورت ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمی‌رسانید و آنچه گفته‌اند که عمر این کلمه گفت که آری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه در آن وقت گفته بود و هر که را نوبت به جان می‌رسد چیزها

می‌گوید و تملقها می‌کند اگر شاهد حسبه لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفته مغیر چرا بود و مع هذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده ادای شهادت به واجبی ننماید حاکم را نمی‌رسد که از او بجر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبل فراست عمری است که بارها به قرائن چیزی دریافته می‌گفت که چنین است و مطابق آن واقع می‌شد از کجا ثابت شود که به حضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت به چه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و در هر فعلی که مطابق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند در اینجا هم به کار برند روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین علیه السلام و اقر بالسرقه اقرار تقطع به الید فسلم یقطع یده.

طعن هفتم آنکه روزی عمر رضی الله عنه در خطبه منع می‌کرد از گران بستن مهرها و می‌گفت اگر گران بستن مهر خوبی می‌داشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می‌بود حال آنکه پیغمبر خدا را دیده‌ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد در این اثنا زنی برخاست و گفت که ای عمر بشنو خدا می فرماید (**وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا (٢٠)**)(النساء) یعنی اگر داده باشید به زنان گنج فراوان پس باز مگیرید آن را از ایشان تو کیستی که باز می‌ستانی مهرهای داده شده را که فروان و گران باشد عمر رضی الله

عنه قایل شد و اعتراف به خطای خود نمود و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل طعن آنکه سکوت عمر رضی الله عنه از جواب آن زن دلیل عجز اوست و هر که از عهده جواب یک زن نمی‌تواند برآمد چگونه قایل امامت باشد جواب از این طعن آنکه سکوت عمر رضی الله عنه از جواب آن زن نه بنا بر عجز اوست از جواب با صواب تا ثبوت خطای او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظیم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی‌آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضای الهی به مغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است صلی الله علیه و سلم زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع است از آن روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم (تیاسروا فی الصدق فان الرجل لیعطی المرأه حتی یبقی فی نفسه خسیکه) و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (ان من خیر النساء ایسرهن صداقاً) و عن عایشه رضی الله عنها صلی الله علیه و سلم قال (ثمن المرأه تسهیل امرها فی صداقها) و اخرج احمد والبیهقی مرفوعاً (اعظم الناس برکه ایسرهن صداقاً) و اسناده جید و نهایت آنچه از آیت ثابت می‌شود جواز است و لو مع الکراهیه و نیز آیت نص نیست در آن که این قنطار مهر است متحمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه به صیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمی‌رسد و خصوصاً چون او را وحشت داد به فراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده‌تر در ایذاء او کوشید و خلاف شریعت و مروت عمل نمود و از امر جایز نهی کردن بنا بر مصلحتی که آن نصیحت مؤمنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضاء زنان که رفته رفته منجر می شود به اتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواه و معامله دار وغیره مشاهده می‌شود و محسوس است کار خلیفه درست است و ان حضرت از طلاق زینب زید را منع می‌فرمود حال آنکه طلاق بلاشبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع

می‌فرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبهه جایز بود و می‌گفت یا اهل الکوفه لا تزوجوا الحسن لانه مطلاق للنساء و از کلام عمر رضی الله عنه که در طعن منقولست صریح معلوم می‌شود که مغالات را جایز می دانست اما بنابر وخامت عاقبت او منع می‌فرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود پس اگر از آیت حرمت معلوم می‌شود در حق ازواج و شوهران معلوم می‌شود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند به دلیل (**وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا** (**٢٠**)(النساء) و وعید نمودن به ضبط مال در بیت المال محض بنا بر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را می‌رسد بر امر جایز چون متضمن فساد حالیه و وقتیه باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده‌اند که عمر رضی الله عنه اعتراف به خطا نمود پس خطاست در نقل در هیچ روایت اعتراف به خطا نیامده آری این قدر صحیح است که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله با تعمق بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط او را به توجیهات حقه باطل کنیم دل شکسته می‌شود و باز رغبت به استنباط معانی از کتاب الله نمی‌نماید لابد او را تحسین و افرین و خود را به حساب او معترف و قایل وا نمایم که آینده او را و دیگران را تحریض باشد بر تتبع معانی قرآن و استنباط دقایق او و این تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم به اجتهاد و استنباط از قرآن که از این قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت می‌شود منقبت است که مخصوص به اوست و الا کدام رئیس جزئی گوارا می‌کند که او را به حضور اعیان و اکابر زنی نادان قایل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی‌انصافی است اگر بالفرض بداهت عمر رضی الله عنه را جواب دیگر میسر نمی‌شد این قدر خو از دست نرفته بود که می‌فرمود این زن را بکشید که من ذکر سنت پیغمبر می‌کنم و این بی‌عقل قران را مقابل می‌آورد مگر پیغمبر قرآن را نمی‌فهمید یا این زن از او بهتر می‌فهمد لیکن شأن

اکابر دین همین را اقتضاء می‌فرماید که بوی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از آنجا که جمیع کبرای دین و ارباب یقین در این منقبت عظمی یک قدمند از حضرت امیر نیز مثل این قصه به صدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبدالبرعن محمد بن کعب قال سأل الرجل علیاً عن مسأله فقال فیها فقال الرجل لیس هکذا و لکن کذا و کذا قال علی اصبت و اخطانا (**فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ** (٧٦)(یوسف) این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب خذلهم الله در صورت طعن دیده اند به دستور فعل شنیعه شیعه در حق عمر و لنعم ما قیل.

بیت:

چشم بداندیش پراگنده باد * عیب نماید هنرش در نظر

در اینجا باید دانست که اگر در یک مسأله غیر امام خوب فهمد و امام را آن دقیقه معلوم نشود و لیاقت امامت مسلوب نمی‌گردد زیرا که حضرت داود که نبی بود و به نص الهی خلیفه وقت قوله تعالی (**يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ** (**٢٦**)(ص) در فهم حکم گوسفندان شخصی که زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آن وقت نبی بود و نه امام متأخر گردید و حضرت سلیمان علیه السلام صبی که صغیر السن بود بر حضرت داود سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن بابویه فی الفقیه عن احمد بن عمر الجلبی قال سألت ابا الحسین عن قوله تعالی (**وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ** (٧٨)(الانبیاء) قال

حکم داود برقاب الغنم و فهم الله سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث فی اللبن و الصوف پس اگر بالفرض حکم یک مسئله به زنی نادان بفهمانید و به عمر نفهمانید امامت او را چه باک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است و هیچکس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعضی اوقات از بعضی بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی از او کمتر و پایین‌تر هستند او را بر آن متنبه ساخته‌اند لیکن بغض و عناد را علاجی نیست.

طعن هشتم آنکه عمر رضی الله عنه حصه اهل بیت از خمس که به نص قرآنی ثابت است قوله تعالی (**وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٤١**)(الانفال) به ایشان نداد پس خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن پیش مذهب امامیه درست نمی‌شود زیرا که نزد ایشان این آیت برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند از این چهار فرقه در قرآن مجید مذکورند روا باشد و همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم صاحب شرایع الاحکام که ملقب به محقق است نزد امامیه و غیر او از علمای ایشان به این معنی تصریح کرده‌اند و بر این مذهب سندی نیز از ائمه روایت می‌کنند پس اگر یک دو سال عمر رضی الله عنه به ذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنا بر استغنای ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی‌تواند شد و مدلول آیت نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس به اینها داده شود خواه به هر یک از اینها برسد خواه به یک دو فرقه به دلیل آیت زکات و هو قوله تعالی (**إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٦٠**)(التوبه) که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکات خود را

به یک گروه از این هشت فرقه مذکوره ادا نماید روا باشدو حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رضی الله عنه فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی می‌ماند به دیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رضی الله عنه موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحاق انه قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به والله مسلک ابی بکر و عمر زاد الطحاوی فقلت فکیف انتم تقولون قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رائه و فعل عمر رضی الله عنه در تقسیم خمس آن بود که اول به فقرا و ایتام از اهل بیت می‌رسانید و مابقی را در بیت المال می داشت و در مصرف بیت المال خرج می‌کرد و لهذا روایت دادن اهل بیت نیز از عمر رضی الله عنه متواتر و مشهور است روی ابوداود عن عبدالرحمن ابن ابی لیلی عن علی ابن ابابکر و عمر قسم سهم ذوی القربی لهم و اخرج ابوداود و ایضاً عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمسهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبدالعظیم منذری بر آن تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم می‌شود آن است که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حصه ذوی القربی از خمس می‌برآوردند و به فقرا و مساکین ایشان می‌دادند و دیگر مهمات ایشان را از آن سرانجام می‌کردند نه آنکه به طریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدهند چنانچه در حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم نیز همین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کما سبق نقله عن الشرایع قال فی الهدایه اما الخمس فیقسم علی ثلاثه اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم للابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون و لا یدفع الی اغنیاءهم و قال الشافعی لهم خمس الخمس یستوون فیه غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون بین بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی (**وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى**

وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آَمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (**٤١**)(الانفال) من غير فصل بين الفقير و الغنی پس فعل عمر رضی الله عنه چون موافق فعل معصوم و فعل پيغمبر صلی الله عليه و سلم و مطابق مذهب اماميه باشد چه جای طعن تواند شد اری مخالف مذهب شافعی شد ليکن عمر رضی الله عنه مقلد شافعی نبود تا در ترک تقليد او مطعون گردد بالجمله اکثر امت که حنفيه و اماميه‌اند چون با عمر رضی الله عنه رفيق باشند از مخالفت شافعيه نمی‌ترسند آمديم بر اينکه هر دو روايت منع و اعطا صحيح‌اند تطبيق بين الروايتين به دوجه می‌تواند شد يکی آنکه بعضی از اهل بيت را که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسيد گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسيد گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طريق اعطا وارد است هر که گفت که دادند به اين معنی گفت که به طريق مصرف دادند و هر که گفت که ندادند با اين معنی گفت که به طريق توريث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحيح است و دليل بر اين تطبيق آن است که در روايات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود می‌گذاشت و نام به نام و خانه به خانه تقسيم نمی‌کرد بلکه يک مشت حواله حضرت علی و حضرت عباس می‌نمود و تا فقرا را از آن بدهند و در نکاح زنان بی‌شوهر و مردان ناکدخدا صرف نمايند و کسانی که خادم نباشد غلام و کنيزک خريده دهند و کسانی را که خانه ندارند يا خانه ايشان شکسته شده يا سواری ندارند اين چيزها ساخته دهند و همين دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر رضی الله عنه و چون يک سال از حيات عمر رضی الله عنه ماند در آن سال نيز حضرت عباس و حضرت علی را طلبيد تا حصه ذوی القربی از خمس بگيرند حضرت علی گفت که امسال هيچکس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرای مسلمين بسيار هجوم آورده اند بهتر آن است که اين حصه را هم به فقرای اهل اسلام بدهند در آن سال به اين تقريب حصه ذوی القربی مطلق موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد برخاستن از آن مجلس حضرت علی را تخطئه فرمود

و گفت غلط کردید که از دست خود به فقرا ندادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا به دست آویز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را به شما نخواهند داد حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران به قدر حاجت قسمت نماید و خمس به اعتقاد ایشان در هفت چیز واجب است اول غنیمت که از کافران حربی به دست می‌آید هر مقدار که باشد دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارمنی و مانند آن به شرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد سوم هر چه از دریا به غواصی بیرون آورند چهارم آنکه مال حلال با مال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زری از زیر زمین یافته شود هفتم فایده‌ای که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند آن به هم رسد پس هر گاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزد حنیفه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد بعد از آن اگر باقی ماند به دیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس در نزد ایشان از سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند آن و سوم زری که در زیر زمین یافته باشد و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول به خلیفه وقت باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقیر را برابر باید داد به طریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصه دیگر یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب می‌شود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته شود حالا تقسیم عمر را بر این هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنیفه و اکثر امامیه بسیار چسپان است که یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی می‌کرد و جدا جدا به هر کس از بنی هاشم نمی‌رسانید.

طعن نهم آنکه عمر رضی الله عنه احداث کرد در دین آنچه که در آن نبود یعنی نماز تراویح و اقامت آن به جماعت که به اعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مریست کـه (مـن احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و کل بدعه ضلاله) و بـه ایـن طعـن الـزام اهـل سـنت نمی‌تواند شد زیرا که در جمیع کتب ایشان به شهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر صـلی الله علیه و سلم در سه شب از رمضان به جماعت تراویح ادا فرموده و مثـل دیگـر نوافـل آن را تنها بگذارده و عذر در ترک مواظبت به آن بیان نموده که (انی خشیت ان تفرض علیکم) چون بعد وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم این عذر زایل شد عمر رضی الله عنه احیای سنت نبوی نموده و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم به موجب نص شـارع معلـل باشد به علتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع می‌شود و آنچه که گویند به اعتراف عمر رضی الله عنه بدعت است زیرا که خود گفته است نعمت البدعه هذه پس به آن معنی است که مواظبت بر آن با جماعت چیزی نوپیداست که در زمان آن سـرور نبـود و چیزهاسـت کـه در وقـت خلفـای راشدین و ائمه اطهار و اجماع امت ثابت شده و در زمان آن سرور نبود و آن چیزها را بـدعت نمی‌نامند و اگر بدعه نامند بدعت حسـنه خواهـد بـود نـه بـدعت سـیئه پـس حـدیث منقـول مخصوص است به آنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفـا و ائمـه و اجمـاع امـت ثابت شده باشد و چه می‌تواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شـکر روز قتل عمر یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محـروم کـردن بعضـی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان آن سرور نبود و ائمه این را احداث کرده‌اند بـه زعـم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند بـه حـدیث مشـهور کـه (مـن یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدین من بعدی عضـوا علیها بالنواجذ) احداث عمر رضی الله عنه را به دستور احداث ائمه دیگر بـدعت نمـی‌داننـد و اگر بدعت می‌دانند بدعت حسنه می‌دانند.

طعن دهم آنکه شیعه در کتب خود روایت می‌کنند که ان عمر قضی فی الجد ما به قضـیه و همین عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیسـت کـه در اصل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را بریافته و فرقه دیگر آن را پسـند نمـوده بـه کار خود آورده ظن غالب آن است که اختراع استاد هر دو فرقـه یعنـی حضـرت ابلـیس علیـه اللعنه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند و از یک منبع فیض برداشته‌اند لـیکن امامیـه را در روایات این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در هر چیـز اسـت اخـتلاف افتاده بعضی بجیم روایت می‌کنند و بعضی بحا و در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع است و به هر تقدیر چون این عبارت به گوش اهل سنت نرسـیده محتـاج بـه جـواب دادنـش نیستند و اگر بنابر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حد الخمر باشـد هـیچ طعـن متوجه نمی‌شود زیرا که چون حد خمر از روی کتاب و سنت قدر معین نداشت لابد در تقـدیر او اقوال مختلفه به خاطر صحابه می‌رسید و عمر رضی الله عنه نیز قـول هـر کـس را در ذهـن خود می‌سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبدالرحمن بن عوف واقع شد کمـا سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قـول ابـوبکرر رضـی الله عنـه آنکه بجای پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شـریک میـراث کننـد و یکـی از برادران شمارند عمر رضی الله عنه را در ترجیح یکی از این دو قـول تـردد بـود بـا صـحابه در مسئله مباحثه‌ها و مناظره‌ها می‌کرد و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر رضـی الله عنـه در خانـه ابیّ بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبرای صحابه رفت و دلایل بسیاری از جانبین در ذکر آمد و این گفت شنید مناظره ها را عیبی نیست بر یک مدعا هزار دلیل تقریر مـی‌شـود و هـر دلیـل قضیه جداست این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی اسـت و آخرهـا مـذهب زیـد بـن ثابـت نزدیک او مرجح شد و زید بن ثابت او را به خانه خود برد و نهری کند و از آن نهرها جوی‌هـا برآورد و از آن جوها جویچه‌ها خورد دیگر برآورد و آب را در آن نهر به وضـعی جـاری کـرد

که به همه شاخه‌ها و شعبه‌ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب آن شعبه بازگشت و در شعبه وسطی رسیده به شعبهای سفلی و علی هر دو منتشر گشت و تنها به شعبه علیا نرفت پس به این تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها به جد نمی‌رسد بلکه قرابت جد به حال خود است و قرابت برادران به حال خود یکی دیگری را باطل نمی‌کنند از این تمثیل به خاطر عمر رضی الله عنه ترجیح مذهب زید قرار گرفت.

طعن یازدهم آنکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد حال آنکه هر دو متعه در زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی به اعتراف خودش در کتب اهل سنت ثابت است جایی که از او روایت می‌کنند که او می‌گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انا انهی عنهما جواب این طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و در آن صحیح به روایت سلمه بن الاکوع و سیره بن معبد جهنی و در صحاح دیگر به روایت ابوهریره نیز موجود است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم خود متعه را حرام فرمود بعد از آنکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را مؤبد ساخت الی قیام القیامه در جنگ اوطاس و به روایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آنجناب آن قدر به شهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنیفه آن را روایت کرده‌اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله به طریق متعدده آن روایات ثابت‌اند و شبهه که در این روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ اوطاس باز حلال شد پس جوابش آن است که این همه غلط فهمی خود است و الا در روایت حضرت علی در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه فرموده‌اند نه تاریخ تحریم متعه لکن عبارت موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی تحقق کرده نقل کرده‌اند که نهی عن متعه النساء یوم خیبر و اگر حضرت مرتضی در این روایت تحریم متعه را به تاریخ خیبر

مؤرخ کرده‌اند روایت می‌فرمود رد بر ابن عباس و الزام او چه قسم صورت می‌بست حال آنکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته که انک رجل تائه پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا دعوئ غلطی در استدلال حضرت مرتضی می‌کند و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است و جماعتی از محدثین اهل سنت روایت کرده اند از عبدالله و حسن پسران محمد بن الحنیفه عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان انادی به تحریم المتعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آن سرور شده بود کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد و کسی را که نرسید از آن باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضی جاها این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مر مرتکب او را بیان نمود تا حرمت او نزد عام و خاص به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمی‌شود مگر بودن متعه در زمان آن سرور و از آن لازم نمی‌آمد که به وصف حلیت باشد یا بقای حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع نظراز احادیث و روایات اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه می‌کنند به وجهی که تأویلات شیعه در آن آیات به حد تحریف می‌رسد کمه سبق وجه قسم زن متعه را در زوجه توانند نمود حال آنکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان وارث همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشئ ثبت بلوازمه قاعده بدیهی است و قد روی ابوبصیر فی الصحیح عن ابی عبدالله الصادق انه سئل عن المتعه أهی من الاربع قال لا و لا من السبعین و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب می‌شد و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع به زنان وارد شده مقید به احصان و عدم سفاح است قوله تعالی (**وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا**

(٢٤)(النساء)*(**الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (٥)**(المائده) و در زن متعه بالبداهه احصان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز او را سبب احصان نمی‌شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمی‌کنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه منی می‌باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه (... فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه... * الایه النساء: ٢٤) متمسکی نیست که در مقابله اهل سنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیات هرگز دلالت بر حل متعه نمی‌کند و مراد از استمتاع وطی و دخول است به دلیل کلمه فاء که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیت مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس این آیه را به این نحو می‌خواندند که (**فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ**) (**وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا(إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى)وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (٣)**(هود) و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است گوییم که این لفظ که نقل می‌کنند بالاجماع در قرآن خود نیست که قرآن را تواتر به اجماع شیعه و سنی شرط است و حدیث پیغمبر هم نیست پس به چه چیز تمسک می‌نمایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر و محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته به این روایت شاذه که به هیچ سند صحیح تا به حال ثابت هم نشده تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که هر گاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین با هم تعارض نمایند در حل و حرمت و حرمت را مقدم باید داشت اینجا که تام دلیل است محض تا حال کسی این قرائت را نشنیده و در هیچ قرآنی از قرآن‌های عرب و عجم کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند

که ابن عباس تجویز متعه می‌کرد گوییم کاش اتباع ابن عباس را در جمیع مسایل لازم گیرند تا رو براه آرند قصه ابن عباس چنین است که خود به آن تصریح نمود می‌گوید که متعه در اول اسلام مطلقاً مباح بود و حالا مضطررا مباح است چنانچه دم و خنزیر و میته اسند الجار فی من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سارت فتیاک الرکبان و قالوا فیها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا:

بیت:

فقلت للشیخ لما طال مجلسه * یا شیخ هل لک فی فتیاً ابن عباس

فی غیده رخصه الاطراف آنسه * یکون مثواک حتی مصدر الناس

فقال سبحان الله ما بهذا افتیت و انما هی کالمیته والدم و لحم الخنزیر و روی الترمذی عن ابن عباس قال انما کانت المتعه فی اول الاسلام کان الرجل یقدم البلده لیس له بلده لیس له بها معرفه فتزوج المرأه بقدر ما یری انه یقیم بها فیحفظ له متاعه و یصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیه (**إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (٣٠)** (المعارج) قال ابن عباس کل فرج سواهما حرام اینست حال متعه النساء اما متعه الحج که به معنی تمتع است یعنی عمره کردن همره حج در یک سفر در اشهر الحج بی انکه به خانه خود رجوع کند پس هرگز عمر رضی الله عنه از آن منع نکرده تحریم تمتع بر او افترای صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی می‌دانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که تمتع است که هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل است از تمتع و قران و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی (**وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ**

بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (١٩٦)(البقره) و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامها ان یحرم لهما من دو یره اهلک و بعد از این آیه می‌فرماید (**فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ**) الآیه و بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجر به هدی می‌شود زیرا که به استقرای شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمی‌شود مگر به جهت قصور و مع هذا تمتع و قرآن هم جایز است و از حدیث اختیار فرمودن آن حضرت افراد را بر تمتع و قرآن صریح دلیل بر افضلیت افراد است زیرا که آن حضرت صلی الله و علیه و سلم در حجه الوداع افراد حج فرموده و در عمره القضا و عمره جعرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارد به مدینه منوره رجوع فرمود و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک از حج و عمره نیز معلوم می‌شود که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استجاب وضوء برای هر نماز و رفتن به مسجد برای هر نماز ذکر کرده‌اند و آنچه عمر رضی الله عنه از ان نهی کرده و آن را تجویز ننموده متعه الحج به معنی دیگر است یعنی فسخ حج به سوی عمره و خروج از احرام حج با افعال عمره بی عذر و بر همین است اجماع امت که این متعه الحج بلاعذر حرام است و جایز نیست آری آن حضرت صلی الله علیه وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در اشهر حج از افجر فجور می‌دانستند و می‌گفتند که اذا عفا الاثر و برء الدبر و انسلخ الصفر حلّت العمره لمن اعتمر لیکن این فسخ مخصوص بود به همان زمان دیگران را جایز نیست که فسخ کننده به غیر عذر و این تخصیص به روایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج مسلم عن ابی‌ذر انه قال کانت المتعه فی الحج الاصحاب محمد خاصه و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصه ام للناس عامه فقال بل لنا خاصه قال النووی فی شرح مسلم قال

المازری اختلف فی المتعه التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمره و قال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعه التی اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمره قال و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لایضربهم علی مجرد التمتع ای العمره فی اشهر الحج و انچه از عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنهما معنی‌اش همین است که نهی من در دلهای شما تأثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه وقتم و در امر دین تشدد من معلوم شماست نباید که در این هر دو امر تساهل ورزید و در حقیقت نهی از این هر دو در قران نازل است و خود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قوله تعالی (**فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ** (**٣١**)(المعارج) و قوله تعالی (**وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**) لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه به خاطر می‌آورند اینجا احکام سلطانی می‌باید و لهذا گفته‌اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن پس اضافه نهی به سوی خود برای این نکته است.

مطاعن حضرت عثمان رضی الله عنه

و آن ده طعن است

طعن اول آنکه او کسانی را والی و امیر ساخت بر مسلمانان که از آنها ظلم و خیانت به وقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد از آن گفت که أأزیدکم و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آن قدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر آنچه به عمل آورد پوشیده نیست و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده به مدینه امدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر عذر صریح نمود و به جای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل آنها نکرد تا انکه مردم از دستشان تنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند و باز عزل آنها فایده نکرد و نوبت به فساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سئ التدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نبود قایل به امامت نباشد جواب از این طعن انکه امام را می‌باید که هر که را کاری داند آن کار را به او بسپارد و علم غیب اصلاً نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست و عثمان رضی الله عنه با هر که حسن ظن داشت و کارفهم دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت به او داد و فی الواقع عمال عثمان آنچه که از روی تاریخ معلوم می‌شود در محبت و انقیاد عثمان رضی الله عنه و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرایی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میلان قتال نموده غالب آمدند و عراق حجم و خراسان

را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد می بودندآن قسم چاروب داده غربال نمودند که سر نمی دانستند برداشت و اگر از آن اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رضی الله عنه ظاهر شد عثمان را چه تقصیر و باز هم سکوت بر آن نکرد مگر در تحقیق پرداخت تا ثابت کند طوریکه .بن تهمت گویان دراز نشود زیرا که عامل و کار دار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بی صرفه جاری می شود عجلت در عزل عمال کردن باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی به تحقیق پیوست مثل ولید او را عرض نمود و معاویه در عهد عثمان رضی الله عنهما مصدر بغی فساد نشد تا اورا عزل می کرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبدالله بن سعد ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد از این جا پی حسن حاله صلاح مال او توان برد این همه شکایات که از و به مدینه می رسانیدند توطیه های عبدالله بن سبا واخوان او بود و محمد بن ابی بکر که خیلی فتنه انگیز و شور پشت انسان بود چون با عبدالله بن سعد در آویخت اورا البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله آن چه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم به قدم که هرچند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت به عمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست این قدر هست که عمال عثمان رضی الله عنه با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا می گذارنیدند و کارها عمده سر انجام می کردند و غنایم و اخماس پی در پی بدار الخلافه ارسال می دادند که تمام اهل اسلام به همان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش می‌دادند و آخر همان تعیش و تنعم مفرط موجب بغی فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع ومنقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر می ساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم رو سیاهی دارین حاصل کرده می گریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر همین بود چه جای

دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نـزد شـیعه اسـت نامـه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده اند ملاحظه بایـد کـرد عبـارت نامـه کرامـت شمامه این است این نامه اشهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود اسـت اما بعد فانی اشرکتک فی امانتی و جعلتک شعاری و بطانتی و لم یکـن فـی اهلـی رجـل اوثـق منک فی نفسی لمواساتی و موازرتی و اداء الامانه الی در این عبارت تامـل بایـد کـرد و مرتبـه حسن ظن حضرت امیر را در حق آن رو سیاه باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قـد کلب و العدو قد حرب و امانه الناس قدخربت و هذه الامه قد فتکت و شـغرت و قلبـت لابـن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین و خذلته مع الخاذلین و خنته مع الخائنین فلا ابن عمک واسیت و لا الامانه ادیت و کان لم تکن الله ترید بجهادک و کان لم تکن علی بینیه من ربـک و کانک تکید هذه الامه عن دنیا هم و تنوی عرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشده فی خیانه الامـه اسرعت الکره و عاجلت الوثبه و اختطفت ما قـدرت علیـه مـن امـوالهم المصـونه لا راملهـم و ایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیه المعزی الکسیره فحملته الی الحجـاز رحـب الصـدر تحملـه غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لک احرزت الی اهلک ترائک من ابیک و امک فسبحان الله اومـا تومن بالمعاد اوما تخاف من نقاش الحساب ایها المعدود ممن کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما و شرابا و انت تعلم انک تاکل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تـنکح النسـاء من اموال الیتامی و المساکین و المومنین و المجاهدین الذین افا الله علیهم هذه الاموال و احضر لهم هذه البلاد فاتق الله و ارد الی هولاء القـوم امـوالهم فانـک ان لـم تفعـل فـامکننی الله منـک لاعذرن الی الله فیک و لاضربنک بسیفی الذی ماضربت به احد الا دخل النار.

در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خیانت و خباثت آن عامل رو سیاه باید در یافـت که هرگز این قدر خیانت و خباثت من جمله عمال عثمان از کس منقول نشـده خصوصـا مـال خوری و گریختن از خلیفه و نیز از اعمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بـود کـه او هـم خیلی خاین و دزد بر آمد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر بـه او نیـز تهدیـد نامـه رقـم

فرموده و آن پند نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت است و در نهج البلاغه و دیگـر کتـب امامیـه مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش این است اما بعد فصلاح ابیـک غرنـی منـک و ظننـت انک تتبع هدیه و تسلک سبیله فاذا فیما نمی الی عنک لا تدع هواک انقیادا و لاتبقـی لاخرتـک عتادا اتعمر دنیاک بخراب آخرتک و تصل عشیرتک لقطیعه دینـک الـی آخـر الکتـاب المکـرم بالجمله نزد اهل سنت است عثمان و حضرت امیر در این باب فرقی ندارند زیرا که هـر دو آن چه بر ذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنابر حسن ظن خود عمل به عمال دادنـد و علـم غیب خاصه خداست پیغمبران هم نظر به حال آرایان باطن خراب نفاق پیشه فریفته می شـوند تا وقتی که وحی الهی و وقایع الهی کشف حال شان نکند قوله تعـالی (**وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ** (**١٤١**)(آل عمران) و قوله تعالی (**مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّـــى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَـآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ** (**١٧٩**)(آل عمران) امام را علم غیب ضـرور نیسـت که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را به حسب آن چه صادر شـدنی اسـت بدانـد امـا نـزد شیعه پس فرقی است بس عظیم آن است که حضرت امیر قبل از ظهور خیانـت و قبـل از دادن عمل و خدمت می دانست که فلانی خاین است و ازو ظهور خیانت خواهد شد زیـرا کـه نـزد شیعه ائمه را علم ما کان و ما یکون ضرور است و بر ایـن مسـئله اجمـاع دارنـد و محمـد بـن یعقوب کلینی و دیگرعلماء ایشان بر روایات متنوعه و طرق متعدده این مسـئله را ثابـت کـرده گذاشته اند پس حضرت امیـر نـزد ایشـان دیـده و دانسـته خـائنین و مفسـدین را والـی امـور مسلمانان می فرمود و آخر کار آن خائنان مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریختـه مـی رفتند و غیر از پند نامه و وعظ و نصیحت مدار کسی نمی دانست شد و عثمان بیچـاره کورانـه نادانسته بنابر حسن ظن خود تفویض اعمال می کرد و از آن ها خیانت ها به ظهور می رسید و عثمان بر کرده خویش پیشمانی می شد حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر باید شـنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و جای دین و ایمان جمیع طوایف است

چه کرد و چه اندیشید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارسی و شیراز بود و آن بی حیا به ولد الزنا بودن افتخار می کرد و این را ببانگ بلند می گفت و بر مادر خـود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی زنا می داد قصه اش آن که ابو سفیان پدر معاویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهـار نـزد او آمـد و رفت می کرد و حظ نفس بر میداشت در همان ایام سمیه پسـری آورد کـه نـام او زیـاد اسـت لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صـغر سـن بعبد الحارث لقب می کرد و تا آن که کثیر السن هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خـوش تقدیری لسانی او زبان زد خلایق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردیـد روزی عمـرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و دهاه ایشان بود گفت لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابوسفیان این را شنید و گفت و الله انی لا عرف من وضعه فی بطن امـه حضـرت امیر هم آن مقام حاضر بود پرسید که من هو یا اباسفیان فقال ابوسفیان انا فقال مهلا یا اباسـفیان فقال اباسفیان

و اما و الله لولا خوف شخص * یرانی یا علی من الاعادی

لا ظهر سره صخر بن حرب * و لم تکن المقاله عن زیاد

و قد طالت مجاملتی ثقیفا * و ترکی فیهم ثمر الفؤاد

زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بی حیائی پیش مردم می گفـت کـه مـن در اصـل نطفه ابو سفیان و از نسل قریش ام چون امیر المومنین اورا والی فارس ساخت و در ضبط بـلاد و اصلاح فساد از وی تردد نمایان و تدبیرات نیک به ظهور رسید معاویه با او پنهـان مکاتبـه و مراسله شروع کرد و خواست که اورا به طمع استلحاق به نسب خود رفیـق سـازد و از رفاقـت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خویش تدبیر صاحب جمعیـت از حریـف غنیمـت

است و اورا وعده مصم داد که اگر بسوی من آیی ترا بـرادر خـود خـوانم و از اولاد ابوسـفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابوسفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکـی شـاهد صـدق ایـن دعوی داری چون حضرت امیر بر این مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافـت بسـوی زیـاد نامه نوشت که عبارتش این است قد عرفت ان معاویه کتب الیک یستزل لبک و یستفل غربـک فاحذره فانما هو شیطان یاتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شـماله لیقـتحم غفلته و یستلب عزته فاحذره ثم احذره و کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلته من حدیث النفس و نزعه من نزعات الشیطان لا یثبت بها لنسب و لا یستحق بها میراث و المتعلـق بها کالواغل المدفع المنوط المذبذب چون این نامه را زیاد خواند گفت و رب الکعبه شـهد لـی ابوالحسن بانی ابن ابی سفیان و این هم از راه کمال بی حیائی بود تا وقـت شـهادت حضـرت امیر به حال ظاهر داری می کرد و ترک رفاقه آن جناب بی پرده نمی نمود چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملـک و سـلطنت بمعاویـه فرمـوده و معاویه در استمالت زیاد که سرداری بود با جمیعت فراوان وخیلی مـدبر و شـجاع و زیـرک و پادشاهان را از این مردم ناگریز اسـت زیـاده از حـد گذرانیـده تـا در وفـات او ماننـد رفاقـت حضرت امیر ترددات شایسته نماید به همان کلمه ابو سفیان که به حضور عمرو بـن العـاص و حضرت امیر از زبان آمده بود تمسک جسته اورا برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب اوزیاد ابن ابی سفیان رقم کرد و در مملکت منادی گردانید که اورا زیـاد بـن ابی سفیان می گفته باشند حالا شرارت این زیاد زنا زاد باید دید که بعـد از وفـات معاویـه اول فعلی که از او صادره شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتی که سبط اکبـر حسـن مجتبـی درقید حیات ماند قدری ملاحظه می کرد چون آن جناب هم رحلـت فرمـود و زیـاد از طـرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او به هم رسید پیش از همه کارها سعید بن شـریح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا اورا گرفته مصادره نماید او خبر دار شده گریخته در مدینه منـوره خـود را بـه امـام

ثانی سید الشهداء خاتم ال العبا سیدنا و امامنا الحسین رضی الله عنه رسانید و زیاد خانه اورا در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس اورا ربود بعد از آن خانه اورا هدم و سوختن فرمود چون ایـن ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در این مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنـا بـراین گمـان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا داد بی حیائی خواهـد داد و نرد بی‌وفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش این است من الحسـین بـن علـی الـی زیاد اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له مـا لهـم و علیـه مـا علـیهم فهـدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک کتابی هـذا فـابن داره و اردد الیـه مالـه و عیالـه فـانی قـد اجرتـه فشفعنی فیه در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم می نویسد من زیاد ابن ابـی سـفیان الی الحسین بن فاطمه اما بعدفقد اتانی کتابک تبدا فیه باسمک قبل اسمی و انت طالب للحاجـه و انا سلطان و انت سوقه و کتابک ایل فی فاسق لایودیه الا فاسق مثله و شر من ذلک اذا اتـاک و قد آویته اقامه منک علی سوء الرای و رضی بذلک و ایم الله لا یسبقنی الیه سابق و لوکان بین جلدک و لمک فان احب لحم الی ان اکله للحم انت فیه فاسلمه بجریرته الی من هـو اولـی بـه منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته لم اقتله الا بحبه ایاک چون این نامه نا پـاک که صاحب آن را حق تعالی عدل خود چشاند زیاده از این چه گوئیم به حضرت امام رسید بـه جنس آن را نزد معاویه ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنـین اسـت و مـن زیـاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است به مجرد رسیدن این نامه معاویـه بـر آشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معاویه بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فـان الحسـین بن علی بعث الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک فی ابن شریح فعلمت انک بین رایین رای مـن ابی سفیان و رای من سمیه اما رایک من ابی سفیان فحلم و عزم و اما الـذی مـن سـمیه فکمـا یکون رای مثلها و من ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه و تعـرض لـه بالفسـق ولعمـری انـت اولی بالفسق من الحسین و لابوک اذ کنت تنسب الـی عبـد اولـی بالفسـق مـن ابیـه و ان کـان الحسین بدا باسمه ارتفاعا عنک فان ذلک لم یضعک و اما تشفیعه فیما شفع فیه فقد دفعتـه عـن

نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدک لسعید بن شریح و ابن له داره و لا تعرض له و اردد علیه ماله و عیاله فقد کتبت الی الحسین ان یخبر صاحبه بـذلک فـان شاء اقام عنده و ان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سـلطان بیـد و لسـان و امـا کتابـک الـی الحسین باسمه و لاتنسبه الی ابیه بل الی امـه قـال الحسـین و یلـک مـن لا یرمـی بـه الرجـون افاستصغرت اباه و هو علی بن ابی طالب ام الی امه و کلته و هی فاطمـه بنـت الرسـول فتلـک افخر له انت تعقل و السلام بالجمله شرارت و بد ذاتی ایـن زیـاد و اولاد نـا پـاک او خصوصـا عبیدالله قاتل حضرت امیر حسین رضی الله عنه در حق کافه مسلمین عموما و در حـق خانـدان حضرت امیر خصوصا به حدیست که زبان اقلام از تقریر بیـان آن تـن بعجـز در داده و مسـئله مشکل نزد شیعه آن است که این زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیه نجـس العـین اسـت و به وصف این حضرت او را بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرمود و در آن وقت امامـت نماز پنج گانه و عیدین و جمعه بر ذمه امیر می بود پـس همـین ولـد الزنـا پـیش مـی رفـت و نمازهای خلق الله را تباه می کرد و این مسئله نزد امامیه مصرح بها است که نماز به امامت ولـد الزنا فاسد است پس امامیه را هرگز نمی رسد که به سبب ظهور خیانت و ظلم عمال عثمان بـر وی طعن نمایند.

طعن دوم آن که حکم بن ابی العاص را که پدر مروان بود و آن حضـرت صـلی الله علیـه و سلم وی را بر تقصیری اخراج فرموده بـود بـاز در مدینـه طلبیـد جـوابش آن کـه حکـم را آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میـان مسـلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شـیخین علـیهم السـلام زوال کفر و بطلاق نفاق به حدی شد که نام و نشانی این دو فرقه در بلاد حجاز و مدینه منوره خصوصا از بیضه شیطان هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول مقرر اسـت کـه الحکـم المعلـول بالعله یرتفع عند ارتفاعها پس حکم به اخراج او نیز مرتفع شد و شیخین به آن جهت آمـدن او را روا دار شدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قایم بود زیرا که حکم از بنی امیه بـود و شـیخین

در تیم وعدی بنابر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش به جوش مـی آیـد و در میـان مسـلمین موشک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می شد ازاین معنـی هـم اطمینـان کلی دست داد لهذا اورا به مدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمـان را از ایـن بـاب سؤال کرده بود که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شـافی فرمـود گفـت کـه مـن اجازت آوردنش در مدینه منوره مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد و با او گفتم شاهد دیگر برای اجازت در خواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و هم چنـین عمر رضی الله عنه رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدسـتور ابـوبکر شـاهد دیگـر خواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم به علم یقینی خود عمل کـردم و شـاهد ایـن مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بـه روایـت صـحیح کـه در مـرض مـوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صـالح بیایـد کـه بـا وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردنـد یـا رسـول الله ابـوبکررا بطلبـیم فرمود نه باز گفتند عمر را طلبیم فرمودنه باز گفتند که علی را بطلبیم فرمود نه باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد و خلوت فرمود و تا دیر با او سر گوشی نمـود عجـب نیست که در آن سر گوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهکار کـرده باشـد و پـذیرا هم شده باشد و دیگری بر آن مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکـم آخـر عمـر خـود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنان چه من بعد از او چیزی بوقوع نیامد و مـع هـذا پیـر فرتـوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف از فتنه از او نمانده بود پس در آوردن او در مدینـه در این حالت از قبیل نظر به اجنبیه که زوال فرتوت که دیو شکل باشد خواهـد بـود اصـلا محـل طعن نیست.

طعن سوم آن که اهل بیت و اقارب خود را مالهای کثیر بخشـش فرمـود و اسـراف از حـد گذارنید و بیت المال را خراب کرد چون حکم ابن ابی العاص را به مدینه آورد یک لکهـه درم به او بخشید و پسر اورا که حارث بن الحکم بود محصـول بازارهـای مدینـه و عشـور گـنج و

مندویات آن جا دهانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لکهه درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبدالله بن الارقم و معیقب دوسی این حالت را دیده از حدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب به ایشان تعلق داشت استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آن را به زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکهه درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون وملام شرع است چه جای آن که در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر را از بیت المال قراردادن و محل طعن گرفتن و افترا و بهتان صریح است مالداری و ثروت عثمان رضی الله عنه قبل از خلافت خصوصا در آخر عمر خلافت عمر رضی الله عنه که فتوح بسیار از هر طرف می رسید و قسمت می شد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنان چه بعضی از فقرا و مهاجرین را که در زمان آن سرور به نان شب محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم زکات بر آمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود وعمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند عثمان رضی الله عنه چون از سابق هم غنی بود و تجارت عمده در این وقت خیلی مال دار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا و اعتاق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف می کرد چنان چه هر جمعه یک برده آزاد می کرد و هر روز مهاجرین و انصار را ضیافت می نمود و طعامها مکلف به هیئت مجموعی می خورانید چنان چه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها و افره یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیه حتی و الله لقد سمعته اذنای یقول علی کسوتکم فیاخذون الحلل و اغدوا علی السمن و العسل

قال الحسن و ارزاق داره و خیر کثیره رواه ابو عمر فی الاستیعاب و انفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت وجود اورا از آن باید فهیمد و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته (لاسرف فی الخیر) حدیث صحیح است و ظاهر است چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می شود چنان چه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو خیر است هم صدقه و هم صله رحم و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی (**لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (١٧٧)**(البقره) و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم من جمله آنها عمار ابن یاسر هم بودنزد خود طلبید و گفت من شما را سؤال می کنم باید که راست بگوئید قسم می دهم شما را به خدا آیا می دانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بخشش و عطایا قریش را بردیگر مردم ترجیح می داد و باز بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان رضی الله عنه گفت اگر به دست من کلیدها جنت بدهند البته من بنی امیه بدهم تا هیچ کس از این ها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون از این باب پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز می دانید پس این شبهات بی جا و مظنه های دور از عدالت و تقوی چرا به من می نمائید آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که در این نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است و این ها دیگر روای می کنند اصلا ذکر بیت المال در روایت هیچ قصه ای نیامده آن چه مرویست این است که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و اورا از اصل مال خود یک لک درم

برسم ساچق فرستاد و دختر خودرا ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آن همه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال و ایــن دادن صــله رحــم است که در زمان عام و خاص محمود است عندالله و عند النـاس بـه خـوبی و نیکـی مشـهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه به مروان نیز غلط محض است اصـل قصـه آن اسـت کـه عثمان رضی الله عنه عند عبدالله بن سعد بن ابی سـرح را لکهـه کـس از لشـکر سـوار و پیـاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پایتخت مغـرب اسـت جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنـایم بـی شـمار بدسـت آوردند عبدالله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنایم که از نقود به قدر پنج لکهه اشـرفی رایـج الوقت آن دیار بود بر آورده نزد خلیفه وقت فرسـتاد و آن چـه بابـت خمـس ازقسـم لبـاس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود و به سبب بعد مسافت که از دار الخلافـت یعنـی مدینـه منوره چندماهه راه بود بار برداری آن خرج بسیار می خواست و مع هذا مشقت عظـیم داشـت آن همه بدست مروان بیک لکهه درم فروخت و ازمروان اکثر ان مبلغ وصول کرده نیز به مدینـه فرستاد قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامـده و مـروان در این اثنا نقود خمس را گرفته به مدینه روانه شد و با عبدالله قرار کرد که من بقیه قیمت ایــن اسباب را نیز در مدینه به حضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره به سبب صعوبت ایــن جنگ و عد مسافت آن دیار و امتداد پر خاش وانسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تــب و تاب سر بودند و هر یک را برداری یا پسری یا پدری یا شوهری یا دیگر قریبی در ایــن جنـگ بود و از حال انها اطلاعی نمی شنیدند که غنیم پر زور است جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند هر همه را حواس پرا گنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بی آرامی داشتند کـه بیک ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشار وتهنیت به هر خانه رسانید و اخبار خطوط مردم لشکر به تفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شـادی پـر مزیـد حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آن روز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشـد و

چه ثناها که بران نالایق ننمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل اورا حبط می کردند و اصلا بکار او اعتداد نمی نمودند پس عثمان در جلد وی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت با سلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد آن چه از قیمت اثاث ومواشی خمس بر ذمه او بود به او بخشید و امام را میرسد که مبشرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجی اطمینان خواطر پس ماندگان شوند از بیت المال انعام فرمایدو مع هذا این امر به محضر صحابه و تطییب قلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمی تواند شد و نیز در این جا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که از آن این امور به عمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از لکهه رو پیه یک رو پیه به کسی دهد با صد یا هزار آن را اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار بار لکهه چون نسبت ده یا هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مرعات نسبت به هم مقتضای عقل و حکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جز حار و صد جز بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحراره هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای خراج لکهه رو پیه باشد و از آن جا پنجاه هزار رو پیه بگیرند عین عدل و انصاف است و ظلم افراط گفتنش خلاف حکم شرع است و علی هذا القیاس در مقادیر زکات و دیگر تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنایم و فی مراعات نسبت ملحوظ است و بس است که مبلغ خطیر نسبت نسبت به مبلغی که از باقی مانده جدا کرده اند حکم شی تافه و چیز بی قیمت دارد نسبت به مبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان رضی الله عنه را نسبت به آن چه در وقت او در بیت المال جمع می شد و قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت به مجموع مال حکم به اسراف می تواند لیکن چون در جمیع امور عقلیه بدون ملاحظه نسبت حکم بع افراط نمودن مردود و نا مقبول است در این جا چرا مقبول خواهد شد و آن چه گفته اند که عبدالله بن خالد بن اسید را سه لک درم انعام فرمود نیز غلط است و از روی تواریخ معتبر

ثابت است که این مبلغ اورا از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند چنـان چـه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر وقتی که محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید آن چه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهـای مدینه و گنج و مندویات داد که عشور آنها را گرفته به تصرف خود برده باشد و نیز غلط است صحیح این است که حارث به طریق محتسبان داروغه امر بازار کرده بـود تـا از نـرخ خبـر دار باشد و دعا و خیانت و غش و ظلم و تعـدی واقـع نشـود و مکاییـل و مـوازین و صـنجات را تعدیل و تقویم نماید دوسه روز به این خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او آوردنـد و گفتند که تمام خسته های خرما را برای شتران خود خرید کرد ودیگر بیو پاریـان را خریـدن نداد و شتران مردم از دانه ماندند عثمان همان وقت اورا عزل فرمود و توبیخ نمودو اهـل شـهر را تسلی داد و درین چه عیب عثمان عاید می گردد بلکه عـین انصـاف اوسـت کـه بـا وجـود قرابت قریه او به مجرد سماع شکایت عزلش فرمـود و در وجـه اسـتعفا ابـن ارقـم و معیقیـب دوسی نیز تلبیس و کذبی داخل کرده اند صحیح این است که این هر دو به جهت کبـر سـن و عجز از قیام به حق این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه بر خواند که ایها الناس ان عبدالله ابن ارقم لم یزل عیل خزانتکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی یوم و انه قد کبر و ضعف و قد لینا عمله زید بـن ثابـت و آن چـه از عمـارات و باغـات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود و نیز دروغ و افتراست حقیقت الامـر ایـن است که عثمان رضی الله عنه در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هـیچ کـس را بعـد از وی این معنی میسر نشده که بوجه حلال به کمال عزت بی تعب و مشقت این قـدر مـال را کسـب نماید و این همه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف می فرمود و مصـدق نعـم المال الصالح للرجل الصالح می شد پیشتاز خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بود و در انواع تجارات تفنن می نمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر خاطرش رسید که هر جا زمین موات مـی یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز در آن ضـیعه مـی سـاخت و جماعـه را از غلامـان و

موالی خاص خود را با اسباب و آلات زراعت در آن جا نگاه می داشت تـا آن بقعـه را معمـور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کنـدن آبـار و اجرای انهار مشغول شوند تا آن که زمین عرب با وصف مقحوطیت و بیرونقـی کـه داشـت در زمان رفاهیت نشان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بـود کـه هـر جـا چشـمه ایست جاری و آبشاریست روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجـود و نیـز بـه سبب آبادی و بودن غلامان و موالی اودر صحراهای و اودیه و بیشه های قطع طریق و عیـاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و گرگان نیز قریـب بعـدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته به این اسباب مسـافران و تجـار به امنیت خاطر میامدند و نقل امتعه نفسیه و تحایف بلدان و اقالیم مختلفه به سهولت انجامیـده و ازاین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمده و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات وعجایـب واقعـات مـی نمـود و در حـدیث شریف خبر داده اند لا تقوم حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی بن حاتم طـائی را فرمودند که ان طالت بک حیوه لرین الظعینه تسافر من حیره النعمان ای الکعبه لایخاف احـد الا الله و از وفور خزاین و کسرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رضـی الله عنـه نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و به کمار خوشی و بشاشـت آن را ذکـر نمـوده و چـون عثمان رضی الله عنه بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیـار آن نمودند از آن جمله حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه درغابه و آن نواح و زبیر در جرف و ذی خشب و آن ضلعه همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبـادانی ومعمـوری به هم رسید اگر چند سال دیگر عثمان رضی دراز می شدزمین حجاز رشک گلگشت مصـلای شیراز و لاله زار گازرگاه هرات می شد و چون احیا موات تعمیر اراضی غیر مملوکـه بـه مـال خود هر کس را به اذن امام جایز است خود امام را چرا جایز نباشد و محصول اورا چرا حـلال

نداند و متصرف نشود و در روایات صریح واقع است و در تواریخ مسطور و مذکور که احیا موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرا انهار همه از مال خالص خود می کرد و به حکم المال یجر المال و مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمی کرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن مال باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و غلط صدق با کذب است روایت صحیح این است که عثمان رضی الله عنه روزی حکم فرمود به تقسیم بیت المال در مستحقین پس به قدر هزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند به زید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنان چه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصوات التسلیمات صرف نمود هکذا ذکره المحب الطبری و غیره من اهل السنه فی جمیع القصص المتقدمه غرض که این گروه به سبب سو ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بی محابا به اقارب خود ودیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل می کنند این سو ظن را و این نادانی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان ماند که چون در فتنه احمد شاه ابدالی درانیان در شهر دلهی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند هر گاه بازار می بر آمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش مدارس و رباطات را که ملوک و امرا آن شهر ساخته بودند می دیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان بر می آمد و بعضی را چهره گریان می نمود اهل شهر از این بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما از این است که این همه مال شاه را چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند به کار شاه می آمد.

طعن چهارم آن که عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد و جمعی از صحابه را مثل ابوموسی اشعری را از بصره و بجای او عبدالله بن عامر بن کزیر منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر وبجای او عبدالله بن سعد بن ابی شرح را فرستاد و او مردی بود که در

زمان آن جناب مرتد شده بود با مشرکین ملحق گردیده و آن حضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آن که عثمان اورا به حضور آن حضرت آورد و بجد تمام عفو جرایم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز کوفه و عبدالله بن مسعود را از قضا کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آن جا جواب از ین طعن آن که عزل و نصب عمال کار خلفا و ایمه است لازم نیست که عمال سابق را به حال دارند و الا مهان و محقر شوند آری عزل عامل بی وجه نباید کرد و عزل این همه اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصله مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بر آن وجوه حسن تدبیر عثمان رضی الله عنه معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شدند موجب انتظام امور فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش عساکر و ولایت و اقالیم و قلمرو مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره به خواب نمی دیدند از قسطنطینیه تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتله عثمان ده دوزاده سال دیگر هم تن بصیرت می دادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران وخراسان یا علی یا علی می گفتند آن اشقیا نه فهیمدند که هرچند عثمان رضی الله عنه بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد و شیراز و نیشابور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمی شود آخر چون عثمان و بن امیه در ترک و چین و راجپوتانه هندوستان نرسیدند محمد و علی را هم بر مردم این دیار نشناختند وغیر از رام و کشن و گنگا و جمنا پیری و مرشدی نه دارند و در چین و خطا ترک این قدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید در این مقام ناچار به طریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن قتبیه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمی کرد فسادی عظیم بر کمی خاست که تدارکش ممکن

نمی شد و کوفه و بصره همه خراب می گشت به سبب اختلاف و نفاقی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آن که در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بود به جهت قرب حدود فارس و شوکت زمین داران آن جا ابو موسی از پیشگاه خلافت در خواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید قبل از آن که لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنا راه آنها را متعین فرمود به جنگ رامهرمز که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر کوفه به آن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نمود و غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمودو مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه به دست آورد چون این خبر به ابوموسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها با غنایم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ بلاد کشیده بودند محروم نگذارد به لشکر کوفه گفت این امکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه را داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد لازم نیاید را محض برای تخویف آنها متعین کرده بودم عجلت نمودید و با آنها در افتادید لکشر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض افتراست و در میان رد و بدل بسیار واقع شد فیما بین هر دو لشکر نزاع قایم گردید آخر این ماجرا به خلیفه نویشتند عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که آن چه صلحا لشکر ابوموسی و کبرا صحابه که در آن جا هستند مثل حذیفه بن الیمان و برا بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی برد تا آن که شش ماه امان داده بودم بنویسید بر طبق آن عمل خواهیم نمود ابوموسی به حضور اعیان مذکور قسم خورد وحکم خلیفه رسید که مال بندیرا بااهل بلاد مذکور بازدهند و تا مدت موجله تعرض ننمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه ازابوموسی شد و جماعه از آن لشکر به حضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان می داد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می شد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد پس ابوموسی قسم دروغ خورده خلیفه ابوموسی را به حضور

طلبید و از قسم او سؤال کرد او گفت و الله قسم به حق خورده ام خلیفه گفت که پس چرا لشکر بر سر آنها فرستاد تا کردند آن چه کردند اگر دروغ در قسم نداری در مصلحت ملکداری البته خطا کاری این وقت ما را میسر نیست که دیگری قابل این کار به جای تو نصب کنیم برو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آن جا قیام نما ترا و قسم ترا به خدا سپردیم تا وقتی که شخصی قابل این کار در نظر ما پیدا شود آن گاه ترا عزل کنیم و در این اثنا عمر رضی الله عنه بدست ابولولو شهید شد و نوبخت خلافت به حضرت عثمان رضی الله عنه رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی به حضور خلیفه وقت آمده و اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل افسرده گی داشتند عثمان رضی الله عنه دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر بر هم می شوند و در کارها عمده دل نمی دهند و حال ملک هر دو صوبه به خرابی می انجامد ناچار اورا تغییر کرد و عبدالله بن عامر کریز را که اکرم قتیان قریش بود و طفل بود که او را به حضور پیغمبر آورده بودند و آن جناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بودو آثار شهامت و نجابت و لوازم سردایر و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر می شد به جای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت می کند که لما فتح عبدالله بن عامر خراسان قال لا جعلن شکری لله ان اخرج من موضعی هذا محرما فخرج من نیشابور و رواه سعد بن منصور فی سننه ایضا و اما عمر بن العاص پس اورا به جهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود و سابق در عهد عمر رضی الله عنه هم به سبب بعضی امور که از و به حضور خلافت معروض شده بود چون اظهار توبه نمود باز بر حال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی .و عمر بن العاص مطعون کردن به شیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان رضی الله عنه چرا این هر دو اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت از یشان

بوقوع نیامد و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن به این روش داده اند که عثمـان رضـی الله عنه دانست که اگر این هر دو را بکشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شـد زیـرا کـه علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهند ماند و از آن جـا کـه خلـق حیـا بـر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نموده تا اشاره باشد بـه صحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابوموسی جایز العزل می بود حضرت امیر اورا چـرا از طرف خود حکم می کرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن بنا چاری بود نه به اختیار و اگر بالفرض به اختیار هم باشد چون در این کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بوده فایده جلیله در این جا دانست که مطاعن شیخین را غیر از شـیعه کسـی تقریـر نمـی کند لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بـر اصـول شـیعه مـی نشنید و چسپان می شوند بر خلاف مطاعن عثمان رضی الله عنه که اکثر بر اصـول شـیعه نمـی نشینند و وجه این عدم انطباق آن است که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند شیعه و خـوارج پـس مطاعن عثمان رضی الله عنه نیز دو قسم اند قسمی آن که بر اصول شیعه مـی نشـینند و قسـمی آن که بر اصول خوارج منطبق می شوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده مـی آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود بر تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر می کنند از این سبب بعضی از مطاعن عثمان رضی الله عنه که در کتب اهل سنت و شـیعه موجـود است و اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابوموسی نیـز از همـین بـاب است و الله اعلم و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق می شود و نه بر اصـول خوارج که هر دو فرقه اورا تکفیر می نمایند و هر چندرد آن وقت عثمان اورا عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود لیکن چون آخر ها کـافر و مرتـد شـد عـزل او از عثمـان محض کرامات عثمان باید فهیمد ونیز خارقه که از وی در باب عزل معاویه شیعه در خواسـت می کردند در این جا به ایشان نمود که عمر بن العاص را عزل فرمود و عبدالله بن سعد بن ابی سریح راب ه جای او منصوب کرد و او هر چندرد ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام

دوباره هیچ امری شنع از او بوقوع نیامد بلکه به حسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد وم خزاین و افره به حضور خلافت فرستاد و بلاد دور دست را دار الاسلام ساخت تا آن که در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنایم آورد و اهل تاریخ نوشته ان که از غنایم او بیست و پنج لکهه دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال خود شماری نبود و خمس این همه را به حضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و به هیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی و عبدالحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمرو العاص باز چون فتنه قتل عثمان رضی الله عنه بوقوع آمد خود را کنار کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که ما با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر به انزوا گذارنید و اما عمار بن یاسر پس عزل اورا نسبت به عثمان رضی الله عنه کردن خلاف واقع است اورا عمر بن الخطاب رضی الله عنه عزل کرد به جهت کثرت شکایت اهل کوفه از و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات گفت من یعذرنی من اهل الکوفه ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه و ان استعملت علیهم قو یا فجروه و به جای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان رضی الله عنه از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند و اورا متهم بر شوت کردند حالا آن که همه افترا بود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا اورا معزول نمود و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن دیگر عن قریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه به مدینه چه بود و با قطع نظر از این وجوه مذکوره والی امر را عزل و نصب عمال می رسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی به جای او از حضرت امیر بارها بوقوع آمده از آن جمله عمر بن ابن سلمه که پسر ام سلمه بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود اورا بی تقصیر و بی وجه چنان چه خود حضرت امیر در عزلنامه برای او نوشته اند در باب مطاعن ابوبکر نص آن نامه از نهج

البلاغه گذشت تغیر فرمود و به جای اونعمان بن عجلان دورقی را که صحابی نبودو بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم تقوی و عدل ودیانت نمی رسد منصوب فرمودو قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و صحابه عمده صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بربغی گشته بود و بی قین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد به جای او نصب فرمود و علی هذا القیاس.

طعن پنجم آن که از عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر الخطاب رضی الله عنه مقرربود بند فرمود و ابوذر را از مدینه منوره بسوی قصبه ربد اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آن قدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده بهزی را اهانت وتذلیل نمود بنابر کلمه حقی که از او صادر شده بود و انها اجله کبارانند که اهانت شان نزد اهل بیت موجب طعن در دیانت شخص می شود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او چه گونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آن که ابوذر غفاری در شام بود چون اورا کردارهای ناشایسته عثمانی زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه به عثمان رضی الله عنه نوشته که ابوذر ترا نزد مردم حقیر می کند ومردم را از اطاعت تو خارج می نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان رضی الله عنه به معاویه نوشت که اشخصه الی علی مرکب و عر و سائق عنیف معاویه همین صفت اورا به مدینه روان کرد چون نزد عثمان رضی الله عنه رسید عثمان رضی الله عنه اورا عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره می کنی و از اطاعت من بیرون می آوری ابوذر گفت که از رسول صل الله علیه و سلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص مال

خدا را دولت خود قرار دهند و نادادہ گان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند ودین خدا را بحیله و تزویردغل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرمانید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان رضی الله عنه به صحابه حاضرین گفت که ایاکسی از شما احادیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رضی الله عنه را طلبید و از وی پرسید علی رضی الله عنه گفت من این احادیث خواز پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنیده ام لیکن ان حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت الخضرا ولا اقلت الغبرا اصدق لهجه من ابی ذر پس عثمان رضی الله عنه خشمناک شد و ابوذر را گفت که از این شهر بدر برو و ابوذر بدر رفت و تا آخر حیات خود همان جا بود و عباده بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاویه دید که قطاری از شتران می گذرد و بر آن شتران شراب مسکر در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته و برخاست و تنگها و پخالها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود و معاویه این همه ماجرا به عثمان رضی الله عنه نوشت و در نامه درج کرده که عباده را به حضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد ملک و لشکر می شود عثمان رضی الله عنه عباده را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار می کنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که لا طاعه لمخلوق معصیه الخالق و عبدالله بن مسعود را چون قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و لید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب اورا ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما تسلط خواهد و دعا نیکان مستجاب نخواهدشد و چون خبر اخراج ابوذر به دو رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت به طریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود (**ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ**

بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (٨٥)(البقره) ولید تمام این قصه ها را به عثمان رضی الله عنه نوشت و عثمان اورا از کوفه طلبید چون به مسجد نبوی رسید عثمان رضی الله عنه غلام سیاه خود را فرمود که اورا بزند آن غلام اورا زده از مسجد بیرون کرد و مصحف اورا گرفته احراق فرمود و خانه اورا محبس او ساخت و سالیانه اورا تا چهار سال بند داشت تا آن که مرد و بر جنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان رضی الله عنه خبر دار شد و به عیادت اورفت و گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو عفوی و کریمی لکن از عثمان در گذر نکنی تا قصاص من از وی نگیری و چون صحابه همه از عثمان رضی الله عنه آزرده شدند و عبدالرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبدالرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد آمد و حال اختیار بدست شماست پس این مقوله به عثمان رسید گفت که عبدالرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه می گوید عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد تا زنده است با عثمان سخن نگوید و بر همین متارکت و مهاجرت مرد اگر عبدالرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او به منافق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم مجتمع شده قبایح عثمان رادر نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را به عثمان بر سان تا باشد متنبه شود و از این امور شنیعه باز آید و در آن نامه این هم مرقوم بود که اگر از این بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و به جای تودیگری را عزل نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان بر خواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسوا این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم به خدا که من را از راه نصیحت و خیر خواهی برای تو آمده ام و بر تو می رسم عثمان گفت کذبت یا ابن شمیه و غلامان خود را فرمود که او را بزنند

آن قدر زدند که بر زمین و بیهوش شد بعد از آن عثمان رضی الله عنه خـود بـر خاسـت و بـر شکم و مذاکیر او لکد کرد بحدیکه اورا فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش مانـد و بعـد از افاقه قا کرد و اول کسی برای فتق پوشید او بود بنو مخزوم آشفته شـدند و گفتنـد کـه اگـر عمار از این فتق بمیرد ما در عوض شخص عظیمی را از بنی امیه به قتل برسانیم و عمـار از آن باز در خانه خود نشست تا آن که حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبده بهـزی آن کـه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند برای عثمان و بدعات اورا در آن نامه شـمردند و نوشـتند کـه اگر از این بدعات باز آمدی فیها و الا ما از اطاعت توخارج می شویم خبر شرط است بدسـت شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبده جدا گانه نامه نوشت که در آن کـلام عنیـف تـر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمان رضی الله عنه بعد از خواندن نامه بر او آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بـن عبیـده رااز کوفـه اخـراج بکـن و بـه کوهستان سرده او در خانه کعب رفت و اورا برهنه ساخت و بیست تازیانـه زد بـاز اخـراجش فرمود و به کوهستان و همین سعید بن ابی العاص اشـتر نخعـی را نیـز اهانـت نمـود و هتـک حرمت کرد قصه اش آن که چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد و در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبدالرحمن بن حنین کـه کوتـوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشـد اشـتر نخعـی گفت این چه قسم می شود خدای تعالی این ملک را به شمشیرهای مـا مفتـوح نمـوده و مـارا مالک آن کرده عبدالرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سـواد ضـبط نمایـد اشـتر یـا او سخت و ترشی کرد و تمام اهل کوفه به حمایت اشتر و به پاس زمینها خود به عبدالرحمن بلوا کرده و آن قدر کوفتند و زدند که بر پهلو خود افتاد سعید این ماجرا را به عثمان رضی الله عنـه نوشت عثمان رضی الله عنه نوشت و که اشتر را با جمعی اعانـت او کـرده بودنـد از کوفـه بـه سوی شام اخراج نماید به شام و تا فتنه قتل عثمان همان جا ماندند و آخر سعید بن العاص بـه مدینه گریخته و بند و بست کوفه از و سر انجام نشد و مردم برو بلوا کرده خروج نمودنـد ودر

این وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و اراده خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دارو خود را به ما رسان که به اتفاق این مهم را پیش برین اشتر به عجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شدند سوگند یاد کردند که من بعد عمال عثمان را در کوفه آمدن ندهند آخر عثمان رضی الله عنه ناچار شده به موجب فرمایش ایشان ابو موسی اعر را صوبه دار کوفه فرستاد جواب اجمالی از این طعن آنست که اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کتمان کردند و حق اهل بیت را به مدد گاری تلف نمودند و از شهادت حق سکوت نمودند پس آن چه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان به جا آورد جای طعن چرا باشد وابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به حسب ظاهر ازاین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانه نه لیکن به حکم خبر التقیه دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند واقتدا به حضرت امیر نکردند که به رعایت تقیه ان همه امور را از عثمان گوارا می کرد و سکوت می نمود و نیز بیوفائی این هر دو به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود به کمال انکار مقابله عثمان بر خاستند واخراج و اهانه و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در حق واجبی حضرت امیر و دین پیغمبر می شد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزا خود رسیدند در این باب اصلا جای طعن نیست زیرا که عثمان رضی الله عنه ایشان را تا دیب و تعریز محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود جواب دیگر امر خلافت امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این فسم ها حرمت ها را مراعات کرده شود و مساهلت نموده آید حضرت امیر پاس رسول صلی الله علیه و سلم و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم است که طلحه و زبیر و عایشه خواهان جان

حضرت امیر نبودند مگر آن که قاتلان عثمان را در خواست می کردند و جدا شـدن ایـن قـدر فوج کثیر از لشکر درذ امر خلافت ومملکت خلل می کرد و حکم خلیفه سستی مـی پـذیرفت به همین جهت مقابله فرمودو اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ننمـود ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه از رفاقت حضـرت امیـر منـع مـی کـرد سیاسـت نمـود و سوختن خانه و او غارت کردن اسباب او به دست مالک اشتر بوقوع آمـد و حضـرت امیـر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موی در این مقدمات تفاوت بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنـب آن چندانی نیست اگر عثمان رضی الله عنه هم چند کس را از صحابه رسول صـلی الله علیـه و سلم تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آن چـه ام المـومنین را از اهانـات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این است آن چه بر مذاق شـیعه و تقریر توان کرد و آن چه اهل سنت در جواب ان طعن از روی روایـات صـحیحه خـود تنقـیح کرده اند و جواب دیگر است که عثمان رضی الله عنه را به حضـرت پیغمبـر صـلی الله علیـه و سلم به حضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتـی از اوقـات خلعت خلافت خواهد پوشانیداگر منافقان خواهند که آن را از تو نزع کنند هرگز نخواهی کـرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است که آن حضرت صـلی الله علیـه و سلم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه می فرمود و آن فتنه را نزدیک بیان می کـرد مـردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره به عثمان نمود روز نزدیک بر هدایت خواهـد بـود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و درذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر در آن فتنه نشست باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشـد و اسـتاده بهتـر اسـت از رونـده و رونده بهتر است از دونده و نیزدر مرض موت خود روزی فرمود که لیت عنـدی رجـلا اکلمـه چون اهل بیت عرض کردند که به جهت موانست ابوبکر وعمر را بطلبیم فرمود و لا باز گفتنـد علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم،گفتند نعم چون آمد با وی در سر گوشـی تـا

دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت شستن نبود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایا می فرمود و چهره عثمان متغیر می شد به آواز بلند بی اختیار از زبان او بر می آمد که الله المستعمان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات خادمان خانگی آن جناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را نیز فرمودند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عالم بر تو خواهد شد بالجمله در این واقعه خاص نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان رضی الله عنه برآن وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و خلعت هم صفیر و هم آواز می شوند خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آند صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و او باش را برفیق بودن ایشان پشت گری نشود اهل سنت گویند عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودن بسبب تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روزمطرود و مغضوب داشته اند و ماعزاسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعذیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس به حسب منصب و مرتبه اوست عثمان رضی الله عنه نیز این چند کس را به موجب حال شان فرمود تا هم داستان منافقین و او باش نه شوند و در بلوا شریک نگردند و بحمدالله همین قسم واقع شد که هچ کس از صحابه کرام به قتل عثمان آلوده نشده محض منافقین و فاسقین و او باش مصدر این حرکت گردیدند و در آن وقت عثمان چون تقدیر را از زبان ان حضرت صلی الله علیه و سلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر ان مردم را بعد از گومال و چشمنای راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان رضی الله عنه در این امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر

است قدم به قدم که او را نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده بود که یا علی لا یجتمع الامه علیک بعدی و انک تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین وقتی که حضرت امیر سر آرای خلافت راشده پیغمبر شد به قدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفـان کـه طلحـه و زبیر ام المئومنین عایشه صدیقه و یعلی بن منبه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودنـد کوشش سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ جدال با ایشان باک نفرمود هر چنـد تقـدیر مسـاعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نه بست پس در صورتی که امر صـریح آن حضـرت صـلی الله علیه و سلم به هر یک ازاین هردو بزرگوار در این باب متحقق بـود و دیگـر ادب صـحبت قرابت را نگاه داشتن و امر آن جناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشـد مثـل مشـهور است که الامر فوق الادب چون این جوابها اجمالی به خاطر نشست.

حالا جواب تفصیلی از این قصه ها باید شنید دانستیدکه این قصه ها بوضـعی کـه در طعـن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصل وجودی ندارند ایـن قصه ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکوراند باید شنید تا خـود بـه خـود جـواب حاصـل گردد اما قصه اخراج اوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنـین اسـت کـه ابوذر در اصل مزاج خشونتی و سلاطت لسانی داشت و به حضـور پیغمبـر صـلی الله علیـه و سلم با بعضی خدمت گذاران آن جناب که بلال موذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوایف اهل اسلام است در افتاده بود و با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر اورا بر این زبان درازی تـوبیخ شدید فرمودند و گفتند اعیرته بامه انک امرا فیک جاهلیه چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شـد فرمودند و در عهد عثمان رضی الله عنه دولت و ثروت عظیم بدست اهل اسلام آمـد و همـه از مهاجرین و انصار صاحب ملک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این آیت متمسک سـاخت (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ(وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِـي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (٣٤**)(التوبه) و انفاق قدر زکوه است نه کل مالو شاهد بر این اراده

آیت و میراث و فرایض است زیرا که اگر انفاق کل مال واجب می بود تقسیم متروکـه وجهـی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد لشـکریان شـام اورا مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که می رفت جماعه جماعه و چون چوق گرد او می شدند و این آیه را به آواز بلند می خواندند تا در جنون در آید و ستیزه نماید چون ایـن حالت که منجر به تمسخر و طنز گشت مناسب شان و مرتبه او نبود معاویـه ایـن مـاجرا را بـه عثمان رضی الله عنه نوشت عثمان فرمود تا اورا به مدینه رخصت نماید و به عزت و احترام به مدینه روان شد نه آن چه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید روانـه اش کردنـد چـون در مدینه منوره میرسد مردم را قصه او با مردم شام مسـموع شـده بـود در ایـن جـا نیـز دنبـال او جوانان خوش طبع و صبیان و مزاح دوست افتادند و اورا از این آیه کریمه و معین آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبدالرحمن بن عـوف کـه بـالقطع مبشـر بـه جنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشـت بـه حدیکـه بعـد از ادا دیون و تنفیذ وصایای او چون ترکه اورا تقسیم نمودند ثمن مال باقیش به جهار زن او رسـید و من جمله آن چهار زن زیاده بر هشتاد هزار درم صاح نمودند با ابوذر حال اورا در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد هزار درهم در حصه می رسد چون اورا همین مـردم ظرافت طلب بیان کردند اواز راه تشددی که در این امر داشـت از بشـارت پیغمبـر در حـق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب احبـار که یکی از علماء اهل کتاب بود ودر عهد عمر بن الخطاب بـه شـرف اسـلام مشـرف شـده او گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنیفه اسهل الملل و اوسع آنهاست انفـاق کـل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد آنهاست و نیز واجب نیسـت در ملـت حنیفـه چـه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر در سبب حدتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسایل چه کار عصا بر داشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از آن جا گریخت و ابوذردنبال او گرفت تا آن که به مجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشـت

عثمان پناه گرفت و ابوذر دیوانه وار هیچ نیندیشید و عصای خـود را رانـد گوینـد کـه ضـرب عصا به پای عثمان هم رسید چون عثمان ان حالت را مشاهده کرد غلامـان خـود را فرمـود تـا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی حواس و بیخود است مبادا اورا بی جا بزنـد و موجـب قتل او گردد غلامان عثمان رضی الله عنه او را به آهستگی بر داشته به خانـه اش رسـانیده بعـد افاقت از آن حال ابوذر پیش عثمان رضی الله عنه آمد و گفت که مذهب همین است کـه انفـاق کل مال را واجب می شناسیم و مردم در شام و حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع می شوند و میخواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاحیت چیست و عثمان رضی الله عنه فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو جمع می شوند و انبوه می کنند اگر تو را بـه خاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه قصبات نواحی مدینه اقامه نمـا ابـوذر بعـداز آن در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیـارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رضی الله عنه آمد و دراین حالات هرگز شـکایت عثمـان از وی منقول نه شده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح بر ایـن آن کـه جمیـع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسیده عامل آن قصبه از طرف عثمان رضی الله عنـه غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنج گانه در مسجد می کرد وقـت نمـاز راآن غـلام به ابوذر تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شـوی ابـوذر گفـت تـو نایـب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است لازم همـین اسـت که تو امام باشی اخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گزارد قصه ابـوذر ایـن اسـت کـه بـه تحریر امد و این فرقه از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصه ها واقعه مـی نماینـد و سـر یک را با دم قصه دیگر می بندند و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روح تحقیق و قـوع خالی برای خود تراشیده آن را معبود می سازند (**قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ (٩٥**)(الصافات) و قصـه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان است نه معاویه شکایت او نوشت ونـه اورا عثمـان به مدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور است که چون

معاویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه و شهادت به مغفرت غازیان آن دریا از جانب پیغمبر او وزوجه او ام خرام بنت ملحان شنیده بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم آن جا به دست مسلمین افتاد معاویه خمس آن را جدا کرده بدار الخلاقه فرستاد و خود نشست تا باقی در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آن حضرت در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یانه از آن جمله عباده بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدردا و واثله بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بسر مازنی در اثنا این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را حی کرده می بردند و عباده بن الصامت از آنها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید و این ها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه به ما بخشیده است به جهت آنکه بر این ها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه را حلال نیست پس آن لشکریان آن دراز گوش را به حضور معاویه بازگردانید و گفتند که عباده چنین گفته است چون مارا حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بر آن حج بگذاریم معاویه عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی غزوه حنین و الناس یکلمونه الغنانم فاخذ و بره من بعیر و قال مالی مما افاء الله علیکم من هذه الخمس و الخمس مردود علیکم فاتق الله یا معاویه و اقسم الغنائم علی وجهها و لاتعط احدا منها اکثر من حقه معاویه گفت قسمت غنایم را به مسؤلیت خود بگیر و مرا از این بار عظیم سبکبار گردان که منت تو خواهم برداشت عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابوالدردا نیز با وی در این مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رضی الله عنه بر همین اسلوب ماندند و وفات عباده بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و به مدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آن چه در وجه نا خوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است و درکتب صحیحه از آن اثری نیست و صحیح این قدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قرائت قرآن به حدی مشاهده نمود که اکثر

عوام الفاظ غیر منزله می خواندند و به اختلاف قرائت بهانه می جستند و به مشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلای صحابه که حضرت امیر هم از ان جمله بود خواست تا همه طوایف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از آن تخلف نورزند و این عزم را به فعل آورد عبدالله بن مسعود وابی بن کعب که بعض قرائت های شاذه در مصحفهای خود نوشته بودندحالا آن که بعضی عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی از عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن می فرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقا مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا می شد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبایح بسیار می شد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رضی الله عنه البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم به او رسید بی آن که عثمان رضی الله عنه ایشان را به این امر امر کرده باشد و ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود با وی پر خاشی به میان نیامده و کدورتی نمانده و مع هذا عثمان به هر چه ممکن بود استرضا ابن مسعود خواست و عذرها کرد پس اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مریض شد عثمان به خانه او آمد و استغفار از و در خواست و عطا اورا نیز اورد و ابن مسعود گفت عطای ترا نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالا آن که از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم به من می دهی عثمان رضی الله عنه گفت به دختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان رضی الله عنه بر خاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول الله صلی الله علیه و سلم رفت و از او استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبدالله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمی‌گویی که (**قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (٩٢)**(یوسف) ابن مسعود سکوت کرد و

جواب نداد پس از طرف عثمان رضی الله عنه در استرضا و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایه در این مقدمه کوشید و بری الذمه شد این فعل ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی ابن مسعود فی مرضه الذی توفی فیه و عنده قوم یذکرون عثمان رضی الله عنه فقال لهم و مهلا فانکم ان تقتلوه لا تصبیون مثله بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع می باشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دایره بر شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر رضی الله عنه برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطا اورا ان قدر ناقص فرمود که بعد از مراجعت از جنگ صفین بر خاست نزد معاویه رفت و ابوایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و از خلص شیعه آن جناب بودعزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آن که از وی جدا شد و به معاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان رضی الله عنه در این مورد طعن است حضرت امیر رضی الله عنه نیز شریک اوست معاذالله که صهرین پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کسی از اهل ایمان به طعن یاد کند با این امر قبیح به خاطر او گذرد قصور فهم خود است که امثال این امور را طعن فهمیده شود.

مصرع:

سخن شناس نه دلبرا خطا این جاست

و قصه عبدالرحمن بن عوف خود هیچ اصلی ندارد و عبدالرحمن اگر بر تولیه عثمان رضی الله عنها نادم می شد چرا به تصریح نمی گفت این قدر صحیح است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله عنه و سلم با هم عقد اخوت بسته بود بـه آن جهت عبدالرحمن با عثمان مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رضی الله عنه از کثرت مباسطات او تنگ شد ومتوحش گشت و گفت انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی و این چنین امور در میان

یاران و برادران صحبت بسیار واقع میشد و اثری از آن دردلها نمی ماند از حضرت امیر رضی الله عنه نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده دار قطنی از زیاد عبدالله نخعی روایت می کنند که کنا جلوسا مع علی رضی الله عنه فی المسجد الاعظم و الکوفه یومئذ بها خصاص فجاء الموذن فقال الصلوه یا امیر المومنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلک فقال علی رضی الله عنه هذا الکعب یعلمنا بالسنه و نیز دارقطعنی روایت می کند عن زیاد المذکور قال جاء رجل الی علی بن ابی طالب فساله عن الوضو فقال ابد بالیمین او الشمال فاضرط علی هذا ثم دعا بماء فبدا بالشمال قبل الیمین و قصه عمار به صورتی که نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه قصه او موافق روایات اهل سنت این است که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس امدند و کسی را نزد عثمان رضی الله عنه فرستادند که ما در مسجد امده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بصغی اموریکه از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رضی الله عنه بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است این وقت باز گردید و فلان روز موعد شماست بیائید و آن چه خواهید بگوئید سعد بر خاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید امد عثمان رضی الله عنه عذرکرد غلامان عثمان رضی الله عنه عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی و تعزیر تو واجب شد چون این خبر به عثمان رضی الله عنه رسید خود دویده به مسجد امد و مردم را حاضر کرد وعمار را طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع به گفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه یدی لعمار فقلیقتص منی ان شاء عمار دست او را بوسید و راضی شد دلیل قوی بر این آن که در ایام محاصره عثمان رضی الله عنه عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائیانرا حقوق عثمان می فهماند و ایشان را از محاصره او منع می کرد و چون آب را بر عثمان رضی الله عنه بند کرده بودند عمار بر آمد و به آواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومه و تمنعونه مائها باز دویده نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر

عثمان رضی الله عنه آب بندکردند مگر از راه دیگر که مخفی است سعی می کنیم آخر به سعی و تلاش یک پخال شترآب از آن راه به عثمان رضی الله عنه رسانیدند پس به جهت عمار طعن بر عثمان رضی الله عنه نمودن و مضرب و مصدق آن مثل عربی شدنست که رضی الخصمان و لم یرض القاضی و قصه کعب تو نامه درشتی به من نوشت این مشوره و نصیحت برادران نمی باشد نصیحت را به لین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت روسا و خلفا در حق فرعون که از اشقیا مقریست خدا تعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرموده که (**فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى (٤٤)**(طه) ومن بزدن تو نه نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چابک حاضر می کنم اگر می خواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون به این مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود گذشتم و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود.

و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از او باش کوفه بود که پاس اولوالامر ننمود و عوام را بر اهانت عاملا عثمان بر غلانید که موجب فساد عظیم می گردید و اشتر نخعی همان است که مصدر فتنه ها گردید و نوبت به قتل عثمان رسانید و باز موشک دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تخویف به قتل کرد تا از مدینه گریخته به مکه رفتند ام المومنین رضی الله عنها را سپر ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع امد و همه ان حرکات اشتر نخعی بود و بر حضرت امیر هم تحکمات می کرد و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان رضی الله عنه موافق فرمایش او و یاران او ابوموسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رضی الله عنه آمد و اهل مصر را نیز رفیق

خود ساخت و اورا قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی مافی بعض الروایات وقتل عثمان رضی الله عنه سبب فتنه شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است(لا تقوم الساعه حتی تقتلوا امامکم و تجلدوا باسیافکم ویرث دنیاکم شرارکم)این قسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت منتفی می شد چه نمود.

طعن ششم آنکه عثمان رضی الله عنه قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف داشت حالانکه عبیدالله بن عمر هر مزان پادشاه اهواز را که در زمان عمر رضی الله عنه مسلمان شده بود کشت به تهمت انکه شریک قتل عمر رضی الله عنه است و تهمت به ثبوت نپیوست و یک دختر خورد سال ابو لولو را قتل نمود و جفینه نصرانی را نزد عثمان آمدند و گفتند که قصاص از عبیدالله بستان و امیر المومنین نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید و قصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست جواب ازین طعن آنکه در قتل دختر ابولولو خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر مجوسی بود وعلی هذا القیاس جفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت زیراکه فیما بین المسلم و الکافر قود نیست قال علیه السلام(لا یقتل مسلم بکافر)آمدیم بر هر مزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبیدالله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان پادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام بیش از حد بود چون بجنگ نتوانستند کار را پیش ببرند ناچار این مکار حیله انگیخت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشوره جمیع صحابه بران قرار یافته بود که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من میخورم و الا چه حاصل که در اثناء خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را ننوشی ترا امان است کسی نخواهد کشت دوسه بار

بحضور مردم بتکرار این اقرار کرد وآب را بر زمین انداخت وگفت کـه حـالا اگـر مـی کشـید نقض امان لازم می آید خلیفه ازین حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مـرد زیـرک مـی نمائی بهتر که در اسلام درائی او کلمه اسلام بـر زبـان رانـد و بـاین تقریـب در مدینـه منـوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جا گیر یافت و درینجا نشسته وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها میگردد افسوس کرد که این قسم رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار آسان است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابولولو بفرموده او اینکار کرده و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تـدبیر و کنکاش این مهمت در خلوت با آنها میکرد چنانچه عبیدالله بن عمـر و عبـدالرحمن بـن ابـی بکرودیگر صحابه را شاهد گذرانید که ابولولو و جفینه نزد هرمزان در خلـوت مـی نشسـتند و مشوره قتل عمر رضی الله عنه می نمودند و خنجر دو رویه هرمزان طیار کرده بود و میگفت که کدام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود ازین شخص که نه ناموس مارا گذاشـت و نـه دولت مارا و نه دین مارا داد بستاند ابولولو اینرا قبول نمود پـس در آمـر بـودن هرمـزان شـکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشـد که شاهدان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر رضی الله عنه ثابت می شـود و الا نـه چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گـرفتن قصـاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مـذهب شـافعی و مالـک و اکثـر ایمـه برین است در حق آحاد ناس چه جای خلفا و روسا کـه آمـر بقتـل ایشـان را خـود البتـه اگـر قصاصا نه کشند سیاسه کشتن واجب است ووجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر می خاست زیراکه بنوتمیم و بنوعدی مانع بودند از قتل بلکه بنوامیه و بنوجمح نیز و بنوسهم هـم اراده پرخاش داشتند و میگفتند که اگر عثمان از عبیدالبله قصاص گیرد خانه جنگی خواهم کرد چنانچه عمروبن العاص که رئیس بنوسهم بود باآواز بلند در محکمه گفـت کـه ای یـاران ایـن کدام انصاف است قتل امیر المومنین بالامس و یقتل ابنه الیوم لا والله لایکون هذا ابدا و بجهـت

دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست و چه گفته آید در قصه قتله عثمان رضی الله عنه که حضرت امیر رضی الله عنه بجهت خوف فتنه ازانها قصاص هم نه گرفت و دیه هم بورثه عثمان نداد وورثه اورا راضی هم نه کرد و عثمان رضی الله عنه خود ورثه هرمزان را بااموال خطیره راضی ساخت که اصلا باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن می شد طعن نواصب را در حق حضرت امیر رضی الله عنه جوابی بهم نمی رسید حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هرمزان را راضی نمودند اشکالی نماند بعضی حنیفه نوشته اند که محمد بن جریر طبری و جمیع ایمه تواریخ تصریح نموده اند بانکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیر المومنین عثمان آنها را طلبید بجهت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان رضی الله عنه را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت و آن هم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله او زیراکه در کتب حنیفه هم تصریح است بانکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید که مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعن ها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال آن طعن ها را مذکور نه کرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی ازان طعن ها اینست که ولید بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رضی الله عنه حد شرب بروجاری نه کرد جواب این طعن آنکه این روایت محض غلط است چنانچه صاحب استیعاب میگوید و قد روی فما ذکر الطبری انه تعصب علیه قوم من اهل الکوفه بغیا وحسدا و شهدوا علیه زورا انه تقیا الخمر و ذکر القصه و فیها ان عثمان رضی الله عنه قال له یا اخی اصبر فان الله یاجرک و یبوء القوم بائمک و هذا الخبر من اهل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث ولا

له عند اهل العلم اصل والصحيح عندهم ما رواه عبدالعزيز ابن النختار وسعيد بن ابی عروبه عن عبدالله الداناج عن حصین ابن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان رضی الله عنه فاخبره بقصه الولید و قدم علی عثمان رجلان فشهدا علیه بشرب الخمر وانه صلی الغداه بالکوفه اربعاثم قال ازیدکم قال احدهما رایته یشربها وقال الاخر رایته یتقیئها فقال عثمان رضی الله عنه لم یتقئها حتی شربها فقال لعلی اقم علیه الحد فقال علی لابن اخیه عبدالله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده و عثمان رضی الله عنه یعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسک جلد رسول صلی الله علیه وسلم اربعین و جلد ابوبکر رضی الله عنه اربعین و جلد عمر رضی الله عنه ثمانین و کله سنه و روی ابن عتبه عن عمروبن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی البالقر جلد علی الولید بن عقبه فی الخمر اربعین جلده بسوط له طرفان اخرجه ابوعمرو انکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رضی الله عنه و از جمیع صحابه غیر از سی کسی بوقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست و مع هذا چون حق تعالی عفو ازان کبیره قران مجید نازل فرمود دیگر طعن بر هیچکس نماند قوله تعالی (ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم (آل عمران) و بالفرض اگر عثمان نمی گریخت اورا نزد شیعه ازین چه می گشود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که نه گریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند که او می شد سیزده کس از مهاجرین و باقی از انصار دران واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را یا اکثر را شیعه زیر سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابوبکر و عمر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی و قاص و کلهم عند الشیعه مطعونون وعلی هذا القیاس حال الانصار و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش ارتکاب کبیره است و بتوبه محو شد لیاقت امامتش جای نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام ان واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنند کان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم انحضرت صلی الله

علیه وسلم برا ی خدمت بیمار داری حضرت رقیه خاتون علیها السلام تخلـف نمـود در رنـگ تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب ایشـان را مـامور فرمـوده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدنست و لهـذا جنـاب پیغمبـر صـلی الله علیـه وسلم فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه و بیعـت الرضـوان خـود محـض برای عثمان رضی الله عنه واقع شد چون کسی از صحابه قبـول نمیکـرد کـه بمکـه بـرود و بـا کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعـد از رفـتن او ناگـاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان رضی الله عنـه را کشـتند و بجمعیـت فـراوان مسـتعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفـت تـا در بـدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منقح رسید که عثمان را نکشـته انـد در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضـوان بـرای اینسـت کـه بیعـت الرضـوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصـور نبـود و اگـر او حاضـر مـی شـد بیعـت الرضوان چرا وقوع می یافت و مع هذا نیز جناب پیغمبر صلی الله علیـه وسـلم دسـت راسـت خود را بر دست چپ خود زد و فرمود که هذه ید عثمان و در بعض روایات هذه لعثمـان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسـم نـایبی در جـای موجـود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کـرده اکثر علماء امامیه از کتب خود دور کرده اند.

طعن هفتم آنکه عثمان رضی الله عنه تغیـر سـنت رسـول نمـود و در منـی کـه مقـام بـودن حاجیان است از دهم ذی حجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جنـاب پیغمبـر صـلی الله علیه وسلم همیشه در سفرها قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهـار گـانی را دو گانه گزارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نمودند جواب ازین طعن انکه در حضور عثمان رضی الله عنه این طعن براو کرده بودند چون از حقیقت حال او اطـلاع نداشـتند وقتی عثمان رضی الله عنه وا نمود کرد که من در مکـه نکـاح ئکـرده ام و خانـه دار شـده ام و

قصد اقامت دران بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را به اجماع قصر جایز نیست ازین جهت است که اتمام نماز میکنم هر همه صحابه از انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شبیه و ابن عبدالبر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت اینست آن عثمان صلی با الناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس انی تاهلت بمکه منذ قدمت و انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من تاهل ببلده فلیصل صلوه المقیم فیها اخرجه احمد عن عبدالله بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی ذباب عن ابیه و عن غیره پس اصلا اشکال نماند که درین صورت به اجماع علما اتمام واجب است.

طعن هشتم آنکه عثمان رضی الله عنه از بقیع که در حوالی مدینه است و چراگاه مشهور بود مردم را ازان چراگاه منع فرمود و آهسته آهسته اضعاف ان مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است(المسلمون شرکاء فی ثلاث الماء و الکلاء والنار)و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی ازانجا خسته خرما نخرد تا وقتی که گذاشته عثمان رضی الله عنه از خرید خود فارغ نشود و سفاین بحر را فرق ساخت که سوای تجارت او دیگری مال نه برد جواب ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه بقیع صحیح است و خود عثمان ازان جواب گفته و خاطرنشان صحابه ساخته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است(لا حمی الاالله ولرسوله)و من برای شتران صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی گرفته ام و چراگاه را رمنه گردانیده ام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز برای اسپان جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زمین قلیلی را حمی فرمود و تو برای قدر اضعاف مضاعف زیاده کرده که عثمان گفت که بیت المال این وقت را با بیت المال آن وقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط است همان قدر صحیح است که دوسه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شد ه بود و او از طرف خود این عمل کرده بود چون عثمان رضی الله عنه بر ان مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفاین نیز صحیح است لیکن

سفاین مملوکه خود را فرق فرمود که دئران سفاین مال غیری نه برند با دیگر سفاین تعرضی نداشت و سابق ازین مردم در سفاین عثمان رضی الله عنه که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتهای خود را همرا میدادند چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفاین طیار ساختند عثمان رضی الله عنه سفاین خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بر دارند بهر حال تبرعی بود که میکرد بر ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد.

طعن نهم آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود جواب ازین طعن آنکه عثمان رضی الله عنه اذن میداد یاران و رفقاء خود را در احیاء زمین موات و زمین آباد و مزروع بکسی نداده چنانچه تواریخ موجوداند و احیاء زمین موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه خوبی است درانکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند نه ازو محصولی در سر کار آید و نه دیگری باو منتفع شود و چون ملک آباد شود و جابجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او امدندن و گفتند که ما برای جهاد خانه ها و اراضی مزرعه خود را گذاشته امده ایم باید که مارا در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعدائ دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برائیم عثمان آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمین داران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی آنها ازان حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی آن جماعه بداد و از اشعت بن قیس زمین او را که در کنده بود گرفت و او را عوض اش از جای دیگر داد و این همه به تراضی بوداصلا جای طعن و ملامت نیست.

طعن دهم انکه صحابه همه به قتل او راضی بودند و از او تبرا می نمودند و هجو و مـذمت او میکردند و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و به دفن او نپرداختند جـواب ایـن طعن آنکه این همه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و عمروبن العاص برای طلب قصاص همـین عثمـان مـی جنگیدنـد یـا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضـرند صـحابه در دفـع بلوا از وی قصور نکردند و تا ماکان بود بکلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چـون معقـول ایشان نشد استیذان قتال نمودند عثمان اصلا روا دار قتال نشد و بحد تمام مانع آمد ناچار شـده خاموش نشستند و مع هذا در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیلـه ها میکردند و زیدبن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتنـد کـه ان شـئت کنـا انصار الله مرتین و عبدالله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرهای ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات نینـان زرد میکنند این همه بلند خوانی و بالا پروازی اینها از آنست که کلمه میخوانند و تو حرمـت کلمـه نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم و باز همان حالـت فرامـوش شده ایشان بیاد شان دهیم عثمان گفت لله این سخن مگو و برای جان مـن فقـط کشاکشـی در اسلام مکن و با وصف این همه حسنین و عبدالله بن عمـر و عبـدالله بـن الزبیـر و ابـو هریـره وعبدالله بن عامر بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلـوا هجـوم میکردند اینها بسنگ وچوب و بستن دروازه مدافعت میکردند و غلامان عثمان رضی الله عنه که فوجی کثیر بودند بحدیکه اگر حکم میکرد دریک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشـد با سلاح و اسباب حاضر آمدند زاری و بی قراری نمودند که مایان همـان جماعـت ایـم کـه از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم فرمائی این جماعـه بخـود مغـرور را تماشاء کار ایشان نمائیم که بسخن و کلام اصلاح اینها نمی شود و چون اینها میدانند که مـا را کسی بحرمت کلمه متعرض نمیشود اصلا رو براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر کبـراء صـحابه

را بجای نمی شمارند عثمان همین میگفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من ادا می نمائید سلاح دور کنید و در خانه های خود بنشینید و هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم و الله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء یعنی شهادت من مقدر است و مرا بان پیغمبر بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون هم واقع شود و مدعا هم بر کرسی نه نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد ابوجعفر را و چیله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و چوب جنگ میکردند تا انکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمدبن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه امدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان رضی الله عنه را شهید کردند و اینک نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است برین ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت میکند که فرمود و الله قد دفعت عنه و شراح نهج البلاغه قاطبه برای بیان این قسم اهتمام حضرت امیر را در ذب از عثمان روایت کرده اند و هرگاه حضرت امیر بخانه عثمان رضی الله عنه در آن ایام می آمد بلوائیانرا بچابک میزد و دور میکرد و لعن و شتم میفرمود و کار اهل ایمان نیست که این همه مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی می باید تا بحکم المرء یقیس علی نفسه این خیال باطل را نسبت به انجناب پاک پیرامون خاطر خبث ذخایر خود بگرداند.

مصرع: چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی

و اگر بالفرض المحال نفاق بود دران وقت بود در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رضی الله عنه و چرا بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه باآواز بلند گفت که انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلاثه کن فی اجمه ابیض و اسود و احمر و معهن فیها اسد

فکان لا یقدر فیهن علی شی لاجتما عهن علیه فقال للثور الاسود و الثور الاحمر لایدل علینا فی اجتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور و لونی علی لونکما فلو ترکتما فی اکلته وصفت لکما الاجمه فقالا دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الان اکلک فقال دعنی انادی ثلاثا فقال افعل فنادی ثلاثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المومنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبدالله بن سلام هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیراکه بعد از قتل او فتنه ها و فسادها خواهد بر خاست و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنابر فساد عظیمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او روداد و اوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافت میکردند و مردم بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیربن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن محزمه و جبیربن مطعم و ابوجهم بن حذیفه بدری و یسارین مکرم و پسر او عمروبن عثمان او را در جامهای خون آلوده به دستور شهیدان بعد از اداء نماز جنازه دفن کردند و جبیربن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است و ملایکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که میفرمود(یوم یموت عثمان یصلی علیه ملائکه السماء)و راوی گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصه او الناس عامه قال عثمان خاصه موید این روایت روایت ابن ضحاک است از سهم بن خنیس و کان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا مناد ینادی لاروع علیکم اثبتوا فانا جنیاه لنشهده و کان ابن خنیس یقول هم الملائکه و هجو و ذم او را نسبت بصحابه کردن

مطاعن ام المؤمنین عایشه صدیقه

زوجه محبوبه مطهره رسول صلی الله علیه و سلم و آن ده طعن است.

طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و ازانجا ببصره رفت حالانکه خدای تعالی ازواج را از بر آمدن از خانه های خود منع فرموده و با استقرار دران بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (٣٣)**(الاحزاب) پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول صلی الله علیه و سلم را محافظت ننمود و در لشکریکه زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و ارازل دران جمع بودند بر آمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانه ها اگر مطلق می بود بایستی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و عمره نمی بر آورد و در غزوات همراه نمی برد و به زیارت والدین و عیادت مریضات و تعزیه مردگان از ارقاب ایشان اجازه رفتن نمیداد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه و بازار هر زه گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات پادشاه نیز در لشکرها می بر آیند خاصتا چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم بطور عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی برآید از وی چه فهمیده می شود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا رضی الله عنهما را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب

گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگـر زیـاده بر زوجه نباشد کمتر البته نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بخانه های دیگران رفـتن نسـبت بآن که از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دو سه دیه مغصوبه که ضرر قلیلی ازان بخود عاید می شود و مقدمه قتـل خلیفـه بر حق بی موجب و فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عاید به تمام دین است بـا هـم چـه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواهنـد شـد جـواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رضی الله عنهما که نزد شیعه مقبـول و معتبـر اند در حج و عمره می برآمدند بلکه ام سلمه رضی الله عنها دریـن سـفر نیـز تـا مکـه معظمـه شریک بود و می خواست تا همراه عایشه رضی الله عنها بر آید عمر بن ابی سلمه پسرش بنـابر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدای تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج باپرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن ژاژ خای محض است قوله تعالی (**يَا أَيُّهَـا النَّبِـيُّ قُـلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّـهُ غَفُورًا رَحِيمًا** (**٥٩**)(الاحزاب) و در حدیث صحیح وارد است که آن حضـرت صـلی الله علیـه و سلم بعد نزول این آیه فرمود (اذن لکن ان تخـرجن لحـاجتکن) آری شـرط مسـافرت زنـان وجود محرم است همراه ایشان و درین سفر عبـدالله ابـن الزبیـر رضـی الله عنـه همشـیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسما بنت ابـوبکر رضـی الله عـنهم و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله اسـت در تـاریخ خود می نویسد لما بلغها رضی الله عنها بیعه علی رضی الله عنه امرت ان یعمل لها هـودج مـن حدید و جعل فیها موضع للدخول و الخروج فخرجت و ابناء طلحه و الزبیر معهـا و نیـز ازواج مطهرات پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران بدارند پس آنها را با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علمـاء امـت و

لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاده عثمـان و عبـدالرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکما ولدان باران لهن پس یکی از شما پیش پیش اینها باشـد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفـظ (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى**)صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلق منع نفرموده اند بلکه از برآمدن بی پـرده بـا زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیه بود پس نهی خود از تمسک سـاقط گشـت آمدیم بر امر (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (٣٣)**) (الاحزاب) و از سـابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذوری باشد .

طعن دوم آنکه عایشه رضی الله عنها سـفر کـرد بـرای طلـب خـون عثمـان رضـی الله عنـه حالانکه او را با خون عثمان رضی الله عنه چه علاقه وارث وی نبود و قرابتـی بـا وی نداشـت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المؤمنین رضی الله عنه و کدورتی که با او داشت این همه فتنه بر پا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رضی الله عنه تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده کـه ان عائشـه اتاهـا خبـر بیعـه علـی و کانـت خارجه من المدینه فقیل لها قتل عثمان و بایع الناس علیا فقالت ما ابـالی ان تقـع السـماء علـی الارض قتل و الله مظلوما و انا طالبه بدمه فقال لها عبید اول من حمش علیه و اطمع النـاس فـی قتله لانت و لقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عائشه قد و الله قلت و قال الناس فقـال عبیـد فمنک البداء و منک الغبر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر جواب ازین طعن آنکه خون خلیفه عادل حق جمیع مسـلمین اسـت تخصـیص بـه ورثـه ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفـظ امـوال ایشـان و تقسـیم فـئ و غنایم و عایشه رضی الله عنها که ام المؤمنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و سـلم بـود چـرا برای تنفیذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است خاصتا قصاص همچو مظلومی که بـی غیـر

وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه بر آید و دست و پـا نزنـد و حاشـا که عایشه رضی الله عنها را بغض علی یا علی را بغض عایشه رضی الله عنهـا در دل باشـد هـر یکی ازینها فضایل و مناقب هم دیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشه رضی الله عنهـا انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (حب علی عباده) و بـر آمـدن آن مطهـره بـرای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفای قصاص از قتله عثمان رضی الله عنـه و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر رضی الله عنه بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقولـه قاتلان عثمان متوهم شده گریخته بودند بااطمینان خاطر رفیق حضرت امیر رضی الله عنه شوند و بااتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاه نیز سر حساب باشـند و بـالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رضی الله عنه بعـد از قتـل آن مظلـوم طلحـه و زبیـر و دیگر صحابه را تخویف بقتل می نمودند و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر میشـد و تحـریض نمودن عائشه رضی الله عنها بر قتل عثمان رضی الله عنه و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی است و این جماعه کذابان مشـهوراند و در واقعـه جمـل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که بااتفاق شیعه و سنی افتـراء محـض و بهتـان صـرف اسـت سخت بی انصافی است که در حق حضرت عایشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیـه و سلم شهادت خدا و رسول خدا رابر طاق نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چنـدی از کوفیان بی ایمان برویم و دین و ایمان خود را در راه اتباع اینها در بازیم قوله تعالی (**الْخَبِيثَـاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (٢٦**)(النور) اهل سنت چه قسم این خبر ابن قتیبه در حق حضرت عائشه رضـی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطریق متعدده روایت کرده اند که عائشه رضی الله عنها میگفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعثمـان (یـا عثمـان لعـل الله یقمصک قمیصا فان روادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلاثا) طعن سوم آنکـه حضـرت عائشـه رضی الله عنها مخالف رسول الله صلی الله علیه و سلم نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعـه

جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسه آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنها در راه به آبی رسیدند که آن آب را حواب برون جعفر میگفتند سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه رضی الله عنها با محمد بن طلحه گفت که این اب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این حواب گویند گفت که پس مرا بر گردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که به ازواج خود میگفت کانی با حدیکن تنبحها کلاب الحواءب فایاک ان تکونی یا حمیراء پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز نه گشت جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه رضی الله عنها بموجب این روایت هم ثابت شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بها است که فرمود ردونی ردونی لیکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه رضی الله عنها در باب مراجعت استادگی کرد و اهل عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند و با هم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست آبی دیگر است پس عائشه رضی الله عنها بیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد می شود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شده و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و مفت تقاتل مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمی شود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد از آن مخالف و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا و در کتب معتبره اهل سنه وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس ازان باب است که هر کسی از عقلاء اهل و عیال و

اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومه الوقوع یا مظنونه الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدابیر خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی شود حضرت رسـول الله صـلی الله علیـه و سلم هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتی که صـریح نهـی شـرعی نباشـد مخالفـت آن را معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبـر صـلی الله علیه و سلم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمود صـریح در جـواب گفت و الله لا نصلی الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از انجا بر گشـت و رانهای مبارک را میکوفت و میفرمـود ﴿**وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ** ﴿**وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا**﴾ (**٥٤**)(الکهف) این مخالفت را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را بـا آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی الله عنها درین اصرار معذور بود زیـرا کـه وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حواب نام واقع خواهد شد و بر آن گذشتن لازم خواهد آمد و چون برآن آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسرش نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او سخافت در رجوع نه کرد و در حدیث نیـز بعـد از وقـوع واقع هیچ ارشاد نه فرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصـلاح ذات البـین کـه بـلا شـبهه مأمور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه رضی الله عنها دریـن امـر در حالـت شخصی است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتـد بـی اختیـار بـرای خـلاص کردن او دویدن و در اثنای دویدن بیخبر محاذی نماز گزارنده مرور واقـع شـده او را در وقـت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گزارنده ام پس اگر بر عقب میگـردد آن طفـل در چاه می افتد و این مرور واقع شده را تدارک نمی تواند شد ناچار قصد خلاصی طفـل خواهـد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت .

طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصـره رسـیدند بیـت المـال را نهـب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول علیه السـلام بـه

اهانت اخراج کردند جواب ازین طعن آنکه این چیزها به امر و رضای عائشه رضی الله عنها واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضای خاطر عثمان بن حنیف بیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر و غیره بودند در کوفه نسبت به ابو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او که به وقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جاست و اگر نیست در هر دو جا نیست و مع هذا فرقی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف سرباز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره ممانعت نمود و علف و دانه و آذوقه بر لشکریان بند نمود قریب که لشکر بسبب فقدان قوت تلف شوند ناچار مدافعت این واقعه صعب نمودند و چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که کما ینبغی کسی محکوم نمی باشد در شهر بااین وضع در آمدند وبیت المال را که حق خود میدانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد از اللتیا و التی کسی از اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هر گاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه رضی الله عنهم که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت به عثمان بن حنیف حکم هم آسمان با زمین دارد صدور این امور چرا مخل اعتقاد ایشان شود عن جحش عن بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی اهل الجمل ارسل الی عائشه ارجعی الی المدینه قال فابت قال فاعاد الیها الرسول و الله لترجعن او لابعثن الیک نسوه من بکر بن وائل معهن شفار حداد یا خذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابوبکر بن ابی شبیه فی المصنف .

طعن پنجم آنکه عائشه رضی الله عنها افشاء سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود بموجب نص قرآنی کـه (**وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ** (٣) (التحریم)جواب آنکه افشاء سر بااتفاق مفسرین حفصه رضی الله عنها نموده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را با ماریه قبطیه بر فراش خود از در دروازه دید و آن حضرت او را فرمود کـه (انـی حرمـت ماریه علی نفسی فاکتمی علی و لا تفشیه) پس حفصه رفت و بکمال فرحـت و سـرور کـه از شنیدن تحریم ماریه او را دست داداز حفظ سر آنجناب غفلت ورزیده با عائشه این بشـارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب را بـا ماریـه نیـز ذکـر کـرد و چنـان گمـان بـرد کـه آنحضرت صلی الله علیه کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده اسـت نـه قصـه تحریم را پس نسبت افشاء این سر به عائشه رضی الله عنها محض تهمت و افترا است و آنچـه از حفصه به وقوع آمده نیز مخل اعتقاد اهل سنت در حق او نیست زیرا کـه اگـر امـری بـرای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیه (**إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ** (٤)(التحریم) صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهـرات داخـل بـود و بشـارات یافت در (مجمع البیان) طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسـول الله صلی الله علیه و سلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصه قالـت یـا رسـول الله صـلی الله صلی الله علیه و سلم ان لی الی ابی حاجه فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلی الله علیه و سلم الی جاریته ماریه القبطیه ام ابراهیم و قد کان اهداها المقوقس فادخلهـا بیت حفصه فوقع علیها فاتت حفصه فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسـول الله صلی الله علیه و سلم و وجهه یقطر عرقا فقالت حفصه انما اذنت لی من اجل هذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت علیها فی یومی و علی فراشی اما رایت لی حرمه و حقا فقال صلی الله و سـلم (

أليس هی جاريتی قد احل الله ذلک لی اسکتی فهی حرام علی التمس بذلک رضاک و لا تخبری بذلک امرأه منهن و هو عندک امانه) فلما خرج رسول الله صلی الله عليه و سلم قرعت حفصه الجدار الذی بينهما و بين عائشه فقالت الا ابشرک ان رسول الله صلی الله عليه و سلم قد حرم عليه امته ماريه و قد اراحنا الله منها و اخبرت عائشه بما رأت و کانتا متصافتين متظاهرتين علی ساير ازواجه فنزلت (**يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاةَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١)**(التحريم)فاعتزل نسائه تسعه و عشرين يوما و قعد فی مشربه ام ابراهيم ماريه حتی نزلت آيه التخيير و قيل ان النبی صلی الله عليه و سلم خلا يوما لعائشه مع جاريته القبطيه فوقفت حفصه علی ذلک فقال لها رسول الله صلی الله عليه وسلم (لا تعلمی عائشه بذلک) و حرم ماريه علی نفسه فاعلمت حفصه عائشه الخبر و استکتمتها اياه فاطلع الله نبيه علی ذلک و هو قوله (**وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ (٣)**(التحريم) يعنی حفصه و لما حرم ماريه القبطيه اخبر حفصه انه يملک من بعده ابوبکر و عمر فعرفها بعض ما افشت من الخبر و اعرض عن بعض ان ابابکر و عمر يملکان بعدی و قريب من ذلک ما رواه العياشی بالاسناد عن عبدالله بن عطاء املی عن ابی جعفر عليه السلام الا انه زاد فی ذلک ان کل واحد منهما حدثت اباها بذلک فعاتبهما فی امر ماريه و ما افشتا عليه من ذلک و اعرض ان يعاتبهما فی الامر الاخر انتهی و ازين روايت صريح معلوم شد که افشاء سر حفصه نمود نه عايشه و حفصه هم بنابر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد عصيان پيغمبر و افشاء سر او نداشت از جهت غلبه سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نيز معلوم شد بموجب روايت عياشی از امام باقر عليه السلام که عمده اخباريين شيعه است معلوم بودن خلافت شيخين بآنجناب و ترک عتاب فرمودن بر افشاء آن سر صريح دلالت بر رضا ميکند و الحمدلله علی وضوح الحجه و چون خلافت شيخين آنجناب را بوحی معلوم بود ديگر نص بر خلافت امير نمودن مخالف حکم الهی کردنست و انبيا خلاف تقدير الهی دعا نمی کنند چه جای عزل و نصب خلافت

قوله تعالى (**فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ (٧٤) إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ (٧٥) يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (٧٦)**هود)

طعن ششم آنکه عائشه رضی الله عنها خود گفته است ما غرت علی احد من نساء النبی صلی الله علیه و سلم ما غرت الله علی خدیجه و ما رایتها قط و لکن کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یکثر ذکرها جواب ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن جبلت زنانست و بر امور جبلیه مؤاخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه می شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی که دران طعام بود از دست خادمه آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت خود بنفس نفیس برای حرمت طعام که نعمت الهی است بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غارت امکم و دران وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المؤمنین نفرمود دیگر امتیان را در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند معاذالله من ذلک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابوالبشر و رشک بردن او بر منازل ایمه مروی و منقول باشد این قدر غیرت عائشه را چه جای شکایت خواهد بود .

طعن هفتم آنکه عائشه رضی الله عنها در آخر حال میگفت که قاتلت علیا و لوددت انی کنت نسیا منسیا جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح این قدر است که هر گاه یوم الجمل را یاد می فرمود آن قدر می گریست که معجر مبارکش بااشک تر می گشت بسبب آنکه در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از بیشتر تحقیق نفرمود که اب حواب در راه واقع است یا نه یا آنکه این قسم واقعه عظمی روداد و در کتب صحیحه اهل سنت این

لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المؤمنین افتاد و مـردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملاحظه نمود رانهای خـود را کـوفتن گرفـت و میفرمود (**يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا**) اگر از عائشه رضی الله عنها ایـن عبـارت ثابـت شود از همین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هر دو جانب را رو میدهـد و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب هم دیگر می باشد چه بلاسـت کـه این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بر آن می نمودند چه خوبی داشت .

طعن هشتم آنکه حجره رسول صلی الله علیه و سلم را که مسکن او بود مقبره پـدر خـود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید جواب ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آن حضـرت صلی الله علیه و سلم در کتب اهل سنت موجود اسـت کـه آنحضـرت صـلی الله علیـه و سـلم گاهی صراحتا و گاهی اشاره شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچـه حضـرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رضی الله عنه دران حجره متبرکه قرار یافت فرمود و انی کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله صلی الله علیـه و سـلم (کنت انا و ابوبکر و عمر و قمت انا و ابوبکر و عمـر و انطلقـت انـا و ابـوبکر و عمـر) و ایـن بشارت با کمال رضا و خوشنودی اول است از صریح امر بر جواز دفن اینها و اگر صـریح امـر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کار می شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چـرا دفـن خود دران حجره میخواست که حصول امر شریف در آن وقت از محالات بود بالبداهه جـواب دیگر حجرات ازواج بتملیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملک آنها بود موافق حکم فقهـی کـه نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بخرد و باز در قبض آنکس بدهد ملک او میشود دیگر اولاد و وارثان را درو دخل نمـی مانـد و علـی هـذا القیـاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه آنجناب هر حجـره را بنـام هریـک از زوجه هایش ساخته بود و آن زوجه در آن حجره شکست و تـرمیم و تضـییق و توسـیع و بـر

آوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق ازواج قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ**)واستیذان عمر رضی الله عنه از عائشه رضی الله عنها بمحضر صحابه و عدم انکار کسی نیز دلیلی قطعی است بر ملکیت عائشه رضی الله عنها دران حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می گرفتند و او ممنون ایشان می شد بلکه نزد او مقرب تر همانکس بود که دران ادنی مخالفت شرعیه بر وی و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمر رضی الله عنه حرفی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از عائشه صدیقه رضی الله عنها اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوه و السلام لیکن بعد از واقعه آنجناب مروان شقی ازان مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقابله و پیکار شد و مروان با فوج گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی حفت الجنه بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت امام و لواحق او برسد ابوهریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت امام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رضی الله عنها را ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رضی الله عنها نمی بود از مروان که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حال آنکه با وصف ممانعت او که صیغه حکومت داشته اذن دادن عائشه صدیقه کاری نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفه الائمه است و دگر کتب خود ببینند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه ژاژ خائی و بهتان سرائی آغاز

نهند و گویند که عائشه بعد از اذن دادن به امام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و ادعاء میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیه افشا نمود .

بیت :

تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت * لک التسع من الثمن و بالکل تطعمت

حالانکه عایشه رضی الله عنها خود روایت حدیث (نحن معاشر الانبیاء لانرث و لانورث) نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعاء میراث می نمود و سوار شده بر آمدن را چه حاجت بود مسکن عائشه رضی الله عنها همان حجره خاص بود اگر ممانعت منظور می شد در حجره را بند میکرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عائشه رضی الله عنها بود و عائشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالقطع در دست او نبود و نه او خورد غرضکه از پیش و پس و چپ و راست بر این افترا توده توده فضیحت و رسوائی می بارد و همین است برهان الهی که کاذبان را بزبان خود رسوا میکند .

طعن نهم آنکه روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و اشاره بمسکن عائشه رضی الله عنها فرمود و گفت (الا ان الفتنه ههنا ثلاثا من حیث یطلع قرن الشیطان) پس مراد از فتنه عائشه رضی الله عنها است وقتی که از مدینه ببصره بر آمد برای قتال امیرالمؤمنین و باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید جواب ازین طعن آنکه این معنی باطل ازین حدیث حق فهمیدن تحریف صریح است در کلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیرا که این عبارت در

مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده و در هر جا مسکن عائشه رضی الله عنها نمیبود اتفاقا دران وقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره بمشرق فرمود بمسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او دران سمت بود و عبارت آینده یعنی حیث یطلع قرن الشیطان نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه رضی الله عنها نمی شد و روایتی که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شراره و فرط بغض و عناد اغماض نظر از ان نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این قصه را در حل این اشتباه بیجا کافی است لفظش اینست (رأس الکفر ههنا) و اشار نحو المشرق حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیعه و مضر و درین امت مرحومه هر فتنه که بر خاسته از همین طرف بر خاسته اول فتنه ها خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که شرق مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر واقع اند باز فتنه عبیدالله بن زیاد که موجب شهادت امام حسین رضی الله عنه گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوای نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است و نشو و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشام واصل بن عطاء بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و هر که حجره عائشه را در آن وقت که عائشه رضی الله عنها را سفر بصره در پیش آید محل فتنه گمان برد بلا شبهه کافر است زیرا که مسکن رأس اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که کفر و فتنه از نام او میگریزد و طرفه آنست که عائشه رضی الله عنها ازان حجره به اراده حج بمکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گر قرار دهند عایشه از مکه ببصره روانه شد بایستی مکه را محل فتنه میگفتند نه حجره عائشه را.

بیت :

چو کفر از مکه بر خیزد * کجا ماند مسلمانی

طعن دهم آنکه روایت کنند ان عائشه شوفت جاریه و قالت لعلنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عائشه یک دختر خانه پرورد خود را اماده ساخت و گفت که بعضی جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنم و او را مشغوف محبت این دخترک می سازم که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام انقیاد من درآید جواب این طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراه من غنم عن عائشه رضی الله عنه آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال است و امراه من غنم مجهول الاسم و المسمی است فلا یصح الاحتجاج بهما و باز درین روایت عنعنه است که محتمل ارسال و انقطاع باین قسم روایات بی سرو بن در مطاعن امهات المؤمنین تمسک جستن شان مؤمنین نیست و اگر از جهات دیگر یا شخصی عداوه مفرط کسی داشته باشد باز هم باین قسم واهیات در دین او خلل انداز شود دور از انصاف است چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزیین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها مسنون و مستحب است و همیشه رایج و جاریست در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق متبنا زاده خود که اسامه ابن زید بود و ذمیم المنظر و سیاه پوست بود میفرمود (لو کان اسامه جاریه لکسوتها و حلیتها حتی الففها) یعنی اسامه با وجود ذمامت شکل و سواد لون آن قدر محبوب من است که اگر بالفرض دختر می بود او را بپوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان درو رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار می پوشانند تا زنانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می آیند در نظر آنها زشت ننماید و اگر حسن خدا داد داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح

گردد چیزی که در جمیع طوایف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد.

طعن اصحاب کرام

عموما بی تخصیص نیز ده طعن است

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصتا چون در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد کبیره است جواب ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و مع هذا معفو هم شد بموجب نص قرآنی که (**إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (١٥٥)**) (آل عمران)و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مؤمنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چون رؤساء لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بود و گذرگاه تنگ بود پس و پیشی و نشیب و فرازی در لشکر رو داد و دران اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه بودند و بران اصرار نکردند بلکه بر گشتند و سرانجام فتح شد بدلیل کلام الهی (**ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ (٢٦)**) (التوبه) و نیز آن حضرت صلی الله علیه و سلم کسی را بر این امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگران را هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نص علیه ابوالقاسم ابن سعید فی الشرائع و درینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هر گز تیرهای آنها خطا نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان بر آیند یا از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در

روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجموع علیه است اگر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و مع هذا این قدر گناه مقادم طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشارتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که مخل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک این قدر هست که اهل سنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند.

طعن دوم برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تکتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای لهو و سودای تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصتا با رسول صلی الله علیه و سلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بی دیانتی ایشان است قوله تعالی (**وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ**)(**۱۱**)(الجمعه)جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتداء زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود رغبت مردم بخرید غله زیاده از حدبود و می دانستند که اگر کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد شد باین جهات اضطرارا از مسجد برآمدند و مع هذا کبراء صحابه مثل ابوبکر و عمر رضی الله عنهما قایم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تأدب بآداب شریعت واقع شود حکم

وقایع زمان جاهلیه دارد که مورد عتاب نمی تواند شد چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ایعاد بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتابست و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زله از صحابه و امتیان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را تقاضا میکند تا وقتی که تأدیب الهی پی در پی واقع نشود تهذیب تام محال است .

طعن سوم آنکه از ابن عباس رضی الله عنه در صحاح اهل سنت مرویست که (سیجئ برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح) (**مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**) (**۱۱۷**)(المائده) فیقال انهم لن یزالو مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم) جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچ کس از اهل سنت آنجماعه را صحابی نمی گوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خایب و خاسر شدند. کلام اهل سنت دران صحابه است که با ایمان و عمل صالح ازین جهان در گذشتند و با هم بجهت اختلاف آراء مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین همدیگر را تکفیر و تبدیع ننمودند و شهادت به ایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است که بلا شبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و مع

هذا در حق این اشخاص بالتخصیص حق تعالی بشارتها و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٥٥**)(النور) و در چند جا فرموده است (**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٠٠**)(التوبه) و نیز فرمود(**وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا (٤٧**)(الاحزاب) و نیز فرمود (**فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ (١٩٥**)(آل عمران) درينجا دقيقا بايد دانست كه سب و طعن انبيا از آنجهت كفر و حرام است كه وجه سب يعنى معاصى و كفر درين بزرگان يافته نمى شود و موجبات تعظيم و توقير و ثناء حسن به وفور موجود دارند و چون جماعه باشند از مؤمنين كه اسباب تعظيم داشته باشند و گناهان ايشان را مغفرت و تكفير بنص قرآن ثابت شده باشد باليقين اين جماعه هم در حكم انبيا خواهند بود در حرمت سب و تحقير و اهانت و بد گفتن نهايت كار آنكه انبيا را اسباب تحقير موجود نيست و اينها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلى است درين باب و لهذا تايب را به گناه او تعيير كردن حرام است و عوام امت غير از صحابه اين مرتبه ندارند كه تكفير سيئات و مغفرت گناهان ايشان ما را بالقطع از وحى و تنزيل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعليق رضاى الهى بااعمال ايشان بالتخصيص متيقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند در ميان انبيا و امتيان و لهذا مذهب منصور همين است كه غير از صحابه هر چند مطيع و متقى باشد بدرجه ايشان نميرسد اين نكته را با اهميت آن در خاطر بايد داشت كه بسيار نفيس است و نيز فرموده است (**يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ (٢١) خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (٢٢**)(التوبه) و نيز فرمود

(وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷)(الحجرات) ازین آیه معلوم شد که اگر کسی ازیشان مرتکب فسوق و عصیان شده است از خطا و غلط فهمی شده است با وصف کراهیت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمه و نیز فرموده (أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (٤)(الانفال) پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوه و حج و جهاد اصلا متبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان به تحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود (لَكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۸۸)(التوبه) و نیز فرمود (وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۰)(الحدید) و قوله(لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۸)(الحشر) الی آخر الایه الثانیه و این آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه به اصرح وجوه می نمایند و قوله تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ (يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۸) (التحریم) دلالت میکنند که ایشان را در آخرت هیچ عذاب نخواهد شد و بعد از موت پیغمبر نور ایشان حبط و زایل نخواهد گشت و الا نور حبط شده و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آمد و قوله تعالی (وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ (۵۲)(الانعام) نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله تعالی (وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ

مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (**٥٤**)(الانعام) صریح دلالت قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بران نخواهد شد و قولـه (**إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** (**١١١**)(التوبه)پس معلوم شد که در حق ایشان بدا محال است کـه ایشـان را بعـد اخبـار بمغفرت و بهشت عذاب و دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جـایز نیسـت و الا خـلاف وعـده لازم آید و قولـه (**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا** (**١٨**)(الفتح) ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود بلکه آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی سفهاء شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمی شود درینجا پیش نمیرود که حق تعالی (**رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ**) فرموده اسـت نـه عـن بیعه المؤمنین و باز (**فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ**)(الفتح) نیز بآن ضمیمه ساخته و ظاهر اسـت کـه محـل عزایم و ثبات و اخلاص دل است پس رضا به صاحب فعل متعلـق اسـت نـه فعـل و تمتـع و منشأء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قـرآن را ممکـن نیسـت کـه در بزرگـی صحابه تردد داشته باشد اگر چه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف اینجماعه و ناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی کنند که در اینجا چه قیـود واقـع شـده و ضـمیمه آن لفـظ کدام کدام چیز در نظر قرآنی گردانیده اند که تأویل مبطلین و تحریف جـاهلین را دران دخلـی نمانده و الله اگر پدر من غیر از حفظ قرآن بمن هیچ تعلیم نمیکرد از عهـده شـکر آن بزرگـوار عالی مقدار نمی توانستم بر آمد .

بیت :

روح پدرم شاد که می گفت به استاد * فرزند مرا عشق بیاموز و دگر هیچ

این همه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بآن رجـوع آورده حـل ان میکـنم و الحمدلله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه و مبارکا علیه کما یحب ربنا و یرضی و الصلوه و السلام الا تمان الا کملان علی من بلغ الینا القرآن و اوضحه بالبیان ثم علی آله و صحبه و اتباعـه و ورثتـه من العلماء الراسخین خصوصا مشایخنا و اساتذنا فی الطریقه الشریعه رحمه الله علیهم اجمعـین .

طعن چهارم آنکه صحابه معانده با رسول صلی الله علیـه و سـلم نمودنـد وقتـی کـه طلـب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند و تعللات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعـن سـابق در مطـاعن عمر رضی الله عنه گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع به استغناء خود ازان محنتی که میخواست دران وقت نازک و این قصد سراسر ناشی از محبـت و دوسـتی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئـین محبـت و دوسـتی بـی خبرانـد و بسوء ظن و بد گمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار در آن وقـت اهـل بیـت بودنـد و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی و ژاژ خائی است باز پیغمبر علیه السلام تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده مانـد و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنده ها در زمـره ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز و تیسیر اسباب تـرک تبلیـغ آن فرمود و نه نویسانید و ترک واجب نمود معاذالله من سوء الظن کسانی را کـه خـدای تعـالی (**كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ** (**۱۱۰**)(آل عمـران) فرمـوده باشـد (**وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا**

كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (١٤٣)(البقره) خطاب داده باشد بـدترين امتهـا اعتقاد كردن در چه مرتبه دور از مرضى خداى تعـالى رفـتن اسـت و مخـالف صـريحه قـرآن نمودن .

طعن پنجم آنكه صحابه رضى الله عنهم قول پيغمبر را سـهل انگـارى ميكردنـد و در امتثـال اوامر او تهاون مى ورزيدند و از مقاصد او اعراض مى نمودند و مبادرت بفرمان بردارى او بـى تكاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمى آوردند دليلش آنكـه از حذيفـه روايـت اسـت كـه جنـاب پيغمبر روز احزاب فرمود (الا رجل ياتينى بخبر القوم جعله الله معى يوم القيامـه) فلـم يجـب احد و كانت تهب ريح شديده و فقال (يا حذيفه قم) فلم اجد بدا و دعانى باسمى الا ان اقـوم قال (فاذهب فاتنى بخبر القوم) فلما و ليت من عنده جعلت كانما امشى فى حمام حتى رايتهم و رجعت و انا امشى فى الحمام فلما اتيت و اخبرته قررت و اين طعن محتـاج جـواب نيسـت زيرا كه كلام آنجناب در اين مقام بصورت عرض بود و عرض را حكم امر نيست قولـه تعـالى (**إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّـهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (٧٢)**(الاحزاب) و قوله تعالى (**ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (١١)**(فصلت) و قراين حاليه نيز مقتضى همين بودند كـه ايـن امر شرعا تبليغ نبود و اگر امر هم بود چه لازم است كه براى وجوب باشد بلكه جملـه دعائيـه يعنى جعله الله معى يوم القيامه صريح دلالت بر ندب ميكند زيرا كه در واجبـات وعـده ثـواب نميفرمايند و اگر مى فرمايند بـه دخـول جنـت يـا نجـات از دوزخ اكتفـا ميكننـد ايـن ثـواب مخصوص را وعده نمودن دليل ندبيه امر است كما هو المقـرر فـى الاصـول و اگـر امـر بـراى وجوب هم باشد وجوب بطريق كفايت خواهد بود بالقطع ووقـت شـدت بـرودت هـر كسـى خواست كه ديگرى قيام نمايد اگر بر هر يک واجب مى شد مبادرت و مسـارعت هـر يكـى را لازم مى آمد و اگر ازين همه در گذريم اين طعن متوجه بحضرت اميـر خواهـد شـد زيـرا كـه

آنجناب نیز هم دران وقت حاضر بود نه غایب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بمأمور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام برزبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلایل از کتاب و احادیث و سیر بر روی او میزنند زیرا که خدای تعالی جا بجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه با طاعت و انقیاد قوله تعالی (**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** (**٧١**) (التوبه) و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور و مشهور است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتلون علی وضوئه و اذا تخم وقع فی کف رجل منهم و ذلک بها وجهه درین جا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که دران وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سؤ الجواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده بود این معامله صحابه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیده چون از حدیبیه بر گشت و بمکه رسید نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر کشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لیکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او دیده ام هر گز هیچکس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را بکلمه گوئی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص این قسم ژاژ خائی می نمایند و اگر این قسم تهاون در امتثال اوامر موجب طعن شود اول می باید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابوالبشر را گردانید که او را بیواسطه حق تعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود (**فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى** (**١١٧**)(طه) باز وسوسه او را قبول نمود و از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند بنص آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغه نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را میخواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند .

طعن ششم آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاران خود فرمود که (انا آخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار هلم عن النار فتغلبوننی و تقحمون فیها) و این طعن واهی از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ می کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او ازان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بند شخصی را گرفته بخود می کشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب به نهایت می آنجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکنند و در آتش می افتد و در ینجا مراد از نار آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت اند که غالبا موجب دخول نار آخرت می باشد گو در حق بعضی اشخاص نشوند و مراد ازینجا وقوع صحابه در دوزخ نیست قطعا و الا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی (**وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا(وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا) كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰۳**)(آل عمران) و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و مع هذا اگر به عموم لفظ استدلال است پس همه را شامل باشد حضرت امیر نیز دران داخل خواهد شد معاذالله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید .

طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبدالله بن عمر و بن العاص روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال (اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم) قال عبدالرحمن بن عوف کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم (کلا بل

تنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتبا غضون) جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی بکلمه (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا (۴۳**)(النساء) و سوق احادیث در مثل این مقام به غایت قبیح است تتمه این حدیث اینست (ثم تنطلقون الی مساکن المها جرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض) و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض و تدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصاراند یا غیر ایشان از انصار خود هر گز به وقوع نیامد که مهاجرین را بر غلانیده با هم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از این همین حدیث صراحتا فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره شما بسبب کثرت فتوح و خزاین بغی و تکبر و فساد خواهد ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست به سخنان سحر آمیز خود فریفته با هم دگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعه کدام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله مالک اشتر است و از انجمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه به صحابه نیست و الا در کلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم کذب لازم آید جواب دیگر در مبحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابوالبشر علیه الصلوه و السلام در حسد و بغض ایمه اطهار با وجود تنبیه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم رفته باشند

چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم اهل سنت بکار خواهند برد .

طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر صلی الله و سلم فرموده است که (من اذیعلیا فقد اذانی) و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است (من اغضبها اغضبنی) و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا علیه السلام و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اراده سوختن خانه وی کردند قصه اش آنکه ابوبکر قنفذ بن عم عمر رضی الله عنه را بسوی علی فرستاد تا او ر حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود سوی خانه آن هر دو مظلوم روان شد و پشته های هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است بآواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب علی سکوت کرد و در نکشاد عمر دروازه را آتش داد و بسوخت و درون خانه بیمحابا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره بر آمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندبه پدر آغاز نهاد که وا ابتاه پس عمر رضی الله عنه شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابوبکر بیعت کن والا ترا بقتل خواهم رسانید و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه این دروغ بی فروغ که از سماع آن موی بدن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است جواب این غیر ازین نیست که راست میگویید دروغی را جزا باشد دروغی و اگر از هر دروغ خود جوابی از اهل سنت در خواست نمایند یقین است که تن بهجز خواهند در داد مثل مشهور است که نزد دروغ گو هر کس لا جواب است اول این قصه را باید از کتب اهل سنت برآورد بعد از آن جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و بی کم و کاست است بقلم می آید باید دانست که هیچ کس از صحابه در پی ایذاء حضرت امیر و زهرا علیهما السلام نیافتاده

و با او پرخاش نه کرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده انـد وقتـی کـه طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبدالرحمن بن ابزی گوید شهدنا صفین مـع علی فی ثمانمائه ممن بایع تحت الشجره بیعه الرضوان و قتل منهم ثلاثه و سـتون رجـلا مـنهم عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و جمع کثیر من المهاجرین و الانصار و قد ذکـر اکثر هم فی الاستیعاب و غیره اینک خطبه هـای حضـرت امیـر در نهـج البلاغـه و نامـه هـای آنجناب برای معاویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیـل حقیقـت خلافـت خود می آرد اگر معاذالله این قسم روی دادی بر امیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم و المسمی میگذشت چه امکان است که این همه مهاجر و انصـار کـه در جنـگ صفین داد رفاقت دادند در انوقت که زمان صحبت پیغمبر نزدیک و ذات حضرت زهـرا بضـعه الرسول موجود و ابوبکر و عمر را همگی قوت و شوکت بهمین دو فرقـه بخـلاف معاویـه کـه قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را بجوی نمی شمرد با وصف این درین وقت رفاقت کردن و در آن وقت که مهاجرین و انصـار هـم بـه وفور کثرت حاضر بودند هیچکس از آنها نمرده و شهید نه گشته ترک رفاقت نمودن خصوصـا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع ظالم از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معاویـه کـه او بر حضرت امیر نیامده بود از راه بغی او حضرت امیر برو فوج کشـیده هـر گـز در عقـل هـیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چندی بـر بـاد داده حیـران تیـه ضلالت گردانیده باشد اینست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پس ابوبکر همیشه فضایل امیر را بیان می نمود و مردم را بـر حـب و تعظـیم و تـوقیر از او تاکیـد میفرمود دارقطنی از شعبی روایت میکند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ینظر الی اعظم الناس منزله و اقربهم قرابه و افضلهم تبعا له و اکثر عناء عن رسول الله صـلی الله علیه و سلم فلینظر الی هذا الطالع و همچنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نیز همیشـه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیـاده تـر مبالغـه میفرمـود

دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایه علی بن ابی طالب و چون صحابه را با هم اختلاف افتد در معنی مؤوده و حملی که ساقط می کنند یک ماهه و دو ماهه داخل مؤوده است یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که اینهم مووده است و حضرت امیر فرمود و الله لا یکون المؤوده حتی یاتی علیها التارات السبع قال له عمر صدقت اطال الله بقاءک ابوالقاسم حریری در دره الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء و عبدالله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف میکرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاه شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط المعاجم روایت میکند که عبدالله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رضی الله عنه بسمت عراق رسید از مکه دویده بر مسیره سه شب با او ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین رضی الله عنه الی العراق فاذا معه کتب و طوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم و لا تاتهم فقال ابن عمر انی محدثک حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه و سلم فخیره بین الدنیا و الاخره فاختار الاخره و انک بضعه من رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البکاء و قال استودعک الله من قتیل و روی البزار نحوه باسناد حسن جید .

آمدیم بر حروبی که طلحه و زبیر و ام المؤمنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر نبود و نه قصد ایذاء او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است آنهمه بوقوع آمد مجملش آنکه چون حضرت عثمان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت وقت تعرض بآنها صلاح ندید و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان رضی الله عنه را بد گفتن و حقیقت خود درین مقدمه اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتال عثمان رضی الله عنه تلهف و تاسف

می نمودند و میگفتند که این حادثه درین امت سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رضی الله عنه رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبر دار ساختند بنابر ان صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و درانجام ام المؤمنین عایشه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هر گاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر پناه میگیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المؤمنین بنابر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیر ه شده دست و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند تا وقتی که قصاص عثمان رضی الله عنه گرفته نشود و این بد کرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و مارا هر گز اطمینان حاصل نخواهد شد عایشه رضی الله عنه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا در مدینه اند و در بار امیرالمؤمنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد قرار کنید و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را ازان جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمایند که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار بزرگ را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آن وقت بود تر جیح دادند و عائشه رضی الله عنها را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول الله صلی الله علیه و سلم و از جمله ازواج محبوبتر و مقربتر بوده اید این اشقیا قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشه رضی الله عنها بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ

حال چندی از کبراء صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که هم اقارب او بودند بسـمت بصـره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان رضی الله عنه که در جمیـع امـور خلافـت دایـر و سایر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها بایـد برآمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس هـر چنـد ازیـن حرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المؤمنین و طلحه و زبیر فرسـتادند کـه مقصـد آنهـا دریافتـه بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المؤمنین رفت و گفت یا اماه مـا اشخصـک و اقـدمک هـذه البلده فقالت یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحه و الزبیر فحضر فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتله عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون الا بعد اتفاق کلمه المسلمین و سکونه الفتنه فعلیکما بالمسالمه فی هذه الساعه فقالا اصبت و احسنت فرجع القعقاع الی علـی فـاخبره بذلک فسر به واستبشر و اشرف القوم علی الصلح ولبثوا ثلاثه ایام لا یشکون فی الصـلح چـون شام روز سوم شد رسل وسایط فیما بین قرار دادند که صبح هنگامه ملاقـات امیـر بـا طلحـه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت حاضر نباشند خیلی این وضع صـلح بـر آن اشـقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبدالله بن سبأ که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت که چاره کار این است که از شب شروع قتـال نمائید و نزد امیر اظهر کنید که ازان طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شـده گـرد و پـیش لشکرام المؤمنین تاختند دران لشکر نیز آوازه غدر حضرت امیر بلند شد از آنجـا بـاز آمدنـد و بنزدیک حضرت امیر رجوع کردند و گفتند که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیـر تعجـب کنان سوار شد دید که اتش قتال در اشتعال است و سرودست بریده می شود ناچار تن بجنـگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مؤرخین اهل سنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عبـاس

همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند برنگ دیگر نقل کنند نزد اهل سنت حکم ضرطات البعیر دارد.

و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان رضی الله عنه می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان رضی الله عنه بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای آنها نفرمود آنها بد گمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت این کار از آنجناب و بد گفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغه موجود است باید دید که در حق آن مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهه و التأویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغه موجود است که قال له بعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل مما تعلمون و لکن کیف لی بهم و المجلبون علی شوکتهم یملکوننا و لا نملکهم و ها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم و هم خلالکم یسومونکم ما شاؤا کذا فی نهج البلاغه ازین جا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنابر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغه است همه مقبول شیعه است اهل سنت را دران روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز کنند لیکن برهان الهی است که یک دو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده که خیلی بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه قنفد و احراق باب دار فاطمه رضی الله عنها و خلانیدن شمشیر به پهلوی سیده النساء رضی الله عنها ذکر کرده اند همه از تکاذیب و افترا آت شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هر گز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف

موجود نیست و حالت رواه شیعه سابق بتفصیل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی و بهتان و افترا آنها بر حضرات ائمه صحیح شده است با وجود ادعاء کمال محبت با آن حضرات بر کسانی که عداوت آنها دین و ایمان خود میدانند چه طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغ گویانرا بر خلاف شهادت قرآن مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قران مجید بایددید که (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤**)(المائده) در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور باید کرد که تواضع مؤمنین همین قسم می باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که (**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا** (الفتح: ٢٩) در حق کدام مردم است و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که (**الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (٤١**)(الحج) حال کدام جماعت است امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین می باشد که خانه زهرا رضی الله عنها را به سوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید (**وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (٧**) (الحجرات : ٧) خطاب به کدام گروه است و این فعل شنیع فسوق و عصیان هست یانی اینست شهادت ناطقه قرآن مجید بر براءت صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که

بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین مخاطبا لا صحابه ذاکرا لا صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم فما اری احد منکم یشبههم لقد کانوا یصحبون شعثا غبرا باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و اقدامهم یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکبا من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم و مادوا کما یمید الشجر فی الیوم العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم نقتل ابناءنا و آباءنا و اخواننا و اخوالنا و اعمامناو ما نرید بذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضیض الالم و جدا علی جهاد العدو و قد کان الرجل منا و الاخر من عدونا یتصاولان تصاول العجلین یتخانسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کأس المنمون فمره لنا و مره لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت و انزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوأ اوطانه و لعمری لو کنا نأتی ما اتیتم ما قام للدین عمود و لا اخضر للاسلام عود و اگر از همه این شهادات در گذیرم یک آیه قرآنی ما را در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق تعالی در حق صحابه میفرماید (**لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲۲)**المجادله) پس این آیه نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جناب داری او نمودن و دوستی او را مانع اجراء حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانی که حال شان چنین باشد چه امکان است که برین واقعه شنیعه سکونت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلای اعلام دین جان و مال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیاء سنن او صرف نموده **سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ** و هر گاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر

المؤمنین و حسنین علیهم السلام موجود باشد دیگر گوش نهادن بهذیانات اخـوان الشـیاطین و افترا آت ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی که نعیق غرابـی و شـهیق حمـاری بـیش نیست چه قسم متصور تواند شد .

باب یازدهم

در خواص مذهب شیعه

اهل سنت به استقراء پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر اهل اسلام یافته نمـی شود و اگر یافته می شوند به ندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متـاثر بصـحبت ایشـان شدن اول اوهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هـر پـنج لفظ را باید شنید بعد ازان بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفـوات مـذکور خواهد شد ان شاءالله تعالی عادت آنست که در خـواص و عـوام ایشـان شـهرت دارد و علمـا ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده‌اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خـوارق اولیاء الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبـت نـوازی در ایـام عاشـورا و آن را عبادت دانستن و تکفر به سیئات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الـدین صـورتی بـر شکل عمر از آرد ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه را نجحس دانستن و از عدد چهـار احتـراز کـردن و عـدد دوازده را مبـارک و میمـون فهمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمی‌شود زیـرا کـه هـر فرقـه بـرای خـود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها برآورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب دانند طعن از همه ساقط شد و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضوء ترک مسح خفین و ترک سنت تراویح و وطی در دبـر و متعـه را افضـل عبـادات دانسـتن در بـاب قصـه

گذشت و مع هذا این امور با این معنی در عادات داخل نیستند زیرا کـه از روی کتـب اینهـا و بموجب قرارداد علماء اینها ثابت است و هفوه آن است که برای خفظ مذهب خود یا شکسـت مذهب مخالف خود چیزی که خلاف حس و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلـو آن است که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبـان خـود اثبات نمایند یا چیزی که نزد خود ثابت است در حق آنها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق مبغوضان خود بعمل آورنـد پـس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکـار آنچـه نـزد خـود ثابت است در هر دو بعمل می آمد تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمـل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی (**يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۷۱)**(النساء) و قوله تعـالی (**يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآَيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۷۰)** (آل عمران)و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شـد و همه را تعصب نام کرده آمد بنابر شهرت این لفظ و اوهام را که سر منشاء ایـن همـه ضـلالات است مقدم بر همه کرده آمد بنابر شهرت این لفظ و اوهام را که سرمنشـأ ایـن همـه ضـلالات است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یـک فصـل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در هفوات.

فصل اول در اوهام شیعه: باید دانست که غلط در فکر عقل بیشتر به سبب غلبـه وهـم مـی باشد و لهذا هر فرقه اوهام بر آنها غالب می باشد عقل آنهـا را اعتبـاری نباشـد مثـل صـبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسپ چوبین دونده و شیر تالین درنـده مـی باشـد و نـزد نسـوان هـر مرض که در عالم می‌شود به تاثیر شیخ سدود زینخان می باشد و ترک رسوم مقـرره در شـادی

و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات عقلی است و شیکون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد چون غلبه وهم در مذاهب و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنابر این از عقل ایشان اعتماد برخاست و لهذا سلف گفته اند که الشیعه نسوان هذه الامه حالا اوهام ایشان را به تفصیل باید شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه به چند نوع می باشد.

نوع اول آنکه حکم جزئی را کلی داند مثل آنکه هر مخالف دشمن است و منشاء غلط فهمی ایشان درین جا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس این حکم کلی حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه بیشتر تعلق امامت و لواحق آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت حال آنکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده کنند و در طریق وصول به آن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهه شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابویوسف و محمد ابن الحسن شیبانی‌اند در مسایل بسیار مخالفت استاد خود کرده‌اند و آنها را دشمن استاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت و ازهمین قاعده شاخه‌های بسیار متفرع می شود مثل آنکه اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند و یا او را در مشوره و اجتهادی تخطیه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر عثمان رضی الله عنهما و تخطیه بغض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان می آورند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان رضی الله عنهم محمول بر دشمنی می سازند و چون اصل فاسد است فروع فاسدتر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابومخنف روایت می‌کند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار برین

صلح می فرمودند و تخطیه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این است که ان الحسین بن علی کان یبدی الکراهیه لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویه و یقول لو جزّ انفی کان احب الی مما فعله اخی پس انکار و خطبه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح.

نوع دوم آنکه صیغه حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلایل شیعه که نمونه آن در باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد همونست امام یعنی غیر او امام نیست حالانکه در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر اوسط است بتمامه در مقدمتین و تکرار شرط انتاج است و وهم بسبب عجز در تعمق معانی قیود عاقل میشود و میفهمد که شاید درین صورت اوسط بتمامه مکرر شده باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است همونست امام و علی هذا القیاس.

نوع سوم آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر برآید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینه العلم است و هر که باب مدینه العلم باشد امام است وهم پنداشت که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینه العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیز دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم.

نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب تغایر لفظ یا مفهوم می پندارد که مقدمه دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را به دیگری ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک

چیز میفهمد یا یک ذات میداند پس اثبات یکی بدیگری اثبات الشی ء بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است و هر که اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط هر دو یک چیزند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگر چه در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح از مطلوب نباشند بلکه اخفی و اقبل للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و معصوم امام است امامت حضرت امیر نیز نزد اهل سنت ثابت است و لو فی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصه انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمی‌دانند آری محفوظ می‌شمارند و دلایل مثبته امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلایل اثبات عصمت مخدوش و مقدوح.

نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق می‌شود حکم چیز دیگر ثابت کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می‌باید که معصوم باشد حال آنکه اطلاق امام بر نبی به معنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه به معنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توجیهات نحویه واقع می‌شود مثل آنکه گویند (و هم راکعون) حال است از (و یقیمون الصلوه) برای احتراز از صلوه یهود و از این قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را به علاقه مجاز یک لفظ گفته می‌شود آنچه لازم نمی‌باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و همین است مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان و حال آنکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی بنابر مجاز است و محسوسیت لازم نوری حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حق تعالی نفس نبی فرمود چرا که نبی معصوم و مفترض الطاعه و اولی به تصرف و افضل از جمیع انبیا و خلایق بود و حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشند حال آنکه اگر

حضرت امیر را نفس فرمود به طریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی‌شود و الا شجاع را موجب سلب انسانیت او شود.

نوع ششم ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه به دست عقل افتد و وهم را کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قابل امامت است مقدمه صادقه است و عکس او را وهم تراشید که هر قایل امامت معصوم است حالانکه نزد منطقیین ثابت و مقرر است که موجبه کلیه منعکس نمی شود بموجبه کلیه.

نوع هفتم اغفال اللزوم است یعنی حکم ملزوم را به لازم اعم دهند واز ان دو غلط افتند مثل انکه گویند نبی را عصمت از ان واجب است که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ براه از آن جهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهد و از همین قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابله حضرت امیر از ان خطاکار میدانند که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس.

نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند واین غلط از اغفال زمان ناشی میشود مثل آنکه گویند خلفاء ثلاثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات است که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس.

نوع نهم اخذ القوه مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب صلی الله علین و سلم امام بود لقوله صلی الله علیه وسلم (انت منی بمنزله هارون من موسی) پس اگر

بعد از وی بلافصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر رضی الله عنه در حضور آنجناب صلی الله علیه و سلم امام بالقوه بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایز است لوجود لارجح منه.

نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه گویند اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم جزء پیغمبر صلی الله علیه و سلم اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلی الله علیه و سلم و درین وهم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند.

نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم مبتوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبرصلی الله علیه و سلم معصوم است پس امام میباید که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این امت نایب پیغمبریست که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد.

نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب انکه هر دو رضا دارند بان فعل که دران مشورت و اکراه جمع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکره هم شد و هر که اکراه کند نبی را بر چیزی گنهکار است حال انکه در میان مشوره دادن و نمودن فرقی است بدیهی عند العقل اگر چه وهم باور ندارد و لهذا صبیان و نسوان آن را ملامت می کنند مانند مکره.

نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلاثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید بوجود الواسطه بینهما و هو المحفوظ.

نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کل انسان یسعه هذا الدار و یشبعه هذا الرغیف و مجموع الانسان لایسعها هذا الدار ولا یشبعها هذا الرغیف.

نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این وهم خیلی بر ضعیف العقلان غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منهمک این خیال اند مثلا روز عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام حسین گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بی قراری آغاز نهند مثل زنان که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه میداند که زمان امیر سیال غیر قار است هرگز جزء اوثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز ازان روز فاصله هزار و دوصد سال دارد این روز را باان روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عیدالنحر را برین قیاس نباید کرد که در انجا مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی اداء روزه رمضان و اداء حج خانه کعبه که شکراللنعمه المتجدد سال بسال فرحت و سرور نو پیدا میشود و لهذا اعیاد شرایع برین و هم فاسد نیامده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغییرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا میشود و موجب تجدد احکام می باشد و علی هذا القیاس تعید بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است ازینجا معلوم شد که روز نزول آیه (**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**

وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) و روز نزول وحی و شب معراج را چرا در شـرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عیدالنحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات هیچ نبی را عید نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا که سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورده بودند منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشـد بـدون تجـدد نعمت حقیقه سرور و فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خـالص از شـوایب وهـم است.

نوع شانزدهم صورت چیزی را حکم آن چیز دادن و این وهم اکثـر راه بـت پرسـتان زده و آنها را در ضلالت افگنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم بسیار گرفتار مـی باشـند اسـپان و سلاح و دیگر چیزها را از چوب و گل ساخته خرسند می شوند و حقیقت اسپ و سـلاح مـی انگارند دختران خورد سال پسران و دختران از جامه های منقش ملون ساخته با هم نکـاح آنهـا میکنند و شادی می نمایند و در شیعه ایـن وهـم خیلـی غلبـه کـرده قبـور حضـرت امـامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر را میکنند و به گمان آنکه این قبور حقیقـت قبـور مجمـع النور آن بزرگواران است تعظیم و افر نمایند بلکه نوبت به سجدات رسانند و فاتحـه خواننـد و سلام و درود رسانند و مگس رانهای منقش و مزیب گرفته گردا گـرد اسـتاده شـوند در رنـگ مجاوران داد شرک دهند و نزد آنها در حرکات طفلان و حرکات این پیران نابالغ هـیچ تفـاوت نیست.

نوع هفدهم شخصی را بنام دیگری مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند از اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق است طفلان خردسـال هنگـام بـازی یکـی را از میان خود پادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزیـد و شخصـی را شـمر و بعضـی زنان را بنام مخدرات و مستورات مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشـخاص

بایستی کرد و در رد این وهم فاسد کلام الله کافی است (**إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى** (**۲۳**)(النجم) و متفرع بر همین است که هر گاه معلوم کنند که نام این شخص عبیدالله یا عبدالرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که (احب الاسماء الی الله عبدالله و عبدالرحمن) و بدیهی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نیست و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی ندارد.

نوع هجدهم ظرف را شرط تناقض ندانستن و این وهم هم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب دو ظرف مختلف تجویز نکنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتارند و گویند اگر امام از جانب خدای تعالی منصوب نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که ابو حنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آنرا حرام میداند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل میداند که زید قائم فی ظنی و زید لیس بقائم فی ظن عمرو هرگز با هم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکم معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان است که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی (اختلاف امتی رحمه).

نوع نوزدهم تشبیه چیزی به چیزی را موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را می باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند که حضرت امیر را با انبیاء اولوالعزم در زهد و تقوی و علم و حکم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی با انبیاء اولو العزم باشند و هر که مساوی انبیاء اولو العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاء و این وهم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد.

نوع بیستم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را درفرق ضاله واقع کرده و علماء اجله درین گرداب غوطه ها می‌خورند مثل آنچه گویند که ریاست در شخص در اولاد و خاندان او باشد بدلیل فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راچپوتان و با وجود داماد خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این وهم وهم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز زوجه او می باشد و اگر زوجه های متعدده داشته باشد زوجه کار باو مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار ممتاز می گردد و داماد و دختر را درین دخلی نیست بالجمله نزد عقل هر دو وهم فاسد است و در شرع اصلا توارث منصب و ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است.

نوع بیست و یکم قیاس الغایب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر را بر کار خلق و امت قیاس کردن و این داء عضال هم عقاید بسیاری را فاسد کرده و در الهیات فساد اکثر مسایل شیعه متفرع بر همین اصل است خصوصا دلایل وجوب اصلح و لطف وجوب عدل و اثابه مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این وهم در ابواب سابقه گذشت.

نوع بیست و دوم اهمال الاضافات یعنی یک چیز را دو سه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را تقاضا می کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از همه آن نسبتها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم مسایل کثیره امامیه را در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است موقوف بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصا حال انکه امامت ریاست است پس موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصا و مثل گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و ام المومنین با وی پرخاش نمود واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم واجب المحبت باشد و ام المؤمنین زوجه محبوبه اوست پس واجب المحبت باشد و این وهم در جمیع مسایل ایشان سرایت کرده و مثل مشهور حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء بایشان.

نوع بیست و سوم آنچه آرزوی دل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعه که از جانب غیب بااو هر حکمی شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر ننماید عجب لطفی دارد پس لابد واقع است لیکن از نظر ما غایب و نه خبر او را شنویم یقین می دانیم که متحقق است درینجا با وصف علامه و هم این غفلت علاوه است که چون او را ندیدیم و نه خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر است در وقوع این آرزوی دلی چه لطف و کدام حاصل .

نوع بیست و چهارم هر چه دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهاء سابقین نیز متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده‌اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هر چه را ما نمیبینیم در ظلمت موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نمی کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتاراند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعه را ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اگر آیات و احادیث متفق علیه در این باب بایشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این مدعا نمی فهمیم (**وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّـهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ** (۸۸)(البقره).

نوع بیست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتاب ها و تدوین رسایل و شهره شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیت است پس متبوعان علماء ما چون از این بابتها اوفی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آن است که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را وهم مساوی تقدم در فهم ادراک حق میداند و حکم

به سبقت و پیش دستی در دریافت مطالب علمیه می‌نماید و غلطی ایـن وهـم ظـاهر و بـدیهی است این بابتها در حکماء یونان و هند زیاده برین فرقه بوده است حال آنکه اکثر معتقدات آنها خصوصا در الهیات و نبوات و معاد شاهد سفاهت آنهاست بالجمله اگر اوهام و مغلطهای ایـن فرقه سفیهه را در معرض بیان بااشباع و استیفاء قصد نماییم طولی و عرضی لازم مـی آیـد کـه دفترها کفایت آن نمی توانند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت و القلیل یدل علی الکثیر.

فصل دوم در تعصبات شیعه بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیـزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند مخالف را بر چیزی که نـزد خـود نیـز منکـر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیـل الزامـی باشـد نـه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نماینـد بجهـت افـراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کـلام در هـر دو قسم تعصب است فقط.

تعصب اول آنکه براهین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیـت و جنـاب مسـتطاب پیغمبـر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایـات ضـعیفه واهیـه را کـه از رجـال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبـول کننـد و گویند که آنچه امامی او را روایت کند موجب علم و عمـل اسـت کـه در اسـناد او مجاهیـل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند که بواسطه رجال سـقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الانکار است حالانکه درباب اخبار از جمیع علماء ایشان منقـول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبرتر امت از ضعیف و اخبار ثقـات اهـل سـنت بـلا شـبهه نـزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیه را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیـت بـر مـدعای ایشـان دلالت نمی کند نص و صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مـذهب اهـل سـنت دلالـت

واضح دارند متشابه مفاد کنند حالانکه طریق امتحان بارها با علماء ایشان مسلوک شده باین وضع که بعض کافران ذمی را که غرضی بهیچ و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باورنه کرده و از آیه نفهمیده.

تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است .

تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد ولو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هرکه دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه رضی الدین لغوی از جمله شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زنینا بن اسحاق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد نگفته.

شعر:

عدی و تیم لا احاول ذکرهم * بسوء ولکنی محب لهاشم

وما یعترینی فی علی و اهله * اذا ذکروا فی الله لومه لائم

یقولون ما بال النصاری بحبهم * و اهل النهی من اعرب و اعاجم

فقلت لهم انی لا حسب حبهم * سری فی قلوب الخلق حتی البهائم

و ابن فضلون یهودی را جمیع علماء این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتی که گفته است

شعر:

رب هب لی من المعیشه سؤلی * واعف عنی بحق آل الرسول

واسقنی شربه بکف علی * سید الاولیاء بعل بتول

حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ** (٩٤) (الانباء) چون محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدون ایمان بما جاء به تأثیر در کافران نه کرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه تابع آنجناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت درآرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نه سازد.

تعصب چهارم آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضـرر نمـی کنـد حالانکـه نصـوص قرآن بخلاف آن ناطق است (من یعمل سوءاً یجز به)الایه. و اخبار صحیحه از حضرات ائمه نیز بر خلاف آن شاهد کما مرّ مرارا.

تعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت محمدیه را امه ملعونه نامنـد و نـص قرآنی را کـه (**كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَـوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (١١٠)**)(آل عمران) است مطروح سازند و روایت حضرت امام حسن عسکری در تفسیری کـه ابـن بابویـه بـه سـند صـحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینسـت کـه (امـا علمـت ان فضـل امـه محمد علی سائر الامم کفضلی علی خلقی) و نیز آیه (**وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُـهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِـعُ الرَّسُـولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّـهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (١٤٣)**)(البقره) را گوش ننهند.

تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرت ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرات او را به نیت عبادت در نماز و خارج نمـاز تـلاوت مـی فرمودنـد و امـام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشـهاد باآیـات و الفـاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیسـت محـرف عثمـان اسـت بجهـت آنکـه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رضی الله عنه بجا آورده سبحان الله این چه مرتبـه از بغـض و عناد است که بکجا رسانیده.

تعصب هفتم لعن عمر رضی الله عنه را ترجیح دهند بر ذکر الهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که بااجماع ملل و نحل

افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالى (**اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ (٤٥)**

(العنكبوت).

تعصب هشتم لعن كبراء صحابه و ازواج مطهرات رسول عليه و عليهم الصلوات و التسليمات را عبادت عظمى دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بران فرض انگارند و ابوجهل و فرعون و نمرود را كه بلاشبهه اعداء خدا و دشمنان پيغمبران خدا بوده اند گاهى سب نكنند و بد نگويند و در كتب ايشان مسطور است كه لعن شيخين رضى الله عنهما هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود را برابر نيم دانگ حسنه هم نشمارند.

تعصب نهم حضرت رقيه و حضرت ام كلثوم را بجهت ازدواج ايشان با عثمان رضى الله عنه از اولاد پيغمبر صلى الله عليه و سلم خارج نمايند و گويند كه اينها دختران آن حضرت نبوده اند بلكه بعضى ايشان گويند كه دختران حضرت خديجه نيز نبوده‌اند تا مشاركت مادرى هم با حضرت زهرا رضى الله عنهما حاصل نشود حالانكه صريح خلاف نص قرآنى است قوله تعالى (**يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (٥٩)**(الاحزاب) و در نهج البلاغه مذكور است كه حضرت امير در مقام عتاب بر تغير سيرت شيخين عثمان رضى الله عنه را گفت قد بلغت من صهره ما لمينالا يعنى الشيخين و شيخ الطايفه ابو جعفر طوسى در تهذيب از امام جعفر صادق رضى الله عنه روايت ميكند كه كان يقول فى دعائه اللهم صل على رقيه بنت نبيك اللهم صل على امكلثوم بنت نبيک و كلينى نيز روايت كرده است كه تزويج رسول الله صلى عليه و سلم خديجه و هو ابن بضع و عشرين سنه فولد له منها قبل مبعثه عليه السلام القاسم و رقيه و زينب

و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمه و در روایت دیگر آورده انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمه علیها السلام و ان الطیب و الطاهر ولدا قبل المبعث انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده.

تعصب دهم آنکه گویند ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مؤمن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی (**مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (١٧٩)**)(آل عمران) ابوبکر رضی الله عنه را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جایز نیست و حضرت امیر به او و عمر و عثمان رضی الله عنهم همیشه اقتدا نماز میکرد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه نیز باین هر سه اقتدا می نمودند.

تعصب یازدهم آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دو بت بود که پنهان در خانهای خود داشتند و عبادت آن بتان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بی ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمود و اراده انکاح دختر خود با او داشت پس درین صورت که ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلاشبهه مومنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا برآمد و اراده نکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر رضی الله عنه را دختر خود نکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و با بت پرستان این معاملات از معصوم چگونه راست آمد قوله تعالی (**وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (٢٢١)**)(الایه. البقره).

تعصب دوازدهم آنکه گویند که آیات وارده در فضایل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم همه متشابهات اند غیر مفهوم المعنی ذکره ابن شهر اشوب السروی المازندرانی و غیره من علمائهم.

تعصب سیزدهم گویند که اهل سنت افراط میکنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره او رضی الله عنهم ذکره ابن شهر اشوب و بهمین سبب ایشان را بنواصب ملقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابوالشیخ و دیملی نقل کرده اند قال رسول الله صلی علیه و سلم (لایومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و یکون عترتی احب الیه من نفسه) و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی) الی غیر ذلک و نیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرایض ایمان می شمارند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشابوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرمایند.

فلا تعدل باهل البیت خلقا * فاهل البیت هم اهل السعاده

فبغضهم من الانسان خسر * حقیقی و حبهم عباده

این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل میکنند که می فرمود من آمن بمحمد و لم یومن باهل بیته فلیس بمومن.

و محبت ابوحنیفه و پرخاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب صلی الله علیه و سلم بر وی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لایق است که این قصه را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه

موقوف نیست و شریک بن عبدالله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همـه بـا ابوحنیفـه متفـق شـده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شـما پـیش قدمم در محبت علی لیکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم همین است باز دفتری از مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه ازو خوش شدند و به خانه های خود مراجعت کردند و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امـام جعفـر صادق علیهما السلام و با زید ابن علی بن الحسین رضی الله عنه ثابت است مسـتغنی اسـت از بیان و پدر ابوحنیفه که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پـدر خـود زیـارت امیـر المـومنین حاصل نموده و حضرت امیر رضی الله عنه در حـق او دعـای برکـت اولاد فرمـود و بموجـب برکت دعای او ابوحنیفه فقیه عالیقدر ببارآمد.

و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعه مسـطور و مشهور است آنچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می‌افتد مع ذلک.

شعر:

یااهل بیت رسول الله حبکم * فرض من الله فی القرآن انزله

یکفیکم من عظیم الفخر انکم * من لم یصل علیکم لاصلوه له

مذهب شافعی همین است که درود را در نماز فرض میدانند و صیغه صلوه البته مشتمل بـر ذکر آل می باشد و ایضا له.

شعر:

الام الام و حتی متی * اعاتب فی حب هذا الفتی

فهل زوجت فاطم غيره * و فى غيره هل اتى

شعر:

قالو ترفضت قلت كلا * ما الرفض دينى و لا اعتقادى

لكن تواليت من غير شک * خير امام و خير هادى

ان كان حب الوصى رفضا * فاننى ارفض العبادى

و ايضا له.

شعر:

يا رب بالقدم التى او طأتها * من قاب قوسين المحل الاعظما

و بحرمه القدم التى جعلت له * كتف المويد بالرساله سلما

ثبت على متن الصراط تكرما * قدمى و كن لى محسنا و مكرما

و اجعلهما زخرا فمن كانا له * امن العذاب و لا يخاف جهنما

و ايضاً له.

شعر:

و اذا ذكروا عليا او بنيه * و جاؤا بالروايات العليه

يقال تجاوزوا يا قوم عنه * فهذا من حديث الرافضيه

برئت الى الميهمن من اناس * يرون الرفض حب الفاطميه

و ايضا له.

شعر:

اذا فتشوا قلبی اصابوا به * سطرين قد خطا بلا كاتب

العلم و التوحيد فی جانب * و حب اهل البيت فی جانب

این همه اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی موجود است لهذا بـر ایـن قـدر اکتفـا رفت.

و امام مالک خود از یاران خاص حضرت صادق علیـه السـلام بـود و طـول العمـر بـا وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده اوست بالاجماع و چون حضرت امام علی رضا در نیشابور داخل شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صـوفیه اهـل سـنت است پیش امام میرفت و جلوداری میکرد و جماعه دیگر از صوفیه اهـل سـنت بـه چادرهـای خود بر امام سایه کرده بودند و حافظ ابوذرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی بـا جمیـع طلبـه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطاب خود برای زیارت امام بر آمدند و غوغـای عظـیم در شهر برخاست و مردم برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض داشتند کـه اگر یک دو حدیث بسند آبای خود که سلسله الذهب است این وقت که مجمع خلق الله اسـت روایت فرمائی کمال منت خواهی نهاد امام بسند آباء خود روایت این حدیث فرمـود (لا الـه الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عـذابی) دران وقـت از محـدثین

اهل سنت و طلبه علم ایشان بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند و امام احمد ابن حنبل چون این سند را ذکر میکرد میگفت لو قرا هذا علی مجنون لافاق او علی مریض لبرا کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و ذکره صاحب الفصول من الامامیه ایضا فی تاریخ الائمه و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه علی بن الحسین رضی الله عنه فقال له الرجل القرشی یا ابا عبدالله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع مسلما ان یجهله هو علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی می شوند بائمه پس اینها پیران جمیع طوایف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران می کند و بغض و اهانت او را ارتداد طریقت میدانند و حالا به نظر انصاف باید دید که مدار اهل سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبراء شریعت فقها اربعه اند و کبراء طریقت اصحاب خانوادهای صوفیه و هر فرقه را رجوع به اهل بیت است و ذله برداری از خوان فیض ایشان پس بغض اهل سنت را نسبت به اهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوای اجتماع اضداد است که هیچ عاقل آن را باور نمیکند و اینها را نواصب لقب دادن ازان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نمودهاند و جواب هزیانات آن اشقیا داده و پرخاش ها نموده کثیر غره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین شعریه در گذشت نوبت بلعن بر دعای بد رسانیده شعر او مشهور است.

شعر:

لعن الله من یسب حسینا * و اخاه من سوقه و امام

و رمی الله یسب علیا * بصدام و اولق و جذام

و فی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی توانند دانست مگر چندی برای امتحـان مـذهب نواصب را اختیار کنند باز به بینند که اینها در مقابله چه میکنند بنگر که دست من بگریبان چـه میکند.

تعصب چهاردهم گویند اهل سنت قتل علی رضی الله عنه را فسق نمیدانند و از قاتل او کـه ابن ملجم است علیه اللعنه بخاری در صحیح خود روایت کرده اسـت و او را تعـدیل و توثیـق نموده و این کذبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیـائی زیـرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب باشد هـزاران نسـخه در شـهر اسـلام یافته می شود و رجال وی معدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومنـه را اکبـر الکبـائر بعد الشرک بالله در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفـس مقدسـه را بموجـب حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کفر میدانند و حدیث اشقی الاخـرین در حـق آن ملعـون در جمیع کتب اهل سنت مروی است چه امکان که در کتابی از کتـب اهـل سـنت از وی روایتـی ماخوذ باشد چه جای بخاری روی الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیـه و شلم قال (اشقی الناس ثلاثه عاقر ناقه ثمود و ابن آدم الذی قتل اخـاه و قاتـل علـی بـن ابـی طالب) و این افترا را هم ابن شهراشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده و ازین جا قیـاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بیصرفه گی دارد.

تعصب پانزدهم آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را بسنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت نموده اند علماء ایشان سنت پیغمبر صلی الله علیه و سـلم را لعنـت کننـد و کافر شوند و گویند که ما را کفر قبول و خوب گفتن سنت پیغمبر صلی الله علیـه وسـلم قبـول نیست و درینجا مثل مشهور است آمد که غارت علی الضره و قتلت بعلهـا معـاذ الله مـن ذلـک

صاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین دیالمه بود ودرین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید.

شعر:

حب علی بن ابی طالب * هو الذی یهدی الی الجنه

ان کان تفضیلی له بدعه * فلعنه الله علی السنه

تعصب شانزدهم آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایت سهو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قضا شدن نماز در لیله التعریس زبان طعن برگشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم صلی الظهر او العصر رکعتین فقال ذوالیدین اقصرت الصلوه ام نسیت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خلفه اصدق ذوالیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فبنا علی صلوته و اتم اربعا و سجد للسهو سجدتین ثم تشهد و ثم و خبر لیله التعریس و هو انه صلی الله علیه وسلم عرس فی منصرفه من خیبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیاه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حر الشمس ثم استیقظ وتوضأ و صلی قضاء الصبح و قال هذا وادی الشیطان ابن مطهر گوید که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم درعبادات و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب و هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا کرده اند حالانکه خبر اول را ابوجعفر طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبدالله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده و بااسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده و قال الی آخره ان ربکم عز و جل هو

الذی ان شاء رحمته للامه الا تری ان رجلا یوضع مثل العیر و قیل ما تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سن رسول الله صلی الله علیه وسلم و صارت اسوه و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید .. ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن طیار عن ابی عبدالله روایت کرده و زاد فی آخره قال الله تعالی انا انمتک و انا ایقظتک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک و آنچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از نوع احکام بشریه است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیا علیهم السلام روا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی حکایه عن موسی علیه السلام (**قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا (۷۳**)(الکهف) و قوله تعالی فی حق آدم علیه السلام (**وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آَدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (۱۱۵**)(طه) و قوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه و سلم (**إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا (۲٤**)(الکهف) و تسلط شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه و سلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را داروغه محافظت وقت نموده خود بااطمینان تمام بخواب رفتند درین وقت شیطان قاپو یافت و بلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر مسلمین نیز قضا کند و اگر بر گماشته یابر وکیل شخصی غاصب یا ظالم مسلط شود نمی توان گفت بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی باو هم برسید.

تعصب هفدهم آنکه گویند که اگر شخصی و تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حال آنکه در قرآن مجید (**وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا (۳**)(الجن) واقع شده و این سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علماء شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که تعالی قول جن نقل نموده است چنانچه

دیگر کلمات کفر هم در ان قرآن از زبان کافران نقل فرموده (**وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۳۰)**(التوبه) گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و رد ان قول نیز در عقب آن پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح می شود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست مع هذا اگر از تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیر المومنین رضی الله عنه را چه خواهند گفت که در نهج البلاغه در خطبه آنجناب رضی الله عنه مذکور است الحمد لله الفاشی حمده و الغالب جنده المتعالی جده الی آخر الخطبه.

تعصب هژدهم گویند اهل سنت بدترند از یهود و نصاری ذکره ابن المعلم و غیره سبحان الله ایمان ایشان بخدا و رسول و ملایکه و قرآن و جمیع کتب الهیه و روز آخرت و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول صلی الله علیه وسلم و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و در ودی که بنام این بزرگواران میکنند همه بر بادرفته و مردود است و کفر و عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بد گفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبرائیل علیه السلام همه مقبول این طایفه شد آری هر گنده پزی را گنده خوری است و این حرف ایشان چه بسیار ماناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از صحابه رسول می‌دانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلد وی این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل بآنها ارزانی فرموده‌اند آری قدر سگ را سگبان می شناسند قوله تعالی (**أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا (۵۱)** (النساء).

تعصب نزدهم آنکه گویند غلاه و کیسانیه و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بد گفته آخر کارهمه آنها بمحبت علی در بهشت درآیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود از شریعت و طریقت

شمارند و هیچ کس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را تعظیم پیش آینـد بسـبب دوسـتی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خدا داند در حق اهل سنت محبت علی چرا تـاثیر نمیکنـد و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا تاثیر نه کرد.

تعصب بیستم بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صـحیحه ثابـت اسـت و از راه شـامت تحت آن روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل جایز ندارنـد و واجـب الطرح و الاسقاط انگارند زیرا که موافقت با اهل سنت لازم خواهد آمد مثـل روایـات نجاسـت منی و مذی و نقص و ضو بخرج آن و روایـات سـجده سـهو کـه ابـو جعفـر طوسـی و غیـره تصحیح آن نموده اند و روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره و ابـن المعلـم و اسـتنجا بکلـوخ بعد از قضاء حاجت کبری که باعتراف شان سنت پیغمبر است بـلا شـبهه نـص علیـه صـاحب الجامع و شیخ الطایفه قاعده مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ او محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ از محمد بن بابویه قمی آورده یـا خـود آن شـیخ الطایفـه روایت کرده و تصحیح آن نموده هر گاه عامه بدان روایات عمل کردن گیرنـد آنهـا را متـروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از خست الشرکاء اهل سنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا بزنند آخر بعض اجزاء کلمه و بعض الفاظ قرآن خو مشترک بین الفریقین خواهـد مانـد و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله دو روایت وارد شـود بایـد دیـد هر چه موافق مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد که زیرا که رشد و هدایت در همانست.

تعصب بیست و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع است کـه اهـل سـنت نجـس ترانـد از یهود و نصاری اگر ببدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکـه آلـودگی بگـوه انسـان را منجس نمی دانند شاید اهل سنت را از دایره انسانیت بلکه فضاء بودن انسان نیز خـارج کردنـد آری المرء یقیس علی نفسه.

تعصب بیست ودوم آنکه بجای بسم الله شروع کـردن هـر کـاری از خـوردن و آشـامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن به لعن ابوبکر و عمـر رضـی الله عنهمـا میمـون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعـن ابـوبکر و عمـر رضـی الله عنهمـا را در تعویـذی نوشـته بسوزند و دود آن به صاحب تب برسد شفا یابد ظریفی از اهل سنت این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همین تاثیر دارد در ضمن لعن مذکور شـود کـه این برکات از وی حاصل شوند و الا نه فرعون و هامان را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هر گاه بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهمـا دم کننـد برکـت بسـیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجوداست که مبغوض ترین نامهای زنان نزد خدا حمیراست زیـرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلی الله و سلم او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنـی نکـوهش او نـازل فرمـوده بـد کمالند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلومست که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید ولی چـون نـام ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بدی نداشته باشد لقب عائشـه رضـی الله عنهـا چـرا بـد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بران سه کس بوده است و رتبه لقـب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخیص در وضع اصلی علـم معتبـر اسـت و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بـدیهی اسـت که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد.

تعصب بیست و سوم لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه رضی الله عنهما از عبادات بلکه از فرایض پنج وقت شمارند و بعد از صـلوات مکتوبـات بجـای وظیفـه و تسـبیح همـین ورد را بهترین اوراد انگارند حال آنکه حفصه رضی الله عنها گـاهی مصـدر امـری نشـده کـه موجـب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر رضی الله عنه (**قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا**(**وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى**) **ثُمَّ إِلَـــى رَبِّكُـــمْ**

مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (١٦٤)(الانعام)و اگـر ایـن انتسـاب بعمـر رضـی الله عنـه موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چـرا در حق حفصه رضی الله عنها مانع نمیشود.

تعصب بیست و چهارم مقداد شیخ این فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رضـی الله عنـه زنا کرده بود با مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا و الائمه و دیگر علماء امامیه بالقطع حکم کرده اند بانکه عمر و دیگر خلفا پاسداری ظواهر شریعت و ترویج شعایر دیـن و تقوی و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصـب امامـت نیفتنـد و علـی الخصوص عمر را رضی الله عنه درین باب کدوکاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود.

تعصب بیست و پنجم انکه گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلاق عائشه رضی الله عنها بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هر گاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بـود تـا بتفـویض دیگری چه رسد قوله تعـالی (**لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَـوْ أَعْجَبَـكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا (٥٢)**(الا حزاب) و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودنـد و صـحبت پیغمبـر را بـر متـاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حق تعالی خواست که ایشـان را از پیغمبـر در دنیـا و آخرت جدا نسازد و مراره و تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب و تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی اینها مذکور و مسطور است و پیش قدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عائشه بود رضی الله عنها بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلی الله علیه وسـلم اورا طلاق میداد تا بتفویض طلاق او بدست دیگری چه برسد و اگر بـالفرض تفـویض طـلاق هم واقع می شد باز شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات آنجنـاب ایقـاع طـلاق رو نـداد و

بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذ الوکاله تبطل بموت الموکل بالاجماع در وقتی که عائشه رضی الله عنها را با حضرت امیر رضی الله عنه مقابله و مقاتله واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روزبروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لا جرم بنابر نمونه این قدر را مذکور کرده اقتصار نموده آمدیم و درین باب مقصود در هرسه فصل همین عرض نمونه است نه احاطه و استیعاب و الله الملهم للحق و الصواب.

فصل سوم

در هفوات شیعه

هفوه اولی آنکه گویند کار انبیا و ائمه اخفاء دین و مذهب است همیشه این بزرگـواران بـه تقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را بکسی واضح نه گفته اند این را نمی فهمند کـه پـس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل ازان ناشی شده است که هر صاحب عزم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم خود را اخفا میکند و تـدبیر خـودرا بـه کسی واضح نمیگوید لیکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولت خـواه فهمیـدن و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صـحن کـاچی قلیـه جوید اضاع العمر فی طلب المحال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعث نبـی و نصب امام باز او را باخفای امر کردن بمشابه آنست که شخصـی را قاضـی شـهری نماینـد و گویند که هرگز تکلم مکن و حرف از زبان برمیار و کلام خصمین را مشـنو هـر طفـل مکتـب میفهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعث و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی خود میکنند نه بفرموده خدا پـس عاصـی و گنهکـار باشند و تارک واجب القول بالعصمه نیافته بالجمله دروغ گفتن و نفاق ورزیدن شأن انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیمه و ملکـه خـود سـازند و مـردم را اضلال و تلبیس دین می نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شـود از کلمه الحق باز نمی مانند قوله تعالی فی حق الانبیـا (**الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّـهِ وَيَخْشَـوْنَهُ وَلَـا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا (٣٩)** (الاحزاب) و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیـت کفـار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها چشیدند و می کشیدند جائیکـه عوام مومنان را گفته باشـند (**أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْـرَ اللَّـهِ قَرِيـبٌ**

(٢١٤)(البقره)*(**وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ** (١٤٦)(آل عمران) برسل و انبیا و ائمه چه گمان باید کرد و تتمه این هفوه آنکه گویند معنی اتقاکم در آیه (**يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ**(١٣)(الحجرات) اکثر کم تقیه است و بهمین تفسیر کرده اند علماء ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می‌آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدای تعالی کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نهایت مرتبه از کرامت و بزرگی باشند (**سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ**) (١٦) (النور)

و آنچه در باب وجوب (تقیه) و خوبی آن از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این هفوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه قسم جد امجد خود امیرالمومنین علیه السلام بفرماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب (نهج البلاغه) که اصح الکتب شیعه و متواتر است نزد ایشان موجود است علامه الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک و این نص صریح دلالت می‌کند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه (**أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ** (٥٤)(القصص) را نیز بتقیه تفسیر کنند و گویند حسنه تقیه است و سیئه اظهار حالانکه ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار میکند (**وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ** (٥٣)(القصص) و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آش و پولاد تورانیان دست زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد است نه مخالفت و عناد.

از مبطلات تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از اهل بیت علیهم السلام موجود است از انجمله روایتی که از حضرت امیر منقول شد.

و از انجمله این روایت است که رضا در نهج البلاغه آورده قال امیر المومنین انـی و الله لـو لقیتهم واحدا و هم طلاع الارض کلها ما بالیت و لا استوحشت و انی من ضلالتهم التی هو فیها والهدی الذی انا علیه لعلی بصیره من نفسی و یقین من ربی و اتی الی لقاء الله و لحسـن ثوابـه المنتظر راج کذا فی نهج البلاغه پس کسی که از جنگ اعداء تن تنها با وجود کثرت آنها بحدی که روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظـر ثـواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تقیـه چـه امکـان دارد و نیز تقیه نمی‌شود الا بخوف و خوف دو مرتبه دارد:

اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر امامیـه بـران اجمـاع دارند دوم انکه ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل می باشد پـس اجـل خـود را و کیفیـت و وقت موت خود را بتفصیل و تخصیص میدانند پس پیش ازان چرا از جان خود بترسند.

دوم خوف مشقت و ایذاء بدنی و بدگوئی و هتک حرمت و این چیزهـا را تحمـل کـردن و گوارا ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی نموده‌اند و با پادشاهان جبـار و فرعونان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر جبن کنند و تحمل مشقت در عبـادت و مجاهـده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشان را روا نبـود و نیز اگر تقیه واجب می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر رضی الله عنه شش مـاه توقـف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول وهله چـرا بیعـت نمی فرمود.

روایت سوم روی العیاشی عن زراره بن اعین عن ابی بکر بن حزم قال اوضأ رجل و مسـح علی خفیه فدخل المسجد و صلی فجاء علی فوجا رقبته فقال و یلک تصلی علـی غیـر وضـوء

فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال انظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علی عمر فقال انا امرته بذلک پس درینجا تقیه کجا رفت که کردن آن مصلی را بخشش کردند و عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند.

روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه است در کتاب مرایح الحوایج از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کنند ان علیا بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله فی بعض طرفات بساتین المدینه و فی ید علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک شیعتی فقال اربع علی صلعتک فقال علی انک لههنا ثم رمی بالقوس علی الارض فاذا هو ثعبان کالبعیر فاغرا فاه و قد اقبل نحو عمر لتبلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لاعدت بعدها فی شی و جعل یتضرع الیه فضرب یده الی الثعبان فعادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علی فقال سر الی عمر فانه حمل الیه من ناحیه المشرق مال و قد عزم ان یحتبسه فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم و لا تحتبسه فافضحک قال سلمان فمضیت الیه و ادیت الرساله فقال اخبرنی عن امر صاحبک من این علم به فقلت و هل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل عنی ما اقول لک ما علی الا ساحر و انی المستیقن بک و الصواب ان تفارقه و تصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوه ما قد رایت منه و عنده اکثر من هذا قال ارجع الیه فقل السمع والطاعه لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک عما جری بینکما فقلت انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الی ان یموت درین روایت هم گردن تقیه زده اند و بیخ او برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر بر اموری که در خلافت شیخین واقع مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنابر استصواب و تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد فاسق می شد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا رضی الله عنها اگر باین همه اقتدار تهاون میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد و باین مداهنات و تهاونات از

لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه اگر یک دو بار منکری را دید یا به علم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نبود که سخت ترین این فرقه ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب این قدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت تراویج و قسمت خمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را می پسندید اولا بیک گردش چشم بر هم میزد و حاجت فوج ولشکر واعوان وانصار اصلا ندشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب امامیه مسطور است که سکوت او در عهد عمرین و موافقت اودر امور دین وخلافت با ایشان بحسب ظاهر بجهت آن بود که مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و طاقت مقابله با آنها نداشت همه غلط و واهی است لایعبا به والحمد لله.

و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهایکه در ناموس اهل بیت و آب روی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد مثل دختر خود دادن به کافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که باظهار یک معجزه در طرفه العین فضیحت می شدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت با خلفاء ثلاثه ودیگر صحابه در مسایل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظره ها فرموده وهیچ کس درین مناظره و مخالفت اینها را مطعون نه کرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد زیراکه در بعضی مسایل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم میشود که معاذالله خدای تعالی حکیم نیست زیراکه کاری فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفهاست مثل آنکه گلکاری برای مرتب خانه بیارند و گویند که دست باینخانه مرسان و مرمت کن واگر شق ثانی است محض بخوف ایذاء مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه و کسالت و بیصبری انهاست و این امور سلب لیاقت امامت میکنند تمام قرآن مملو است بتاکید بر تحمل مشقتهای جهاد

وصبر بر بلاها و جابجا مدح صابرین فرموده ازین امور گـریختن و دل دزدیـدن هرگـز عـادت صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المومنین بعمر چرا میگفت کـه لولا عهد عهد الی حبیبی لا اخونه لعلمت اینا (**حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا** (**٢٤**)(الجن) چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست کـه جمهـور امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بـود و بعـد از ولایـت بروی هم حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت ازانجناب منقول شده هرگز محمول بـر تقیـه نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیـه قایـل است به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول ظاهر اسـت کـه بـر هـیچ عاقـل پوشیده نمی تواند ماند زیراکه اگر در آن وقت بروی واجب می بود معاویه را عزل نمی کـرد و چون خود هم از کید او خایف بود و میفرمود که انی اخاف کیده و ان کیده لعظیم و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وله شهرا و اعزله دهرا در جواب فرمود که (**مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا** (**٥١**)(الکهـف) و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه های بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامیـد سـید مرتضی گوید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لـیکن ولایـت بنـام بـود نـه بمعنـی زیراکه معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت واکثر متابعان وفوج حضـرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعداء آنجناب گذشته اند وعدل وفضل شیخین و اعوان ایشـان را معتقد بودند اگر حضرت امیر دران وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود میفرمـود ظـن غالب آن بود که متابعان نیز بر می گشتند و کار به صعوبت می انجامید باین جهـت در حالـت ولایت نیز بروتقیه واجب بود واظهار حرام هیچ فهمیده نمیشود که ولایت حضـرت امیـر را بـا وجود دعوای تشیع چرا بی معنی قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایـت بـود و حقیت دران منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک است و قدرت براجرای احکـام و گـرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیـر را بوجـه اتـم در

اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربیجان و عـراقین و فارس و خراسان حاصل بود بی منازع و مزاحم حکم آنجناب درین بلدان جاری واهـل ایـن بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطـری از اقطار منافی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رضی الله عنه خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبـود و درانهمـه معانـدین و مفسـدین زوراور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که بیشر از ایشان در عرب قبیله نبود همه ایشان مردم سپاهی و کارزار ورزیده و مانعین زکـوه یـک طـرف بـر سـر شورش و بنو غیتان در طرف شام بابت اسامه بن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گـرد و نواح مدینه بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار واعوان او نبودنـد و بـا وصـف ایـن همه هرگز در امری از امور شرعیه مداهنت نکرد و باواز بلنـد گفـت لـو منعـونی عقـالا کـانوا یؤدونها الی رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم لقاتلتهم علیه پـس حضـرت امیـر کـه اشـجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آنها ترسیده اخـتلال دیـن محمـدی و زوال دولـت سرمدی را روا داد (**سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ**)

مستزاد

در دین محمدی روا داشت خلل شیر یزدان

بازش گوئی که او وصی بحق است چشمت می مال

و آنچه گفته که متابعان حضرت امیر اکثـر اولاد اتبـاع اعـدای آنجنـاب بودنـد اول دعـوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رضی الله عنه بودنـد که بجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده‌انـد و مـردم عـراق عجم و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلاثه و افـواج ایشـان زخمهـای

نمکین در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی وفتنه جوئی و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان بودند علی الخصوص مثل مسئله متعه که بشنیدن آن عربان را نعوظ و دیگران را احتلام رو میدهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر وارعونی صغیر دارد در حق پیران ومثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضو است در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت و بر عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است.

شعر:

نهارالصیام نهار الشفاء * و لیل التراویح لیل البلاء

تمارض تحل لک الطیبات * و بعض التمارض عین الشفاء

وان کان لابد من صومه * فاکثر من الصوم بعدالعشاء

القاء این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسایل و جریان بر وفق مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه انصار بودند و آنها همیشه محبان و شیعه علی بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران ومادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغیر شیخین سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را نیز کما ینبغی می دانستند و بحکم لکل جدید لذه وضع کهنه شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتدال سقوطی پیدا کرده و این مسایل نادره خیلی دلچسب و خاطر نشین آنها

می شد پس خوف نماند الا ازمحمد بن ابی بکر یک دو کس از امثال او ودر آخر که او هـم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زایل شده و از معاویه و عمرو بن العاص اگـر خـوفی باشد همین خوف بغی و مقابله بودآنها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهـار حق و ترویج شریعت اصلیه بران مزید میکردند و مع هذا در ابتدای بعثت آنحضرت صـلی الله علیه وسلم بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر متابعان آنجنـاب اولاد و اخـوان اعـداء جـانی آنجناب بوده اند مثل عکرمه ابن ابی جهل و حارث بن هشام و صفوان بـن امیـه بـن خلـف و جبیربن طعم بن عدی وخالدبن الولید که امیر الامراء و شمشیر بران آن حضـرت بودنـد اینهـا همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچ گاه در امور شـرعیه مـداهنت نفرمـود و علـی هـذا لقیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کار می افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حـق از نـاحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رضی الله عنه در قبول قول و تعظیم آنجنـاب و جان دادن در رفاقت آنجناب درابتدای امر هیچ دقیقـه فـرو نگذاشـتند چنانچـه تـواریخ وقـایع حرب جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسـی جانبـازی کنـد از وی قبـول حکم شرعی چرا محال باید دانست و این قدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بـود کـه آن حضرت رضی الله عنه از خلفاء راشدین است و در وقت خود خیر البریه است چنانچه مذهب اهل سنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین حکم سنت پیغمبر صـلی الله علیه وسلم دارد پس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهی نداشت.

روایت پنجم آنکه روی الکلینی عن معاذبن کثیر عن ابـی عبـدالله علیـه السـلام قـال ان الله عزوجل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصـیتک الـی النجبـاء فقـال و مـن النجبـاء یـا جبرائیل فقال علی بن ابی طالب و ولده و کان علی الکتاب خواتیم من ذهب فدفعه رسـول الله صلی الله علیه وسلم الی علی و امره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسن علیـه السلام ففک منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین علیه السلام ففک خاتما فوجد فیه ان

اخرج بقوم الی الشهاده فلا شهاده لهم الا معک و اشتر نفسک لله ففعل ثم دفعه علی بن الحسین علیه السلام ففک خاتما فوجد فیه ان اطرق و اصمت و الزم منزلک و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه الی ابنه محمد بن علی بن الحسین علیه السلام ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتهم و انشر علوم اهل بیتک و صدق آبائک الصالحین ولا تخافن احداً الا الله فانه لاسبیل لاحد علیک ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتهم ولا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بیتک و صدق آبائک الصالحین فانک فی حرز و امان ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی علیه السلام و هکذا الی قیام المهدی رضی الله عنهم اجمعین و رواه من طریق آخر عن معاذ بن کثیر ایضاً عن ابی عبدالله رضی الله عنه و فیه فی الخاتم الخامس و قل الحق فی الامن و الخوف و لاتخش الا الله و این روایت فایده های عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه هر چه میکردند بموجب فرموده خدا میکردند و همه ایشان مامور بودند باموری که بعمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچ کس را ازین بزرگان نفرموده بودند و الا سعی و تلاش این کار میکردند و واقع هم می شد دوم آنکه حضرت امیر رضی الله عنه تا عهد خلافت خلفاء ثلاثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد و تسلیم با خلفاء ثلاثه از حضور پروردگار و فیه المدعاء سوم آنکه بعضی ائمه رضی الله عنهم را مثل حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام با هیچ کس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان که نزد اهل سنت بتواتر و شهرت مرویست همه محمول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابوحنیفه و امام مالک و غیرهما از علماء اهل سنت ازیشان اخذ کردند و آموختند همه بفرموده خدا بود و الحمد لله وآنچه شیعه در اقوال و اعمال ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مرویست تصرف میکنند و حمل بر تقیه می نمایند صریح مخالف وصیت است.

روایت ششم روی سلیم قیس بن الهلالی فی کتابه من احتجاجات اشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین رضی الله عنه قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم و مال الناس

الی ابی بکر رضی الله عنه فبایعوه حملت فاطمه رضی الله عنها واخذت بید الحسن والحسین علیهما السلام ولم ندع احدا من اهل بدر واهل السابقه من المهاجرین و الانصار الا ناشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربعه رهط الزبیر و سلمان و ابوذر والمقداد واین روایت دال است صراحه بر آنکه تقیه بر آن امام بحق واجب نبود واگر تقیه واجب می بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر با کسانی که بیعت با ابوبکر رضی الله عنه کرده بودند خیلی مضر بود.

روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم میگوید ان ابابکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه الناس و لم یبایعه علی و قال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم فانطلق فبلغه فقال ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ارتددتم و الله ما استخلف رسول الله علیه وسلم غیری و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیه.

روایت هشتم نیز روایت ابان است در کتاب سلیم انه لما لم یجب علی غضب عمر واضرم بالنار باب دار علی واحرق الباب و دفعه فاستقبلته فاطمه رضی الله عنهما و صاحت یا ابتاه یا رسول الله فرفع عمر السیف و هو فی غمده فوجی به جنبها و رفع السوط فضرب به درعها فصاحت یا ابتاه فاخذ علی بتلابیب عمر و هزه و وجی انفه ورقبته درین روایت هم صریح بطلان تقیه است زیراکه اگر تقیه واجب می بود این هشت مشت شدن معنی نداشت در اول وهله بایستی اجابت مدعاء حریفان کرد.

روایت نهم نیز دران کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابابکر قال ان لم افعل ذلک قال اذا و الله یضرب عنقک قال کذبت والله یا ابن اصهاک لاتقدر علی ذلک انت الام و اضعف من ذلک و این روایت ماده تقیه را از اصل برکند که حضرت امیر رضی الله عنه دشنام هم داد و تکذیب

هم فرمود و مؤکد بقسم نمود و عمر رضی الله عنه را اضعف خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر رضی الله عنه چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را بد میگویند منع فرمود و گفت که انی اکره لکم ان تکونوا سبابین معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود.

روایت دهم آنکه روی محمد بن سنان ان امیر المومنین قال لعمربن الخطاب یا مغرورانی اراک فی الدنیا قتیلا بجراحه من اعبد ابن ام معمر تحکم علیه جورا فیقتلک یدخل بذلک الجنان علی رغمه منک و این کلام خشونت التیام بفراسخ بلکه بمراحل دور از تقیه است.

روایت یازدهم نیز محمد بن سنان روایت میکند ان امیر المومنین رضی الله عنه قال لعمر رضی الله عنه ان لک و لصاحبک الذی قمت مقامه متکا وصلبا تخرجان من جوار رسول الله صلی الله علیه وسلم فتصلبان علی دوحه یابسه فتورق فیفتتن بذلک من والا کما ثم یوتی بالنار التی اضرمت لابراهیم صلی الله علیه وسلم و یاتی جرجیس ودانیال وکل نبی و صدیق فتصلبان فیها فتحرقان و تصیران رمادا ثم تاتی ربح فتنفکهما فی الیم نسفا درینجا هم آئین تقیه را صریح از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه تبرکا بعدد ایمه اثنا عشر رضی الله عنهم برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رضی الله عنه را که از جمله معاندان حضرت امیر رضی الله عنه بسرکشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بی حواس می‌شده باشند و دست و پا گم کرده پس تصرف نه فرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می امد نه بنابر ناچاری و تقیه اگرچه سراین در گذشته که سراسر موجب فساد دین و

ایمان خلایق شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد والله اعلم باسرار اولیائه و اصفیائه و نیز وقوع تقیه از ائمه باوصف آنکه موت ایشان به اختیار ایشان است و علم ما کان و ما سیکون ایشان را حاصل است بحدیکه ظلمه و فجره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و معانعت از ابتدای کار بوجهی که اصلا محوج تعب و مشقت نمی شد بلکه بانداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام می رسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بی غیرتی و ناحفاظی می شود حاشا هم عن ذلک ثم حاشاهم معاذالله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است و این همه محذورات و قبایح ناشی از اصل شامت زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می شوند اول اظهار امامت او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمی گردد و اگر او ابتداء اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح ازین حرکت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوای خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود و منصب عظیم برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمیرود ازان دست بردار شد و این معنی بچه حد قبیح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رضی الله عنه همین حالت ثابت میشود و اگر در تقیه هیچ قباحتی نباشد مگرتن رضا دادن بر غصب دختران و خواهران در شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان اینهم کافی است و آنچه گفته اند که عمربن الخطاب رضی الله عنه بر دختر حضرت امیر رضی الله عنه قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بان مطهره می نمود مصروع می شد درینجا خود بالقطع والتواتر ثابت است که زید بن عمر ازبطن آن سیده بوجود آمد و اورا عمر بنام برادر بزرگ خود زیدبن الخطاب که

در جنگ مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زیدبن عمر جوان شد و بیست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود از دست کسی دران حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همانروز بمرض در گذشته بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر نماز جنازه خوانده دفن کردند و مع هذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمربن الخطاب بودن ان مطهره در خانه او و در قید او بلا شبهه ثابت است و مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد زوجه حضرت ابراهیم را در یک لمحه بنمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند درینجا خود توقع زیاده ازان بود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصب منا موی مومنان از سماع این کلمه هایله بر بدن می خیزد حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر رضی الله عنه نسبت بائمه اطهار که بهترین خاندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اند می نمایند و مع هذا مکذب این روایت دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجوداند که آنها را بپاس عداوت عمر رضی الله عنه بر طاق نسیان گذاشته اند سئل الامام محمد ابن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه راه اهلا لها ما کان یزوجها ایاه و کانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله صلی الله علیه وسلم اخواها الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنه وابوها علی ذو الشرف والمنقبه فی الاسلام و امها فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم و جدتها خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و این قدر نمی‌فهمند که هرگاه حضرت امیر بابت بد گفتن شیعه خود با عمر رضی الله عنه آن قدر خشونت کرده باشند و اورا به ثعبان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر رسد ومقدمه بناموس انجامد عرق غیرتش نجنبد و اصلا تعرض ننماید (**سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ**)و توهم وقوع فاحشه زنا نسبت بان قسم طاهره مطهره اگرچه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی را که حضرت حق تعالی فرموده است (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ**

وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (۳۳)(الاحزاب)
این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت عمر رضی الله عنـه و بغـض وعنـاد او لـوث ایـن فاحشه را تا مدت دراز بدامن آن پاک سرشت بربندند وائمه اطهار و حضرت امیـر و حضـرات حسنین را بتهمت بی عزتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا وکلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و باین عوعو سگان ناپاک و بنجاست خوری این جمل منشان مشوش شـود لـیکن ایـن قدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیـده و شـنیده نشـد شیطان هر چند با آدم بغض عداوت بنهایت رسانید اما نسبت بخدا تهمت و دروغی نه بسـته و اورا بنقایص مجبوری و بیچارگی متهم نساخته.

فائده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و درین مسـئله افـراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشـان بایـد دیـد کـه بـادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز می شمارند بلکه واجـب مـی انگارنـد و تفـریط خـوارج و زیدیه که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکـه خـوارج دریـن بـاب تشددات عجیب بیان می کنند ازانجمله آنکه اگر شخصی نماز می خواند و غاصـب وی دزدی بیاید که مال اورا ببرد اورا نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلمی کـه صـحابی رسول صلی الله علیه وسلم بود وجلو اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تارم نکنـد و بگریـزد و سب وطعن نموده اند لازم آمد که انچه حالت اعتدال و مذهب اهل سنت است دریـن بـاب بتحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند.

اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات قرانـی قولـه تعـالی (**لَـا يَتَّخِـذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۲۸**)(آل عمران) و قوله تعـالی (**مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِـيمٌ**

(**١٠٦**)(النحل) الی غیر ذلک من الایات و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول انکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو قسم شداما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هر گاه مومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض مخالفان بر وی هجرت واجب میگردد آن مکان را ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود درانجا پیدا کند و هرگز اورا جایز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود دلیل نصوص قطعیه قران قوله تعالی (**يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ** (**٥٦**)(العنکبوت) و قوله تعالی (**إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا** (**٩٧**) (النساء) آری اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نساء و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران وامثال ذلک و مخالفان اورا بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوعی دیگر باشد اورا بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب گردد واگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک اورا مظنون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت جواز هم موافقت رخصت است و اظهار مذهب خود عزیمت که تلف جان هم بشود درینجا مساهلت شیعه را و افراط اینها را نظر باید کرد که بادنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله در کلام دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب نمی دانند از آیات قرآنی که صریح بر ترک هجرت میفرماید که (**إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا**

(**۹۷**) (النساء) چشم پوشی و اغماض می کنند و لیس هذا باول قاروره کسرت تمام قران را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلی خلف سنی فکانما صلی خلف نبی بچه مرتبه سفاهت است که نماز خود را فاسد کردن برای آش و پلاو متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت این فرقه بغایت سست اعتقاداند درمذهب خود و بوی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمی کنند و متاع قلیل دنیا وراحت ولذت این جهان به هزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت (**أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ** (**۸٦**)(البقره) و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوای محبت و بغض و تصدیق و تکذیب واخلاص ونفاق بهمین است که در وقت نجربه و وقوع بلا و مصایب و فوت منافع و ترک لذایذ و تحمل مشقتها و رنجها در اصرار بر دعوای خود ثابت قدم باشد و راست برآید والا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای خود میکند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد صدق اواز کذب چه قسم متمیز گردد هر چند علم الهی محیط بمکنونات ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج به امتحان نیست لیکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نما است و خصوصا درین جا خود مصرح است (**وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ(لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ** (**۷**)(هود)*(**وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ** (**۳۱**)(محمد)*(**وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ** (**۱۵۵**)(البقره:) الی غیر ذلک من الایات.

واما قسم ثانی پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت وعدم آن در آنصورت طایفه گویند که واجب است بدلیل (**وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (١٩٥**)(البقره) و بدلیل نهی از اضاعه مال و جمعی گویند که واجب نیست زیراکه هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمی شود زیراکه دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت باافراط درینجا هم هجرت واجب است اما عباده و قربت نیست که ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق اینست که هر واجب عباده نمیشود وواجبات بسیاراند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت ازتناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت نیست که الی الله والی رسوله باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفاء ثلاثه هرگز تقیه نکرد و قدرت بر اظهار دین مرضی خود داشت و از هیچ کس خایف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازان جهت که هجرت نفرمود و اگر خایف می بود هجرت برو واجب می شد بدلیل آیه (**إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (٩٧**)(النساء) الی آخرها و اما در امر دنیا پس ازانجهت که اورا با هیچ کس بابت مال وجان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشتگوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس با قدر مرتبه او معامله میفرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین اینها آنجناب را در زمان خلافت خودش نیز تقیه واجب می کنند چه جای زمان خلفاء ثلاثه درینجا از حضرت نورالله شوشتری طرفه ضرطه البعیری صادر شده که میفرمایند عدم

مقاتله حضرت امیر همچو عدم مقاتله حضرت پیغمبر ما است صلی الله علیه وسلم قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر همچو حال پیغمبر ما است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه بااجماع ثابت است وحال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله و للرسول این حرف را سرسری نباید گفت همراه ابوجهل و امیه بن خلف معاذالله و عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان می شد یا مدح و ثناء ایشان را وظیفه و ورد می ساخت یا با آنها هم کاسه و هم نواله مـی گشـت یـا در احکـام ایشان اتباع میکرد همیشه با هم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و نکـوهش و هجو اوضاع ایشان را بر ملا میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صـعوبتها می کشید تا انکه بعد از هجرت قوت و اعوان و انصار بهم رسـانید و از دعـوت زبـانی بقتـال سیفی و سنانی ترقی فرمود درینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیاء سابق را باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بران انبیا واجب نبود بلکه اینکار با مراد ملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشـت خـود متصـدی قتـال وجمع رجال نمی شدند و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمـد کـه خلفـاء او نیـز مـامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سـابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد و گاهی نمی شـود کـه بعـد از ظهـور بغـی و کفـر وجوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما ساقط گرددپس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن از آن باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بـود نه استقبال کعبه و حال او همچو حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیت استقبال کعبه و علی هـذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع عقلا از اهلیت خطاب خارج باید کـرد که حرف مجنونانه میجاود اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبـل از نـزول آیـت جهـاد

انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد و قتال بر آحاد امت واجب شده چه جای اولوالامر که قایم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جهاد واعلام دین و حق مظلوم را از ظالم رهاندن است اینست بیهوده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضی کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند به اجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را رضی الله عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی و برای او بیعت نمائی معترض حال تو نمی شویم هرجا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله عنه یزید را بر باطل میدانست و لایق امامت ندید هرگز اختیار تقیه نکرد وبیعت یزیدرا قبول نفرمود تا آنکه به لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نماید و ناموس و اطفال صغیر السن بجوع و تشنگی هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن ونیز میگویند که بشهادت تواریخ حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بعد ازحضرت رسول صلی الله علیه وسلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و ذی النورین رضی الله عنه بیعت نمود و متعرض حال هیچ کس نشد و با ایشان در خلأ و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و با معاویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجوب قلت اصحاب چنانچه قاضی نورالله در مجالس المومنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معاویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شرایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین تقیه و بیچارگی نبود والا درینجا هم تقیه میفرمود و نیز میگویند که در بحرالمناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است از مناقب اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت

آورده که خطبهم عمربن الخطاب رضی الله عنه فقال اوصرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا قال ذلک ثلاثا فقام علی فقال اذا کنا نستعتبک فان تبت قبلناک قال و ان لم قال اذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمدلله الذی جعل فی هذه الامه من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی رضی الله عنه بر جاده امر بمعروف و نهی از منکر و علومرتبه او در عدم مداهنه او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رضی الله عنه نوشته که او یکی از آنهاست که بر اعراف خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اورا بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل وی زیاده ازان نوشته که درین مختصر توان نوشت بعد ازان گفته که بنابر گفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنه استدعاء بتزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رضی الله عنه اول بارابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد ازان حضرت عباس خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج کرده داد حضرت مرتضی رضی الله عنه از راه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضایل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده باشد.

هفوه دوم آنکه گویند شیخین رضی الله عنهما از اهل نفاق بودند حالانکه فوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را همراه ایمان خود جابجا مقرون ساخته و در خبر درجات ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر رضی الله عنه که در نهج البلاغه در حق حضرت ابوبکر رضی الله عنه موجود است بر کمال ایمان او گواه است و نیز تسمیه او بصدیق از حضرت امام باقر و دیگر ائمه اقطع این هفوه می نماید .

هفوه سوم آنکه شیخین رضی الله عنهما از اصحاب العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقین در وقت مراجعت از غزوه تبوک خواسته بودند که در اثناء راه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها یافته بقتل رسانند عماربن یاسر و حذیفه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را این داعیه می بود در خانه آن حضرت صلی الله علیه وسلم که دختران هردو بودند بوجه احسن می توانستند سرانجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آنجناب صلی الله علیه وسلم در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق رضی الله عنه در غار و تنهایی آنجناب صلی الله علیه وسلم دوم رفاقت او در عریش روز بدر بااجماع ثابت است و این هردو وقت خیلی امضای این داعیه بودند بالجمله هر که در کتب سیر نظر کند و صحبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه وسلم و کمال انست والفت و شفقت و حمایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت.

هفوه چهارم آنکه محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حق تعالی حق لطف بنصب امام ادا فرمود و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضرور نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نه میدارند اگر بایشان بگویيم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که اونه شما را بیند و نه شما او را و نه او آواز شما شنود و نه شما آواز اورا بلا شبهه تمسخر خواهند دانست.

هفوه پنجم آنکه حضرت امیر را بااوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض واین و متی منزه است و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهه عقل است بعضی شعراء ایشان معنی اول را نظم نموده و گفته

بیت:

یحل عن الاعراض و الاین والمتی * و یکبر عن تشبیهه بالعناصر

و شاعر دیگر معنی ثانی را نظم نموده و گفته

شعر:

اهل الهی عجزوا عن وصف حیدره * والعاشقون بمعنی حبه تاهوا

ان ادعه بشرا فالعقل یمنعنی * واختشی الله فی قولی هو الله

و این قریب است بمذهب غلاه وکفر وزندقه صرفست.

هفوه ششم آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی رضی الله عنه فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است سرا و همراه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود جهرا و هر که این را انکار کند کافر می شود ذکره این طاوس و غیره و نیز گویند لولا علی لم یخلق الانبیاء رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنیفه و نیز گویند که درجه علی فوق درجه جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعیه او متدین بودند و آرزو میکردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم علیه الصلوه و السلام ذکره ابن طاوس ایضا ونیز گویند که حق علی بر خدا ثابت است و این همه هفوات صریح مخالف جمیع شرایع است و مکذب نصوص قرآنی و بیخ کفر و زندقه است.

هفوه هفتم آنکه تحریف قران مجید نمایند و خلاف سیاق وسیاق حمل کلام الهی بر غیر محمل کنند بحدیکه ادنی عقلا آنرا ضحکه میدانند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه از همین

بابست برای نمونه مثالی چند مذکور کنیم مثلا گویند که مراد از صراط مستقیم در این آیه که (**اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**)حب علی است و مراد از (**الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ**)علی واولاد اوینند و این هر دو تفسیر مکذب یکدیگرند و هرگز ربطی ندارند با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از (**وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (٨)**(البقره) نه کس اند از عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ربک هرجا که در قرآن آمده است حضرت علی است حتی در آیه (**الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (٤٦)**(البقره) و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه در باب مکاید گذشت و عن قریب می آید و نیز گویند که (**وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا (٥٥)**(الفرقان) ای فی اخذ الخلافه حالانکه مراد ازکافر اینجا بالقطع عابد صنم است بدلیل ما سبق که (**وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا**)و نیز گویند که معنی (**وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (٦٥)**(الزمر) اشرکت فی الخلافه مع علی غیره این قدر نفهمیده اند که اول این آیه (**وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ**) نیز واقع است انبیاء دیگر را تشریک در خلافت غیر علی را با علی رضی الله عنه چه امکان داشت که ازان نهی واقع می شد و اگر نهی شده بود دیگران را چرا خلیفه کردند و اگر حال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را فقط بسوی جمیع انبیا وحی فرموده بودند این منادی دادن را چه حاصل و نیز سیاق آیه (**بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (٦٦)**(الزمر)است و سیاق آن (**قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ (٦٤)**(الزمر) و هر دو صریح ناطق اند بر آنکه مراد از شرک عباده غیر الله است ونیز از قواعد مقرره شیعه است که هر گاه لفظی در کلام شارع واقع شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیه (**قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ (٣٥)** (القصص) صورت حضرت علی است هرگاه فرعون می‌خواست که بحضرت موسی و حضرت هارون

ایذائی برساند ایشان صورت علی را باو می نمودند و او مرعوب می شد حالانکه در قران غلبه را بایات فرموده اند و آیات صیغه جمع است لااقل دو آیه خود می باید و صورت علی اگر باشد یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی علیه السلام حق تعالی در کلام مجید در هرجا که قصه ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید (**وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى (٢٢) لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى (٢٣)** (طه) پس ذکر این دو آیه سهل و اهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات بینات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آن قدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد و در ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جسد حقیقی او این قدرهم تاثیر نکرد که بدیدن او فی الجمله نرم می شدند و نیز گویند که مراد از رب در (**يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (٢٧) ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً (٢٨)**(الفجر) علی رضی الله عنه است و نیز گویند که (**فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ (٣٩)**(الرحمن) مراد از انس و جان شیعه حضرت علی رضی الله عنه است و شیعه علی را از هیچ گناه سؤال نخواهد شد زیرا که ولایت علی رضی الله عنه سیئات اورا مبدل بحسنات خواهد کرد و چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاوس و غیرهما اول نفهمیدند که انس و لاجان نکره است در سیاق نفی و ان از الفاظ عموم است که تشخیص آن بشیعه حضرت علی رضی الله عنه وجهی ندارد دوم انکه اگر شخصی از شیعه با مادر و خواهر خود زنا کند و با پسر و برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل خنزیر واکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه این همه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب باشند این مذهب خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دورتر رفت زیراکه غایه کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند و نیز گویند که هرجا که در قرآن مجید امر به صبر یا مدح صابرین واقع است مثل (**وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (١٥٥)**(البقره) (**يَا أَيُّهَا**

الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۲۰۰)(آل عمـران) (**قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱۰)**(الزمر) مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر مشقتهای که ایشان را از مخالفـان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی باایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم این همه که مذکور شـد در اصـح الکتـب ایشان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسـیر ابـن بابویـه کـه آنرامنسوب بحضرت امام عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیـاء والائمـه شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند.

هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد صلی الله علیه وسلم و علی رضی الله عنـه خواهنـد بود و یردها قوله تعالی (**مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (٤)**) (الفاتحه) (**يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۱۶)**(المـومن) (**يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِـذٍ لِلَّـهِ** (۱۹)(الانفطار) (**يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَـهُ الـرَّحْمَنُ وَقَـالَ صَـوَابًا (۳۸)**(النبأ) الی غیر ذلک من الایات و اگر اینها حاکم باشند پـس معنـی شـفاعت چـه باشـد و خوف و خطر امت و تخویف ایشان امت را برای چه باشد و نیز حساب ووزن اعمال و سـوال وکتاب و غیره اهوال قیامت مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چنـد کـافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابویه فـی علـل الشـرایع و نسـب روایته الی ابی عبدالله علیه السلام من طریق مفضل بـن عمـر و رواه ایضـا فـی معـانی الاخبـار وشیعه تواتر این مسئله را معتقداند و درین صورت ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات وحدود و تعزیرات ساقط شـد و هـیچ امـری از امـور شـریعت ضروری نماند غیر از حب علی رضی الله عنه در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا می رسد و این مذهب حالا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند.

هفوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته رواه علی بن مظاهر الواسطی عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر مرعلی مرتضی رضی الله عنه را و توقیر او مرایشان را و تفاخر او بمصاهرت وتفضیل او ایشان را و حسنین را در دفتر عطایا وروایت فضایل ایشان متواتر است و در شرح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی درکتاب تنزیه الانبیاء والائمه تصریح نموده که ان عمر رضی الله عنه کان مظهرا للسلام والتمسک بشرائعه کلها و هر که چنین باشد از وی اراده قتل مسلمان و چه قسم مسلمان چگونه متصور شود.

هفوه دهم آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود وهفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند درجه از بهشت برای او معین شوند ذکره ابوجعر الطوسی فیما رواه من المختلفات عن الصادق و این دروغ محض است زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثوابات نیست و رئیس بدان که شیطان لعن است بد گفتن او نیم دانگ حسنه ندارد و قد صح عن امیرالمومنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل شام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبایین کذا فی نهج البلاغه و نیز لعن عمر رضی الله عنه را افضل از ذکر خدا می دانند چنانچه از هشام احول از حضرت صادق علیه السلام بطریق متعدده نقل نموده اند حالانکه خدای تعالی میفرماید (**اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ (٤٥)**

(العنکبوت) و حال هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب اورا مفتری و کذاب فرموده کما مر غیر مره.

هفوه یازدهم آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرمود که تا سه روز از قتل عمررضی الله عنه قلم را از جمیع خلایق بر دارند و هیچ گاه بر کسی ننویسد رواه علی بن مظاهر الواسطی

عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی صلی الله علیه وسلم فیما حکاه عن ربه عـز و جل و این روایت صریح افترا وکذب است زیراکه مخالف اصول شریعت است و مکـذب و متواتر است بیانش آنکه اگر فرض کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضـی الله عنـه بحـد بلوغ رسید و درین سه روز بت پرستی نمود و با خواهر و مـادر خـود زنـا کـرد و سـب علـی رضی الله عنه را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود و در آخر روز سوم باید که بغیر حساب به بهشت در آید و بطلانه لایخفی علـی احد من اهل الدین و العقل.

هفوه دوازدهم آنکه التیمی والعدوی کان لهما صنمان یعبدانهما مـن دون الله ابـان ابـن ابـی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و او ایـن تهمـت را بـر سـلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت.

هفوه سیزدهم آنکه گویند که عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکـه ولـد الزنـا بـود حالانکه چند جا در کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را ابـن الخطـاب گفتـه انـد و حضـرت حفصه بنت عمر رضی الله عنهمـا را جنـاب رسـول صـلی الله علیـه وسـلم در نکـاح آورده و حضرت امیر رضی الله عنه دختر خود را بانجناب داده اگر چنین می بـود هـم کـذب در کـلام معصوم لازم می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع مـی شـد معـاذالله مـن ذلک و بر نفی نسب حضرت عمر رضی الله عنه امامیه را اجماع است چنانچه علماء ایشـان در کتب انساب نوشته اند منهم حمید الدین النخعی صاحب بحر الانسـاب و نقـل الاجمـاع علـی ذلک حسن بن سلیمان الغدری فی ملتقطاته.

هفوه چهاردهم آنکه در هر سال موسم حج در منا ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را فرشته‌ها از قبور تر و تازه بر می آرند و در محل رمی جمار هر دو را بردار می کشند رواه ابوالخضر عن

ابیه عن جده عن الباقر رضی الله عنه و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترائی است عظیم بر حضرات ائمه زیرا که دارالجزا آخرت است نه دنیا (**لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (١٠٠)**)(المومنون) و مع هذا خلاف حس زیراکه شش لکهه کس از حاجیان دران مکان مجتمع می باشند هیچ کس نمی بیند ونقل نمیکند که کسی را درانجا بردار کشیده باشند واگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست پس گوئیم که عذاب القبر چه قصور داشت که آنها را فرشتها از قبور برآرند و در بازار منا بیارند اگرنه منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که درحق شان دارند توبه نمایند وآنها را نیز فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی ندید ازین تعذیب چه حاصل و بر آوردن و در آوردن محض عبث و لغو افتاد حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه در عقاید شیعه مقرر است.

هفوه پانزدهم آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را نشان ندهد بر سمت بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بطلان این هفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد مطلع فرمود و در نیم روزهای گرمابه خانه او رفته مشوره بر آمدن ازو پرسید و زاد راه و راحله از وی گرفت و سفره طعام و حضری از خانه وی و بدست دختر وی تیار کنانید باز عامر بن فهیره چیله ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرده و عبدالله پسر کلان ابوبکر را بطریق جاسوسی و هر کاره گی گذاشت که رئیسان قریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تلاش آنجناب نمایند شبا شب بانحضرت در غار می رسانده باشد و حق تعالی چرا حزن و اندوه را در باب ان حضرت و تسلیه ان حضرت اورا بالقاء معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود (**إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٤٠)**) (التوبه) و

غرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابوبکر و رفاقت او دریـن سـفر فضـیلتی اسـت مشـهور میخواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع سازند لیکن بیک سخن چه قسم تمـام واقعـه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از طرف مکذب ایـن سـخن بـر مـی خیـزد و آبروی ایشان بر خاک مذلت میریـزد (**وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَـــافِرِينَ (٧)** (الانفـال)(الانفـال) و لهذا ملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تـلاش بسـیار دریـن قصـه و آیـت ناچار شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر اینست که این احتمال بغایت بعیـد اسـت و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پـدر زنـی بهمرسـانیده بـود و سـبقت در اسـلام بـر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناه می بود اختیـار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضـی نورالله درمجالس المومنین نیـز بسسـتی ایـن بحـث تصـریح نمـوده و الحمـدلله قـال المفسـر النیشاپوری ثم انا لا ننکران اضطجاع علی علی فراشه طاعه و فضیله الا ان صحبه ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغایب ولان علیا ما تحمل المحنه الا لیله واحد و ابوبکر مکث فـی الغـار ایاما و انما اختار علیا للنوم علی فراشه لانه کان صغیرا لم یظهرمنـه دعـوه بالـدلیل والحجـه ولا جهاد بالسیف والسنان بخلاف ابی بکر فانه دعا حینئذ جماعه الی الدین و قد ذب عن الرسـول صلی الله علیه وسلم بالنفس والمال و کان غضب الکفار علی ابوبکر اشد من غضبهم علی علـی ولهذا لم یقصدوا علیا بضرب و لما عرفوا ان المضطجع هو انتهی.

هفوه شانزدهم آنکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان زنرا بپوست سـگ اصـحاب کهـف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم بـاعورا وارد شـده اسـت اینهـا چـون بلعـم بـاعورا آن قـدر مستحق این عقوبت ندیدندبطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نمـوده انـد و همیشـه قاعده این فرقه همینست که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که بـا انبیـا و

رسل علیهم السلام عداوتها را اقصی الغایت رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی بد نمی گویندو از بدی حال شان چندان حسابی بـر نمیـدارد بلکـه آنچـه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبـه آنهـا دانسـته در حـق خلفـای رسـول و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصـلاح دهنـد مثـل اصـلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل و عصی موسی ربه و خر عیسی صعقا و چـون از او پرسیدند گفت که عصا موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسـی در تکـذیب ایـن هفوه قرآن ناطق بس است قول تعالی (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْـأُولَى وَأَقِمْـنَ الصَّلَاةَ وَآَتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْـتِ وَيُطَهِّـرَكُمْ تَطْهِيرًا**) (**۳۳**)(الاحزاب: ۳۳) و پوست سگ اگر چه سگ اصحاب کهف باشـد نجـس اسـت و قوله تعالی (**الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ** (**۲٦**)(النور) و قوله تعـالی (**لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَـى كُـلِّ شَـيْءٍ رَقِيبًـا** (**۵۲**) (الاحزاب) چون تبدیل این ازواج به ازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک چه قسـم جایز خواهد بود و درین هفوه باید دید که مضمون آیـت (**إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآَخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا** (**۵۷**)(الاحزاب) را چه قسم بر خود منطبق سـاختند لـیکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت عائشه رضی الله عنها دست برنمی‌داریم اگر چـه ایمـان به خدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین است شاد باش و صد آفرین.

هفوه هفدهم آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه بهزاران درجه بهتـر است نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس و غیره و این هفوه نیز صریح البطلان اسـت زیـرا که درین صورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانه‌هـای مجوس و هیاکل اوثان که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل ما بین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای خلفـاء عباسـیه کـه دران چنـدی از ائمـه معصـومین

محبوس بودند از کعبه معظمه به هزاران درجه افضل باشند و خانـه معاویـه کـه یـک بـاردران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند و مولـد یزیـد پلیـد اسـت نیـز از کعبـه بهزاران مرتبه بهتر باشد ﴿**سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ**﴾ (۱٦)

هفوه هژدهم آنکه خود قرار داده اند که صاحب امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهـدی منتظر است و غیر او را نمیرسد که اقامت حدود و فصل خصومات و اجراء تعزیـرات واقامـت جمعه و جماعت نماید وهر که درین کارها بی اذن او دخل کند فاسق و عاصی است باز خـود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم ازو نبود پـس او قایم مقام امام است در هر چیز الا در جهاد پس آن همه طعنی کـه بـر اهـل سـنت میکردنـد و میگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود به اجماع مقرر میکنند بی نص پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در دین او تصرف و دخل می نمایند کجا رفت خـود چـرا ایـن حرکـت مطعـون بعمل می آرند و برین مسئله اجماع امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علماء آن زمان که در شرق و غـرب منتشـرند از متعسـرات بلکه متعذرات است و مع هذا در بعضی علماء خود که به اجماع ایـن اعتقـاد دارنـد و آنهـا را بجای امام گرفته اند و از کن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی و ابن مطهر حلی و شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن آنهـا در زمـان خـود ثابـت نشـده و چون علم باعلمیت شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهـد آمـد تعطیـل احکـام شرعیه یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت خلاصی محال است.

هفوه نوزدهم آنکه جهاد را در غیر وقـت محـدود فاسـد میداننـد و معصـیت مـی انگارنـد حالانکه قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عاقل نیز حکم میکند که چون علت وجوب جهاد دفع اعداء دین واعلاء کلمه الله است تا وقتی که اعـدا

موجود باشند و کلمه الله محتاج باعلا باشد جاری باید داشت ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود امتلاء مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضاء راسیه است.

هفوه بیستم آنکه کلام الله را قران منزل نمیدانند و محرف عثمان رضی الله عنه می انگارند خوب کاش بر همین عقیده ثابت مانند لیکن از ائمه خود روایت میکنند که همن کلام محرف را در نماز تلاوت می فرمودند و به نیت ثواب میخواندند و آیات اورا دلیل بر احکام شرعیه می ساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت میکنند وثواب آن به مردگان می بخشند اگر ان عقیده است این حرکت لغو چیست.

هفوه بیست ویکم آنکه گویند مراد از دابه الارض حضرت امیر المومنین است قاتلهم الله چه قدر بی ادب اند وآیه (**وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآَيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ** (**۸۲**)(النمل) را کلینی بهمین تفسیر کرده و تهمت وافترا بر حضرت امام ابوجعفر بسته که ایشان روایت میکنند از امیر المومنین انه قال انا الدابه التی تکلم الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج دابه الارض قرب قیامت و وقوع هلاک بر مردم خواهد بود وزمان حضرت امیر ازان وقت بسیار متقدم بود وزمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را مهلت دراز است.

هفوه بیست ودوم عاریت دادن شرمگاه کنیزکان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعه نقل نموده که ازخواندن آن هر مسلمان موخیز می شود باز این بیغیرتی و بی ناموسی را نسبت بحضرات عالیات میکنند.

هفوه بیست وسوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات وافضل طاعات انگارند در تفسیر میر فتح الله شیرازی در زیر آیه (**وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (۲٤**)(النساء) از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق عزوجل جمیع گناهان اورا بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی به عدد هر موئی که آب برو گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روایت آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نه کرده باشد روز قیامت بدهیئت و بد منظر باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذالله حضرت انبیا و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور ازان حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه اوچون درجه حسین باشد وهر که دوبار متعه کند درجه او چون حسن باشد و هرکه سه بار متعه کند درجه من است افغان ظریفی این روایت را شنید و گفت که درین روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم ثابت می شد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی رضی الله عنه و مقداد رضی الله عنه واسود کندی و عماربن یاسر رضی الله عنهما مرویست که گفته اند که روزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودیم آنحضرت بر خواست و خطبه بلیغ بخواند و بعد ازان فرمود که مردمان بدانید که برادر من جبرائیل علیه السلام تحفه از پروردگار من آورده و ان متعه کردن زنان مومنه است و او پیش از من این تحفه را بهیج پیغمبر دیگر ارزانی نداشت و من شمارا بان میفرمایم که آن سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بان عمل

نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بان امر کردم بخدا مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم که اورا از اهل دوزخ است لعنت خدای بران کسی باد که مخالفت من کند ازینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی کند تا آنکه ازان مجلس بر خیزند اگر با هم سخن کنند ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یک دیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یک دیگر بوسه نهد حق تعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان مانند کوه های بر افراشته و چون بر خیزند و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و به غسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که پروردگار ایشانم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موئی از بدن ایشان نگذرد مگر که حق تعالی بهر موئی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله جزاء کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود اورا مزد مرد متمتع وزن متمتعه و بعد ازان فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند هر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تاروز قیامت ای علی هرکه این سنت را سهل فرا گیرد و آنرا احیا نکند او از شیعه من نباشد و من از وی بیزار باشم روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که بالاجماع سنت انبیاست هیچ کس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این فاحشه پلشت و در هیچ دینی و هیچ آئینی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب این قدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب آئینی است که دران جهاد اعداء الله و

قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیه عظمی و کبیره کبری باشد و ایـن قیـام لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد که یکبـار کـردن آن درجه امات و به چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف صد حیف که قران مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطـرق وصـول بجنـت نـازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این عبادت عظمی دران به وحی نیامده و ازین راه سهل با مزه وزنی نه گشاده لطف عظیم برهم شد و طریق وصول بدرجات ائمه و انبیاء اصـلا معلـوم نشـد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کیسه ابن بابویه و جامدان میر فتح الله شیرازی مثـل لتهـای حیض مخفی و مستور ماند و کسی آنها را باور نکرد چه لطف و کدام منـت ایـن قسـم طلـب عمده را بایستی درنصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوه وصوم و جهاد و حج تا خـاص و عام آنرا در می یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت می نمود و متواتر ومشهور میگشت و علـی بن احمد هیئتی که از اجله علماء فرقه امامیه است و در کربلاء معلی عن قریب گذشته و امـام جامع حائز و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعه ایشان که یک زن را چند مرد یـک شب متعه کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیـه آنسـت که متعه ذوات البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیراکه نکاح اهل سنت نزد مـا صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه با زن هندو و مجوسیه نیز جایز است بشرطی که زبان او متحرک شود بلااله الا الله ولو کـه در دل او معنی آن هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی است لابد دران توسعه ضـرور اسـت تـا هیچ کس در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند.

خاتمه الباب و فذلکه الحسنات

باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و یک جماعه سنی و یک جماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات حقیه مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله واقوال عترت طاهره تفحیص نمائیم و مشابهه و مباینه هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتاراند ملاحظه کنیم زیراکه روایات هم دیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیه ان گواهی دهند ان مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهه تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذهب اهل سنت میکنند و درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم.

آیه اول: (**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا** (۲۹) **(الفتح)** (

ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است که بر طریقه آن کسان اند که همراه محمدصلی الله علیه وسلم بودند زیراکه موافق ممدوح ممدوح است.

آیـه دوم: (**وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ** (۱۰) **(الحشر)** ازین آیه نیز معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که کینه هیچ در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام وامهات المومنین بودند به دلیل ذکر مهاجر و انصار رضی الله عنهم در ما قبل آیه از خدا مغفره میخواهند.

آیه سـوم: (**وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَـا تَـوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (١١٥)**)(**النساء**) معلوم شد که هر که خلاف راه مومنان اختیـار نمـود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه وقـد نـص علـی ذلـک امیرالمومنین کما مرنقله من نهج البلاغه.

آیه چهارم: (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْـتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَـوْفِهِمْ أَمْنًـا يَعْبُـدُونَنِي لَـا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (٥٥)**)(**النور**) معلوم شد کـه دینـی کـه در زمان خلفاء متمکن شد و قرار گرفت دین مرضی حق است و دینی که دران وقت نبود یـا بـود و مخفی ومستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین وکافران نعمت استخلاف فاسق انـد و خارج از طاعات خدا مثل خوارج و روافض و نواصب.

آیه پنجم: (**هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا (٤٣)**)(**الأحزاب**) مخاطب باین آیه صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آمد چـه ظاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه او مشعلی باشد البته هر که همـراه ان شخص در راه رود از ظلمات خلاص یابد.

آیه ششـم: (**إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُـولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُـلِّ شَـيْءٍ عَلِيمًـا (٢٦)**)(**الفتح**)معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال سکینه بر ایشـان شـریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت منفک نمـی شـد و اگـر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلاف تقوی از ایشان بصدور می آمد معنـی

لزوم بر هم می شد و نیز معلوم شد که آن جماعه احق بودند بکلمه تقوی بوجه اتـم لیاقـت ان داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود.

آیه هفتم: (لَكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آَمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٨٨)(التوبة)و لاشک ان تابع المفلح مفلح.

آیه هشـتم: (وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (٧) فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٨)(الحجرات) و تابع الراشد راشد.

آیه نهم: (الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآَتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِـالْمَعْرُوفِ وَنَهَـوْا عَـنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (٤١)(الحج) و عند وقوع المقدم یجب وقوع التالی صونا لکلام الله تعـالی عن الکذب لکن المقدم واقع و هر که تبعیه این قسم اشخاص بکند بی شبهه بر دین حق است.

آیه دهم: (وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِـيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآَتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ (٧٨)(الحـج)و تـابع المجتبی ناجی.

آیه یـازدهم: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آَمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (١١٠)(آل عمـران) معلـوم شـد این امت که بخیریت موصوف اند همان جماعه اند که امر بالمعروف ونهـی عـن المنکـر شـان ایشان است نه تقیه و اخفا و مداهنه.

آیه دوازدهم: (**هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا** (**٢٨**)(**الفتح**) معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعد ظهور مذهب تشیع زمان دولت امام مهدی است پوچ است زیراکه لام در (لیظهره) متعلق است بـ(ارسل رسوله) پس می باید که بعد از ارسال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست مگر دین اهل سنت.

باز رجوع آوردیم به اقوال عتره و از روایات اهل سنت دست بردار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحه الدلاله یافتیم بر حقیت مذهب اهل سنت وبطلان مذهب تشیع.

از انجمله است روایت صاحب کتاب السواد والبیاض من الامامیه عن ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی (**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** (**١٠٠**)(**التوبة**) قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق والاعانه ورضوا عنه بما من علیهم من متابعتهم رسوله وقبولهم ما جاء به پس معلوم شد که تابعان مهاجرین وانصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرانی (**وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** (**٧٢**)(التوبه) از جمیع لذائذ ونعیم آخرت بهتر است حاصل است.

و ازانجمله روایت صاحب کتاب السواد والبیاض من الامامیه عن الامام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام انه قال لجماعه خاضوا فی ابی بکر و عمر عثمان الا تخبرونی انتم من (**لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ**

وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۸)(الحشر) قالوا لا قال فانتم من (**وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** (۹)(الحشر) قالوا لا قال اما انتم فقد برئتم ان تكونوا احد هذين الفريقين وانا اشهد انكم لستم من الذين قال الله تعالى (**وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ** (۱۰)(الحشر)و ازین اثر صریح مستفاد شد که بد گویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دائره ملت اند.

و از انجمله است که حضرت امام سجاد اول دعا فرموده است و صلوه فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبه وانهم فارقوا لازواج الاولاد فی اظهار کلمته و انهم کانوا مصرین علی محبته بعد ازان دعا فرموده است للذین اتبعوا الصحابه باحسان الذین (**وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ** (۱۰)(الحشر) واین فرقه بحمدلله تعالی منحصر در اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهه.

و از انجمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت حسن عسکری و انرا اخباریین شیعه از آنجناب روایت کرده اند این خبر موجود است ان الله اوحی الی آدم ان محمدا لو وزن به جمیع الخلق من النبیین والمرسلین والملائکه المقربین و سایر عبادالله الصالحین من اول الدهر الی آخره و من الثری الی العرش لرجح بهم یا آدم لو احب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من آل محمد واصحابه لکافاه الله عزوجل عن ذلک بان یختم له بالتوبه والایمان ثم یدخله الجنه و درین روایت جای تمسک شیعه ونواصب وخوارج نیست که ما نیز بعض آل واصحاب را دوست میداریم زیراکه کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران والا بقرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال

کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان می شود و اگر ازین همه در گذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق واولی و ارفع باشند از روی درجه وفیه المدعی.

واز انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است ان الله اوحی الی آدم ان الله لیقبض علی کل واحد من محبی محمد وآل محمد واصحاب محمد ما لوقسمت علی کل عدد ما خلق الله من طول الدهر الی آخره و کانوا کفارا لاداهم الی عاقبه محموده وایمان بالله حتی یستحقوا به الجنه وان رجلا ممن یبغض آل محمد و اصحابه او واحدا منهم لعذبه الله عذابا لوقسم علی مثل خلق الله لاهلکم اجمعین و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحدا نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرور است و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده اند پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافی است و ظاهر است که محب جمیع آل و اصحاب وبری از بغض ایشان سوای اهل سنت دیگری نیست والحمدالله رب العالمین.

واز انجمله است آنچه در نهج البلاغه از حضرت امیر مرویست انه قال الزموا السواد الاعظم فان یدالله علی الجماعه وایاکم والفرقه فان الشاذ من الناس للشیطان و سواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا اهل سنت اند فقط.

واز انجمله است در نهج البلاغه ان امیر المومنین قال ان للناس جماعه یدالله علیها وغضب الله علی من خالفها وجماعت در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص معصوم و این هر دو روایت با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغه اند و نهج البلاغه بتمامها نزد شیعه متواتر است جمیع اخباریین ایشان مثل ابوجعفر محمد یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویه

قمی و شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق متنوعه آورده این است روایات ناطقه اهل بیت بر حقیت مذهب اهـل سـنت بـاز چـون تامـل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع فقـه و خـواه در اصـول عقایـد و خـواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر وحدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند و تلمـذ اهـل بیـت مشهور و معروف وائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرمـوده انـد بلکـه بشارت داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علماء ایشان ثابـت اسـت و صـحیح اگـر دیده ودانسته حق پوشی کنند علاجی نیست.

ابن مطهر حلی در نهج الحق و منهج الکرامه اعتراف نموده است بآنکه ابوحنیفه و مالـک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک واحمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابوحنیفه از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خـود کـه در غیبت امام چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهمرساند و از ایشان اجازت اجتهاد وفتـوی یافتـه باشـد مـذهب او چگونه اولی باتباع نباشد ابوحنیفه را بااعتراف شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضـرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشروط اجتهاد را بنص امام ثابت شـد هـر کـه اورا واجب الاطاعت نداند از شیعه رد شهادت معصوم میکند و آن کفراست خصوصـا دروقـت غیبت امام البته مذهب او اولی به اخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابـن عقیـل وابـن المعلـم لله انصاف باید کرد و از تعصب و عناد باید گذشت اگر روایات اهل سـنت را دریـن بـاب اعتبـار نکنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی ابوالمحاسن الحسن بن علی باسـناده الـی ابـی البختری قال دخل ابوحنیفه علی ابی عبدالله علیه والسلام فلما نظر الیه الصادق قال کـانی انظـر الیک وانت تحیی سنه جدی بعد ما اندرست و تکون مفرعا لکل ملهوف وغیاثا لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا وتهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العـون والتوفیـق حتی یسلک الربانیون بک الطریق و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابوحنیفـه بـر خلیفـه

وقت ابوجعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المومنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلوم ابوحنیفه گفت عن اصحاب علی عن علی و عن اصحاب عبدالله بن عباس عن این عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز در کتب امامیه است که ان اباحنیفه کان جالسا فی المسجد الحرام وحوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا یسالونه من کل جانب فیجیبهم و کانت المسائل فی کمه فیخرجها فیناولها فوقف علیه الامام ابوعبدالله ففطن به ابوحنیفه فقام ثم قال یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم او شعرت بک اولا ما وقفت لا رانی الله جالسا وانت قائم فقال له ابوعبدالله اجلس ابا حنیفه واجب الناس فعلی هذا ادرکت آبائی و این هر دو روایت در شرح تجرید ابن حلی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر رضی الله عنه واگر شیطانی شیعه را دغدغه کند و گویند که اگر ابوحنیفه و امثال او از مجتهدین اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالف ایشان در مسایل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المومنین قاضی نورالله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بپایه اجتهاد بحضور حضرت امیر رسیده و در حضور ایشان اجتهاد میکرد و دربعض مسایل خلاف می نمود و حضرت امیر تجویز میکرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرور است آری در مسایل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن برو حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالقین صواب است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجراست چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطاء محتمل او در رنگ صواب متیقن شد که اصلا خوفی و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقلد او این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح وخبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواه اخبار و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت

طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیا داری و رواه اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت ولشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سررسید این فرقه و قرن اول این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروری شده حال آنها در نهج البلاغه و خطبهای آنجناب که دران مروی است سابق مشروح شد که بچه حد خاین و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمه مثل هشامین و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم مفتری فرموده و دعای بد و لعن در حق آنها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبدالله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری وطایفه از رواه اینها کسانی هستند که اسلام انها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از وی روایت می کنند و اکثر رواه ایشان بخوف عباسیه وقتی که ائمه را مجوس می داشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را به آنجناب اظهار کرده نمی توانستند بخلاف اهل سنت که علماء ایشان دران وقت هم بزیارت ائمه مشرف می شدند و فایدها بر میداشتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمدبن الحسن الشیبانی وقاضی ابویوسف به زیارت او میرفتند و سوال مشکلات می نمودند دران وقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواست که وقت وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول عن الامامیه عنهما فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قالا لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه و جلسنا عنده فجاءه بعض الموکلین فقال اننی قد فرغت فاتصرف فان کان لک حاجه فی شی اتیک بها حین اجیئک غدا فقال مالی حاجه ثم قال لنا انی عجب من الرجل سالنی ان اکلفه حاجه یاتی بها معه اذا جا وهومیت فی هذه اللیله فجاءه مات الرجل فی لیلته تلک و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه

خامل و مستور و دین محمد را ظهور لازم است قوله تعـالی (**هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا** (۲۸)(الفتح) و نیز حق تعالی میفرماید (**وَلَقَدْ كَتَبْنَــا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ** (۱۰۵) (الانبیاء) و بالاجماع مراد از ایـن عباد امت محمد است صلی الله علیه وسلم و زمین عرب و عجم و شام وروم و مصر و مغـرب را همیشه وارث اهل سنت بوده اند چون در عراق و خراسان بسبب شآمه اعمـال کفـار تتـار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهـل سـنت وارث دولت محمدی اند و این گروه فضله خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد.

و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامـت بر پنج اصل موقوف است و هر یک ازان پنج اصل ثابت نمی شود بدلیلی که قابل شنیدن باشـد اصل اول آن که حضرت امیر امام بود بلافصل اصل دوم آنکه ائمه امـت منحصـرند در عـدد لا یزیدون علیه و لاینقصون عنه و اصل سوم طول عمر امام آخـر و اختفـا او یـا رجعـت او بعـد الموت علی اختلاف فرقهم فی ذلک و این هر سه امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگـز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان حق و اظهار باطـل و اجتماع همه ایشان در امور شنیعه با وصف آن که آیات بینات واضـحه الـدلالات بـر حسـن حال و مال ایشان صریح ناطق اند اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شـیعه چیزهـا ظاهر می فرمودند که از دیگران مخفی و مستور می داشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آن حضرات بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان کـرده انـد و بلاوجهـه و بـدون باعـث دروغ گفتن آن حضرات ائمه را چه ضرور بود و این امور پنجگانه که نزد شیعه حکـم ارکـانی خمسه اسلام دارد هر یک از آنها مخالف بداهه عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه و لاحقه یافتیم و یقین دانستیم که ایـن مـذهب اختراعی و ابتداعی است نه مأخوذ از خاندان نبوت و دلیل شیعه را درین اصول خمسه مذهب

خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه اند از مجاهیل وضـعفا و مسـتورین کـه در قـرون سابق اصلا در میان علما مذکور نشده و رجـال آن روایـات همـه مقـدوح و مجـروح و مـتهم بکذب و بی دیانتی نزد خود ایشان نیز به آیات قرآنی اند که تمسک به صریح آن آیات هرگـز به آن مطلب نمی رساند بلکه به استعانت اسباب نزول و تخصیص وقایع کـه اکثـر آنهـا اخبـار ضعیفه و موضوعه و مفتری می باشد و با این همه بر اصل مدعا نمی نشیند الا بضـم مقـدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقل که دریـن امـور تامـل وافـی بکـار بـرد بـر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیمروز روشن گـردد (**لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (٤٦**)(النور).

باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسـه کفـار کـه یهـود و نصـاری و صـابئین و مجوسی و هنوداند که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف وتالیف و وجود علما و کتب ممتازند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی هم در اصول وهم در فـروع بسـیار مشـابهت دارد و مخالف ملت حنفیه است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئه مجموعی مذاهب این فرقـه خمسه است و از هر مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته اند غلو در ستایش خـود و امـن از مکر الهی و منکر عـذاب و عقـاب و پرسـش و وزن اعمـال خـود شـدن و ایـن چیزهـا را مخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود است که میگفتنـد (**وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (١٨**)(المائده)و(**تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (٨٠**)(البقـره)و(**وَقَالُوا لَنْ يَـدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَـادِقِينَ (١١١**)(البقـره) و بغض صحابه کرام و تعصب و عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربـان او نیـز مـاخوذ از یهـود اسـت (**قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُـدًى وَبُشْـرَى**

لِلْمُؤْمِنِينَ (٩٧) (البقره) و تشبيه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبداء بعينه قول يهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهيت ايشان يا حلول روح الهی در ايشان و آنها را معصوم دانستن و علم غيب ثابت كردن و موت آنها را به اختيار انها و حضرت امير را قسيم النار و الجنه و حاكم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امير معفو و ناجی گمان كردن همه ماخوذ از نصاری است كه عبوديت حضرت مسيح عليه السلام را منكر بودند و اين همه مراتب برای ايشان ثابت ميكردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام است نزد شيعه حزوا بحزو و نصف قران را بظاهر معنی آن باور داشتن و نصف ديگر را كه در مدح صحابه و مهاجرين و انصار است بتأويل های باطل تحريف نمودن مشترک است بين اليهود و النصاری و امامت را مخصوص به اولاد حضرت امام حسين عليه السلام داشتن مشابه قول يهود است كه نبوت مخصوص به اولاد حضرت اسحاق است و خود را اولياى خدا گفتن و در مدح شيعه حضرت علی دور دور رفتن نيز مأخوذ از ايشان است (**قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٦)** (الجمعه) و تحريف لفظی و معنوی كتاب الله نمودن و در وی بعض الفاظ افزودن بعينها صفت يهود است و يهود می گويند كه جهاد جايز نيست تا وقتی كه مسيح دجال نه برآيد و شيعه اثنا عشريه گويند كه جهاد جايز نيست تا وقتی كه حضرت امام مهدی خروج نفرمايد و تاخير نماز مغرب تا ديدن ستاره بعينه مذهب يهود است و وقوع سه طلاق را دفعه منكر شدن بعينه قول يهود است و يهوديان ميگويند كه هر كه سعی كند در ايذا و قتل مسلمانی او را چنين و چنين ثواب است اماميه نيز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتادساله قرار داده‌اند يهوديان می‌گويند كه (**وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا(لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ) وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (٧٥)**(آل عمران) اماميه نيز می‌گويند كه در مال و ازواج اهل سنت هيچ مضايقه نبايد كرد و يهوديان عيسی بن مريم عليه السلام و ام او و حواريان او را سب و دشنام كنند و شيعه نيز صحابه پيغمبر صلی

الله علیه و سلم و خلفاء و ازواج آن حضرت صلی الله علیه و سلم را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ باک ندارند از تلطخ به بول و براز خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین است عند التحقیق مذهب شیعه در مذی و ودی و منی و بول که بعد از افشاندن قضیب برآید و برازی که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند هر چهار طرف سجده کردن جایز است و امامیه نیز در نوافل بلاعذر استقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند یا نصاری که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده‌اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و به سوی آنها سجده کنند و روبروی آنها دست بسته مانند موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی علیه السلام و حضرت مریم می‌سازند و تعظیم می‌کنند و سجده می‌کنند و مشابهه ایشان با صابئین آن است که از ایام قمر در عقرب و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت و نحوست تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق سفلیات انگارند روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسیان خالق نیکی یزدان را شناسند و خالق ابدی اهرمن را روافض نیز.

باب دوازدهم

در تولی و تبری

معنی تولا محبت است ومعنی تبرا عداوت درین مبحث نـازک چنـد مقدمـه را بـه ترتیـب گوش باید نهاد وآن مقدمات را از روی اقوال علماء معتبرین شیعه و آیات قرآنی به اثبات بایـد رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود تا چه ظاهر شـود و واضـح گـردد کـه قابـل تولی کیست و لایق تبرا کدام است بر اصول مقرره شیعه واصلا قول اهل سنت را دخـل نبایـد داد.

مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفـت را عـداوت لازم نیسـت وهر چند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت تـوان کـرد اول آن کـه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقۂ اثناعشریه اسـت تصـریح نموده است با آن که در میان دو مؤمن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آن که بـه جهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آن که به اعتقاد شیعه اثنا عشریه فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسـائل فقیـه یـادر تصـحیح روایـات مرویه مثل خبر میثاق وغیره مخالفت متحقق است و با هـم بـه جهـت اتحـاد مـذهب محبـت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از عدوات پس جائیکـه مخالفـت باشـد لازم نیسـت کـه عدوات هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود.

مقدمه دوم محبت وعداوت گاهی جمع هم می توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عـداوت دو قسم میباشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول قواعد یکـدیگر را دشمن می دارند و دنیوی مثل عداوت مسلمان با برادر مسلمان به جهت مصـالح ومضـار دنیـا وتنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت وعداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خـود

اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود اما اجتماع محبت وعداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع است مثل مؤمن فاسق که به حیثیت ایمان محبوب است به دلیل قوله تعالی (**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** (٧١)(التوبه) و به حیثیت فسق مبغوض به دلیل (**وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ** (٥٨)(الانفال)*(**وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ** (٥٧)(آل عمران) و به دلیل آنکه نهی از منکر فرض است و ادنی مراتب نهی از منکر بغض داشتن بدل است آمدیم بر اینکه کافر هم به جهت اعمال صالحه که از او صدور می یابد مثل خیرات ومبرات یا عدل وداد ومروت وجوانمردی وخوش عهدی وصدق گفتاری به محبت دینی محبوب می تواند شد یا نه ظاهر نظر حکم به اجتماع محبت وعداوت او می کند قیاسا بر مؤمن فاسق مثل محبت حاتم به سبب جود و محبت نوشیروان به سبب عدالت وانصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت وعداوت دینی میکند در حق او با این سبب که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است عملش نیز باعتبار دین و نزد خدا فاسد است قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل به هم میرسد همان محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی (**وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ** (٣٩) (النور) پس معلوم شد که اجتماع محبت وعداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جایز و واقع چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده واین اجتماع چنان که در عوام امت ممکن است در خواص امت نیز محال نیست زیرا که مقتضاء بشریت مشترک است و فرقی که در خواص امت وعوام امت متحقق است نه از آن جهت است که احکام بشریه در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه به سبب کثرت

وقلت فضایل و مناقب وبه سبب قوت وضعف ایمان وسابقیت و مسبوقیت در ترویج شـریعت و قبول احکام الهی است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از حضـرت امـام جعفر صادق گذشت وخواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقـارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار این قدر هست کـه دو طـرف مقابـل تناسبی با خود داشته باشند مثلا آحاد امت را نمی رسد که به خواص امت به نوعی پیش آینـد که خواص با یکدیگر پیش آمده اند به دلایل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است (الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی) الی آخره واز آن جمله آنچـه در حـق اهـل بیت وانصار آمده است که اقبلو عن محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم واز آن جمله آنچه در حق ازواج آمده اسـت (**النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا** (**٦**)(الاحزاب) و آن حضرت فرموده است که (ان امرکن ممـا یهمنـی مـن بعـدی ولـن تصـبر علیکن الا الصابرون) یعنی بر اطاعت و فرمان برداری شما صبر نخواهند کـرد وحقـوق تعظـیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل دارند و به دلایـل عرفـی بیشـمار از آن جمله آنکه اولاد را با والدین هرگز آن معامله درست نیست که فیمابین خود یـا امثـال خـود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقق اسـباب آن از ایشـان نیـز واز آن جملـه آنکه در هر دولت جماعه میباشند خواص آن دولت مثل شاهزاده ها و بیگمات و وزرا و امـراء کبار که باعث نشو و نمای آن دولت در ابتدا وموجـب بقـاء آن دولـت در انتهـا مـی گردنـد و بسعی وتلاش آنها آن دولت قایم شده و صورت گرفته و حق خدمت سابقه و قدم رابطـه آنهـا بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه می باشند نو آمده و خوشه چینان آن دولـت پس معامله که آن جماعه نو آمده با هم میکنند اگر با پادشاه زادها وبیگمـات و وزرا و امـرا در میان آرند بلا شبهه مطعون ومردود صاحب دولت می گردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معاملهٔ که خواص آن دولت با هم دارند از گرفت و گیر و انکار وعتاب و مخالفت در مشـورها

بلکه احیاناً نوبت به جنگ و قتال نیز آنها را با هم رسیده باشد بلاشبهه نزد جمیع مردم بی ادب و مستخف آن دولت باشند و از جمله آن که اگر شخصی از اراذل با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت و بـد گفـتن هرگـز نـزد عقلا معذور نباشد واو را تنبیه وتعزیر نمایند و گویند که توحد نشناختی ترا نمی رسید کـه بـا این قسم شرفا این معامله کنی.

مقدمه سوم عداوتی که مؤمنین را با هم به جهت دنیا واقع شود اما مـذموم و قبـیح اسـت و چون بی‌مراعات رتبه باشد اقبع و اشنع است و معنی مراعـات رتبـه ایـن اسـت کـه هـر دو از خواص امت باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاه آنکه عامی با خاصی درافتد و با وی آن کند که با همجنس خود میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بـوده انـد اصـحاب و ازواج واهل بیت و در قرون مابعد نیز سه گروه اند سادات و علمـاء و مشـایخ طریقـت یعنـی اولیاء پس در اینجا دو دعوی به هم رسید یکی آنکه مخل ایمان نیست دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایه از کافی کلینی کافی است ملامحمد رفیـع واعـظ قصه آزردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان حمـال از کـافی آورده ودر آخـر گفته که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود به خانه عبـد الله بـن الحسن رفتند و صلح نمودند و نیز از کافی نقل نموده که لا یفتـرق رجـلان علـی الهجـران الا استوجب احدهما البراه و اللعنه و ربما استحق ذلک کلاهما قـال الـراوی وهـو معتـب جعلـت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم قال لانه لایدعو اخاه الی صلح ولا یتعامس له پس معلوم شـد که این قسم آزردگی‌ها در میان خواص امت بوقوع آمده معاذالله که مخل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد که این آزردگی هم مذموم وقبیح اسـت زود تـدارکش بایـد کـرد و دیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص امت به حکم بشریت با وصف مساوات درجـه و مرتبـه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابوتراب است کـه در میـان آن جنـاب و جنـاب سـیده النسـاء متحقق گشته و این قصه را نیز ملامحمد رفیع آورده باقتضاء بشریت حواله نموده.

مقدمه چهارم مدار عداوت مطلقه دین بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت عداوت دینی بنص قرآنی کفر است و عند اشتراک العله یجب اشتراک الحکم قوله تعالی (**لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** (المجادله:۲۲) و قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۱)** (المائده) و قوله تعالی (**لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۲۸)** (آل عمران) و از ایه اول صریح مستفاد شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی متحقق باشد آن همه را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن به حیثیت ایمان واجب است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود العله یجب وجود الحکم قوله تعالی (**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۷۱)**(التوبه) و از قواعد مقرره که محب الشی محب لمحبه و محبوبه و حق تعالی محبوب جمیع مؤمنین است و محبت او تعالی در دل هر مؤمن زیاده بر محبت دیگران می باید قوله تعالی (**وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (۱۶۵)**(البقره) پس چون حق تعالی مؤمنین را مطلقا دوست می دارد لازم آمد که هر مؤمن جمیع مؤمنین را مطلقا دوست دارد و الا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی (**اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى**

الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷) (البقره) و قوله تعالی (**ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (۱۱)**(محمد) و قوله تعالی(**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (۹٦)**(مریم) و از قرآن مجید معلوم بالیقین است که ولایت مؤمنین به هیچ گناه کبیره و صغیره زایل نمی‌شود و قوله تعالی (**إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۲۲)**(العمران) و بالاجماع مراد از این دو طایفه بنو سلمه و بنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال به اغواء عبد الله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند و آن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که در آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او مخطور بلکه مظنون و هنوز وقت نشو و نماء ملت اسلام که بادنی تقصیر در نصرت و اعانت بر باد می‌رود و حق تعالی با وصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد و آنها را مؤمنین فرمود که(**وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ**) واین قدر محبت محض به جهت ایمان ضروری است چون اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله نیز در مؤمنین یافته شود بالاول و التخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی (**إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ (٤)**(الصف) و قوله تعالی (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٥٤)**(المائده) و قوله تعالی (... ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین) و قوله تعالی (**بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (٧٦)**(آل عمران) و قوله تعالی (**فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (١٤٨)**(آل عمران).

مقدمه پنجم محبت و عداوت با مؤمن و کافرمراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خاله و مادر و خوا هر دارد حال تفاوت و اختلاف معلوم است و هم چنین در اعداء دنیوی بقدر قوت

عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت وجدانی است هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد نیز متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مؤمنین در محبوبیت و محبت خدای تعالی پس کسی که محبوبیت او و زیاده تر باید داشت و اعلی درجات محبت دینی آن است که بسید المؤمنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام متعلق است بالاجماع بعد از آن بجماعه از مؤمنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و آن جماعه منحصر در سه طایفه اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض وی اند و در حق ایشان فرموده است (احبوا الله لما یغدوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی) دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند و در حق ایشان حق تعالی خود می فرماید که (**النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا (٦)** (الاحزاب) و اجماع جمیع بنی آدم است بر آن که ازواج بسبب کمال خلطت و ایتلاف حکم شخص پیدا می کند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده اند. قوله تعالی (**وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا (٥٤)**)(الفرقان) سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را در تلف و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و ارقاب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالی قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود (للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون * و الذین تبوؤ الدار و ایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لایجدون فی صدورهم حاجه مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه... * الایه ۹۸) و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که

این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع است از آن نسب مجـرد کمـا قـال القائل

بیت:

القوم اخوان صدق بینهم سبب * من الموده لم یعدل به نسب

پس درین هر سه طایفه اسباب محبت اقوی و اوفر و اتم و اکثر اند به نسبت عامـه مـؤمنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصـال ایشـان بـا پیغمبـر کـه از جملـه بنـی آدم مخصوص بزیاده محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طایفه در ترویج شریعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر از این جماعه برخـی باشـند خـالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و به موجب نص قرآنـی واجـب العدوات شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در برابر آن لغـو و سـاقط گردد البته آن گروه از این حکم مستثنی باشند مثل ابولهب و امثال او.

حالا در تفتیش ایمان و عدم ایمان ایشان و حـبط اعمـال و طاعـات ایشـان بایـد شـد و از تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئله حبط اعمال باید شنید خواجـه نصیر میگوید که الایمان تصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقـرار بکـل ما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم و علم من دینـه ضـروره و لایکفـی الاول یعنـی تصـدیق بدون اقرار لقوله تعالی (**وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (١٤**)(النمل) و لا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی (**قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٤**)(الحجرات) و نیز میگوید و الکفر عدم الایمـان اشـاره بـان است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد او بدونه و

نیز میگوید و الفسق الخروج عن طاعه الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافاه به ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود و نیز میگوید و النفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر والفاسق مؤمن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او و امکان عفو الهی ازو لقوله علیه السلام (ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر) و لوجود جده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیره منقطع لاستحقاق الثواب بایمانه (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** (**٧**)(**الزلزلة**) و تصبحه عند العقلاء و السمعیات متاوله و دوام العقاب مختص بالکافر والعفو واقع لانه حقه تعالی فجاز وقوعه پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و ازو تبرا نمودن جایز نیست بلکه شأن او شأن دیگر مومنان است که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیراکه تبرا و سب وقتی درست می شود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و ان مختص است بموت علی الکفر که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جایز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید میگوید والاحباط باطل لاستلزامه الظلم و قوله تعالی (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** (٧)(**الزلزلة**)پس تا وقتی که از شخص کفر متحقق نه گردد هیچ عمل او حبط نمی شود.

مقدمه ششم بالاجماع از صحابه و ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب کفر ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره

حالا نظر باید کرد در کلام علماء شیعه که این مخالفت و محاربه و غصب را کفر میدانند یا نـه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی است کـه مخـالفوه فسـقه و محـاربوه کفـره پـس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا کـه منتهـاء کـار ایشان فسق است و فاسق مومن اسـت (**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّـهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** (**۷۱**)(التوبه) پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شـیعه تبـرا جـایز نیسـت و علماء محققین ایشان باین قدر اعتراف نموده اند قاضی نورالله شوشتری در مجـالس المـومنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که اهل سنت و جماعه بشیعه نموده اند سـخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثـری نیسـت و مـذهب ایشـان همـین اسـت کـه مخالفان علی رضی الله عنه فاسق اند و محار بان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجریـد آورده مخالفوه فسقه و محاربوه کفره بمقتضای حدیث (حربک حربی و سلمک سلمی)که واقع است و ظاهر است که حضرت شیخین با امیر المومنین علیه السـلام حـرب ننمـوده انـد بلکـه بی‌زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال به کثره خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال ازو نمودند انتهی کلامه بلفظه و ملاعبدالله مشهدی صاحب اظهـار الحق بر این اصل خود بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسـی گویـد کـه در بـاب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقـق شـده مـی بایـد کـه جماعه صحابه که در مسئله خلافه مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحـث بـاین عبارت نوشته که نصی که موجب کفر است آنست که امـر منصـوص را باطـل اعتقـاد کننـد و حضرت پیغمبر را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حـق واجـب را دانسـته تـرک ان بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا اداء زکـوه باجمـاع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شـود کـافر و مرتد می شود و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمه خود بـدارد

عاصی خواهد بود و انها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند کـه حضـرت پیغمبـر صلی الله علیه و سلم نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مـردم منکـر تحقـق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تاویل دور ازکار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فائده معلـوم شـد اول آنکـه انکـار معنـی نـص و مدلول آن بنابر تأویل فاسد کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که آن را در عرف اهل سنت خطاء اجتهادی نامند دوم انکه غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعض کسـان واقع شد بنابر تمسک بحدیث (نحن معاشر الانبیاء لانرث و لانورث) یا بنابر تمسک بآیه (**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ**) نیز کفر نیست بلکه فسـق اعتقـادی اسـت آنرا خطاء اجتهادی نامند زیراکه چون تاویل باطل در مسئله نص امامـت موجـب سـقوط کفـر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله میراث و نوشـتن کتـاب کـه بـه هـزاران درجـه ادون از مسئله امامت است و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نه گردد و خود ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چـون بنابر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضـی بلافصـل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقـاد فرضـیت نمـاز و روزه و و زکـوه کـه درینجا بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی ایـن فرقـه است هیچ کس درین نزاع ندارد و لهذا قول خواجه نصیر طوسی را همه اینها بطریـق استشـهاد می‌آورند که او گفته است مخالفوه فسقه و چون ایمان جماعه که به حضرت مرتضی مخالفـت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان ثابت شد.

اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که دلیل بر حسن باطن است بایـد نمـود مـلا عبدالله در بیان آیـه (**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (٦٧**) (المائـده) آورده اسـت کـه مجـرد اقـرار

بشهادتین و تصدیق اجمالی بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم مرتبه از اسلام اسـت و بعـد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابت این مرتبه اسلام را داشتند و بحفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر نرفته اند و این مقدار ازیـن عقیـده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناه که در باب اخراج مشـرکین از جزیـره عرب و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیـر آن واقـع شـده بـود و جمعـی کـه متصـدی خلافت و ریاست شدند درین امور کوشش بحدی نمودند تا در نظر خلایـق از اسـتحقاق امـر خلافت دور نیفتند و بسیاری ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرمـات ظـاهره بلکـه در ترک بعض لذایذ مباحه نیز به برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکـات از جهـت قرب زمان از اهل ورع و زهد و تقوی بودند و مساهله و مداهنه که واقع شد در امر خلافـت و در حق اهل بیت بود و بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد کـه ایشـان را زیـاده بـر اصل ایمان ورع و زهد و تقوی ببرکت در بافت صـحبت شـریف نبـوی و بقـاء ان برکـات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیـه و سـلم بـا اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهر داری و الا قبول فیض و برکت ازان صحبت چه قسم حاصل میکردند و عاقل را درینجا غور در کار است که هرگـاه ایمـان و ورع و تقـوی و زهـد بااعتراف و اقرار ایشان در حق آنجماعه ثابت شد یقینا پس ادعای آنکـه در امـر خلافـت و در حق اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمده ادعای خلافت ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنابر تمسک بدلیلی یا فهم این امر از نصی واقـع شـده باشـد نـه بنـابر قصد معصیت زیراکه اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایشان تاثیر کرده باشد دریـن امر عظیم چه قسم حرکت بی‌برکت از ایشان دیده و دانسته بنابر طمع دنیا و حـب جـاه و مـال صدور یابد و الا زهد و تقوی و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و انچـه گفتـه است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دور نیفتند رجم بالغیب وادعای علـوم قلـوب است ما مردم مکلف بظاهر حالیم هر کرا بحسب ظاهر نیک بینیم نیـک گـوئیم و مـع هـذا بـه

اعتراف او علت حسن احوال ایشان به برکت صحبت شریف نبوی صلی الله علیه وسلم بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبتگر و موثر شده باشد بالجمله باعتراف علماء شیعه ایمان جماعه از اصحاب با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل ثابت شد و الحمدلله اکنون بحث از علودرجه و سمو مرتبه ایشان عندالله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید بالقین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی وافضل از خشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هرچه را او تعالی پسند فرمود هر چون که باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی (**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۰۰**)(التوبه) ملا عبدالله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیه خالی از صورتی نیست و در دفعش سخنان مشهور روش امامیه قوت تمامی ندارد و بغیر سخنان مشهور جوابی می توان گفتن و صورت سخن مخالفت این که در تفسیر نیشابوری گفته که قال اهل السنه لاشک ان ابابکر سبق الی الهجره فهو من السابقین و قد اخبر الله تعالی بانه رضی عنه و لا شک ان الرضی معلل بالسبق الی الهجره فتدوم بدوامه فدل ذلک علی صحه امامته و عدم جواز الطعن فیه و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن بارتکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایمان شرط است و آن شخص معاذالله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از سنوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور است و گفتن این که مراداز سابقین به هجرت و نصرت انها اند که تصدیق امامت بلافصل برای امیر المومنین کرده باشند و به وصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفی است دور از کار چرا که در لفظ آیه چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین کلام صریح می توان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی رضی الله عنه مخصص عموم آیه نتوانست شد تقصیرات دیگر مثل منع

فدک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمی تواند شد چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست بعد ازان ملا عبدالله گفته است اولی آنست که جواب باین روش گفته شود که این دلالت نمی کند مگر برینکه حق سبحانه و تعالی از سباق مهاجرین و النصار ازین فعل ایشان که سبقت به هجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقین که جزاء آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است برضاء الهی و ابقاء آن رضا ظاهر است که موقوف است و مشروط بحسن خاتمه و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه بلفظه و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجواب کلام احاطه نمی کنند و اصول و عقاید خود را یاد ندارند اول آنکه دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمی شود زیراکه مدلول آیه تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن چون ان ذوات را بوصف عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده ا ند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود و فرق در میان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد مثلا آیه موالات دلالت نمی کند مگر بر اینکه ولایت شما باین وصف مشروط است بحسن خاتمه وکذا وکذا و علی هذا القیاس دوم آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده بر هم می شود که مخالفوه فسقه و نیز خود مولوی عبدالله مشهدی در سوال و جواب مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا بانکار نص موجب کفر نیست و قاضی نورالله شوشتری نیز در مجالس المومنین قایل شده است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقاید خود ارتکاب می کنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید العقاید والاحباط باطل لاستدامه الظلم و لقوله تعالی(**فَمَنْ**

يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) و طرفه اینست که ملا عبدالله را این عقیده خود مطلقا فراموش شده و آن قدر در سخن پروری خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفا شروع نموده و چهار عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوه احد فرار از زحف نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است به آن که انکار امامت مرتضی مخصص آیت نمی‌تواند شد و منافات به رضوان ندارد و چون او منافات برضوان نداشت محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرک است بدلیل قران (**وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (٦٥**)(الزمر) و فرار روز احد که بنص قرانی معفو است و از نزول این آیه به پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند بود که اول بسبب عفو الهی کان لم یکن شد و دوم بعد از وقوع آن این آیه نزول یافت اگر آن عمل حبط شده بود رضا بعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره توبه من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیراکه ابوبکر رضی الله عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها بدست خود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بی‌خبری است و مع هذا این منع هم به موجب تمسک بحدیث مشهور بود سیئه نشد چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بظهور نیامده مخاطب (ایتونی بقرطاس)فقط این هر دو نبودند جمیع بنی هاشم و اهل بیت درین شریک اند و مع هذا اگر مشوره درین باب داده باشند بخطا در مشوره حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملاعبدالله را باید دید که چه قسم چپ و راست میزند و دست او به جائی نمی‌رسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل (**أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ**

الْحَرَامِ كَمَنْ آَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآَخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (١٩) الَّذِينَ آَمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (٢٠) يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ (٢١) خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (٢٢) (التوبه) و آیه (إِنَّ الَّذِينَ آَمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آَوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آَمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٧٢) (الانفال) ملاعبدالله و دیگر علماء شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بعجز در داده قایل بمراتب عالیه این اشخاص شده اند اینست حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین وانصار که خلفاء ثلاثه هم ازان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیرند از مهاجرین اولین پس شیعه را دران تردد بسیار است تفصیلش آنکه اوائل ایشان فرق نمی کردند در مخالف محارب همه را تکفیر می نمودند و سب و تبرا جایز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبیه شدند بر آنکه درین صورت که امامت را در حکم نبوت گیریم و منکر او را مرتد و کافر شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذهب راه می یابد از انجمله آنکه حضرت ائمه بلا تکلف و بلا ضرورت ملجه نکاح و انکاح با آنها میگردند مثلا حضرات سکینه را بمصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه رایج و جاری بود و هرگز معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت حضرت امیر است.

واز انجمله آنکه جماعه از اخوان واقارب ایشان منکر امامت ائمه بوده اند مثل محمد بن الحنیفه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعه و محاکمه بسوی حجر اسود و شهادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوای امامت برای خود و وصیت امامت به اولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس و غیره که از طرف مختار بایشان

میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک ان نمی کردند و مثل زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر و درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشته اند باز اولاد امام جعفر نیز در میان خودها مثل عبدالله افطح واسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن را رضی الله عنه نیز بر شماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت ائمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی مشتعل می شود بلکه اتباع اینها جنگ وقتال هم با هم نموده اند مثل مختار ثقفی عبدالله پسر صلبی حضرت امیر المومنین را کشته است چنانچه در کتب انساب وتواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت نبی کفر باشد این همه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهما السلام که در حق زید شهید و محمدبن الحنیفه و امثالهم شهادت نجوی وفلاح داده‌اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر می‌شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حال انکه بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف ومحارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارف کافر است.

اما درینجا قباحت دیگر لازم آمد زیراکه چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی که امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم غیر کفر شد و این معنی محال است بلکه هرچه حکم لازم است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و بدیهی است که محاربت خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را تقاضا میکند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز می یابد که کفر نباشد

زیراکه محاربه نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که (حربک حربی و سلمک سلمی) و درین جواب نیز به چند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف حرف تشبیه یعنی حربک کانه حربی زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقتا بل حکما و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول صلی الله علیه وسلم در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبایل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام این است که حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که درانجمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رایج است مثلا شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بد خواهد بد خواه من است و اگر ان دوست او در زمره مردم کثیر باشد که ان مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام ان شخص داخل نمی شود لغه وعرفا و این صحابه کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت امیر نداشتند بلکه از قتله عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک ان لشکر بود با ایشان نیز محاربت واقع شد سوم آنکه (حربک حربی) کنایت است از عداوتک عداوتی و ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنابر عداوت نبود محض برای رفع فساد امت و استیفاء قصاص مقابله نمودند و بمقاتله انجامید چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح و ذم شود مثلا اگر شخصی گوید که این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او باوند رسید و بشکست بالاجماع اورا شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد و همین است حال محاربه ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره پنجم آنکه سلمنا که محاربه حضرت

امیر بنابر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست بلکه بـا انکـار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیـه قرانـی در حـق قطـاع الطریق که بالاجماع کافر نمی شوند، فاسق می شوند قوله تعـالی (**إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآَخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ** (**٣٣**)(المائده) و در حـق سـودخوران نیز همین وعید وارد است و سود خور بالاجماع کافر نیست قوله (**فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ** (**٢٧٩**)(البقره) بلکـه دریـن آیـات حرب خدا و رسول هر دو در حق فساق ثابت فرموده اند و درحدیث مذکور تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چـرا موجـب کفر باشد آری حربی که با رسول از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلاشبهه کفر است نه مطلق حرب و کسی چه می تواند گفت در حق حضـرت موسـی کـه در محاربـه حضـرت هارون قصوری نفرمودند تا آنکه حضرت هارون بزاری پیش آمد و فرمود که (**قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَـا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَـوْلِي** (**٩٤**)(طـه) در محاربت غیر ازین حرکات چه میشود حالانکه حضرت امیر نیز بحکم (انت منی بمنزله هـارون من موسی) همان رتبه داشت و زوجه مطهره رسول آنجناب را حامی قتله عثمـان و مـداهن در اجراء قصاص فهمیده با او بر سر پرخاش شد بعینها مثل حضرت موسی کـه هـارون را حـامی گوساله پرستان و مداهن در اجراء حد و تعزیر فهمیده ایـن اهانـت نسـبت بـه بـرادر کـلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر مـی بـود حضـرت موسـی حاشـاه مـن ذلـک در اشاعت کافر می شد و العیاذ بالله من ذلک و معامله که بـرادران حضـرت یوسـف بـا آنجنـاب کردند و حضرت یعقوب را المی رسانیدند از محاربت چه کمی دارد دریـن مکـان راه انصـاف باید پیمود و رتبه هر کس را ملاحظه باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین زوجه رسول اسـت که بحکم نص قرآنی مادر مومنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر

و تهدید نماید آن پسر فی نفس الامر ازان جنایت بری الذمه باشد ما وشما را نمیرسد که مـادر اورا زیر طعن خود بگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسـف نمیرسـد کـه زبان طعن بر کشائیم بلکه درینجا نسبت مادری و پسـری اسـت و در آنجـا نسـبت بـرادری و مساوت.

مصرع:

گر حفظ مراتب نه‌کنی زندیقی

بالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث (حربک حربی) در اثبات کفر محاربان حضرت امیـر هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صالحه آن محـاربین جائی نرفته مانع بغض و عداوت وسب و تبرا است فرق در مخالف و محارب بوجهی معقـول نیست درینجا نیز کلمات بعض علماء شیعه بایـد شـنید قاضـی نـورالله شوشـتری در مجـالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آن است که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسـول صـلی الله علیه وسلم مرتضی علی رضی الله عنه است وسب ولعن درومعتبر نیست می گنجد کـه نـام حضرت خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعه جاری شود و اگر جـاهلان شـیعه حکـم بوجوب لعن کردند سخن ایشـان معتبـر نیسـت و آنچـه خبـث وفحـش در مـاده حضـرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها نسبت بشیعه میکنند حاشا ثم حاشا که واقـع باشـد چـه نسـبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر خـدا صـلی الله علیـه وسـلم امـا چون حضرت عائشه مخالفت امر (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (۳۳)**(الاحزاب) نموده ببصره آمد و بحرب حضرت امیر اقـدام نمـود بحکـم حـدیث حربـک حربی و سلمک سلمی که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حـرب

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده بعد ازان متصل همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده باین مضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکالت توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی کلامه بلفظ و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جایز نباشد و هو المدعا باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبدالله مشهدی و اقران او ازین عقیده خود که محارب حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده به همین قدر قناعت کرده ادن محاربه حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه بسرحد فسق و کبیره می رساند زیراکه اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنابر تاوئل باطل یا انکار نص محاربه اورا حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علماء شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصا در باب عقاید بعضی متاخرین ایشان در میان قول خواجه نصیر و ملا عبدالله باین وجه تجمع نموده اند و تطبیق داده که بمقتضای حدیث حربک حربی از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم است و موافق ظاهر حدیث است و قول ملاعبدالله و اقران او باعتبار الزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه و الحق کلام ابن عزیز ناشی از کمال دقت است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لیکن حدیث مذکور با وجودی که قابل تاویل است و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجر وانصار وبالخصوص در حق ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت

بغی است و البغی فسق لاکفر واگر بنابر شبهه یا تاویل باشد فسق هم نمی مانـد بلکـه خطـاء اجتهادی میگردد چون منتهای کلام شیعه درین مبحث معلوم شد ضرور افتاد کـه مـذهب اهـل سنت نیز درین مسئله مذکور شود.

باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنابر اجتهـاد در مسـایل فقیهـه کـه امامـت و میـراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض و تقسیم خمس و متعه الحج و غیره ازان باب اسـت اصـلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیراکه حضرت امیر نیز مجتهدی بـود از مجتهـدین صـحابه و مجتهدون را در مسایل اجتهادیه با هم خلاف جایز است ونیز مجتهد ماجور اسـت و محـارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علماء اهل سنت کافر اسـت بالاجمـاع و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشـان بـر همین محمول است اما درینجا لزوم کفر است نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کـرد و چون شبهه ایشان بسیار بی‌مغز و مقابل نصوص قطعیـه قرآنـی و احادیـث متـواتره پیغمبـر است موجب اعتذار ایشان نمی تواند شد پس خوارج نزد اهل سنت در احکام اخروی کافرانـد دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشـان نبایـد خوانـد و علـی هـذا القیـاس و محارب حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل اصـحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشـترک انـد فـرق ایـن است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیـر نیسـت بسبب ورود نصوص قطیعه قرآنی و احادیث متـواتره در مـدح ایشـان از جنـاب پیغمبـر علیـه الصلوه والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطیعه قایم انـد بـر عصـمت و علو درجه مانع اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردنـد از راه عجلت و بی تاملی و آن لله فی الله بود نه به هوای نفسانی و نزعه شیطانی حاشـا جنـاب او را من ذلک و در اصحاب صفین چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم اسـت نظر بعمومات آیات و احادیث داله بر فضایل صحابه بلکـه جمیـع مـومنین و امیـد شـفاعت و

نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سب آن عالی قباب می کرد اورا بالیقین کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان آنها بالیقین ثابت است تمسک به اصل داریم.

بالجمله اجماع اهل سنت است بر آنکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت از ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است وچون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوسته آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز ثبوت نرسیده آنها را تکفیر نمی کنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیراکه اجماع دارند بر آنکه منکر ضرویات دین کافر است و علو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطیعه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه یا از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند.

مقدمه هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسد مصدر امری شنیع گردد او را سب جایز نیست بچند دلیل:

اول قوله تعالی (**فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَمَثْوَاكُمْ** (**۱۹**) (محمد) و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشئ نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج استغفار ایشان اند استغفار مامور به است و لعن و سب و دعاء بد در حق آنها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعاء ماثو

استغفار برای مومنین و مومنات در هر پنج وقت مشروع شده و دعاء بد و لعن که دور افگندن از رحمت الهی است مقابله با امر شریعت کردنست پس حرام باشد.

دوم (**الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (۷)** (المومن) معلوم شد که ملائکه حاملان عرش بااستغفار مومنین مشغولند و بدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب پادشاهان عرض کردن موجب غضب پادشاه و ناخوشی آن مقربان میگردد و العیاذ بالله.

سوم انکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله و معانده با پیغمبر خود و جمیع پیغمبران لازم می آید و العیاذ بالله.

چهارم آیت (**وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ (۱۰)**(الحشر) معلوم شد که شان متأخرین امت همین است که دعای مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین را تلف کرده باشد و العیاذ بالله.

پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق ازو نماییم و ازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر بعمروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت و اقامه حد و تعزیر و بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و درود و بدیهی است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج او باازاله اثر مرض می کنند نه بقتل و ارهاق روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که (لعن المومن کقتله) زیراکه معنی لعن ابعاد از رحمت است است و تا وقتی که در او ایمان موجود است بعید از رحمت نمی

تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدی است بهزاران درجه شدید تر از قتل.

ششم آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مومن فاسق ایمان که صفه روح است و موجب دوستی و محبت دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی است زیل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اهانت است نیز بعد الموت زایل گردد و مقتضیات ایمان که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لاغیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که (لاتسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا) و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو می کند و موت عمل سابق را محو نمیکند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت است.

هفتم انکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی (**وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۷۲)**(التوبه)که در سوره توبه واقع است پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا آنکه وعده خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی (**إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ**) پس طلب محال هم شد و سوء ادب هم بنهایت انجامید.

مقدمه هشتم آزردگی بااعتبار امور دنیا در میان بزرگان با هم بسیار بوقوع آمده و هردو جانب بسبب آن آزردگی هرگز از درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اهانت نه گشتند مثل آنچه میان حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش جاری شد و مارا غیر ازاین که همه کس را

بتعظم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امـم زاده هـا بنابر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز تعظیم هر یک کار ندارنـد هـر چنـد بعضـی از برادران ائمه مطلق انکار امامت می ورزیدند پس وجهی که شیعه برای تعظیم همـه امـام زادهـا که در میان انها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور داشـته اند و بکفر او بلکه بفسق او نیز اعتقاد ندارند همان وجه را اهل سنت در تعظـیم همـه متعلقـان رسول از صحابه و ازواج و اهـل بیـت بکـار مـی برنـد و هـردو جانـب را معـذور میدارنـد و ملاعبدالله صاحب اظهار الحق بنابر دقت نظری که فی الجمله دارد بر این وجه متنبه شده و منع مطلق را برای او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایـراد نمـوده و در دفـع او کوشیده باین طریق که گفت و اینجا مقام شبهه ایست که بر لبیب منصـف لازم اسـت صـورت شبهه را با قوتی دارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که می تواند بـودن کـه دو شخص از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشـند و در میـان ایشـان بسـبب شبهه و شکی و خفای که در رای واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهمرسد و درین صـورت مـا را نمیرسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بد گفتن نمائیم و جوابش گفته کـه این صورت مفروضه اگر در سائر الناس از صلحاء امت که جایز الخطا اند واقع اسـت متحمـل است اما درین مقام که سخن دران داریم که یک طرف مقابـل معصـوم باشـد و دیگـری جـایز الخطا جایز نیست پس این صورت را بـر صـورت مـذکوره قیـاس نتـوان کـرد کـه دو طـرف مخاصمه با یک دیگر برابر نیستند که یکی معصوم است و دیگری جایز الخطا چـون معصـوم احتمال خطا ندارد بطرف دیگر که برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگـر کـه جایز الخطاست اگر بنابر شبهه دلیلی نسبت بمعصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معـذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد همچـو شبهه ابلیس در عداوت آدم علیه السلام است و اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیار است زیراکه کلام را فرض میکنیم در میان هردو معصـومین کـه

باهم آزردگی پیدا کنند و چون هردو طرف معصوم اند کجا ابلیس و کجا آدم علیه السلام و این صورت را که از هردو طرف معصومین باهم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یک دیگر کنند در کتب امامیه مثاله بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم علیه السلام بابت رفع منزلت حضرات ائمه بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و میثاق ولایت آنها ندادن با وجود نص الهی چنانچه در مبحث نبوات به تفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسی از حضرت هارون و تحقیر و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآنست هیچ کس را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی رضی الله عنه باابوتراب نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه حضرت زهرا علیها السلام در آمدند و حضرت مرتضی رضی الله عنه را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او مغاضبه واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده آنگاه انحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد تشریف بردند که جناب مرتضی رضی الله عنه بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمود (قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب) و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم انکه ابومخنف لوط ابن یحیی ازدی که از عمده اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین رضی الله عنه روایت آورده انه کان یبدی الکراهه لما فعله اخوه الحسن علیه السلام من صلح معاویه و یقول لوجز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس درین صورتها اگر آزردگی هردو جانب بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگر باطل عصمت جانب آن دیگر بر هم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اظهار بود دوم آنکه بمقتضای بشری بودن باشد یا بنابر دلیلی که بااو ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیده النساء را با حضرت مرتضی علیهما السلام بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت حسن

علیهما السلام بود و این قسم آزردگی با معصوم که بنابر مقتضای بشریه یا ظهـور دلیلـی باشـد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتـد و چـون ایـن قسـم آزردگـی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی مخل نخواهد بود و هو المدعا وصحابه کـرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزردگیها بوقوع آمد از همین قبیل بود و صاحب اظهار الحق باین جواب نیز متنبیه شده نیز اغماص نتوانسـت نمـود و بطریـق سـوال آورده بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال بنوعی ادا کرده که جوابش چیـزی توانـد داد و آن اینست که گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی از ابرار امر حقی را یا اصلح بحال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند و ان امر چـون نسـبت بجماعـه اهـل البیـت بیصـرفه بـود ایشـان بمقتضای انسانیه و بانها ادمی مجبول است با آنکه صرفه و غبطه خود را خواهد ازانجمله ابـرار آزرده باشند و اظهار ازردگی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان مشـعر لعـدم رضـا ازیـن جهت واقع شده باشد و ازان طرف مطلقا رنجش و عداوت نبوده باشد و جواب ایـن سـوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش اینست که چون حضرت امیر رضی الله عنـه بمقتضـاء آیـه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفـت ابـراز نمایـد پـس حال او با صحابه نه همچون حال صلحاء امت باشد در خود و در این جواب نیـز بچنـد وجـه خلل است اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضاء آیه تطهیر معصـوم اسـت و علـی هـذا القیـاس حضرت امام حسین و حضرت موسـی و حضـرت آدم علیهمـا السـلام پـس نشـاید کـه ایـن اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس یا هردو جانـب حـق باشـند و اجتمـاع ضدین لازم می آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکـه در بعـض اوقـات تقابـل در میـان اصوب وصواب می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست.

مقدمه نهم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگـران را تجربـه نمایـد بیقـین میداند که در اوقات بسیار او را بسـبب واردات مدهشـه یـا بسـبب عـرف و عـادت غفلـت از

مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو میدهد و بخلاف آن حرکت و کلامی از که از وی صدور می یابد ودر بعضی اوقات این غفلت مستمر می ماند و در بعضی دیگر زود متنبه شده بمعلومات خود عود میکند و این غفلت از لواحق بشریه است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی و متقی و غیر متقی را عام محیط است این قدر هست که انبیا را از پیشگاه حضور خداوندی زودتر متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمی گذارند ودیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره نداء (**إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (١٤)**(طه) رسید و به یقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام میفرماید و امر بالقاء عصا می نماید و درین حالت اصلا خوف و خطره از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذو الجلال و حفیظ با کمال است باز چون عصاء خود را بصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا انکه در عین کلام تنبیه واقع شد که (**وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآَهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ (١٠)** (النمل) دوم وقت مقابله ساحران فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که ما را غلبه برینها خواهد شد قوله تعالی (**قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآَيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ (٣٥)**(القصص) باز چون آن ساحران بهیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند و شور و شغب نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی به هم رسید قوله تعالی (**فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى (٦٧) قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى (٦٨)**(طه) در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی قوم خود و گمان آنکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشد و ثوران غضب حقانی برینکار ان قدر استیلاء غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم است و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در وقتی که با خضر علیه السلام عهد بستند که اصلا از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر

عجب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استدعاء عذاب بر انها و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی (**فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ (٧٤) إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ (٧٥) يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (٧٦)** (هود) ششم انکه حضرت پیغمبر ما در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم همراه ایشان بر آمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنا راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب و زنی همرای ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب بایشان فرمودند که باشید و بشنوید که این زن صفیه یعنی زوجه من است آنها عرض کردند یا رسول الله سبحان الله از ما چه توقع بود که چه گمان میکردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی است ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت آنجناب ممکن بود که بسبب دیدن این حالت که نسبت به عامه ناس محل تهمت است در دل ایشان توهم صدور ذنب از آنجناب پیدا می شد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمی بود هفتم انکه اخبار یین امامیه قاطبه روایت کرده اند عن ابی حمزه الثمانی عن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال ابو حمزه قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحه فنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزنک قلت اتخوف من فتنه ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایت احدا اخاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رایت احدا سال الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ارقدامی احدا فعجبت من ذلک فاذا القائل اسمع صوته ولا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر درین قصه حضرت امام را ازین دو

سخن که معلوم هر مومن است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل این حالات مستمره بعضی صحابه را نسبت باهل بیت یا بعضی اهل بیت را نسبت بصحابه رو داده و از ملاحظه فضایل و مناقب هم دیگر غافل کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد و چرا محل طعن و تشنیع باشد.

مقدمه دهم فضیلت عام را بسبب نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی شود مثل انتفاء انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی ثابت شد لعدم الواسطه بین النفی والاثبات و چون ثابت شد لوازمه آن نیز ثابت شد تحقیق المعنی اللازم و لهذا گفته اند که اذا ثبت بلوازمه و اما نقلا پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زن ایشان برای همین که هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم در ایشان مفقود است لیکن مطلق انبیا دارند و ان مقتضی امتیاز شان است از کسی که این معنی ندارد و عرب را در کفاءت بر عجم ترجیح داده اند نظر بانکه اولاد حضرت اسماعیل اند که کفاءت قریش نداشته باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح داده اند که مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوه و علی هذا القیاس در شریعت این مقدمه در جاهای بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطالت نمی بود بتفصیل جزئیات پرداخته می شد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را به دلیل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیراکه نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلیتی است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت آنهاست چنانچه در کتب ایشان مطرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمیروند باانتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است وهم چنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان

جایز نیست اما مطلب اول پس ازانجهت که محمد بن الحنیفه پسر حضرت امیر دعوی امامه برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسواد رسید و حجر السود برای امام زین العابدین گواهی داد لیکن محمد بن الحنیفه تا آخر عمر ازان دعوی دست بردار نشد و مختار را نایب خود ساخت و بشیعه کوفه در باب رفاقت او نامه‌ها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهای امراء شام را با فتح نامه و سی هزار دینار را نزد محمدبن الحنیفه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابوهاشم را وصیت امامت نمود و اعتقادی که شیعه در حق محمد بن الحنیفه و پسر او ابوهاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصا در مجالس المومنین و نیز از آنجهت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است در میان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نورالله و دیگر شیعه از ابوبکر حصری در مجالس و غیره نقل نموده اند و سلسله امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یادمی کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند که بعد از شهدت او فرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء و الله زید عمی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی بن ابی طالب و اصحابه رواه الشیخ ابن بابویه فی الامالی عن فضل بن یسار و قاضی نورالله در مجالس المومنین نیز در احوال فضل ابن یسار این روایت آورده و نیز از انجهت که هر پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبدالله و موسی و اسماعیل در باب امامت خلافت کردند عبدالله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بحضور ایشان فوت شده به دعوای وراثت اسماعیل بعد از

حضرت جعفر دعوی امامت نمود بموجب نص حضرت امام که ان هذا الامرفی الاکبـر مـا لـم یکن به عاهه و غسل هم حضرت جعفر را او داده بود ونماز جنـازه هـم او خوانـده و در قبـر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت امام وصی امانتها نیز اورا فرموده و محمد نیـز دعوی امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضـرت جعفـر صـادق فرموده بود که در خانه تو بعد از من پسری خواهد شد که اورا محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه باامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال وبیخبر بودنـد اکثـری از شـیعه منکر امامت ایشان بوده اند و بعد از امام تقی موسی ابن محمد نیز دعـوی امامـت بـرای خـود کرده و جماعه کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی تقی جعفر بن علی دعوای امامـت برای خود نموده و کسانی را که قایل به امامت امام حسن عسکری بودند حماریه لقب گذاشـته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قـائلین بـه امامـت حسن نیز اکثر به جعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از مجتهـدین و محدثین معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمـه بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بـن علـی العسـکری اند نیز یازده فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان باهم و انکار امامت یـک دیگـر ازان قبیـل چیزی نیست که توان پوشید.

بیت:

نهان کی ماند آن رازی*کزو سازند محفلها

خصوصا در میان امام حسن عسکری و جعفربن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف این همه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبت می انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیمابین خودها چشم پوشی و اغماض می نمایند و اما مطلب ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شنیعه شده بود از ان جمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المومنین را که عبدالله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع از وی بسیار بظهور رسیده و با وصف این همه قاضی نورالله در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایه الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر برین معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شد که چون شخصی خود را شیعه علی گفت و باانجناب انتساب پیدا کرد هر چون که باشد مقبول است و اورا بذم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز ازانجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال و دیگر واقفیه و ناوسیه مقبول است و آنها را لعن و طعن جایز ندارند بنابر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی میگفتند هر چند منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد.

پس اهل سنت میگویند که محمد صلی الله علیه وسلم را بجای علی رضی الله عنه فرض باید کرد و محبت و ایمان محمد صلی الله علیه وسلم را بجای محبت و اعتقاد امامت علی رضی الله عنه باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه وسلم و ایمان بااو می نمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه وسلم و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند که با وصف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال قبیحه بجای مختار و بنی فضال باید گذاشت و با هم موازانه باید کرد بلا شبهه ازواج و

اصحاب که منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا و با وی پرخاش نمودنـد مثـل عائشـه و طلحه و زبیر بلکه خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم اجمعین نیز بزعم شیعه در پله محمدبن الحنیفه و زید شهید و عبدالله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند شـد و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی تاثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ می شود که امامت ائمه دیگر را منکر شود و باانها پرخاش نماید و آنها را بد گوید و محبت محمد صلی الله علیه وسلم خود را امت او شمردن آن قدر تاثیر ندارد که صاحب آن بـا وجـود انکـار امامت علی و پرخاش با وی از لعن و طعن محفوظ گردد گویم این از دو سبب بیـرون نیسـت یا محمد صلی الله علیه وسلم قصوری دارد از درجه علی رضی الله عنه یا علی فوقیـت دارد از درجه محمد صلی الله علیه وسلم و این هر دو شق نزد شیعه باطل است که نزد ایشان مساوات محمد صلی الله علیه وسلم و علی رضی الله عنه در درجه ثابت است چنانچـه در بـاب نبـوت گذشت و علو منصب محمد صلی الله علیه وسلم که نبوت است بر منصب علی رضی الله عنـه که امامت است علاوه برین مساوات است لهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبـی گفتـه اند و چون این مقدمات خاطر نشین شد استنتاج نتیجه بایـد نمـود والله الموفـق والهـادی الـی المقاصد والمبادی

خاتمه الکتاب

این نسخه عجیبه که مسمی به تحفه اثنا عشریه است بعد از گذشتن دوازده قـرن صـدی از هجرت حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیته و اصحابه التحیه والسلام سمت تحریر یافت و نقش اختتام پذیرفت و بحمدالله و المنه موافق شرطی که در ابتدا این کلام بان اشاره رفتـه بـود انجامید امیدواری از فضل حضرت باری آنکه این تحفه را مقبول درگـاه خـود سـاخته جمیـع مومنین و مومنات را بان بهره وافر عطا فرماید و راقم این رساله را اجـر نیـک و ثـواب عظـیم تفصیل نماید بمنه و کمال کرمه و مسول به تضرع و زاری از جناب او تعالی آنسـت کـه اگـر

فلته لسانی یا لغزش قلمی در اثناء تقریر و تحریر بانچه مرضی او تعالی نباشد در حـق خـود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد بمحض عنایت بی غایت خود ازان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذ نفرماید (**لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ**) و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یـا ارحـم الـراحمین و آخـر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

تمت

قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخه المتبرکه المسمی بـ(تحفه اثناعشریه) فی التاریخ الثالث و العشرین شهر من شوال المعظم سنه ١٣٦٦ هجری.